



**تاريخ ظهور الحق جلّد هفتم**

**تآليف**

**جناب ميرزا اسداللّه فاضل مازندراني**

**باهتمام و باز نويسی:**

**عادل شفيع پور**

در باره مؤلف کتاب

جناب فاضل مازندراني که نام وي اسداللّه و فرزند ميرزا محمود تاجر شيخيِ بارفروشي, زبان دان, خطّاط و نويسنده بود. در تاريخ ١٢۹۸ هجري قمري (1880 ميلادي) در شهر بابل (بارفروش سابق) مازندران تولّد يافت. تحصيلات مقدّماتي و تکميلي ايشان در همان شهر انجام گرفت. در آغاز جواني از فضلاء برجسته اي چون شيخ اسمعيل ابن الحدّاد از دانشمندان شيخي مازندران استفاضه نمود و از همان اوقات از علماء بزرگ زمان خويش به شمار رفت. در غالب معارف عصر چون فقه, ، اصول, ، کلام, ، فلسفه, ، تاريخ ، ادبيات فارسي و عربي و منطق تبحّر يافت. بر اثرمعاشرت و مذاکره با برخي از أحبای طهران و مازندران و کوشش و سعي جناب عبدالحسين رفيعي اردستاني و زيارت آثار جمال ابهیٰ, از جمله لوح مبارک بشارات مؤمن و مؤقن به أمر أعزّ ابهیٰ گشت و قيام به نشر امر مبارک نمود. از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور مذاکره و ابلاغ امر به آخوند ملاّ محمّد کاظم خراساني" رهبر شيعيان آن زمان" گشت. به همراه ميرزا عبدالحسين رفيعي اردستاني عازم نجف و کربلا گرديد, ولکن دراثر فتنه انگيزي و دشمني بدخواهان اسير و زنداني گشتند و مذاکرات با آن عالم مذکور تحقق نيافت. از جمله خدمات جناب فاضل شرح اسفار تبليغي ايشان در ايران,، هندوستان, ، مصر،, امريکا و کانادا است که خود کتابي مفصل است . جناب فاضل از جانب حضرت عبدالبهاء مامور تبليغ در امريکا گشتند و حتي هيکل مبارک عباي خود را به ايشان عنايت فرمودند تا به نيابه از طرف مبارک بر دوش نهاده و به تبليغ و انتشار امر مبارک پردازد و چون در اين امر مهم مؤيد و مؤفق گشت, ايشان را « مبلغ کامل [[1]](#footnote-1)» ناميدند. حضرت عبدالبهاء ايشان را در عرصهٴ دانش و حکمت نيز « تألي ابوالفضائل [[2]](#footnote-2)» خواندند. جناب فاضل در زمينه مطالعات آثار حضرت باب و حضرت بهاءاللّه و تاريخ امربديع سر آمد دانشمندان بهائي معاصر زمان خود بودند. از آثار مَطبوع و مُهمّ جناب فاضل: تاريخ ظهورالحقّ،, اسرارالآثارخصوصي,، امروخلق, ،رهبران و رهروان بزرگ و دهها مقالات منتشره در مجلاّت بهائي در ايران و آمريکا را مي توان نام برد. صعود جناب فاضل در شهر خرّمشهر به سال ١۹۵۷ميلادي واقع گشت. و مرقد ايشان درگلستان جاويد شهر اهواز است.

کتاب ظهورالحقّ بزرگترين اثر جناب فاضل مازندراني در نه مجلّد تأليف يافته است. مجلّدات اوّل, ،دوّم، و سوّم را به تاريخ عهد اعلیٰ اختصاص دادند. جلد سوّم اين کتاب در طهران انتشار يافت, ولکن تاريخ طبع آن تصريح نگرديده است. اين کتاب در حدود سال 1940-1942 به طبع رسيده است [[3]](#footnote-3). جلد سوّم که متمّم دو جلّد ديگر است شرح احوال حروف حي و اصحاب حضرت باب و بيان محلّ و موقعيت اماکن متبرّکه امر در عهد اعلي است. اين کتاب گنجينه اي از مطالب مهمّه تاريخيه است. اما جلد اوّل و ذوّم که تاکنون به زيور طبع آراسته نگرديده است و فقط نسخ خطي آنها به صورت الکترونيکي در أچ- بهائي مطبوع گشت. که اکنون يک نسخه خطی و نسخه تايپی آن به صورت Pdf فايل در H-Baha’i به وسيله اين جانب [عادل شفيع پور] به زيور طبع آراسته گشته است.

مجلّدات چهارم , پنجم و ششم را به تاريخ عهد ابهیٰ تخصيص دادند. مجلّدات چهارم و پنجم در باره حيات حضرت بهاءاللّه و جلد ششم در مورد حيات قدماء و شهداء و احباب عصر حضرت بهاءاللّه است. جلد چهارم در سال ٢٠١١ ميلادی در آلمان به وسيله مؤسّسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. اما جلد پنجم و ششم که تاکنون به زيور طبع آراسته نگرديده است و فقط نسخ خطي آنها به صورت الکترونيکي در أچ- بهائي مطبوع گشت. که اکنون يک نسخه خطی و نسخه تايپی آن به صورت Pdf فايل در H-Baha’i به وسيله اين جانب [عادل شفيع پور] به زيور طبع آراسته گشته است.

مجلّدات هفتم و هشتم به تاريخ عهد ميثاق تخصيص گشته. جلد هفتم در مورد حيات حضرت عبدالبهاء و حوادث زمان ميثاق است که اکنون يک نسخه خطی و نسخه تايپی آن در H-Baha’i به وسيله اين جانب [عادل شفيع پور] به زيور طبع آراسته گشته است. مجلّد هشتم در مورد حيات قدماء و شهداء و احباب عهد ميثاق يعني حضرت عبدالبهاء است که در دو قسمت اوّل و دوّم در سال ,١۹۷۴ و ١۹۷۵ به وسيله مؤسّسه مطبوعات امرئی در طهران به طبع رسيده است.

مجلّد نهم و خاتمه نيز در مورد عهد ولايت حضرت ولي امراللّه و حوادث مربوط به آن است که تا سنه ١٠٠ بديع ترقيم و نگارش يافت. اکنون يک نسخه خطی و نسخه تايپی آن در H-Baha’i به وسيله اين جانب [عادل شفيع پور] به زيور طبع آراسته گشته است. و جناب فاضل با نگارش تاريخ يک قرن بهائي به اتمام اين اثر همت گماشت.

حضرت ولي امراللّه در ابلاغيه مورّخه **٢٦ فوريه ١٩٣٨** پس از وصول يکي از مجلّدات تاريخ ظهورالحقّ خطاب به جناب فاضل ميفرمايند : « أيهاالفاضل الجليل الشّهم النّبيل مجهودات عظيمه و اقدامات باهرهٴ آن رکن رکين جامعه در موطن اصلي جمال احديه آني از ياد نرود. ملا أعلي و سکان فردوس ابهیٰ تمجيد نمايند و تهنيت گويند. اين عبد ممنون و مستبشر و مزيد تأييد را دائماً ليلاً و نهاراً از حضرت خفّي الالطاف متمنّي و ملتمس [[4]](#footnote-4)» انتهئ .

**سخنی چند با خوانندگان و مطالعه کنندگان گرامی مجلّدات ظهورالحق**

دوستان عزيز, همانطور که ملاحظه می،فرمائيد در اين سری مجلّدات حداکثر سعی شده است که با حداکثر دقت تمام مطالب در درجه اول تايپ صحيح گردد و البته تمام مطالب حتی الامکان در موارد لزوم با حواشی و اضافات اصلاح و اضافه گردد. و در اين کارتا آنجائی که مقدور بوده است سعی و اهتمام شده است. و البته بعضی از مجلّدات در شرف تکميل است و در بعضی از مجلّدات نيز بعضی از صفحات موجود نيست و البته تکميل و ترميم اين امر مهم به آينده موکول می شود. بايد به اطلاع آن عزيزان و قارئين محترم برسانم که بزودی جلد پنجم و هفتم بوسيله مؤسّسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر می،شود. جلّد سوّم و چهارم نيز به وسيله مؤسّسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. جلد هشتم نيز به وسيله مؤسّسه مطبوعات امرئی در طهران منتشر شد. با توجه با اين سعی من در اين است که حتی الامکان در تکميل مجلّدات اول, دوّم,ششم , و نهم کمال سعی و اهتمام را بنمايم تا انشاالله تمام مجلّدات تکميل گردد. و البته جلد ششم نيز در شرف تايپ و تدوين کامپيوتری است. عزيزانی که مايل به مکاتبه با اين جانب می باشند می توانند باآدرس ايميل [ [TZH09@yAhoo.COM](mailto:TZH09@yAhoo.COM) ،] با اين جانب تماس حاصل نمايند.

با تقديم احترامات فائقه- ارادتمند : عادل شفيع پور

**بخش هفتم**

**از بخش‌هاي نه‌گانهٴ کتاب ظهور‌الحق**

**در بيان واقعات ايّام مرکز عهد و ميثاق اقدس ابهيٰٰ**

**غصن﻿اعظم عبدالبهاء تا يوم صعود آن حضرت به**

**ملکوت ارفع اعليٰ و در فاتحه مطالب تيمنّاً**

**به نبذۀ از بيانات صادره از قلم﻿شان**

**افتتاح مي‌شود.**

**هوالله**

قد اشرق الآفاق من انوار نيّر الاشراق٭ طوبي لفائزين٭ قد ارتفع النداء من الشجرة المبارکة في طور سيناء٭ طوبي للسامعين٭ قد تعطرت الارجاء من نفحات في البقعة البيضاء٭ طوبي للمستنشقين٭ قد تجلّي نور التوحيد في هيکل التفريد٭ طوبي للمستشرقين٭ قد کشف الغطاء عن وجه البهاء٭ طوبي للمنجذبين٭ قد دارت کأس العطاء الطافحة بصهباء الوفاء٭ طوبي للشاربين٭ قد تجلل ملکوت الابهيٰ و هلل الملاء الاعليٰ٭ طوبي للفائزين٭ قد فاض سحاب الکرم بالفيض الاعظم ان هذا الفيض عظيم٭ قد تنورت القلوب من انوار وجه المحبوب٭ ان هذا النور مبين٭ قد تردّي عبدالبهاء برداء العبودية لاحبّاء البهاء و انّ هذا الفوز عظيم.[[5]](#footnote-5) ع ،ع

**واقعات سال ١٣٠٩ ه ق**

**سال چهل و نهم بديع**

**( مرکز عهد و ميثاق جمال ابهيٰٰ )**

**سال 1892 ميلادی**

چنانچه در بخش سابق مذکور داشتيم حضرت غصن الله الاعظم پس از استقرار جمال ابهيٰٰ در قصر بهجي با عائله جليلهٴ خود از مادر و خواهر و حرم و بنات در خانه مستأجرهٴ ازعبود معهود به عکّا قرار گرفتند و در هفته اقلّاً يک بار در ايّام جمعه به زيارت مي‌آمدند و معمول چنين بود که جمال ابهيٰٰ اغصان و افنان و غيرهم را در قرب ورودشان به رسم استقبال مي‌فرستادند و حين عودت﻿شان جميع را امر به مشايعت مي‌فرمودند و حين خلوت و مکالمه مسائلي در شئون اداري اين امر و غيرها به ميان مي‌آوردند که احدي در آن هنگام بار حضور نمي‌يافت و پدر غايت اعزاز و اکرام از پسر مي‌نمود و پسر نهايت احترام و عبوديت را از پدر مجريٰ مي‌داشت. و پس از چهار سال اقامت در خانه عَبُود به خانه مستأجرهٴ از صيقل معروف به مدوّر انتقال فرمود قرب دو سال سکونت کردند آن گاه به خانه معروف به نام عبدالله پاشا اقامت جستند و خانه مذکور محلّ توجّه اعاظم و علماء و استفاضه دانشجويان و فضلاء و زيارت مؤمنين و احبّاء گرديد. جمال ابهيٰ به کرّات اين سخن را فاش نمودند که به جز غصن اعظم همگي و بلا استثناء در رتبهٴ خلق‌اند و امر﻿می،نمود تمامت اعضاء عائله و منتسبين و عموم اصحاب و مؤمنين در حل و عِقد معضلات امور حسب دستور به ايشان توجّه و مراجعه مي‌نمودند و به القاب مذکوره در الواح و بيانات مقدسّه از قبيل غصن الله الاعظم و سرالله،الأکرم و مولي‌الوريٰ مي‌نمودند و عائله مبارکه به نام آقا که جمال ابهيٰٰ ندا مي‌کردند, مي‌خواندند و برتر و بالاتر از همه امثال اين امور آثار جليلهٴ بليغهٴ عُلياء آن حضرت که حسب ارادهٴ جمال ابهيٰٰ شروع از ايام ادرنه صادره و منتشر گشت گواه مثبت عظمت مقام علم الهي بوده و ستايش و تبيين و تعريفي که در آثار و الواح جمال ابهيٰ راجع به شخصيت عظيمهٴ آلهيه آن حضرت پي‌در ‌پي صدور يافت و محلّ دقّت و توجّه همه گرديده, کافي در بيان احوال شد. ولي مع،ذلک جمال ابهيٰٰ در ام‌الکتاب از آثار خود يعني کتاب‌الاقدس که پيش از بيست سال قبل از صعود صادر کردند آن حضرت را به عنوان الفرع المنشعب من الاصل القديم و من اراده الله محلّ توجّه من سواه معين و منصوب داشت و بالاخره کتاب عهدي را که در خاتمهٴ بخش سابق ثبت نموديم به خطّ و ختم خويش به ايشان سپردند که بعد از غروب انوار الهيه مفتوح نموده, مجريٰ دارند و مکرّراً به کثيري از زائرين که به حضور محضر ايشان مشرّف بوده مع،ذلک عطش لقاء داشتند, بدين لحن مي‌فرمودند با اين که مشرف و فائز به لقاء ايشان هستند ديگر چه گله دارند و لذا شک و ريبي بايستي در اين نبوده که پرورش معنوي و ادارهٴ امر اقدس ابهيٰ و امور عائلهٴ الهيه و جميع احبّاء به يد ايشان قرار خواهد يافت و درين سال مذکور صعود ابهيٰٰ, به سنّ چهل و نه و به نوع مذکور با عائله خود ساکن عکّا بودند و در بلاد سوريه و اطراف به نام السيد عباس افندي شهرت و با اعاظم دولت و ملّت معاشرت داشتند و احباب مجاور و زائر و نيز اهالي عکّا و غيرها پيوسته براي کسب فيض معنوي و يا حل و عقد امور خود به پايش ملتجي مي‌گشتند و اغصان و اهل حرم عموماً در قصر بهجي مي‌ماندند و ميرزا محمدعلي غصن اکبر به سنّ سي و نه سالگي نيز با عائله‌اش در آنجا مي‌زيست و هريک حسب درجات قربيت﻿شان در محضر ابهيٰٰ و وساطتشان براي رجوعات روحانيه احبّاء در ما بين اهل ايمان محترم بودند و پاس احترام غصن اکبر بيش از ديگران مراعات مي‌شد و .............. رقابت مادر و برادران و خواهران و خويشان از قبيل مجدالدين بن کليم و محمّد جواد قزوينی............. و من يحوم حولهم که در جوار يکديگر و طائف حول بودند دائره فراهم کرده طول آمال .............. و حضرت غصن اعظم به اين امور اعتنا ننموده با قوّه باطنيه و اعتماد الهيه باجرا .................... ازين امر مي‌پرداخت و چون مصيبت عظميٰ وقوع يافت ميرزا محمّد علي غصن اکبر............. استقبال خود در مقابل عظمت و جلال غصن اعظم بر خواهد .................. و همدستان مذکور خصوصاً اخلاف نورس﻿شان امثال شعاع‌الله و امين‌الله بن ميرزا محمّدعلي و غلام الله بن محمّد جواد و غيرهم چنان سرمست بادهٴ هواي استقلال شدند که اداء مراسم و شئون عزاداري را بر جاي گذاشتند و از آن‌سو حضرت غصن اعظم با نهايت تأثّر و حرقت از فرقت محبوب بي‌همتا مراسم و وظائف به نوعي که در بخش سابق آورديم, مجريٰ داشت و براي اخبار به احبّاي بلاد ايران و ممالک اخريٰ مرقوماتي بليغة العبارات و بديعة المعاني مرقوم فرمود و نزد عدّهٴ از مشاهير و متنفذين ارسال نموده بعضي از کاتبين حضور ابهيٰٰ و از مبلّغين مانند محمّدجواد قزويني و ميرزا اسدالله اصفهاني نيز حسب دستور مکاتيبي به بلاد نوشته مرقومه کريمه را در جوف گذاشته, فرستادند منها قوله: **( هوالابهيٰ )** [[6]](#footnote-6)

انّ النير الاعظم المتلألأ علي آفاق الامم قد غاب عن مشرق العالم و بلوح و يضئي من افقه الابهيٰ و ملکوته الاعليٰ ٰ علي الاکوان و يفيض الانوار علي الاخيار بنشر نفحات الحيات علي القلوب و الارواح کما اخبر به من قبل في لوح الرؤيا المنتشرة في البيلة الغبراء قال و قوله الحقّ عند ذلک صاحت و قالت کلّ الوجود لبلائک الفداء يا سلطان الارض و السّماء الي قم اودعت نفسک بين هولاء في مدينة عکّا اقصد ممالک الاخريٰ المقامات التي ما وقعت عليها عيون اهل ...... عند ذلک تبسمنا اعرفوا هذا الذکر الاحلي و ما اردناه من السرّ المستسر الاخفي انتهي يا احبّاء الله اياکم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**در سفر اول فاني به بخارا و ملاقات با ويزر اعظم و از آنجا به حضور مبارک مشرف گرديم. متجاوز از سه ماه ميرزا محمّدعلي ازحضور مبارک استدعا می نمودند که با فانی به بخارا سفر کند ولکن در روزی که فانی را مرخص فرمودند... ميرزا محمّدعلي چامه دان و اسباب حرکت فراهم آورده بودند. صبح قبل از طلوع آفتاب احضار فرمودند و در ذکر ميرزا محمّدعلي فرمودند سرکار آقا صلاح ندانستند چه که سفر ... و ملاقاتش با رئيس علماي طايفه ... و کتاب اقدس و الواح مبارکه سلاطين که همراه او بود که به طبع برسد دخل و تصرف در وقت روي سنگ بردن نمود و او را خواستند, فاني قبل از صعود حضرت بهاءالله وارد بمبئي شده و خبر صعود رسيد. چون حضرت عبدالبهاء فاني را احضار فرمودند از هر يک يک جلد در طبع خارج و با خود به حضور آورده و با ميرزا ضياءالله مشغول مقابله شد و اغلاطي که تصحيح شد و به خط ناقض اکبر و ميرزا ضياءالله با قلم مداد عين آن دو جمله نزد فاني حاضر است هر قدر هم خواست ميرزا محمّدعلي ضبط نمايد در عوض از بمبئي می،خواهد فاني راضي نشد مذکور داشت چون با زحمت زياد آورده‌ام, راضي نمي‌شوم. « ميرزا عزيزالله جذاب خراساني»**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و التزلزل و الاضطراب و الفزع و الاضطرار و الخمول و الخمود من هذا اليوم المشهود اليوم يوم الاستقامة الکبري اليوم يوم الثبوت و الرسوخ بين ملاء الانشاء هنيئاً للنفوس الثابة الراسخة کالبنيان المرصوص من هذا العاصف القاصف القاصم للاصلاب و الظهور فانهم المؤيدون و انّهم الموفقون و انّهم المنصورون بجنود الملاء الاعليٰ و تتلئلأ وجوههم في افق العالم بانوار يتبارک بها اهل سرادق الکبرياء و انّهم المخاطبون من ملکوت الابهيٰ في کتاب الاقدس المنزل من جبروت الاسماء قال و قوله الحقّ قال يا قوم لا يأخذکم الاضطراب اذا غاب ملکوت ظهوري و سکنت امواج بحر بياني ان في ظهوري لحکمة و في غيبتي حکمة اخريٰ ما اطّلع بها الّا الله العزيز الخبير و نريکم من افقي الابهيٰ و ننصر من قام علي نصرة امير بجنود من الملاء الاعليٰ و قبيل من الملائکة المقرّبين. انتهي شمس حقيقت نير اعظم از افق امکان غروب و از مشرق لامکان طلوع فرمود و به اين نداي الهي مخاطباً لاحبّاء الثابتين الراسخين نطق مي‌فرمايد من الکتاب الاقدس يا اهل الارض اذا غربت شمس جمالي و سرّت سماء هيکلي لاتضطربوا قوموا علي نصرة امري و اعلاء کلمتي بين العالمين ع ع و ايضاً قوله هوالابهيٰ ان شمس الهدي .....

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

بعد از ظهور نقاهت در ايام معدوده ٢ شهر ذيقعده مطابق ١٦ ايار رومي جمال مختار در ........... ولاي اکرم سرکار غصن اعظم ارواح الامم فدا ورقهٴ مبارکه مرقوم فرمودند سواد آن را در جوف ....... و مدينه بوده او را ارسال داريد در مکتوب به خط مهر جواد قزويني خطاب به حاجي ميرزا حيدر .......... و يک لوح انعي سرکار آقا اعظم ارواح العالم لقدومه الفدا صادر فرمودند و سواد آن به هر ديار ......... حاصل نماييد و بما ستر و سطر فيه بهره برند دوستان اين ديار به عدد اسم اعظم در جميع ....... و حنين مشغول. مکتوب به خطّ حاجي ميرزا حسين شيرازي معروف به خراسانی. ساکن بمبئي ......

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مصباح الملأ الاعليٰ علي خبت من مشکوة الناسوت و يوقد و يضئي في زجاجة ملکوته الابهيٰ و اوج افقه الاعليٰ و يفيض انواره علي الابرار و مظاهر التقديس من الاخيار يا احبّاءالله لا تضطربوا و لاتزعزعوا فاثتبوا و راسخوا في امره و حبّه و هذا ما اخبر به في الواح قدسه و صحائف مکنونه من قبل و منه ما نزّل في لوح الرؤيا الشائقه الذائعة في آفاق الدنيا ان العروج يکون من سجن عکّا و لا تبديل لکلمات الله قال و قوله الحقّ عند ذلک صاحت و قالت کلّ الوجود لبلائک الفداء يا سلطان الارض و السّماء الي قم اودعت نفسک بين هولاء في مدينة عکّا اقصد ممالکک الاخريٰ المقامات التي ما وقعت عليها عيون اهل السماء عند ذلک تبسمنا اعرفوا هذا الذکر الاحلي و ما اردناه من السرّ المستسر الاخفي انتهي و الّذي ثبت علي امره بشره ببشارات کبري و تأييد شديد القوي و الموهبته العظمي قال و قوله الحق قل يا قوم لايأخذکم الاضطراب اذا غاب ملکوت ظهوري و سکنت امواج بحر بياني ان في ظهوري لحکمة و في غيبتي حکمة اخريٰ ٰ ما اطّلع بهاء الّا الله الفرد الواحد الخبير و نريکم من افقي الابهيٰ و ننصر من قام علي نصرة امري بجنود من الملاء الاعليٰ و قبيل من الملائکة المقربين انتهي و قد شرب هذا الکأس مظاهر قدسه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آه آه بما قضي و امضي هذه مصيبة لن تخطر بقلب احد من الاولياء و الاولاد و اکل الوجود لبلائه الفدا و کلّ النفوس لمظلومية الفدا و ليس لنا من ذکر و لا الکلمة المطاعة و هو هذا انا لله و انا اليه الراجعون در ٢ شهر ذيقعده و بعد چند روز نقاهتي که عارض شد جمال‌قدم ارواح العالم لظهور عناياته الفدا صعود فرمودند حضرت غصن ... الاعظم ارواحنا فداه و ورقهٴٴ مبارک مرقوم فرمودند و در جوف روانه و در سال حضور مي‌شود پس از زيارت ملاحظه بايد نسخه نمود به هر جا ممکن باشد روانه فرماييد و دوستان و اولياي الهي را به صبر و سکون و وقار دعوت نماييد و به استقامت و ظهور اثمار سدرۀ وفا متذکر داريد لعل يکون ذکرنا ذاکراً و احد او في خدمته سرمداً اميدوار به فضل الهي که در کل احوال وجود را مؤيد و موفق دارد به استقامت کبريٰ و اعلاء کلمهٴ العليا در اتحاد و اتفاق سعي بليغ مبذول و در حراست احباءالله بايد همت کنيد که معرضين و مشرکين القاي شبهه در افئده و قلوب ننمايند و سبب اختلاف نگردند ان الله هو المؤيد الفضال الکريم ديگر هر روز از احوالات آن صفحات را اشاره فرماييد شکي نبوده و نيست که حقّ جل جلاله امرش را نخواهد گذارد و تأييدات او مي‌رسد و از افق ابهيٰٰ به ارتفاع امر الهي مبارک خود ناظر است و البهاء عليکم فاني جواد قزويني

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و مطالع انواره و مشارق آياته و مهابط وحيه من قبل لم يفتر المخلصون من بعد عروجهم و لم يهنوا في الاستقامة علي امرالله بل ثبتوا فبنتوا و رسخوا فانتصروا و اضائت وجوههم من الافق المبين و هؤلاء احبّاء امنائه و اصفيائي فکيف يليق نفوس انجذبت بنفحات قدسه و اقتبست الانوار من شمس جماله و استفاضت من غمام حبّه في يوم ظهوره و تجلّي شهوده في هذا النشأة الکبري فطوبي للراسخين و طوبي للثابتين و طوبي للخالصين في يوم هذا الفزع العظيم. ع ع [[7]](#footnote-7)

و از وصول خبر فاجعهٴ عظميٰ زلزله در ارکان جامعهٴ مؤمنين افتاد و با همه ملاحظه و احتياط که مبغضين و مستهزئين داشتند خودداري نتوانستند و فرياد ضجّه و انين از محافل و خانه‌ها مرتفع گشت و بسياري از مرد و زن از دهشت و لطمه که بر خود وارد آوردند بي‌هوش افتادند و قليلي از ضعفاء در بارۀ امر ابهيٰٰ و احبّاء نگران شدند و غالباً به قوّت ايمانيه موصوف و اطمينان به قدرت و حکمت غيبيهٴ اطّلاع از مقامات حضرت غصن اعظم داشتند تزلزل نيافته منتظر و مترصّد وصول اخبار .....

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

لن يصلنا الا ما کتب الله لنا فآه آه عما قضي و امضي و هذا من مصائب العظمي بذلک ارتفع نحيب البکاء من الاحبائه من کل .......... و الوقار من الله العزيز المختار لنفسي و الاوليائه ثم التأييد و التوفيق انه لهو المقتدر المجيب بعد از ظهور نقاهت معدود و در ......... جمال مختار در طلئع فجر صعود فرمودند کل الوجود لتراب مرقده الانوار الاقدس فداه و کل حقايق و المظلومية ........... رجا مي‌نماييم و به ابتهال سؤال مي‌کنيم که اين عباد را موفق دارد به استقامت کبري و مؤيد دارد به اعلاء کلمة العليا بين الوري انه هو المقتدر ......... مولاي اکرم سرکار غصن اعظم ارواح الامم فدا ورقهٴٴٴ مبارکه مرقوم فرموده و از سواد او را در جوف ارسال حضور مي‌دارم ..... ارسال داريد و کل الصبر و سکينه و وقار و حکمت متذکر داريد به کلمات الهيه مشتعل داريد امروز ......... امرالله کنيم ازيد از قبل و نگذاريم در امرالله اختلافي ظاهر شود اين است شرط وفا .... في الابهيٰ و البتّه هم تأييد .......... مترصد وقت هستند که .... و يا شبهه در قلوب القا نمايند لذا جد و جهد لازم و حراست لازم ...... اختلافست از ميان برداريم خط نمرۀ 2 که در شهر رمضان مرقوم فرموده بوديد قبض ............ کردم انشاءالله بماند امروزه از هر کجا هستيد خطوط عالي بر سر ديگر تفضيلات از ......ايادي امر بايد اليوم به تمام همت قيام بر امرالله نمايند تا خمودت و اختلافي ....

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و از طرفي ديگر اعداء اين امر که سال‌ها در انتظار چنين روزي به سر مي‌بردند و خاتمه نهضت بديعه در غروب شمس جمال ابهيٰٰ مي‌پنداشتند خبر بشنيدند و شادمان گشتند و مجالس عيش و خرّمي بگستردند و به يکديگر تهنيت گفتند و نوشتند و با افراد اين طايفه در حال مسرّت کلمات دلخراش ادا کردند و در بعضي از بلاد برخي از متعصبين ظرف حنا به دست که رسم عيش شادماني مملکت بود در بازار به درب دکّان‌ها گذشتند و حنا بر انگشتان مردم گذاشتند تا عموم انام در اين واقعه شريک در سرور گردند و در محاضر حکّام و مجتهدين با حضور برخي از محترمين مؤمنين سخنان ناپسنديده به ميان آمد و حتّي بعضي از ملّاها علي المنبر اشاعه خبر و ابراز سرور کردند و لاجرم در السن و افواه اراذل انام عبارات رکيکه وهنيه در بيان خبر فاجعهٴ عظميٰ انتشار يافت و احبّاء غالباً به پاس حکمت و مصلحت وقت سخنان تلخ زهرآگين را شنيده و چشيده دم نزدند و قليلي با شدّت حميت و غيرت ابراز جلالت و اميد به قدرت غيبيه و مقام حضرت غصن اعظم کرده تمثيل به واقعات پس از غروب مظاهر الهيه در ادوار قبليه نمودند و براي ارائه نمونه از آن احوال شمهٴ از اوضاع بشرويه و طبس را که در فجر ظهور هميشه مرکزي پرهيجان و شور بود حکايت مي‌نمائيم مختصري از اوضاع مذکور اينکه چون خبر حادثه عظمي به احبّاي آنجا رسيد في‌الحال در خانه روحانيه شهيره که در بخش سابق شرح احوالش را آورديم مجتمع شدند و ملّا محمّدباقر با قلب بريان و ديده گريان کتاب عهدي و مرقومه حضرت غصن اعظم را تلاوت نمود و اضطراب و زلزال و حيرت عظميٰ رخ نموده و بلاتأمّل در خانه ورقةالفردوس که بيان احوالش در بخش سوّم نموديم مجلس عزاداري و سوگواري برپا گشت و جمعيت مؤمنين از استماع کتاب عهد تأثّر شديد حاصل کرد برخي را حال غش و دهشت عارض گشت و چندي نگذشت به نوعي‌که مي‌نگاريم عددي از جريده اختر که حاوي واقعه عظمي و خبر مخالفت اغصان بود براي حاجي محمّدباقر خان عمادالملک حکمران طبس که نيز شرح احوالش را در بخش سابق آورديم رسيد و براي حضّار مجلس فرو خواند و معاندين اظهار شادماني کرده و گفتند که اين بساط منطوي خواهد شد و علي‌اکبر خان از احباب که در مجلس حاضر بود متأثّر شد و اظهار داشت که غصن اعظم از سي سال قبل منصوص عهد بهاءالله است و اين امر عظيم بدون قائد نيست و مردم از دليري او مبهوت و عمادالملک ساکت شد و در خلال احوال معلوم گرديد ميرزا محمّدعلي غصن اکبر عکس خود و برادرانش را به واسطهٴ روحانيه مذکوره به بشرويه فرستاد ولي احبّاء اعتنا نکردند و بعضي عکس‌ها را دريدند و خود را به قرائت مقالهٴ سياح و آثار صادره از قلم غصن اعظم شادمان نگداشتند و حضرت غصن اعظم چنان‌که در بخش سابق آورديم صبح روز نهم غروب شمس جمال ابهيٰٰ نه تن از اصحاب را در بيت خود به عکّا طلبيدند و کتاب عهدي را که مختوم بود به دست گرفته چنين بيان فرمودند که جمال ابهيٰ اين کتاب را به من سپرده امر فرمودند که قرائت شود و من به ملاحظه برخي مصالح تا اکنون اظهار نکردم حال چون احتمال مي‌رفت که وهني وارد آيد لازم شد که خوانده شود آنگاه کتاب را به يکي از آنان آقا رضا شيرازي دادند تا ختم را گشود به نداي ليرفيع من البدو الي آخر ما سطرنا خوانده و عصر همان روز حسب دستور ايشان تمامت مؤمنين مجاور و زائر و اغصان و افنان در روضهٴ ابهيٰٰ مجتمع شدند و کتاب عهد بر ايشان قرائت گشت و هم در قصر در مجمع جميع اهل حرم و نسوان احبّاء تلاوت گرديد و نيز نسخ عديده از لوح مذکور کتابت شده براي عدّۀ از مهمّين احبّاي بلاد فرستادند و نيز غصن اعظم امر اکيد و نهي شديد فرمودند که مراسلهٴ از احدي از آحاد اين طايفه در ارض مقصود صادر نگردد جز آن که به نظر و مطالعهٴ ايشان ..... و لذا کلّيهٴ مکاتيب احبّاء و مبلّغين ثابتين به نظر و امضايشان رسيده به بلاد ميرفت و نسخ مذکوره لوح عهد ....... بعد از انتشار فاجعهٴ عظميٰ به اين طايفه در ايران رسيد و مرکز منصوص عهد و ميثاق ........... بيانات و اشارات و دلائل و قرائن واضحه مي‌دانستند فهميده تسلّي خاطر ......... به عکّا باز آمده ماندند و اقامتشان در بلد موجب قوّت قلب ................ ثبات فشرده نگريختند و حسب دستورشان بر نظافت معابر و اماکن بلد افزوده در حفظ پاکي مجاري آب و غيره کوشيدند و وباء در بلد بروز نکرد و همه مصون ماندند.

**احوال خسران مآل ميرزا آقا جان خادم**

ميرزا آقا جان خادم 660 که بيان تمامت احوال دور حياتش را مطوياً و مستقلاً در بخش‌هاي 4و5و6 آورديم در ظلّ تربيت و عنايت ابهيٰٰ چون به اوج ارتقاء رسيد و آوازه صرير قلمش روح‌بخش قلوب و افئده بهائيان گرديد در سنين اواخر اشراق انوار الهيه دچار غرور و خودبيني گشته بر افراط توقع اکرام و انعامش همي‌افزود و تيزخو و تندگو شد چنان‌که اعضاء خانواده و حتّيٰ ناصرخسرو مستخدم خانه از خودپسندي و زياده‌طلبي او خسته شدند و شکايت کردند و نوبتي که جمال ابهيٰٰ در حيفا بودند طغيان خوي و لسان در او پديد شده نسبت به حرم سخني چند خارج از حدّ خود گفت و جمال ابهيٰٰ محزون شدند و نزد اصحاب مفهوم گرديد که وي را از مقامش انداختند و تني از ايشان به نوع تحسّر چنين گفت اين مرد که جهل سال خدمت کرد عاقبت بدين‌حال شد تا چه شود حال ديگران و جمال ابهيٰٰ در جمع احباب اظهار حزن فرمودند و چنين بيان کردند که ما اين شخص را بلند کرديم و حال انداختيم و کسي را نرسد که لم و بم گويد شيطان مقرّب و معلّم ملائکه بود و باري يک نافرماني رجم شد و کسي با خدا حقّ معارضه نداشت که معلّم ملکوت چرا مردود و مطرود گشت و به بعضي از اصحاب صريحاً در حقّ ميرزا آقاجان فرمودند که اين همان ناعقي است که در الواح انذار شد و ميرزا مجدالدّين ابن کليم اين سخن را از لسان ابهيٰٰ فاش نمود.

هفتهٴ قبل عريضه ارسال داشتم و در آن لوح مبارکي از حضرت سرکار آقاي اعظم ارواح العالمين فداه در غروب افتاب حقيقت به افق لامکان صادر و اعلان فرموده بودند فرستاده شد لابد اليٰ کنون زيارت فرموديد اينک لوح عهد که در حين صعود نازل و اهل عالم را به آن وصيت فرمودند در جوف طبع نموده ارسال خدمت و جهات شد ...... باري غروب آفتاب حقيقت فجرست دوم ذيقعده سلهٴ 1309 که مطابق (قد غاب رب) که ثالث عشر عظمت است واقع شده الخ مکتوب به خطّ حاجي ميرزا حسين معروف خرطومي به حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني مورخ 2 ذيحجه 1309

و حاجي ميرزا حسن شيرازي معروف به خراساني همه جا گفت که وي را ناعق و شيطان خواندند و گرچه جمال ابهيٰٰ لاجل مراعات مصالح و حکم به شخص قائل مذکور امر کردند که توبه و انابه نمود ثلث اموالش را در راه خدا انفاق کرد ولي بسياري از احباب اين امور ا شنيده از وخامت احوال ميرزا آقاجان مطّلع گشتند و جمال ابهيٰٰ از وي چندان متأثّر شدند که اوقاتي به تناول غذا نبردند و گاهي وي را تنبيه و تأديب فرمودند و با اين‌که تنبه نيافته بر حال خود ماند محض عنايت و حکمت اغماض فرمودند تا در ايام مقارن حادثه غروب شمس لامتناهي احوالي از او بروز نمود که موجب غايت تأثّر و تکدّر خاطر ابهيٰ گرديد چه مسموع افتاد که بعضي از الواح را به خود نسبت داد و عبارات الواحي را که به امضاء او ...... است به استثناء بياناتي‌که در ضمن الواح مذکوره صريحاً نقل از لسان الهي است افتخار خود شمرده و نزد برخي از احبّاء به کنايه دايماً چنين طغيان و ادّعا کرد و جمال ابهيٰٰ وي را طرد فرمودند و در حالي‌که بر بستر نقاهت بودند بار ..... ندادند و اهل بيت چندان از وي ظنين شدند که غذا و شربه دوا را پنهان کردند که مبادا نهاني سستي داخل نمايد و او بيمناک و هراسان گرديد و بالأخره به ذيل عاطفه حضرت غصن الله الاعظم متشبث شده ايشان را .......... تا اين مقدار قبول فرمودند که وفود يافته خويش را بر اقدام همام انداخت ولي به حالي که از وي ................ و به خود از لسان برخي از احبّاء مصداق ناعق شهرت يافت که از قلم .....................

بعد از صعود چهل روز در اين‌جا (بهجي) بودم تمام شب‌ها راه مي‌رفتم و خواب نداشتم ................ برده در خزانه ميرزا بديع‌الله گذاشتيم و در شب يوم صعود به حاليکه راه مي‌رفتم ديدم ......... که الواح را گشودند و توقيعي به اسم من بود اظهاري نداشتم گفتم تنبيه مي‌شوند من ..... همين که اين را ديدم و در روز نهم کتاب را بيرون آوردم بعد از خواندن کتاب ميرزا ...............................

و احزانه التي احترقت ..... اصفياء و اضطربت افئده الاولياء و الاتقياء قد قبل کلها لهداية خلقه الي ....... عرفانه و ارشاد بريته الي ما هو خير لهم کل عالم عوالمه و تماتم الميقات وقع اليوم المحتوم في کتابه المرقوم .... المختوم .... مشاهدة آثار جلاله .... الظاهرة ابواب ... في عالم الثناء .... من عوالم القدس و البقاء و اشرق من افق الجلالة بالعظمة و الاستقلال و تجلي علي عرش الجمال بانوار العزة و البقاء و تجليات القدرة و الکبرياء ينبغي لنا و لکم ان نقوم علي خدمة امره و نشر ذکره و هداية خلقه باستقامة ترتعد بها فرائض اهل الاعتساف و تنکسر ظهور المتوهمين في الاطراف و نبذل غاية الجهد فيما يقرّبنا اليه و يدخلنا في سرادق فضله و يقينا سلسبيل وصله فقاتلوا في فناء الدنيا و لاتترکوا ما ينبغي اجراء اليوم الي وقت آخر لان الاجل المحتوم يأتي بغتته و لايکشف علي احد زمانه و لايعرف نفس اوانه مع ذلک کيف ينبغي التکاهل و التّکاسل بل ينبغي الجد و الاهتمام في امر مولدکم العزيز العلّام اسئله تعالي ان ينصرکم بجنود القدرة و القوة و يقوبکم بآيات العزة و العظمة و يجعلکم اعلام نصرة بين البرية و رآيات ذکره و شأنه بالبيان و الحکمة انه علي ما يشاء قدير و هو اللطيف البصير يا حبيب الفؤاد و المتوقد بنار الهجر و العباد قرآن زماني فيه ترتفع الزفرات و تنزل العبرات و ...... علي حرماننا و هجراننا لأمنا اقبلينا ..... بما کنا ..... منه بالله في کل حين و نسئله ان ...... به بين العالمين و لکن غبلت ارادته و نفذت مشيته و حرمنا من فيوضات ايامه و التشّرف بالحضور امامه آه آه باي قوة نقوم علي خدمة و نظير في قضاء و ذکره و ثنائه و قد انکسرت ............ بعواصف قضاياه و ..... بقواصف بلايا آه آه کيف تشتغل بالذکر و الثناء و باي عبارة .............. الحمد و البهاء و............ في الوجهه العظيم و کتابه الکريم اوليٰ وروده في السجن الاعظم قال و قوله الاعليٰ اذا اضطرب القلم الاعليٰ و ارتفع منه نحيب البکاء يقول لابعدک ذکر يا مالک الاسماء و لا قلم يا من بذکرک ..... مع ذلک کيف يذکر اللسان و يحرر القلم و يصف بحضرتک و ما الّم بنا في هذا البلاد و امددهم و هذا القضاء و لعمرک انّي في حيرة العظمي بعد ادري ماذا اقول و کيف بهذا القضاء اجمال و مع کل ذلک ......... تعالي ان يفرغ عينا صبراً من .......... و ينزل علينا سکينة من............. و يقيمنا علي امره بقوة عظمي و استقامة کبري بشأن لا تمنعنا ضوضاء العباد و لا يصدنا اعتساف البلاد انه لهو الحاکم الآمر في المبدء و المعاد يا حبيب قلبي و بهجة فؤادي نامه‌هاي متواتر آن جناب که به تاريخ سادس رمضان و نهم و بيست و چهارم ذي‌القعده مرقوم و ارسال داشته بودند در ايام احزان واصل و بر مطالب مندرجه در آن اطّلاع حاصل و لکن اظهار جواب معلوم است که به چه اسباب در عهدۀ تأخير ماند لو تطلع علي حالي تعذرني في مقالي خلاصه مدّتي به علّت مصائب وارده در ..... آن حبيب به صمت و سکوت گذشت تا آن‌که نامه جديد که به تاريخ 17 ذي‌الحجة ارسال داشته بودند واصل و احترق فؤاد و اشتعال از شوق و ابتعاد از آن معلوم و مشهود لذا به اظهار اين مختصر مبادرت رفت و لعمرک يا حبيب فؤادي اين عبد را حالتي موجود که از وجود ما يتعلّق به طول......... صعود را در ليالي و ايام سائل و آمل خوش ساعتي و نيکو وقتي که از تنگناي قفس امکان نجات حاصل شود و در فضاي دلکش لامکان طيران نصيب گردد و دوستان الهي بايد در جميع احوال به صبر و سکون متمسّک شوند و به خلعت رضا و تسليم مزين باشند اگرچه به حسب ظاهر بعد و فراق مشهود و لکن في الحقيقه بر وجوه عاشقان و مشتاقان ابواب جنّت قرب و لقاي حقيقي مفتوح جهدي بايد تا به آنچه لايق امرالله است مشغول گرديم و منقطعين عن الدنيا و ما فيها و مطرزين بمحبة الله البهي الابهيٰ بمحضره الاقدس الارفع الاعليٰ ....... اين ايام معدوده و اوقات زائلهٴ فانيه في‌الحقيقهٴ لايق احزان نبوده و نيست اگرچه ابصار محدودۀ بحدود از مشاهده ممنوع و لکن حق بصير و عليم جلّ شأنه لازال بلحاظ عنايت و افضال بشطر دوستان خود متوجّه و تأييد مي‌فرمايد هرکه را بر صراط مستقيم ماند و به خدمت امرش قيام نمايد اليوم يوم خدمت و نصرت است بايد به حکمت و بيان من في الامکان را به صراط مستقيم دلالت و به نبأ عظيم هدايت نمود امثال آن جناب بايد به تمام همّت مراقب خدمت باشند چه که متوهمين مترصّد و غافلين منتظرند که القاي شبهه و اختلاف در قلوب ضعفاء نمايند قل يا احبّاء الله انه تعالي ليس لظهور و لا بطون انه ظاهر في عين الخفاء و مستور في عين الظهور يسمع و.........و هو الحقّ علّام الغيوب ينبغي.... تعرفوه............ قيوماً في ملک............. يؤيد من استقامة مع امره و تشبث بحبل فضله و قام علي خدمة حق جلّ شأنه لازال......... عزت و جلال بر کرسي عظمت و استقلال مستوي و به انوار قدرت و کمال متجلّي ........... مشاهده ممنوع است فلما .............................................................................................. به نعت و وصف رحمت قدسش پردازند تعالي شأنه و تقدس عما نصف .........يا........ حسب الهي در ليالي و ايام به حمد و ستايش مالک انام مشغول شويد که به صرف فضل و غايت بساط قرب و وصال ............ کتب سماويه را ظاهر نموده و اوليايش را سلسبيل وصل و لقا بخشيد اگر چه به حکمت بالغه و ارادۀ محيطه عذب وصال به عذاب ....... مبدل و ..... در عوالم عزت و بساط قرب و انبساط مبسوطه جهدي بايد تا .... ايام معدوده و اعصار محدوده به آنچه علت .... حصول نعمت عظماي وصل ........ مشغول گرديم وقت را غنيمت شمريم و ..... زائل فانيه از تحصيل مقامات فانيه ممنوع نشويم تفکر در فناي عالم و زوال امم لازم ملوک بالغه و امراي ماضيه مع عزت و ثروت و نعمت ........ چه آن و به چه مکان راجع شدند نه از شوکت و قدرتشان اثري باقي و نه از عزت و عظمتشان ثمري مشهود جميع امم متفرقه و ........ متنوعه و الوان مختلفه به لون واحد تراب راجع در ينصورت حيف است همت انساني در تحصيل .....باقي محروم .......... و الاذيال بقدرة مالک المبدأ و المآل و اجتهدوا في امرکم الغني المتعال. انّه....... لخدمة امره ......... المقتدر المتعالي الابهيٰ يا حبيبي و مونسي فؤادي دوستان الهي را به اذکار شوقيه ذاکر و....... شويد علي‌الخصوص نفوسي را که به خدمات امريه مشغول‌اند و محبت الهيه مشتعل و به طراز عنايات ربانيه مطرز و به انوار حقيقي مزين اهل سرادق عفت لن جناب ................................ من ملکوت الفضل و الاحسان ما هو خير الآخرة و الاوليٰ ..................... انه هو المقتدر علي ما يشاء لا اله الا هو الفضال الکريم ..... و البهاء عليک و علي ابنک و امک من اليک ............................

صادر شد و اغصان چندان بر وي متغير گشتند که قصد قتل و احراق وي را نمودند و ماضر عرب معروف به حاجي عبّاس را براي انجام اين منظور از مصر به عکّا خواستند و حضرت غصن اعظم ممانعت کرده آنان را نهي از ارتکاب چنين امور و تأکيد به نصرت امر ابهيٰٰ فرمود و ميرزا آقاجان کما کان در حجرات مسکونهٴ خود به عمارت قصر اقامت داشت و حرم و اغصان از او به غايت مکدّر بودند تا چند ماهي به همان منوال سابق لوائح عاليه..... تلويحات غاليه به بعضي از بهائيان پرداخت ولي قلم از آن احوال و آمال و علو و غلو..... متنازل و متساقط بود و ناگهان .... در آتشخانهٴ حمام قصر اوراق مکتوبه بسياري را همي‌سوزاند و دريچه حجرۀ را که به سوي اندرون باز بود با آن مسدود کرد و اغصان انديشه کرده بر آشفتند و پيام به حضرت غصن اعظم با مقداري از اوراق نيم‌سوخته فرستادند که خادم الواح را سوزاند و در حجره خود را بر روي ما بست و آن حضرت اوراق را نگرفته فرمود که اوراق بيهودۀ بيش نيست و معذلک براي مراعات خاطرشان و احتياط از وقوع فساد وي را به عکّا طلبيده و در عمارت مسکونه خود منزل و مقر دادند و حرمت و حمايت نمودند و اعضاء عائله آن حضرت از بدخوئي و بهانه‌جوئي وي دمي نياسودند و در همان ايام براي تبري از اقوال و عقائدي که نسبت به وي شهرت يافته موجب تکدّر و تنفّر از او گرديد مقالهٴ نوشت و بين المؤمنين منتشر شد و صورتش اين است. بسم الله الاقدس الاعظم اعليٰ الابهيٰ اشهد انه شهد لذاته انه لايعرف بما سوي و لايدرک بدونه اي خدا به کدام رو، رو به ملکوت ابهايت نمايم و به کدام لسان به سوي تو تضرّع و التجا کنم الهي اين خادم عاصي به آنچه در احاطه و احصاي علمت در آيد عمل خطايا و ذنوب و معاصي نمود و لکن به کمال جرئت و اطمينان به باب رجايت ايستاده عفو و غفرانت را مي‌طلبد و فضل و جود قديم و بديعت را مسئلت مي‌کند انک انت الغفور الرحيم و انک انت الکريم ذوالفضل العظيم الهي در اين حال چشم از خود پوشيده لا املک لنفسي نفعاً و لا ضرّاً و لاحيوة و لا نشوراً خدمت اولياء و اصفياء و دوستانت عرض مي‌نمايد چون در کتاب مقدّس الهي اقدس و الواح منزله در عراق و صحف و الواح بديعه منيعه اين ارض ذکر ارتفاع نعاق در مدن و ديار نازل لذا لوح مکنون مخزون که در چند سنه قبل باسم حضرت اسم الله مهدي عليه من کل بهاء ابهاء از سماء مشيت ابهيٰٰ جلّ جلاله نازل ارسال مي‌شود تا اولياي رحمان در حفظ و حراست و صيانت بيت امر مبين ربّ العالمين کمال جدّ و جهد مبذول دارند ضعفاء را حفظ نمايند ان ربنا هو المؤيد المقتدر العليم الحکيم بسمه المستوي علي العرش هذا کتاب من لدي الله مالک الاسماء لاهل البهاء الذين لا يتکلمون الّا بما نطق لسان العظمة و الکبرياء و لا ينعقبون کل يدع کذّاب اولئک شربوا رحيق الاستقامة من عناية ربهم العزيز المختار سوف تسمعون نداء ناعق لا تلتفتوا اليه دعوه بنفسه مقبلين الي قبلة الآفاق قد تمت الحجة بندا الحجة التي ظهرت بالحقّ

اسئل الصبر و السکون و الاستقامة و الوفا من الله مولي‌الوري لنفسي و الاحبائه عما قضي و امضي مصائب الکبري در 8 شهر حال خطي روانهٴ حضور شده و از وقوع صعود حضرت موجود به ارواح الغيب و الشهود المظلومية الفدا خبر داده‌ام و فقرات مرقومه حضرت سيده مولائي سرکار غصن اعظم ارواح العالم لتراب قدومه الاطهر الفدا را هم در جوف بوده انفاد شده الان هم سواد وصيت‌نامه خود حق جل جلاله که به خط مبارک بيرون امد در جوف روانه حضور مي‌شود مع اشعار جناب عندليب عليه که تفصيل واقعهٴ کبريٰ در او مسطور است باري به اکثري از مدن و قريٰ هر سه روانه شده آن حضرت هم بتوانيد روانه و ارسال فرماييد و بايد اليوم آن حضرت و دوستان الهي بيش از پيش همت نماييد و در اعلاء کلمة الله و نصرة امره قيام فرماييد احباء را به آنچه در وصيت‌نامه نازل شده دعوت کنيد هذا امرالله علينا و عليکم و علي عباده الموقنين در باب جناب آقا ميرزا آقا جان آن علو مقام به پستي بديل شد و در اين اواخر در بارۀ او کلمهٴ خير مسموع نشد از فم ارادۀ مالک بريه در بارۀ ناعق اين ارض مي‌فرمايند ان الناعق .... باري ارواح العالم لمظلوميته الفدا از آقا ميرزا محمّدعلي و اتباع او هم ذکر ..... شد مقصود در باب ميرزا آقا جان احباءالله را آگاه فرماييد از رتبه و مقام او و اله آنچه در جواب مکاتيب مي‌رفت کل را در حضور مبارک مي‌فرمودند از لسان او را تحرير مي‌نمودند و از تفصيل جناب .... مطلع اگر ملاقات حاصل شد تفصيل را عرض مي‌نمايند خلاصه در لوحي در اين اواخر نازل شده در صفحه بعد عريضه مي‌دارم مقصود او حکايت‌ها ....... صعود حضرت احديه از کثرت احزان واردۀ در اين ايام بوده از مذکورين و اسئل الله را بان يحفظني و احبائهم انه هو الحافظ القدير لوح امنع اقدس هم بجهة جناب اسم ج عليه الابهيٰ درين ايام اخيره نازل و ارسال شده سواد او را بخواهيد و زيارت نماييد في‌الحقيقه در ايام اخيره احزان مبارک از حدّ احصا بيرون بود .... صورت لوح مذکوراين است بسمي الناطق في ملکوت البيان ذکر من لدنا لمن امن بالفرد الخبير واقبل الي قلب العالم و اعترف بما نطق بلسان العظمة الملك لله رب العرش العظيم ان البها يذکرک في حين ناح قلبه و ارتفع حنين فواده بما اكتسبت ايدي الظالمين ان الناعق نعق و الظالم قام علي الظلم يشهد بذلک قلمي الاعليٰ انه يخبرکم بما ورد علي جمال فدم من هذا المشرکين الظاهر و في الباطن العلم عندالله رب الکرسي الرفيع لعمرالله ان الکتاب ينوح و يعلم يبکي و يقول ....... من سماء العطاء بسلطان غيب من في السموات و الارضين انک اذا سمعت الندا .......... ذکرتني في سجن عکا اذ کنت بين ايدي الذين نبذوا عهدک و ميثاقک و .........البهاء عليک في کل ثابت مستقيم. **(** [**مائده آسمانی- جلد ٨: صفحه ۱۳۲**](http://reference.bahai.org/reference?language=fa&work=MAS8&query=%20%20ان%20البها%20يذکرک%20في%20حين%20ناح%20قلبه&action=highlight&page=132)**)**

و انتهت الانوار الي هذا الافق الذي منه اشرقت شمس العظمة و الاقتدار طوبي لنفس ترّبي العباد بحدود الله التي نزلت في الزبر و الالواح قل لو يظهر في کلّ يوم احد لا يستقر امرالله في المدن و البلاد هذا لظهور يظهر نفسه في کلّ خمس مأة الف سنة مرة واحدة کذلک کشفنا القناع و ارفعنا الاحجاب طوبي لمن عرف مرادالله من عرفه يفرح قلبه و يستقيم علي الامر علي شأن لا يزاء من في الابداع قد کشفنا في هذا اللوح سرّاً من اسرار هذا الظهوره و سترنا ما هو المکنون لئلا ترتفع ضوضاء الفجّار تالله ما عرفه احد الّا علي قدره لو تجد نفس نفحات هذا القميص لتجذب علي شأن يطير فوق الامکان لو تفصّل ما نزلناه في هذا الّلوح لا تنتهي بالاقلام و لا تکفيه بحور من المداد مع هذا الشأن الذي لا يخطر بالبال تسمع ما يقولون في حقي اهل الضلال انا کشفنا لک سرّاً من الاسرار فضلاً من عندنا عليک تشکر ربک العزيز العلّام ان يا اسمي انا نزلنا في اکثر الالواح ان الامر عظيم عظيم معذلک ما تفکر احد في عظمته الا من شاء ربک العزيز الوهاب انا ترکنا اهل الاوهام فيه تيه النفس و الهوي ليشتغلوا بما عندهم من الظنون ان ربک لهو الغني النتعال قد ارتفعت راية انه لا اله الا هو و هم يتکلمون بما سمعوا من کل همج رعاع کذلک بشرناک بالکلمة التي ظهرت بقميص البلوغ بين الارضين و السموات قل لک الحمد يا من احاطني فضلک و ذکرتني بما لا ذکرت به الاخيار ثم احلم قد نزل لوح الاحکام من مطلع وحي ربک سوف نرسله بالحقّ امرا من عندنا ان ربک لهو المهيمن المختار و نزلنا لک لوحاً قبل هذا ارسلناه من جهة اخريٰ لتوقن ان ذکره سبق الاذکار نسئل الله بان يؤيدک علي انتشار امره و يوفقک علي ما يحبّ و يرضي في کل الاحيان انما البهاء عليک و علي الذين تکلموا بما نطق لسان البيان في قطب الامکان انّه لا اله الا هو المقتدر المهيمن الواحد الفرد العزيز الجبار انتهي لوح الله و ديگر امري که اظهار آن از اعظم امور و اهم آن است آن که اين عبد کلمهٴ استماع نموده که بعضي از اولياء همچو گمان نموده‌اند مراسلاتي که به اسم اين عبد نزد ايشان و ساير دوستان در حال ......... باله مشترک بوده يعني آنچه از لسان حق جل جلاله نوشته از حق بوده و عنوان نامه از نقطه باسم ربنا و خطبه و مناجات تا به مقامي که مي‌رسد قصد افق اعليٰ و ذروۀ عليا نموده امام وجه مالک اسماء بعز اصغاء فائز و در جواب اين کلمات محکمات از مصدر آيات نازل و اجل جلاله و هو نواله اين مراتب از اين عبد بوده استغفرالله عن هذا الشرک العظيم کجا .... قادر بر آن است امام ملکوت بيان نطق نمايد سبحان ربّي من ان اکون من المشرکين و هم‌چنين بعد از کلمه انتهي فقراتي که ثبت شده تمام از حقّ جل جلاله بوده مختصر عرض مي‌نمايم حرفي از اين عبد بنور کلها نزلت من ملکوت الله ربي و ربکم و رب من في السموات و الارضين در جميع اوقات مکاتيب و مراسلاتي که باسم اين عبد بوده در ساحت اقدس بعد از اذن عرض مي‌شد امر مي‌فرمودند بگير قلم را و جميع اجوبه من البداية الي النهاية از فم مبارک نازل و ثبت مي‌گشت و اين نه اختصاص ...................... بلکه مکرّر از لسان عظمت بلسان طائفين و اطراف نازل شده آنچه که کتاب مبين بود از براي ........................ و امرالله رحم نمائيم تا کلمه بميان نيايد که مجدد اساس شرک تازه شود در ارض اعاذنا الله و اياکم يا معشر ............ ما کنت انا الا عبد کاتب بين يديه و الناطق هوالله ربي المتکلّم المنزل ........................... السفينة الحمراء و الحمد لله رب العرش و مالک الآخرة و الاوليٰ ........................................................................................................................................................................................................

**واقعات سال 1210**

**سال پنجاهم**

**سال 1892 م**

برخي از اهل حرم پرسيدند که وصي کيست و وصيت چيست و آنان سخن از غصن اکبر گفتند و مالک زمام اختيار خواندند و همين طريق در نزد اهالي شهرت حاصل شد و به سمع احباء رسيد و آثار کدورت و مخالفت عيان شد و هنوز اين تأثير در قلوب پاکان و نيکان باقي بود که کتاب عهدي اعلان و بهائيان مخلص دور و نزديک از مقام حضرت غصن اعظم بعد از غروب شمس جمال ابهيٰٰ بيش از پيش مطلع شدند و بر

روحي لک الفدا بودند حمد و ثنا معروض مي‌دارم که در جواب خط جناب‌عالي عريضه عرض کردم مطالب در آن بود که مجدداً در اين عريضه عرض مي‌کنم اولاً در باب آنکه فرموده بوديد به حضور اطهر حضرت غصن الله الاعظم ارواح الکل له الفدا عرضض شود که به جهة عموم احباء هر بلدي دستخطي مرقوم بفرمايند اين فقره را عرض نموده‌ام فرموده‌اند که عنايت خواهد شد انشاءالله هر زمان مرحمت فرمودند ارسال خواهم داشت ديگر خواسته بوديد بنيابت آن جناب به زيارت تربت مطهره مشرف شوم اطاعت شد و مخصوصاً بنيابت آن حضرت مشرف شدم و علاوه بر که به زيارت مشرف مي‌شوم به نيابت آن جناب هم قصد زيارت مي‌کنم اين دو فقره مطالب جنابعالي بود ديگر اگر مطلبي در نظر نيست هر گاه بعداً بنظر آمد عرض مي‌شود اما عرض حقير اولاً آنکه نوشته بودم که چند يوم قبل به شرف حضور سرکار آقا ارواحنا فداه مشرف بودم ذکر آن جناب را نمودم و عرض کردم اراده دارم خدمت جناب حاجي چيزي بنويسم فرمودند به ايشان بنويس چون جناب مرفوع آقا علي‌حيدر عروج نموده‌اند ايشان توجه به ارض طا نمايند مقصود مبارکشان اينکه در امورات جناب آقا علي‌حيدر رسيدگي نماييد مطلب ديگر فاني به خيال خود چنين فهميدم که لازم است جنابعالي بعد از غروب شمس حقيقت ارواح العالمين لتراب مرقد الفدا يک سفري به عزم زيارت توجه نماييد و مشرف شويد و چند مرتبه در محضر اطهر حضرت غصن الله الاعظم ارواحنا فداه عرض نمودم اوائل به واسطه اغتشاشات اذن نمي‌فرمودن لکن درين کرّه اخير اذن فرمود که آن جناب مشرف شوند حال ديگر موقوف به اراده خود شما است آنچه به نظر فاني رسيد و خير دانستم اين بود که عرض کردم و الحمدلله اذن عنايت شد. فدايت شوم نمي‌دانم شما اين اوقات حرکاتتان حرکات آدم بيدار است يا خواب مکاتبتان که نميرسد و اگر هم برسد مطلبي از آنها فهميده نمي‌شود آسا مشي و سلوک و روشتان همان نحو است که در ايام ظهور بوده يا تغيير داده‌ايد ايام ظهور گذشت آفتاب حقيقت غروب فرمود حال شب است ظلمت در حسب ظاهر عالم را فرو گرفته است وقت بيداري و پاسباني ايادي امر است اگر پاسبان را خواب در ربود سارقين که در کمين نشسته‌اند فرصت نميدهند و کام دل را حاصل مينمايند بيداريد يا خواب رسم پاسبانان و کشيک﻿چيان به اين است که در وقتي‌که ظلمت شب عالم را فرو گرفته و خلق در رفتار بازماندند محض انتباه يکديگر هر ساعتي به ذکر يا الله و بيدارباش صدايي مي‌زنند و يکديگر را از خواب ربودن حفظ مي‌نمايند و به همين منوال شب را به صبح مي‌رسانند و بلاد و ساکنين در آن را از شرّ دزدان و قطاع‌الطريق محفوظ مي‌نمايند حال عرض فاني اين و بانک اين ضعيف فقير اسن است که بيدار باش بيدار باش و رفقا را به نداي بيدار اخبار ده که غفلت نکنند و خوابشان نبرد هر گاه ممکن است همين کاغذ آن جناب ابن اصدق بنماييد و ايشان را ملتفت کنيد مبادا غفلت داشته باشد اخبار طيور ليل و ذکر ناعقين در همه الواح وارد شده وقتش رسيده است اخبار جديده هر جا و هر محل را جزء جزء بنويسيد در پاکت ممهور به اسم سرکار اقا روحنا فداه بفرستيد کل يوم هو في شأن را بخوان زياد عرضي نيست الفاني اسد اين فقرات را به جناب ابن اصدق اطلاع بدهيد و از احوالات جناب ابن ابهري و جنابان قزوين اطلاع بنويسيد ....... مکتوب به خط ميرزا اسدالله اصفهاني خطاب به حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني

تجليل و تواضع و احترام افزودند و به القاب مسطوره در کتاب اقدس و الواح مانند سرّالله و من اراده الله و مولي الوريٰ و الفرع المنشعب من الاصل القديم ستودند و مانند ايام اشراق انوار جمال ابهيٰ در انواع امور مربوط بدين امر پيوسته مراجعه و مکاتبه نمودند نيران حسد و بغضاء و غرور که در بطون قلبش مکنون بود برافروخت و متدرجاً حرارتش محسوس گشت و سائرين از اعضاء عائله ابهيٰ از برادران و بستگان و غيرهم که با ايشان مي‌زيستند نيز بدان حرارت برافروختند خصوصاً ميرزا مجدالدين بن کليم که شوهر خواهرش و محمّدجواد قزويني که شوهر خواهر زنش بودند و ميرزاآقا جان مذکور که از آغاز سر خودسري داشت و ناچار به استقلال و عظمت غصن اعظم حسد بردند و دامن زن نيران فساد گرديدند و مکاتيب عديده که براي علاقه‌مندان خود در ايران و عراق و هند و مصر و غيرها همي فرستادند و ذکر فرقت پر حرقت از غروب شمس ابهيٰ و تأثّرات از ايام حاضره و نيز ضمن البيان ذکر عهد و ميثاق و تجليل از مرکز پيمان کردند ولي اکيداً احترامات کثيره نسبت به غصن اکبر دال الله نموده پند و نصيحت به اجراء مراسم و اوضاع ايام سابقه و بيم و حذر از حدوث اندک تغيير ....... اذهان عامهٴ احباب را حاضر کرد و بر مي‌آشوباندند که مراعات احترام و پاس افکار همه اغصان و اهل حرم ابهيٰ لازم و ضروري مي‌باشد و اين امور و اغراض از نظر مرکز عهد و ميثاق مختفي و پنهان نبود لاجرم به نوعي که عاطفت و هم حکمت مخصوصه ايشان اقتضا يافت براي حفظ عهد و پيمان جمال ابهيٰ و حسن انتظام و ارتقاء امر مبارک و نيز حذر از بروز اختلاف و وصول اخبار ....... دين آئين از مسلمين و يحيائيين و غيرهم به دفع غائله پرداختند و برخي از مخلصين ثابتين از احبّاء عکّا نيز مطّلع گشته ....... نگاشته تشويق و تأييد در اطاعت از لوح عهد همي نمودند که اشهر آنان در آن ايام ميرزا اسدالله ..................... به اغصان و منتسبين پند و اندرز داده و تأکيد در اطاعت از لوح عهد و بيان لزوم وحدت مرکز ....................... و تحذير از وصول روائح اختلاف به مشام اعداء نمودند که مبادا ............ خاطر اغصان و اهل حرم مادياً و معنوياً بيش از پيش همت نهاده ............. و کلمات مبارکه قرائت مي‌شد و نصيحت و هدايت مي‌فرمودند ..................... و در خطابي از حضرت عبدالبهاء به حاجي ابوالحسن امين است قوله اما در خصوص عقد مجالس عهد مرقوم فرموده بودند هيچ قضيه اعظم .......... و اکبر از نفس ميثاق الهي و ايمان و پيمان ربّاني تصور نمي‌توان نمود چه که در هيچ کوري چنين امري واقع نشده است و در کتاب اقدس بيست و پنج سال پيش از صعود اين نص صريح صحيح منصوص گردد و جمال‌قدم جميع احبايش را به اين فيض الهي پرورش دهد و تربيت فرمايد ..... و قلم اعليٰ عهدي به اين مکلم متين بگيرد در جميع الواح و زبرش ذکر اين عهد را بفرمايند و تشويق و تمجيد متشبثين را بنمايد و تبري از ناقضين بکند اگر کسي به اين حبل متين و زنجير حديد مرتبط نگردد به چه حبلي او را توان بست روس و اغلال عالم وجود او را ...... ولي آن جناب اگر بخواهيد که در اين خصوص اسبابي فراهم آورند که سبب شدت تشبث گردد آيات و کلماتي در اين خصوص عهد و ميثاق در جميع الواح الهي نازل جمع فرمايند و بعد از قرائت کتاب عهد در مجلس آن کلمات را تلاوت فرمائيد که شأن ثابتين چه و شأن متزلزلين چه اين از جميع امور اعظم است اما در خصوص يوم جلوس مرقوم فرمود جلوس اين عبد اين است که به عبوديت آستانه مبارکه و نشر نفحات قدسش و اصغاء کلمه‌اش به تأييدات ملکوت ابهايش موفق شدم پس از صعود آن جمال مبين و افول آن شمس ............. و حرمان و مهجوري و هجران از مشاهده آن انور تابان اي خاک بر سر من و بر جلوس من اليوم بايد که جميع توجهات و ظهور ....... و انتقال و استقرار کلمةالله گردد و در ملاء عالم بين امم به نشر نفحات جان‌بخش حضرت احديت مشغول ................ مسئلهٴ يوم معلوم همان است که از پيش مرقوم گرديد بعد ملاحظه شد که آن حضرت قدري از آن جناب افسرده شديد و ............. در اين مسئله کساني ديگر در جهان سائره بي نهايت مي‌نمايند و شايد در جائي بدون استيذان به جهت آن حضرت حاصل گردد لهذا اين قضيه را موکول و محول بر رأي ..... آن جناب نمودم که........... صد و هشتاد روز و چيزي از يوم صعود بگذرد که ما بعد ايام ............ جميع افکار را در توسيع و دائرۀ تبليغ و شوق و ....... که نقاهت و ضعف به هيکلشان عارض شد معذلک طولي نکشيد که ناگهان خبر غروب شمس جمال ابهيٰ و مخالفت اغصان در جريدۀ اختر مطبوع و در اسلامبول به لحن مسرّت و قبول اعلان و منتشر گشت و مورث تکدّر و تأثّر شديد آن حضرت گرديد و نيز وسوسه و سخنان مکتومه فيمابين ناقضين به سمع احباب رسيد که هر که را مستعد القاء شبهات مي‌دانستند چنين مي‌گفتند که حضرت غصن اعظم بيش از حد قدر و مقام به کتاب عهد دادند و بدعتي تازه گذاشتند که هر نامه را بايد ببينند و حال آن‌که اين لوح مخصوص به عائله و راجع به شئون ظاهريه امر است و غصن اکبر در مقام باطن قرار دارد چنان‌که عين همين گفتار را به نوعي که در ضمن شرح فتنه غضيه در بخش پنجم نگاشتيم در ايام جمال ابهيٰ شهرت دادند و حضرت غصن اعظم در عين حال که بستر احوال و اعمال معاندين مي‌کوشيد و طرق مقاصد و بهانه‌جوئي‌ها را همي سد نمودند و نهي فرمودند که مکاتيبي از عکّا بدون ملاحظه ايشان خارج نشود تا افکار نقضيهٴ ناقضين و هم شايد عبارات غلو آميز مخلصين به اسماع و آذان نرسد و موجب تکدر و انحراف نگردد و مساهله و مسامحه در اداره عهد و ميثاق ربّ العالمين را روا نشمرده با اقتدار تام عنان کار را به دست گرفتند و بالاخره در ششم قوس مطابق جمادي‌الاوليٰ که شش ماه از غروب شمس جمال ابهيٰ گذشته‌ايم جلوس و استقرار آن حضرت به مقام مرکزيت عهد ..... گرديد ثابتين بر پيمان ابهيٰ بعداً همان روز را عيش گرفتند و مقرر داشتند که مراسم مذکور در .... ششم قوس به انجام آورند و بدينطريق بود تا آن که غروبشان از اين عالم ادنيٰ در همان روز ششم برج مذکور اتفاق افتاد و آئين مراسم منسوخ گشت و الواح شورانگيزي که در مدت مذکوره در ترغيب و تأکيد به اطاعت از لوح عهد براي مشاهير احباي بلاد ارسال فرمودند و مقام عبوديت خويش را نسبت به جمال ابهيٰ تثبيت و خود را به لقب عبدالبهاء تشهير و امضاي خود را ع ع که رمز از عبدالبهاء عباس است تعيين فرمودند نشاط و قيامي بديع در جامعه اين طايفه ايجاد کرد و ما در اين مقام نبذۀ از الواح صادره را براي ارائه نمونه ثبت مي‌داريم قوله الاحليٰ : " هوالابهيٰ اي احباي الهي تمسک به عروةالوثقي جوئيد و تشبث بذيل عنايت جمال ابهيٰ بعهد و پيمان الهي و وصيت جمال رحماني چنان ثابت و راسخ باشيد که جنود شبهات تصور خلاف نتوانند و در امرالله تفريق نتوانند و جميع صحائف الهيه که در اين مدت به اطراف ارسال شد به صريح عبارت و لطيف اشارت مذکور و مسطور که چون شمس حقيقت غروب نمايد طيور ليل بطيران آيند اين خفاشها جنود شبهاتند که عنقريب به حرکت خواهند آمد البته قدم را ثابت کنيد و پاي را راسخ قلب را مطمئن نمائيد و روح را مستبشر جنود شبهات نفوسي هستند که مخالف صريح کتاب اقدس و کتاب عهد و پيمان الهي از لسان حرفي رانند امر بتمامه راجع به مقر معلوم مشهود است و اين مقام موجود به جميع شئون از جميع من علي الارض چون آفتاب ممتاز و مشهود و منصوص لکن با وجود اين جنود شبهاتي به جولان خواهند آمد ع ع ۳ ربيع‌الاوّل ۱۳۱۰" [[8]](#footnote-8)

**شمّه از احوال مخالفت اشتمال ميرزا محمّدعلي و دوستانش**

و چون الواح و مکاتيب صادره از ارض مقصود پي‌در پي به بهائيان رسيد و مکاتب اغصان و علاقمندان ..... ممانعت و تأکيد غصن اعظم عبدالبهاء در اينکه کليه مکاتب صادره واصله عکا به نظر آن حضرت رسيد ...........و امور را براي احباب روشن ساخت و جمعي امثال حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني و ميرزا علي‌محمّد ...... و غيرهم در ايران و آقا محمّدمصطفيٰ بر حاجي شيخ محمّد شبل در عراق و نيز ديگران با کمال غيرت به حمايت مرکز ميثاقي برخاستند حاجي ميرزا حسين شيرازي معروف به خرطومي که در مطبعه در بمباي با شراکت ميرزا علي ......از علماء و مبلغين و مشاهير اين طايفه براي زيارت و تحصيل اطلاع کامل و مساعد ..... آن جمله حاجي ملّا علي‌اکبر مذکور از .... حضرت عبدالبهاء اجازت ............

از احوالات جناب آقا ميرزا آقا جان عليه بهاء لعزيز و ... بخواهيد ............ شده و پله‌هاي اندرون را باز کرده‌اند و مخصوص او در ايام ...... اسم جمال بايد اين دو روز وارد شوند در طهران اين ............ لاجل تبليغ بقضا ملّا علي‌اکبر .........

و آنچه گفتني بود گفت و آنان گر چه ابراز اطاعت و فرمانبرداري نسبت به آن حضرت همي نمودند ولي تأثيري در واقعه حاصل نشد و آقا جمال بروجردي نيز پس از زيارت حضرت عبدالبهاء به قصر رفته ايامي با آنان بسر برد ولي حاجي ملّا علي‌اکبر با نهايت اخلاصي که داشت از اقوال و احوال ايشان منزجر گشته بعد از ايامي چند اجازت عودت به ايران گرفت و به نشر انوار نير ميثاق پرداخت و آقا جمال با غروري که داشت به عنوان دخالت و اصلاح برخاست و از هر سو مطالبي بر ديگر سو اظهار کرد و بعد از چندي به ايران برگشت و ذکر اصلاح را منتشر نمود و او خود به حجاب غرور و غفلت محتجب بود از مشاهده حقايق محروم گرديد و در اثر ورود و ملاقات زائرين مذکور ور قه| به خط ميرزا محمّدعلي غصن اکبر در قصر بهجي صادر شد که اظهار اطاعت از حضرت عبدالبهاء در بر داشت و نسخ ورقهٴٴ مذکور بين الاحباب تکثير و انتشار يافت ولي در نفس واقعات اندک تأثيري نکرد چه که ميرزا محمّدعلي و ديگر اغصان و منتسبان از عظمت و مقاماتي که براي خود معتقد گشتند و از آرزوي ..... در کليه امور و مشارکت در ادارۀ امر ابهيٰٰ متنازل نشدند و تسليم در ارادۀ مرکز عهد و پيمان ابهيٰٰ نگشتند و ميرزا آقا جان خادم در پناه حضرت غصن اعظم در عکّا قرار داشته براي خود تميزي قائل بود و ناقضين از طرفي وي را بهانه قرار

-----------------------------------------------------------------------در باب مرقد مبارک و تربت مطهر در اطاق خود جناب سيد 110 افنان الان مي‌باشد و لاجل حفظ مقام جد در اخريٰ خارج بنا نهاده شد ولکن اين نظر به ارادۀ مبارکۀ آقاي اعظم ارواحنا فداه موقت است اگر ....... يافت شود قابل باشد ارادۀ مبارک خريدن باغ جمال که در جوار قصر است يعني جانبي از او که در جهت شرق واقع و در ارضي بلند و مرتفع است مقصود مي‌باشد ..... باري حال که دربخانه مبارکه به قدر سيصد ليره ...... دارد تا بر خداوند چه مقدر فرمايد و چه امضاء نمايد انه علي کل شيء قدير .... امروز نظر به حکم کتاب اقدس است بحضرت سيدي و مولايي اکرم غصن الاعظم ارواح العالم فداه ناظر من انکر هذا الحکم انکر بيان الله المقتدر الآمر القدير بايد به امر مبارک که حکم کتاب اقدس است به حضرت سيدي ومولائي ناظر باشند. و از او اخذ رأي نمايند کل آن حضرت سعي و جهد فرمايند که مبادا به قدر ذرۀ اختلافي در امرالله هم رسد که از اعظم و قرين امور عندالله ربنا و رب العالمين حقوق به حکم کتاب بايد به حضرات اغصان ارواح من في الامکان فداه برسد مجلس مختصري که ابتدا بيت عدل است حسب‌الامر مولائي و سيدي تشکيل شده اولاً جناب‌عالي زيارت مي‌شود ثانياً جهت مذاکره جميع آثار مبارکه و ضبط و تنسيخ دو دور از نوشتجات است که قرار دارد شود .... از بعد عرض مراتب آنچه لازم باشد به حضرت مولائي آقاي اعظم ارواح العالم فداه عرضه دارد بس در جوف خط اين عبد مخصوصاً اگر صلاح دانند دارند در ضمن نمره اعلان جناب آقا ميرزا آقا جان روانه شده و الآن هم مناجاتي از او بدست آمده و در جوف روانه ميشود لکن در ايام اخير کلمه مبارک رضا در بارۀ او شنيده نشد چه بايد عرض نمود والسلام مکتوب به خط محمّدجواد قزويني مورخ شهر صفر ۱۳۱۰

=======================================================

داده اعتراض بر مرکز عهد مي‌کردند چرا ناعق دقايق جمال ابهيٰ را پناه داده و از طرفي ديگر با او سرّاً راه پيدا کرد و به زبان وي اعتراضات ..... اينکه چرا غصن اعظم به حکمران و اشارف و ملاها اين همه تحليل و اعزاز مي‌نمايند و مقصودشان اينکه متنفذين را مکدر گردانند و بر اميدها

=======================================================================صل الهم يا الهي علي السدرة و اوراقها و اغصانها و افنانها و اصولها و فروعها بدوام اسمائک الحسني و صفاتک العليا ثم احفظها من شر المقيدين و جنود الظالمين انک انت المقتدر القدير روحي لقيامک لاعلا امرالله فداء چند يوم قبل جواب دستخط‌هاي آن جناب ارسال شد حال مجدداً عرض ميکنم دو يوم قبل که دهم رضوان بود وقت ...... بر شرف حضور مبارک حضرت غصن الله الاعظم ارواح العالمين لتراب قدوم الاعز فداه مشرف شدم دستخط منيعي سرافروزي آن جناب صادر شده مرحمت فرمودند که ارسال نمايم و فرمودند به جناب حاجي بنويس قوله عز بيانه در جميع بلاد مرور و عبور لازم و کل را قوت و قدرت و عظمت عهد و ميثاق الهي توضيح و تفهيم..... تا بي‌هوشان به هوش آيند و خفته‌گان بيدار گردند انتهيٰ سواد مناجاتي که بعد از کتاب عهد در بارۀ ناقضين عهد بيان از قلم اعليٰ ٰ نازل گرديده و هم‌چنين دستخطي به جهت عموم احباي و در همين يوم صادر گرديده حسب امر مبارک سواد اين ارسال نمودم که در مقام قضا تلاوت نماييد و مقصود از عرض اين عريضه آن‌که بر عنايات لانهايات حضرت غصن الله الاعظم ارواح الکل لتراب مقدمه که در بارۀ آن جناب است مطلع شويد هرگاه همين دستخط مبارک را به دوام سموات و ارض تلاوت نماييد در هر کره بر هر موهبتي جديد آگاه شويد در اکثر مکاتيب آن حضرت مضاميني است که غبطه نفوس و حسرت قلوبست خدمتي که الآن ان جناب به آن قائم و موفق‌اند بعد از غيبت شمس جمال‌قدم کلاً از لسان فرع المنشعب من الاصل القديم حضرت غصن الله الاعظم ارواح الامم لتراب قدومهم الفدا بکمال اشتياق آرزوي ان استماع شد مقصود مبارک اين بود که در سبيل حق به اين مقام قيام فرماييد لکن خود ميدانيد که خروج ايشان ازين ارض ممکن نيست والا چنانچه الحين شرق و غرب آفاق را به آثار قلميه‌ روشن فرمود چشم ساکنين جميع بلاد را به انوار جمال منور مي‌فرمودند و چشم اين مقصود ...... لذا آن جناب را که عضو و از ايادي امر الهي هستيد به نيابت برگزيده و به اين غصن مفتخر فرمود و لسان ناطقه و يد قويه منبسطه در...... مستقيمه از قبل خود مقرر ..... از نفوسي محسوب که اصطفا هم علي الخلايق اجمعين و زين رؤسهم باکليل...... تاج الکرامه و لا ..... بالهدي و دين الحق علي البريه و جعلوا في ..... الابهيٰ سائر النفسه مخاطباً ..... في امره.... لعباده و خلقه مصلحاً في امر بريه.... في حسناته اولئک الاوليائه و امنائه و ..... في ربهم اسلام عليهم اجمعين حال ملاحظه فرماييد اليوم مصداق اين رتبه که خواهد بود آيا در عوالم لانهايه الهي فضلي و ...... باقي .......... هذه مرتبة قد احاطت الخيرات کلها صد هزار شکر و صد هزار حمد که .... فضل به اسم آن حضرت مزين .... به نام آن محبوب مشهور امروز به صرف ارادۀ منيعه مبارکه ارواح من في الوجود الارادته الفدا محض بيداري نفوس امم و آن .....دري ساطع را در سماء خدمت امروز انجم مضيئه سياره ثبت فرمود و کينونات متخالفه متضاده عالم کونيه ...... معنويه آن فرخنده گوهر خوشحال و شادمان اراده فرموده تا آفاق قلوب صافيه افئده منيره به روشني حضرت علام..... و همسفران را اعلان نماييد که هنگام اذان ....

==================================================

و مقاصد مکنونهٴ خود سوار شوند و صورت خط ميرزا محمّدعلي خطاب به حضرت عبدالبهاء چنين بود هوالله تعالي شأنه فداي حضور انورت گردم چون جناب اسم الله جمال عليه بهاءالله الغني المتعال مطلبي اظهار نموده‌اند و افکار اين عبد را مستفسر شدند به اظهار اين مختصر مبادرت رفت که علت تشويش و تحريص دوستان الهي بر اجراء اوامر امر مبرمهٴ رباني شود و نزد ايشان يادگار ماند اين عبد به قلب و لسان و جوارح و ارکان شهادت داده و مي‌دهد که آن‌چه از آيات محکمات در کتاب عهد الهي به قلم اعليٰ جل شأنه مرقوم حق لاريب فيه و من ارتاب کل في کلمة منها انّه من الاخسرين و آن حضرت به موجب نص مبرم و حکم محکم ملجأ اين حزب‌اند و مقتداي اين فقره هر که در اين کلمهٴ جامعه اختلاف نمايد از نفحات رحمت الهي محروم است اميد آنکه دوستان الهي به انوار بيان رباني که از افق کتاب و به نقره و ناقور و نغمهٴ ناقوس و رنه فردوس اذان و تکبير و تحليل گويند و کل ملل و فرق را بيدار نمايند دو شمس کتاب اقدس ابهيٰ که کل اراضي کتب مقدسه از اثر تابشش در اهتزاز و نشو و نماست طلوع فرمود تا از اثر تابشش کتب اولين و اخريٰ آن حي و زنده و تازه و مبعوث گردند و اين همان کتابي است که عهد و ميثاق آن را حضرت قيوم به لسان کل ظهورات از کل من في الوجود اخذ فرمود و در اين ظهور اعظم ابهيٰ آن ميثاق به صورت کتاب عهد در عالم ظهور جلوه نمود و از جود سلطان وجود اين عهد شديد و اين ميثاق غليظ را مفتاح کنز مکنون و سر مصون و رمز مستور فرموده و با هر نفسي که به کمال استقامت در آن عهد ثابت و راسخ‌اند روي آن مفتاح گردد و هر نفسي که در آن سستي و تکاهل ورزد از آن محروم و از آن کنز بي‌بهره ماند اين است که فرمود قد جعل الله مفتاح الکنز حبي المکنون و حب مکنون در مقام اوليه اليوم تمسک به کتاب عهد است يعني حب شجره رياض کتاب عهد في تمسک به انه من المحبين و من اعرض عندالله في الناکسين جوهر جميع کتب الهيه و صحف ربانيه و آيات نازله و بينات کافيه که از اول ظهور جمال‌قدم ارواح العالمين لظهوره و غيبته الفدا ناطل گرديده کتاب اقدس بوده و اعظم نصوص واضحهٴ آن کتاب ارفع و جوهرش کتاب عهد الهي است که در آخر ايام نازل گرديده و جوهر مقصد اصلي آن کتاب مستطاب اين ايه مبارکه است قوله جلت عظمة و حلت سلطنة اذا غيض بحر الوصال و قضي کتاب المبدء في المآل. توجهوا الي من اراد الله الذي انشعب من ذا الاصل القديم طوبي از بريا نفوسي که اراده خود را در اراده جمال‌قدم فاني نمودند و از خود اراده نداشتند و ايشانند نفوسي که به مقام موتوا قبل ان تموتوا فائز گشتند و به زندگاني ابدي رسيدند پس امري که امروز بر کل لازم و واجب است و اقوم و اسبق و اول کل اوامر کتاب اقدس الهي است عرفان في ارادة الله است همين است که اين عبد و آن جناب و ساير ايادي امر بايد به کمال جد و جهد نفوس مقبله را به اين کلمه جامعه دلالت نماييم تا اين عهد محکم الهي در قلوب استوار بماند و ثبوت و رسوخ يابد و مقصد از ايهٴ مبارکۀ قوله جل جلاله ان اول ما کتب الله علي العباد عرفان مشرق وحيه و مطلع امره الخ در کتاب اقدس عرفان ذات قدم است و در کتاب عهد عرفان من اراده الله الذي انشعب من هذا الاصل القديم. چه که اسّ اساس امر حق بوده از غيبت شمس حقيقت روح الوجود لتراب مقدم احبائه الفدا تشبّث به عروة الوثقي و حبل المتين اين کلمهٴ مبارکه است من تمسک بها نجي و من يتشبث فهو من نقض عهدالله و ميثاقه الغليظ و السلام عن من .... حضرت غصن الله الاکبر روحي له الفداء به حضرت غصن اعظم روح العالمين له الفدا القديم نمودند و در جوف جهت ملاحظه فرماييد و شبهات.... نفوس ضعيفه را .... کنيد زياده عرضي نيست من ابعد شوال ۱۳۱۰

...... کالذئب المارب و کالمردود و المطرود و الخارج بذيل مطهر اولياء و اصفياء ايادي امرت تشبث تحت ظل آن هيکل واقف و عاکف و به آن السن طاهره تو را مي‌خواند از چه که در هر حال راهي جز به سوي تو و سفر و مهر بي‌جز تو نه و چون در جميع احوال عاجز و قاصر و مقصر و مذنب ديد و سروري سرّ و باطن را بر ايادي امرت نهاده عرض مي‌کنم الهي الهي خادم را تو به نفس مقدس خود هدايت فرمودي و يا به واسطهٴ خود به ايادي فضل و رحمت او را تربيت نمودي و مخصوص خدمت خود و قيام بين يدي خود امام وجهت وارد در همه حال نه اين عطاياي کبري غافل و از عظمت امر عظيم اعظمت محتجب تا آن که واقع شد آنچه که فزع اکبر از آن به فزع .... برخواست ساعت و قيامت و ظهورات و اشراط ان کل متزلزل و منصعق و بيهوش افتادند جميع حقايق کالعدم به هواي نيستي بحت.... راجع گشتند به کينونت ذکر اعظم نسياً منسياً شد و ساذج قدم قميص عدم در بر نمود ديگر نيست نيست را چه شد و چه حالت دست داد.... ممالک يا مقصود و ان غيبتک قد انستتي عن کل شيء و عن نفسي و روحي و ذاتي و حياتي و بقائي و کل وجودي و ما فيه و کل .... اسم شيئ و هذا من نفوذ شيئتک و احاطة سلطان ارادتک و قوة مليک اقتدارک و .... و فعاليتک و بروز سبيلک ان شيء و عن کل شيء و بکلّ شيء و اقل من ذر کل ذر و اقل اقل اقل ذر لم يحيط علمک و لم يحصي کتاب حفظک باقل ذر حيث اثر فيه غيبته جمالک و ستر طلعة بهائک و خفاً لقاء وجهک و الا ما انا و امثالي و حقيقة الوجود و فوقه ان .... و ليعرف شيئا او يغفل عنه او .... به او يتذکر او ... و در بحبوحه اين انصعاق عظيم و لجه بحر اين نسيان کبير مشاهده گرديد امرت و اولياء اصفيائت هم عليهم من کل سبائک ابهاه من کل هنائک اعلاء من نفحاتک الطيبة المرسلة عن عنايتک في ملکوتک الابهيٰ محروم ماند و از مقامات افکار ايشان که مقام ذکر خود و وصف خود مقرر داشته محتجب گشته و به مقصود من تو شاهد و ناظري محيط و عليم و خبير و بصير بر من در ملکوت قدس امنع اقدمت بوده و هستي که آني آن طلعات .... مقدسه خيره را فراموش ننموده اگر وقتي بر حسب ظاهر بجهة اين صقع اکبر اعظم غافل شده و محتجب مانده ... کل ... فرما الهي همه مي‌خواهند تو را نصرت نمايند همه مي‌خواهند قيام بر امرت کنند ظهري و جندي جز کلمهٴ ممتنعه نداشته و ندارند الهي تويي صاحب وفا و مليک وفا و مالک از مه وفا و تويي سلطان فضل و عطا از رشحات امواج اين بحر وفايت بر احبّاء و اولياء و اصفيائت ميطلبم که رشحي بر اين تراب فنا بابت مبذول فرمايي که در کل حين به تأييد بديع منيعت از ملکوت قدس مقدست بر حفظ عهد و ميثاقت مؤيد گردي و تأييدي که سبقت نگرفته باشد بر آن احدي در احيان ظهورات مظاهر امر و مطالع حکمت و کتاب مقدس عهد تو را به سلطان قدرت و قوت و مليک هيمنت و اظهارات بر روي ... مبسوطاً امام العين و النصب بين العينين ماظراً اليه به متذکراً بما فيه راسخاً ثابتاً مطمئناً موقناً مقراً مقرفاً ذاکراً بما نطق فيه لسانک الابهيٰ و رقمت من اثر قلمک الاعليٰ اقل عما يحصي به علمک از آن غافل و محتجب نماند .... درين حين و ذکر اين مقام غرق خجلت و انفعال گشته که خدمتي از دست برنيامده که اقل از ذرّه تدارک اين روسياهي‌هاي مالانهايه را نمايند آه آه من سوء حالي و عدم اقبالي و سواد وجهي و قلة خطي و کثرة افراطي في جنب عز غصنک العظيم و فرعک الطيب الطاهر المطهر الکريم المنشعب عن اصل ذاتک القديم بقوتک الحق القيوم اي رب اسئلک بحقک الذي لم يکن اعظم منه في ذاتک انک انت تکف من عندک في حقه مافات عني في خدمة و قصرت في حقه و فرطت في جنبه لان کل ما يظهر مني من الخيرات .... في هذا التقصير و الافراط انک انت الکافي الوافي بالحق و انک انت ارحم الراحمين و اکرم الاکرمين و کل صلواتک ثنائک و بهائک في ملکوتک الرفيع و جبروتک المنيع علي ايادي امرک و اوليائک و اصفيائک و احبائک و عبادک و امئک و اوراقک و اوراقهم و اثمارهم في کل حين و الذکر و البهاء لک يا اله العالمين و مليک الاولين و الاخريٰ ن خادم سنه ۱۳۱۰

و بالجمله در آن ايام حضرت عبدالبهاء با ناقضين مجاملت فرموده حجاب از روي آمال و اعمالشان نکشيدند و گر چه در الواح صادره امثال اين جمله بسيار بود فسوف تري الناقضين في خسران مبين ولي احباب ثابتين ناقضين را نمي‌شناختند و آنان بدين کلمات به نظر بي‌اعتنايي مينگريستند و مغرور نسب و مقامات ظاهريه و کثرت اعداد خود بودند و احباء و ثابتين مستغرق عشرت و لذاتي شدند که از آثار صادره از حضرت غصن اعظم حاصل کردند و مانند ايام اشراق انوار جمال ابهيٰٰ به زيارت مي‌رفتند و چون پي به اغراض و افکار مکنونه اغصان و منتسبين نبردند و کاملاً و صريحاً دربارۀ آنان چيزي مرقوم نبود از آنان برائت و دوري نجستند و علي سبيل الرسم پاس احتراماتشان را مرعي داشته در کلمات ثنا و ستايش مي‌گفتند چنان‌چه ميرزا علي‌محمّد ورقا ضمن مرثيه که در مصيبت غياب شمس جمال ابهيٰ در شهر ذيقعده سال ۱۳۱۰ به نظم آورده چنين سروده:

شکر لله سدره غصن بقا آمد به بار

چار غصن از اصل قدم شد آشکار

هر يکي في النفس راوي از علوم ايزدي

هر يکي بالذات کردگار

عرشهٴ عقل و خود را هر يکي گيتي خداي

عالم علم و حکم را هر يکي پروردگار

شعله‌ور در قلب هر يک نار عشق آن ...

جلوه‌گر صدري هر يک نور وجه آن نگار

هر يکي در عرصهٴ حکمت محيطي روح زن

هر يکي در عالم رفعت سپهري نوربار

چهر ايشان راوي الظلمة حسن و جمال

مشي ايشان حاکي از آن هيکل مجد و وقار

غصن اعظم همچو شمس و غصن اکبر چون قمر

بازغ درخشنده بر اوج سپهر اقتدار

ليک حسب العهد يزدان آن سه غصن شوکر

بسته در اصفاي امر غصن اعظم بنده در

شيعيم گر چار ياري داند اکنون باکت نيست

چون پس از يکتا خدا مستعصم بر اين چهار

اي خدا بندگانت را درين عهد قديم

مستظل در ظل اغصان بر صراط مستقيم

**غرق و هلاک نبيل اعظم در درياي عکّا**

و از وقايع اسفناک اين سال در عکّا انتحار ملّا محمّدزرندي نبيل اعظم شاعر و مورخ و عاشق جمال ابهيٰ بود که از حرقت فرقت محبوب عنان صبر و شکيب از کف داد و طاقت تحمل واقعات نياورده بيش از چهار ماه زيست نکرد و هنگام ظهر .... به نوعي که در بخش سابق ضمن شرح احوالش در جمله ابيات شعله و هجر فراقش نگاشتيم که گفت باز کن بر ................. اندرين سال غريقم کن غريق 1310 خويش را به دريا افکنده وهلاک ساخت و چون احباب متوجه...... شدند و خبر به حضرت عبدالبهاء رساندند که از هر سو کسي به تفحص و جستجو فرستادند و خبر مرگ ..............نيم اعلاي جسد به حالي که پوست سر و رو سلامت بود در ساحل دريا بدست آوردند ..............

در حق وي چنين مسموع شد که اگر از ما اجازت مي‌خواست او را در بلاي وحشت‌خيز و ميان مردمي خون‌ريز پي تبليغ امر الهي مي‌فرستاديم تا نشر نفحات و نصرت امر الهي نمايد و اگر کشته شود و از شهداي في سبيل الله محسوب باشد و محض يادگار او و نمونه احوالش صورت چند خوابش را که پس از غيبت شمس جمال ابهيٰ پياپي مشاهده کرد نقل از عين خطش در اينجا مندرج ميداريم و هي هذه فجر يوم سه‌شنبه ۱٢ ذي‌القعدةالحرام و ۱۱ از صعود جمال الله الابهيٰ جل شأنه الاعليٰ در عالم رؤيا خود را در اطاقي ديدم که صورت جمال‌مبارک از بيرون آن اطاق .... بود خود را در حضور جمال‌مبارک ديدم و مشاهده نمودم که سن عنصري جمال‌مبارک به سن غصن الله الاعظم ارواحنا فداه است و

========================================================================

هو الاقدس الاکرم الابهيٰ مکرم جبيب محبوب را به اشواق قلبي ذاکر و تکبيرات ابهائي مي‌رسانم پاکت مرسوله از شطر محبت و وداد به اين پست‌تر عباد در احياني واصل که در زبان و تمناي جان جز ربّ قرّب لي ايام لقائک اي کاش از عدم بوجود نيامده و از شر به هستي نياشاميده دستخط عالي بر اتش سري دامن زد و شرارۀ قلب را مشتعل‌تر نمود و درد دل را افزود و داغ خاطر را تازه نمود اي رب بجمالک الابهيٰ قدر لي و لارقائک خدمة امرک و ايدنا بتأييداتک و ارزقنا غير ماعندک انک انت العطوف الرّئوف دستخط عالي را به شرف ملاحظه حضرت محبوبي غصن 66 [الله] الاعظم روحي لتراب مقدمه الاکرم فدا رسانيده پاکتي به اسم آن حضرت التفات فرموده‌اند اينک ارسال شد لساناً هم خدمت عصن الاکبر به آنچه مرقوم داشته‌ بودند, عرض شد. ديگر ذکر احباب را فرموده بوديد و من‌جمله ذکر نبيل عليه بهاء ربه الجليل به بعضي احباب ذکر آن جناب تبليغ شد اما جناب نبيل پنج واحد که از ايام صعود گذشت اشعاري گفته و از جميع احباب عذرخواهي نموده و طلب عفو کرده‌اند و در اشعار پس از اقرار به وحدانيت حق مستدعي شده‌اند که در سنه (غريق 1310) غريق شوند در نهم صفر اين اشعار را نوشته و نوشته‌اند که خود را فداي غصن 66 اعظم خواهم نمود و وصيت‌نامه هم نوشته که کتب مار فروخته و حراج نموده در روضهٴ مبارکه بگذارند و روز بعد مقابل فخرالدّين خود را در بحر انداخته سه روز بعد از اين قضيه جسد ايشان به اعزاز تمام دفن نموده رب الحقني به الفاني مهدي الحسيني مکتوب بخواهيد. مهدي دهجي

خطاب به حاجي ميرزا حيدرعلي است. مجدداً عرض مي‌نمود در 10 شهر صفر يوم پنج‌شنبه صبحي جناب نبيل عليه 669 العزيز الجميل کاغذي داد به جناب حسين آقا شب را به ... حضور حضرت آقا روحي فداه خود هم خواهم, مي‌رود بيرون شهر خارج مدينه در پشت قشله در کنار دريا در ظهر خود را به بحر انداخته غرق مي‌نمايد و در شب که کاغذ را به حضرت مولاي اکرم غصن اعظم ارواحنا فداه دادند مطلب مفهوم شد که اراده هلاک خواهد داشت از کثرت احتراق و احزان از هر طرف شبانه آدم روانه جهات کردند اثري از او مشهود نيامد بعد از چهار روز خبر دادند که قريب عزالدين جسدي پيدا شده در پي او درآمدند و رفتند سر الي سينه بلا يد و رجل و شعر و بطن ملاحظه نمودند بعد را هم استخوان رجلي در طرف ديگر جستند بلا لحم باري او را کفن نموده آورديم در مزار دفن کرديم و اين فقره سبب حسرت و احزان گرديد به فرمايش حضرت مولائي نفوسي که در مقام انقطاع و توجه به اين رتبه ارتقا نموده‌اند خوبست در عالم همانند .... اثر و ثمرات نيکو در عالم ملک ظاهر گردد و از انفاسشان عالم ملک و ملکوت معطر شود هذا هو الحق بعد الحق و الاضلال مکتوب به خط محمدجواد قزويني

**===============================================**

و به اين سبب خود را در کمال سرور مشاهده نمودم که هنوز به حسب ظاهر به عمر طبيعي مبارک زمان مديدي مانده و جميع کارها را که همت متوجه به انجام دادن آنها است به انجام خواهد رسيد و بعد ديدم که بنده را به ابلاغ رسالتي مامور فرمودند و از شرف و فرح خود را چون طير پرواز مي‌ديدم و لسانم به اين کلمات مبارکات که در ارض سر از قلم اعليٰ نازل شده متکلم بود النبي من اخبر الناس بفنايي و الرسول من بلغ رسالاتي و الامام من قام امام وجهي و من دخل حصن ولايتي و قام علي نصرة امري و از شدت فرح و سرور از خواب بيدار شدم و قبل از طلوع فجر دوشنبه 16 ذي‌الحجة الحرام 1309 مطابق يوم العلاء من شهرالرحمة از يوم 45 از صعود مبارک در عالم رؤيا خود را در بلدي غيرمعروف مشاهده نمودم که به امر مبارک سلطان ابهيٰ روح الارواح لاسمه الاقدس الاعز الاعليٰ در منزلي که در جوار مقر مبارکش ساکنم خبر آوردند که دو نفر از احباي سابقين جناب آقا شيخ حسن زنوزي با جناب ابو تراب قزويني با جناب سياح عليهم البهاء من ربهم الابهيٰ بود به عزم مشرّف شدن به آن بلد آمدند و امر مبارک شد که هر دو در منزل بنده منزل نمايند و بنده بسيار مسرورم که حال با جناب شيخ که از ...... ممد قامت مي‌شود در آن بين ديدم که جمال‌قدم جل شأنه از مقابل منزل بنده عبور فرمودند بنده به تعجيل ......... ديدم به مرکبي راکبم و رسيدن با آن مرکب مشکل است مرکب را رها نمودم و به سرعت رفتم ديدم که ....... دارند و ميرزا آقا جان هم در آنجاست به بنده فرمودند نزديک بيا و گوشت را درست باز ......... نزديک شدم فرمودند ديدم دو نفر پيش‌.... دست يکي خود را جبرئيل ................ هم مي‌خواهند که از من چيزي تعليم بگيرند و هم مي‌خواهند چيزي به من تعليم بدهند ............تو ديگر چه مي‌گويي ...................از آن غذا براي جناب ........ دارم جمال‌مبارک قيام فرمود و يک کاسه مسي برداشتتند و با دست مبارک غذايي در آن کاسه به بنده عنايت فرمودند که بيدار شدم اللهم اجعل خاتمة امورنا خيراً فجر پنج‌شنبه ۱۸ محرم ۱٣۱٠ مطابق يوم ۷۶ از صعود مبارک در عالم رؤيا ديدم که جمال‌قدم جل شأنه .... مبارک فقرات دعاي سحر را که ۱۹ فقره است جداگانه هر فقره را به قلم دو دانگ به خط اعز امنع ابهيٰ مرقوم فرموده و براي حضرت غصن،الله الاعظم ارواحنا فداه ارسال فرموده و در همان عالم رؤيا مي‌بينم که در خدمت حضرت غصن اعظم حاضر و رؤياي مذکوره را معروض ميدارم و عرض مي،نمايم که تعبيرش چنين به نظر آمد که چون ازين فقرات ۱۹ گانه ايام شهور بياني است و در هر شهري يک خبر سوري که دلالت بر ظهور بهاء و جلال و جمال و عظمت و نور و رحمت و سلطان و ملک و علاء حق جل جلاله داشته باشد به محضرتان وارد شود فرمودند بسيار رؤياي خوبي است و تعبيرت هم بسيار تعبير خوبي است امّا ..... تعبير است که تو کرده اگر من تعبير کنم نمي‌داني که چقدر محبوب خواهد بود چون رؤيا را معروض داشتم فرمودند همان نوع است که ديدۀ و آن حضرات نفوسي هستند که به بهاء و جلال الهي مبعوث مي‌شوند, فرمودند که اين رؤيا را بنويس از کتابش.... اللهم اجعل خاتمة امورنا خيراً.

**وصول بشارت امر ابهيٰ به ايالات متحده| شماليهٴ امريکا و انتشار سريع در آنجا**

درين سال ابراهيم خيرالله که عربي مسيحي از اهل جبل لبنان بود به نوعي که در بخش سابق شرح داديم وارد نيويورک شد و شروع به بشارت ..... امر ابهيٰٰ نموده دو سالي بيش نگذشت که جمعي کثير از رجال و نسوان به ايمان بديع فائز شدند و با سرعتي شديد در شيکاغو و نيويورک و غيرهما سفر و مدتي اقامت جست و و مراکز متعدّده تأسيس کرده بدينطريق ايالات متحدّۀ شماليه امريکا مملکتي از ممالک امر ابهيٰ شد و صدها از نژادهاي مختلفه غربيه مسيحين تابع کليساهاي متنوعه منضم به جامعهٴ اهل بهاء گشتند سرعت انتشار امر بديع در آن مملکت موجب مسرّت‌خاطر حضرت عبدالبهاء و تشويق احبّاي ديگر ممالک گرديد و صورت يکي از عرايضش به محضر آن حضرت هي هذه لساحة قدس مولاي و مولي العالمين حضرت عباس افندي الحق روحي لتراب مقدمهم فدا بعد تقديم

========================================================================

نبيل زرندي هر هفته در يوم سه‌شنبه حسب‌المقرر حضرت بهاءالله مشرف مي‌شد و در اين ايام در روزهاي سه‌شنبه مي‌گداخت و بالاخره در يکي از آن روزها که باز به قصد مصمم بانتحار و غرق شد و به سرعت تمام ابيات وصيت نوشته, تسليم حرم نمود. قوله جوهر روح و فؤاد و جان من عظم و لحم و جملهٴ ارکان من شاهد.... و ابهی شد من في الوجود که خود .... اسماء و صفات خداوندي نيستش از ممکنات انبياء يکسر جمالش را بشير اصفيا به سوي او ميسر که به ارض اقدس ظاهر مي‌شود طلعتش چون شمس باهر مي‌شود اين جهان پر ز بيداد و ستم از ... آن شه نور عجم ... و رحمت مي‌شود عالم از وي رشک جنت مي‌شود آمد و آفاق را پر نور کرد وين کهن ويرانه را معمور کرد اهل دل را شاه شهر دل نمود در جهان.... غزل نمود از زمين آسمان تجديد شد جان.... پاک از تحديد شد باب رحمت بر رخ عالم گشاد هر کسي را هر چه بايد داد داد.... آن کنز خفي يوسفي در عراق و شام و روم اشراق داشت در همه روي زمين عشاق داشت اي بسا سرها ز عشقش بر سنان بر سنان يا ربي‌الابهيٰ زنان چون سرآمد... در .... او جلوه‌گر از لامکان شد ذات او در جهان خاک محشر شد دگر خاکيان را خاک بر سر شد دگر اي بهيٰ اقدس جانان من واقفي بر احتراق جان من چون سمک در تابه بريانم نگر قلب بريان چشم گريانم نگر پنج رفت از يوم‌الصعود باز در اين خاکدانم اي ودود حق اغصان خود و خاهان خود کز سخا و بخشش و احسان خود باز کن بر قلب محروقم طريق وندرين سال (1310) غريقم کن غريق در بحور رحمت و غفران خود شکر کن از دل ياران خود از همه يارانت اي پروردگار شرمسارم شرمسارم شرمسار جمله را به ذکر جودت اي قدير خوشدل و راضي .... مقيم تا که گويند آن طيور روح سير اي نبيل نوسفر يادت بخير ظل سدرۀ وصل مأواي تو باد مونس جان شاه ابهاي تو باد در صفر ليل نهم هنگام عصر در سه‌شنبه اين نوشتم من تا که نزد عرش يار ماند از اين بي‌قرارش يادگار پس از آن خاموش گشت و کسي او را نديد و با سرعت تمام رو به صحرا رفت تا به ساحل بحر رسيد و نصيرالدين رئيس رمس اطهر رسيد و با و بر تعظيم و مناجات و دعا برداشته شد و با نعره| يا بهاءالابهيٰٰ خود را به دريا انداخت چند روز از آن واقعه چند صياد ماهي جسدش را ديدند, خبر به غصن اعظم رسيد احباب از هر طرف به ساحل دريا شدند شد و ذکر آن بهر جمع آوردنش و ديگر مقام باز مي‌کردند از براي تکفين شدند زهرچشمي روان قبر و تابوتش به زودي ساختيم جمله تنظيمات او پرداختيم حق فرمودند احباب خويش تا بدان تربت که در وي شد دفين فضل غصن الله اعظم يار او شد تا به آخر کار او رنجه فرمودند اقدام شريف تا شود آن خاک . آن تربت لطيف تا او به خاک رفت و پنهان گشت زين تيره يادش آن که چون در قفا اشک گلگون ريخت بر عذار آبياري کرد از اشک آن شيخ علي اکبر بن شيخ شهيد

=================================================

صورت‌النظام حتي اذا حاز قبولاً يستمر العمل بموحبه و الا فنتبع الامر قد يلمت صورة اللّوح الي افطون افندي حداد و لا اقدر ان اصف فرحه قبالحق انّه ثابت في الايمان و غيرته کبيرة و ساعمل جهدي بتعليم الي ان يصبح مبتلنا و يقوم معي علي نصرة امرالله و اعلاء کلمة الله بين العالمين و يستمد من فيض کرمکم العناية و التعطف کذلک و لدنا جورج و هو من المجتهدين کثيرون من المؤمنين يرغبون التشرف و المثول لدي ساحة قدسکم فما هو امرکم بهذا الخصوص و النجاح باعلاء کلمة الله في هذه البلاد عظيم جداً و الرّجا بالله ان ينضم الي دين الحق ملايين منهم قد شرعت بتأليف کتاب يحتوي علي البراهين القاطعة باحقيقة الدين القويم البهائي و اسندته بالبراهين العقلية و العلمية و النبوات الواردة في التورات و الانجيل و خلافها و عند اتمامه اذا سمح الله سأتشرف بالمثول لديکم للأطلاع عليه قبل نشر و طبعه انّني ساتبع ما امرتموني به بغاية التدقيق قد ارسلت الي البر و فسر برون البرهان القاطع من النبوات بعدم احقية ما يدلونه المفسدون و الله يلهمه الي ما فيه الصواب عبدکم المطيع ابراهيم خيرالله

**هيجان‌هاي ملّاهاي ايران به ملاحظهٴ آثار حضرت عبدالبهاء**

و چون آثار صادره از کلک حضرت عبدالبهاء پي‌در پي در بلاد ايران و عراق و قفقاز و غيرها منتشر شده و شور و نشاط ايماني جديد در اهل بهاء پديدار ساهت و به نظر ملاهاي متعصب رياست‌خواه رسيد و در همه جا به تعصب و غضب برافروختند و به حرکت و جنبش آمدند و شيخ محمد تقي مجتهد اصفهاني معروف به آقاي نجفي که شرح حالش را در بخش سابق آورديم به منبر برآمده در مجمع انام چنين بيان کرد که ما آرزومند بوده گمان داشتيم که پس از رفتن بهاءالله از اين جهان امرش نيز از ميان رود و اين چراغ خاموش شود ولي اکنون روشن گرديد که پسرش عباس افندي در دليري و کوشش به جهان‌گيري و تأثير سخن و قدرت قلم و دانايي و توانايي به پايه بس بلند و ارجمند رسيده‌ دم به دم بر بزرگي و بزرگواري آيين پدر مي‌افزايد و اگر چندي به اين منوال گذرد و براي مسلمين آبرويي نخواهد ماند و نظر به اين‌که شاه از جلوگيري کارشان دست کشيد فزيضهٴ وحيد و علماء اعلام است که يکدل و يک کلام به قلع و قمع اين طايفه پردازند و اسلام را مصون و محفوظ نمايند لاجرم هيجاني در احوال انام به مضادت و مقاومت بهائيان حاصل شد که منتهي بمآلي وخيم مي‌گرديد ولي رييس تلگراف‌خانهٴ اصفهان ماوقع را به شاه خبر داده او سخت متغير گشت و تلگراف شديد به مجتهد عنيد کرد که دست از اعمال شريره باز دارد و نيز به حکمران اصفهان امر داد که در حفظ عموم اهالي و نظم و امنيت نهايت سعي و جديت را به جاي آورد لذا نيران فتنه خاموش گرديد

**شعف و انجذاب بهائيان**

حاجي ملّاحسين ملّاي قريهٴ فين کاشان سال‌ها بهائي بود و ملاحظۀ جهالت و تعصب اهالي نموده احتياط و ... همي کرد تا در روز عاشوراي محرم اين سال در حالي که بر منبر مواعظ و مصائب مذکور مي‌داشت منجذبانه چند بدين نمط گفت اي مردم امروز حسين‌علي خود ظاهر و عيان شد و بر اريکۀ سلطنت نشسته از معاندان بدنهاد انتقام کشيد و لذا دورۀ مراسم معمولهٴ عزاداري و مصيبت‌سرايي سپري گشت و در اول و دوم محرم که فجر اين عصر مکرم است بايد بر بساط مسرت و نشاط نشست و در همان حال که با غلبه جذبه بيان مطالب مذکور مي‌نمود مردم بر وي هجوم برد و از منبر به زير کشيدند و ضرب شديد وارد آوردند و او با مشقت بسيار از چنگ قوم ستمکار گريخت و جان به در برد ولي اموال و مايملکش را غصب و تصرف کردند و او پيوسته در وطن مختفي و پنهان و گاهي متواري و گريزان بود.

**شهادت آقا مرتضيٰ سروستاني**

آقا مرتضيٰ صباغ سروستاني جواني ار بهائيان دلير و جانفشان که شرح حالش را در بخش سابق نگاشتيم و تا اين هنگام مدت پنج سال به جرم عقيدت و ايمان در زندان حکومت شيراز به سر برد چون فاجعهٴ غروب شمس جمال رحماني به سمعش رسيد زفير حسرت و نوميدي از دل برکشيد و حاجي سيد علي‌اکبر مجتهد فال حصيري معروف شيرز خبر بشنيد و با ملّاهاي ديگر مانند شيخ احمد شانه‌ساز و ملّا احمد محلاتي و شيخ عبدالجبّار و شيخ طاهر عرب و ميرزا هدايت‌الله دست غيب فتوا و حکم کفر و قتل دادند و محمدتقي ميرزا رکن‌الدوله والي فارس را ناچار نمودند که وي را به قتل آرد لذا جوان مظلوم را حاضر و مکالمه کرده سعي بليغ مبذول داشته که تبرّي از عقيدت نموده متخلص شود و گهي تطميع به دادن اختيار امور کشوري سروستان و دمي تهديد به قتل کرد و او استقامت ورزيده با تمام قوت قلب و شجاعت ايمانيه سخن گفت پس حکمران فرمان داد که وي را دم توپ گذارند و جلاد به زندان درآمد و خبر داد و او کلاه از سر برداشته به مژدگاني بخشيد و همين که به ميدان در مقابل توپ قرار گرفت آب طلبيده وضو ساخت و روي به ارض مقصود صلوة و مناجات به جاي آورد و آن‌گاه به مير غضب اشاره کرده به عمل پردازد و کرسي به مقابل گذاردند و چون حکمران بسپرد که در کار عجله و شتاب ننمايند تا شايد تبري کند کار .... مي‌رفت و بالاخره دژخيمان خواستند پشتش را به دهان توپ ببندند راضي نشده خواهش کرد کيسه پر از کاهي تحت اقدامش گذاشتند و چنان‌که توانست به استراحت روي به توپ قرار گرفت و چنان راست ايستاد که شکمش ... دهانهٴ توپ واقع شد و به اشاره به توپچيان تأکيد کرد تا توپ را خالي نمودند و او را به شهادت رساندند و اين واقعه در شهر 1310 واقع شد و جلاد سر جداشدۀ مظلوم را به بازار درب حجرۀ کسبه و تجار گردند و نقودي بيندوخت.

========================================================================

**استاد علي‌اکبر معمار يزدي (شهيد) نقل‌قول از استاد غلام‌حسين کفاش يزدي که در آن ايام مقيم شيراز بوده و مکرراً به ملاقات آقا مرتضي به مجلس رفت و واقعهٴ شهادت را به رأي‌العين مشاهده کرد و شرح احوال هر دو را در بخش سابقاً.... چنين نوشت هر وقت وارد مجلس شديم حکايت حبس موسي بن جعفر به نظرم آمد معاينه آنچه شنيده بودم ديدم ايشان هم عبائي داشتند گاهي که در زير عبا خوابيده بودند هيچ معلوم نمي‌شد که کسي در زير عباست از بس ضعيف و نحيف شده بودند مخصوص اواخر ايام شش‌ماه ناخوش احوال بودند ولکن با اين ناخوشي اشتعال و انجذابي ظاهر بود که ار وصف خارج است مدت پنج سال و هفت ماه در حبس بودند که مي‌فرمودند که در لوح من بشارت شهادت داده‌اند و من منتظر آن وفت و ساعت هستم از اين جهت بود که مکرر زنجير را مي‌خواستند از گردنش بردارند قبول نمي‌نمود چنانچه يک روز من به ديدن او رفتم به من فرمودند که شنيده‌ام جناب آقا ميرزا آقا اراده نموده است که وجهي جهت استخلاص من به حکومت بدهد بگوييد که مرا به حال گذارند ابداً من راضي نيستم که در امر من مداخله نمايند و اين دو بيت را به لسان حال و قال فرمودند.... شما کآزادگان شاخساريد نشاط سروگل فرصت شماريد که صبا مرا با من قراري است مارهم در شکنج دام کاري است خلاصه مطلب اين‌که همان يوم شهادت جناب رکن‌الدّوله ايشان را نزد خود طلبيدند و زبان پند و نصيحت مي‌گشايد و مفاد آيهٴ مبارکۀ و لا تلقوا بايدکم الي التهلکه بيان نمايند ايشان معني تهلکه را به ضلالت و جهالت و شقاوت و اعراض از امر غني متعال تفسير مي‌نمايند اقتلوني اقتلوني يا ثقات کاندرين کشتن مرا باشد حيات انکه کشتن در حياتش تهلکه ست حکم لاتلقوا بگيرد دو به دست .... چون پند و نصايح در ايشان اثر ننمود حکم نمود که ايشان را دم توپ گذارند ايشان را مي‌آرند در ميدان پشت ايشان را به دهنهٴ توپ مي‌گذارند مي‌خواستند که با طناب ايشان را به دهنهٴ توپ محکم ببندند مي‌فرمايد هيچ طناب لازم نيست پشت خود را محکم به دهنهٴ توپ مي‌چسباند به کمال سرور و بشاشت و نضرة رحماني مستعد و منتظر جانفشاني و خلق تماشايي مترصد و بعضي از ارکان بلد حاضر حضرات توپچي‌ها چون ميل نداشتند ايشان را تدبيري به خاطر رسيد مي‌گويند تبرا نمود جناب مرتضي عليه بهاءالله الابهيٰٰ ارادۀ ايشان را ملتفت مي‌شود کلاه از سر برداشته به هوا مي‌اندازد و با ..... اشاره مي‌فرمايد که دروغ مي‌گويند حضرات توپچي‌ها لابد شده توپ را آتش مي‌زنند.**

=============================================================

**فتنه در رفسنجان**

و در رفسنجان بعضي معاندين اهل بازار بهانه‌جويي کردند و آقا ميرزا جعفر و آقا حبييب‌الله از احباي ثابت را به مناظرۀ ..... واداشتند و ان دو حمايت از عقيدت خود استقامت ورزيدند و معاندين اجتماع و هجوم نموده فرياد وا شريعتا و وادينا برآورده به سب و لعن پرداختند و خبر به سمع حکمران حسين‌خان بن ...... خان کرماني بوده رسيد و فرمان داد تا آن دو مظلوم را به دالحکومه کشيدند و پس از محاکمه و بازخواست همچنين سؤال و جوابي چند رد و بدل شد و ايمانشان به امر مبين متبين گشت دستور داد که عوانان و دژخيمان پاهاي هر دو را در فلکه گذارده چوب همي زدند و .... بازار که حضور داشتند معاونت کردند پس پاها را از فلکه بيرون آورده آن دو را به بازار بردند و سخت بيازردند و آن‌گاه رها کردند چنان محمّدعلي يزدي ساکن حسن‌آباد واقعات و تلگذافات متواليه کرده و به عبدالحميد ميرزا..... فرمانفرما والي کرمان خبر داد و او حکمران مذکور رفسنجان را معزول نموده براي اخذ ديواني که از ميرزا محمّدعلي در ذمه داشت اموالش را نيز ضبط کردند ولي معذلک ... آقا ميرزا جعفر و آقا ميرزا .... در وطن مصور گشت و ناچار مهاجرت ... مقيم آن حدود شدند.

**انتشار امر بهائي در اسفندآباد ابرقوه و در نوش‌آباد کاشان**

و با همهٴ شدائد و سخت‌گيري‌ها که براي آن دو طايفه در همه جاي ايران بر پا شده به واسطهٴ اهتمام مبلغين و مخلصين پي‌در‌ پي در بلاد و قراء امر ابهيٰٰ انتشار يافته بر اعداد احباء افزود چنانکه ملاحسين از اهل قريهٴ اسفندآباد ابرقوه يزد براي تحصيل ....... بوانات فارس رفت و آقا سيد موسيٰ نيريزي که در آنجا از جانب ميرزا آقا افنان سرپرست امر ......... وي را به تعليم و تربيت نونهاالان قريه گماشت و ابلاغ امر ابهيٰ نموده مهتدي ساخت و او پس از ايامي ........... تا عائلهٴ خويش را.... برده سکونت دهد و در چند روزي که پي انجام اين مقصد در اسفندآباد .......... و واعظ حسن‌الصوت و فصيح السان قريه و هم با استاد زمان که مردي ..... به اغلال ...... تبليغ و هدايت کرد و متفقاً با قريب شصت تن از شناخته‌گان قريه در خصوص اين امر مکالمه کرده همه را به خلعت عرفان و ايمان بديع مخلع ساخت آن‌گاه به .... رفته استقرار گرفت و مکرراً به وطن ذهاب و اياب کرده در تکميل مراتب روحانيهٴ مؤمنين مذکوره هدايت ديگران کوشيد تا در آن قريه جمعي از مؤمنين مجتمع شدند و مرکزي از براي امر ابهيٰٰ برقرار گرديد و دو .... خبر مذکور به آباده نزد احباء اياب و ذهاب کرده آثار بديعه و اطلاعات ايمانيه کسب نموده به احبّاي قريه افاضه داشت و نيز در قريهٴ نوش‌آباد کاشان آقا مير محمّدعلي مشهور به ارباب آقا ميرزا که از اسارت متومل محترم قريه بود فائز به ايمان و سبب نشر امر ابهيٰٰ در آن‌جا شد و متدرجاً جمعيتي گرد آمده مرکزي براي اين امر شمرده گشت و تعرضات بسيار از اعداء صدور ............ به درجه‌اي که عدّه‌اي از احبّاء مهاجرت به طهران و غيره نمودند.

**شهادت آقا محمّدرضا محمّدآبادي در يزد**

آقا محمّدرضا اهل قريهٴ محمّدآباد واقعه در سه فرسنگي شرقي شهر يزد را که ثروتمند و فاضل و شاعر و مشتعل به ايمان بود معاندين قريه کمر به قتل بسته و به موافقت جمعي از علماي شهر از بعضي از مجتهدين فتواي قتل گرفتند و بالاخره در روز دوم ذيحجه 1310 در حالي که تهيهٴ جشن عروسي ديده و براي روز ديگر که جشني بزرگ بر پا مي‌کرد و حکمران يزد و عده‌اي از بزرگان را دعوت نموده از بازار قالي خريده و به دوش حمالي مي‌برد چون به قرب مسجد ميرچقماق رسيد قاتلين بر وي شليک کرده او را به مقتل آوردند و جمعي همت گماشته ... را براي .... ناس جسد را به غسّال‌خانه بردند و هنگام عصر بستگانش از محمّدآباد رسيده جسد را در قرب خانهٴ آن شهيد واقع در يزد .... نمودند و حکومت تني از قاتلين را سر بريد و اموال مسببين واقعه را به غارت بردند و سنّ شهيد مذکور سي و شش سال بود.

**شمّه‌اي از اوضاع و دسائس در اسلامبول**

..... در دو بخش سابق آورديم سيد جمال‌الدّين افغاني شهير در اسلامبول قرار داشته براي نيل مقاصد مکنونهٴ معروفهٴ خويش مي‌جوشيد و به تخريب اين امر مي‌کوشيد و شيخ احمد و آقا خان کرماني و خبيرالملک شيرازي به حمايت او پيوسته دسيسه مي‌کردند و روزنامهٴ اختر را برافراشته نواياي سريهٴ خود را مي‌گستردند و با همدستانشان در ايران به سوي آرزوي خود مي‌پوييدند و يکي از آثار پر انوار حضرت عبدالبهاء که عيناً درج مي‌شود و قضيه را روشن مي‌دارد و هي هذه هوالله حوادث تازه‌اي که در مدينهٴ کبيره فسق و فساد و فتنه و نفاق سيد جمال‌الدّين افغاني و شيخ احمد و آقا خان و چند رفقاي ديگرشان واضح و مشهود شد و علي العجاله بعضي از آنها را گرفته‌اند و اوراق فساد از خانه‌هاشان بيرون آمداز قرار روايت از هر جور فسادي در آن اوراق بوده است از جمله مذمت بي‌نهايت از دولت و اولياي امور ايران و همچنين از دولت و اولياي امور اين سامان دو سال قبل ازين به طهران از اين جانب خبر فرستاده شد که اين جمال‌الدّين به مدينهٴ کبيره آمده و دو داماد يحييٰ وزراي يسار و يمين او گشته‌اند و اين نفوس چون مبناي فکر و جميع صحبت و ذکرشان فساد و فتنه است جز ولوله و آشوب خيالي نجويند و به غير فساد و عناد مقالي ندارند در هر مرکزي از مراکز عالم قدم نهادند علم خلاف برافراختند و انواع فتن و فساد انداختند از هر مرز و بومي دور شدند و از هر خطه مطرود حال در آن نقطه اجتماع کرده و شبهه‌اي نه که اساس فساد جديدي در حق دولتين معظمين خواهند گشت و البته سرّ پنهان نشان بروز کند و از درونشان شيوع يابد ما را خوف چنان است که چون پرده‌شان دريده گردد و فتنه‌شان به حيز وضوح رسيده شود آن وقت خشک و تر بسوزد و مصلح در دام بهتان افتد چه که آن وقت خواهند گفت که شيخ احمد و آقا خان بابي بودند ديگر گويند که اين دو بدبخت داماد يحيي هستند و با بهائيان دشمن و اضداد خون‌ بهائي بنوشند و در هدم بنيان الهي بکوشند عداوت اين نفوس با بهائيان دشمن و اضداد طباق رسيده باري جمال‌الدين و اين اشخاص دست به هم دادند اول در صدد اين آوارگان افتادند و شب و روز در محافل و مجالس به مذمت و نکوهش ما برخواستند و افتراهاي بسيار ابدار زدند حتّيٰ اوراقي به اسم ما خود انشاء کردند و در دست هر کسي دادند و در دوائر حکومت در هر روزي در حق ما فتنه انگيختند و اساس فساد ريختند و اين آوراگان به کلي سکوت نمودند ابداً حتّيٰ به مدافعه برنخواستند توکل بر خدا نموديم و از غير او ملجاء و پناهي نخواستيم و سر تسليم گذاشتيم و به او پيوستيم و از مادون دل بريديم و در اين گوشۀ آوارگي کوشيدم خزيديم چون فساد در حق اين عباد فائده و ثمري نديدند و ميوه از شجر اميد نچيدند در فکر فسادهاي ديگر در حق دول معظمه افتادند و به اطراف مخابره کردند تا آن‌که در دام تزوير خويش گرفتار شدند ولي مبادا که در آنجا باز کار اشتباه گردد و مفسد از مصلح معلوم و ممتاز نگردد و باز مثل حکايت طهران شود شما به محلّ‌هاي لازمه اين کيفيت را عرض نماييد و درست تفهيم کنيد که اين نفوس عداوتشان با ما چون شقاوت شيطان مشهور جهان است هم برئيون مما فصل و نحن برئيون مما يعلمون از فضل الهي و صون صمداني اميدواريم که حضرت شهريار عالت‌پرور را در جميع احوال نصرت فرمايد و اعدايش را مقهور و خيرخواهنش را قوي و صولتش را شديد فرمايد چه که في‌الحقيقه در من سنين اخير نهايت عدل و انصاف مجري فرمودند و حسن نيت خسرواني و طيبي طينت جهانباني مثل مهر روشن آسماني ظاهر و آشکار گرديده و همچنين در اين ايام اخيره کمال عنايت از مرکز نهايت سلطنت عظميٰ ايده الله و شيده الله در حق مظلومان ظاهر و مشهود گرديد ربّ ايد مرکز السلطنة القاهره و محور کرة الحکومة الباهرة بتأييداتک الظاهره و توفيقاتک الکامله انک انت القوي المقتدر القدير و البهاء علي اهل البهاء ع ع

**شدّت مفاسد ناقضان و نعيق و ادعاي باطل ميرزا آقا جان**

هر قدر آثار صادر از کلک ميثاق بيشتر منتشر شده مخلصين از اين طايفه با سرور و نشاط سرشار مبعوث گشته پي‌در پي به ارض عکّا شتافته بابيان و بنان اعمال ارکان خضوع و احترامي مزيد نسبت به مرکز عهد مجيد مجريٰ داشتند نيران قلب بر دوران حسود و منتسبين کئود بيشتر تافت و بر حقد و حسدشان بيفزود و مخالفتشان آشکاراتر گشت و همت بر آن

========================================================================

پس از ذکر کلمهٴ .... لا اله الله هو و الصلوة و السلام علي من ارادالله الذي انشعب من الاصل القديم و علي من اصطفاه بعده علي اغصان سدرةالمنتهي الذين جعلهم الله ... لظهور الاعظم البديع و اهدا سلام و ثنا در آن حضرت عرضه مي‌دارد که از احوالات اين ولد بخواهيد مکروهي ظهور ندارد کلّ در ظلّ عنايت سيدي الله کرم غصن 66 الاعظم ارواح العالمين فداه مستريح و به ذکر اولياي الهي در روضهٴ مبارکۀ مقدسه ارواح الغيب و الشهود الذرات تراب الانوار الاقدس المبارکة فدا ناطق و طلب تأييد و توفيق مي‌نمايد حضرت مولائي غصن 66 الاکبر ارواح البشر الفدا ...... عنايت فرمودند در جوف روانه مي‌شود اولياي الهي را عرض ارادت و تکبير برسانيد طائفين سلام و ثنا و تکبير عرضه مي‌دارند زياد عرضي ندارم. فاني اسمي جواد قزويني في 14 محرم 1311

=======================================================================

نهادند و برخي طائفين مستضعفين حول را فريفته از پيرامون آن حضرت منصرف و منحرف نمايند از آن جمله محمّدجواد قزويني ميرزا آقاجان را که به نوع مذکور در جوار حمايت مي‌زيست شبانه و مخفيانه ملاقات نموده نيرنگ ريخت که بر قصر برگردانده موجب گرمي و قدرت دسته‌شان باشد و او رضا نداد لذا به موجب کنکاش مخصوص نامه مجعول از جانب بهائيان ايران بدين مضمون نگاشتند که تو در تمامت سنين اشراق انوار ابهيٰٰ کاتب وحي و يگانه مطلع بر امور بودي و اکنون بعد از غروب شمس حقيقت تمامت ابصار و اسماع به سوي تو منفتح و منعطف است که سخن آغاز کني و چاه را از راه نمايي و گر نه مسئول طغيان و عصيان همه تو خواهي بود و مکتوب را به بمبئي نزد ملّاحسين جهرمي فرستادند که به خط خود نوشته نزد ميرزا محمّدعلي به عکّا فرستاد و روزي حسب امرش ..... سمندر که در قصر با اهل حرم و اغصان بود در روضهٴ مبارکه هنگامي که ميرزا آقا جان دست‌ها را برافراشته به زمين نشسته چشم‌ها بسته قرب ساعتي مناجات مي‌کرد به دستش نهاد و .... به بغض گرفته و به عکّا عودت کرد و از آن پس از او اعمال و افعالي بروز کرد که موجب تکدر و تأثر آن حضرت گرديد و اندک اندک ثنا و تمجيد در باره‌اش شهرت دادند و حقي گفتند که گواهي خادم‌الله با شهادت من علي الارض مقابل و او از حضرت غصن اعظم اصرار کرد که براي ابلاغ امر ابهيٰ في الدنيا هيکلي مبارک ترسيم نمايد و سور ملوک را در آن تمام کند تا محبت بالغه باشد و به ابرام تمام مقدار بيست ليره گرفت و به نجاري دستور ساخت صندوقي داد و به معاونت آقا محمّدحسن بن آقا عبدالرّسول شهيد قمي که شرح حالشان را در بخش سابق نگاشتيم با اوراق تراشيده متصل به يکديگر صورت و هيکلي تربيت کرده حضرت عبدالبهاء را در مقابل ديگران مصور نمود و خويش را به نوعي از تدبير در قلب هيکل مقرر داشت و همين که به نظر آن حضرت رسيد چنين فرمودند که مرا از اين‌جايي که محل دادي محو کن تا در انجام نوايايت اقدام کنم و او درين بار به نوع کامل ملتفت شد که اگر اغصان و غيرهم به مساعدتش فريب خورند آن حضرت هرگز اغفال نگردد و بر نوايا و اغراض مکنونهٴ ديگران محيط و مسلط مي‌باشد و از اين هنگام وي را اقوال و افکار موهومه ..... نمود و ميرزا مصطفي بن ميرزا مصطفيٰ شهيد نراقي را که شرح احوال در بخش سابق آورديم و حضرت .... حرم ابهيٰ از قصر بيرون آورده و در جوار خود پناه داده مصدر خدمات نمود متدرّجاً چنان با خويش موافق و مرافق ساختند که رواياتي از لسان ابهيٰ در وصف انان همي نقل و حکايت کرد و آن حضرت چند بار وي را نصيحت و موعظت فرمودند و منتهي گشت و بالاخره چنين خطاب کردند که اين نمي‌شود تو در اين‌جا باشي و حديث بسازي و به تفرقه و اختلاف پردازي ولي آن که به کار و شغلي مشغول گردي و معاش نمايي و او را بيرون کردند پس به قصر برگشت و معاندين او را در غايت اعزاز و اجلال پذيرايي کردند و با آنان بزيست و نزد احبّاء مخلصين به نام ابو هريره شهرت يافت و ساکنين قصر با همه احتراماتي که در ايام اشراق جمال ابهيٰ به جاي مي‌آوردند درين ايام همين که آن حضرت به زيارت روضهٴ مبارکه و به قصر وارد مي‌شد فرد فرد چنان‌که با ديگر انام ملاقات کنند بدون مراعات پاس احترام مقام رفتار نمودند و آن حضرت غايت خضوع مجري مي‌داشتند و به آقا محمّدرضا قنّاد شيرازي دستور فرمودند که مايحتاج و مصاريفشان را مانند ايام اشراق ابهيٰ بپردازند و او به درب قصر مي‌رسانند و آنان گاهي بهانه پيش آورده اشياء را رد مي‌کردند و هنگامي به دور مي‌ريختند ولي عده‌اي چنان به انوار مرکز عهد و ميثاق مطلع شدند و چون آن حضرت جز حزن و تأثر شديد امري ديگر بروز نکرد کلمه‌اي بر زبان نمي‌اوردند ولي عده‌اي چنان به انوار مرکز عهد و ميثاق مطلع شدند بي‌اختيار نداي اني آنست نا را برکشيدند و ترانه عظمت مرکز عهد بلد نمودند و در مکالمات و مکاتبات خود بي‌پروا صيت استقلال و استجلال آن حضرت را منتشر و مشتهر ساختند و اين امور موجب اصطلام نائرۀ حقد و حسد منکرين و معرضين گرديد و متدرجاً

========================================================================

حضرت عبدالبهاء به ميرزا محمّدعلي فرمودند چنين گمان کن که صعود جمال‌مبارک واقع نشده شما به همان سبک رفتار کنيد و به همان مأموريت مشغول باشيد من هم به همان نحو که که در ايام جمال‌مبارک به خدمت‌گزاري احباب بودم باز هم .... جواب داد که صريحاً به شما مي‌گويم که من زير بار شما نمي‌روم فرمودند اخوي من که نخواستم زير بار من برويد بلکه مي‌گويم شما هر چه بار داريد بر دوش من بگذاريد جواب داد گمان نکنيد که کسي به ماها نمي گرود آخر يک مشتي از اين احباب هم مي‌گروند حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني

روزي ميرزا مجدالدّين از طرف ميرزا محمّدعلي نزد حضرت عبدالبهاء آمده مطالعهٴ مهرهاي جمال‌مبارک را نموده و آن حضرت ثبت جمال ابهي را در 21 مهر داشت به او داد و مهري نزد خودشان نماند چنانکه روزي والده جناب آقا ميرزا هادي لوحي از جمال‌مبارک داشت و مي‌خواست به مهر مبارک مطرز نمايد از سرکار آقا خواست که يکي از مهرهاي مبارک را به آن زنند آن حضرت به ميرزا محمّدعلي پيغام کرد که يکي از مهرهاي مبارک را بدهد او جواب داد که مهري ابداً در نزد من نيست و انکار کرد که مجدالدّين به او نداده و سرکار آقا از مجدالدين مطالبه کرد و او در جواب انکار کرد که ابداً چنين مهرهايي به من نداديد ولي همان مهرها را پاي اوراق شهادت مي‌زدند و به اطراف مي‌فرستادند ...... حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني

در خطابي از حضرت عبدالبهاء در حق حاجي سيد ميرزا چنين مذکور است قوله در خصوص حاجي سيد ميرزا مرقوم نوده بوديد اگر چنان‌چه آمد کل مجتمعاً او را ..... يک دفعه بنماييد و منتهاي قوت در ارجاعش مبذول داريد ولي يک مجلس در زمين اعظم اگر منصرف شد و توبه بنمود فبها و الا به کلي احتراز جوييد و اجتناب نماييد زيرا ملاقات از ميثاق سم مهلک است.

====================================================================

غصن اکبر ملاقات و مکالمات نموده او را به اطاعت از کتاب عهدي و طاعة مرکز عهد خواند و نصيحت و موعظت داد و اين موجب .... به نفس و قهرش گشت چندان‌که ايامي رو از ياران پوشيد و به معاشرت بيگانگان اقتصار جست و لاجرم مشاهير مبلغين و اعاظم فضالي مخلصين بدون تصريح خلاف نسبت به احدي از ناقضين حسب دستور در خلال احوال مذکور همي گفتند و نوشتند لاسيما ميرزا علي‌محمّد ورقا نثراً و نظماً خصوصاً در قصائد و غزلياتي که در ايام اقامت در جوار پر انوار در عکّا به نظم آورد و ما شمه‌اي از آن را قبل از اين بخش ثبت کرديم و او سخن را داد و امثال حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني و حاجي ملا علي‌اکبر شهميرزادي و حاجي ميرزا محمّدتقي ابهري به تجليل و تثبيت عهد و ميثاق و رفع شبهات ناقضين برخواستند و آقا محمّدمصطفيٰ بغدادي در عراق و سوريه با نهايت غيرت و حميت همي کوشيد و مکاتيب ميرزا اسدالله اصفهاني از عکّا در شرح ..... جاريه پي در پي به احبّاي ايران و روسيه و مصر و هند و غيرها مي‌رسيد و ما در اينجا شرحي از الواح صادره را محض نمونه ثبت مي‌نماييم. هوالله اي امين الهي حضرت احديت شما را سال‌ها به جهت اليوم تربيت فرمود تا امروز چون شمع ظلمت‌سوز برافروزي و جميع نفوس را بر عهد و ميثاق الهي ثابت و مستقيم سازي و اگر چون ذهب خالص در آتش مصائب بگدازي بسوزي و بسازي حال وقت ميدان است و ازمايش مردان چه که بنيان عظيم امر الهي به ستون عهد و ميثاق قائم است و آسمان دين‌الله به کوکب پيمان روشن و تابان معاذالله اگر اين عمود را شخص عنودي تعرض نمايد سرادق الهي و سراپردۀ رحماني را ميخي برقرار نماند و انجمن را شمعي روشن برقرار نگردد و بيت معمور از بنياد و اساس مطمور گردد کور مهمل شود و احکام معطل گردد بحر حيات از موج باز ماند نهر موهبت منقطع شود نسيم حيات از هبوب بيفتد و سفينهٴ نجات را شرع منطوي گردد صبح نوراني شام ظلماني شود مشرق آمال به سحاب غموم مغموم و مسوطر گردد جميع اين زحمات به هدر رود و اين خون‌هاي پاک بي‌ثمر شود. دم مطهر شهداء ..... شود و هدفي سينهٴ مبارک حضرت اعليٰ ٰ به صدهزار تير بغضا ذکرش از ميان رود و تأثيرش مفقود شود و بلاياء پنجاه سالهٴ جمال‌مبارک از تالان و تاراج و سجن و ضرب و توهين و زجر و دربدري و سرگوني و تهديد و شمشير و گراني غل و زنجير کل به هدر رود و فراموش گردد و سبب تسخير و استهزاء اعداء و ممنونيت و خوشنودي اهل بغضاء شود پس در هر کوي و دشت که مرو نمايي فرياد برآر که اين عهد عهد الست است و اين ميثاق ميثاق قديم نير آفاق جنود ملکوت ماضي اين پيمان است و افواج ملاء اعليٰ ٰ حافظ اين بنيان شعاع ثابت مستمر شمس حقيقت است و سراج باهر انجمن حضرت احديت حبل متين است و نور مبين عروۀ وثقيٰ است و ثمرۀ شجرۀ طوبيٰ لوح محفوظ است و کتاب مسطور و رق منشور عهد است عهد و ميثاق است ميثاق در جميع الواح و زبر مذکور است و در جميع صحائف

غمي که از فرقت به قلب عالم رسيد

دو صدهزار آنچنان به غصن اعظم رسيد

به غصن اکبر به هجرت آن غم رسيد

که بر تمام وجود نمي آز آن يم رسيد

بر اطهرت هم گذشت بر انورت هم رسيد

غمي که بر نه سپهر فغان و ماتم رسيد

دلي حرم نيايد اندر حساب

علاج اين زخم را ز دوست طالب

دواي اين درد را ز غصن اعظم طلب

ز لطف سرالوجود شفاي اين غم طلب

ز شرق فضل وجود حيات عالم طلب

ز شاه درمان فضل براي اين سم طلب

ظهور فضل و عطا ز حق دمادم طلب

که اوست در کل شان مليک يوم‌المآب

به غصن اعظم مگر سدره پر بار بين

عيان درين فجر نور تجلي نار بين

در ملکوت ظهور .........

ديدۀ حق بين گشاي جلوۀ تو را ببين

شعشۀ شمس فضل لمعهٴ انوار بين

مظهر آيات غيب مشرق آثار بين

نقطه سرالوجود ايت فصل‌الخطاب

اي ز تو جسته طراز کتاب عهد اله

وي تو وليعهد شه بر همه ما راه

ز مهر ابهيٰٰ تويي مدام تابان چو ماه

زهي به يکتاييت کتاب اقدس گواه

کسي که در نص حق بر تو کند اشتباه

به چه در دو جهان روسياه

هميشه بادش نصيب قهر شديدالعقاب

مرثيهٴ ورقا در شأن غياب شمس جمال ابهيٰٰ در دوم ذيقعده ١٣١١

مرا داده جان بوي عبدالبهاء

ز من برده دل خوي عبدالبهاء

چه من صدهزاران دل زار اسير

به هر تار گيسوي عبدالبهاء

دهد هر نفس صدجهان روح و جان

به من نفحه جوي عبدالبهاء

شود رشک جنت اگر بر جحيم

وزد بوي مينوي عبدالبهاء

مرا جنت جان فردوس روح

بود لم يزل کوي عبدالبهاء

به معراج جان قاب قوسين ما

بود قوس ابروي عبدالبهاء

دمادم دهد مردگان را حيات

لب لعل دلجوي عبدالبهاء

بهر سو که رو مي‌کنيم دو دو کون

روي دل بود سوي عبدالبهاء

ز خلق و خوي جمال‌قدم

حکايت کند خوي عبدالبهاء

نديدي اگر وجه حق را ببين

به رخسار نيکوي عبدالبهاء

شه الملک لله بلند

به عالم ز نيروي عبدالبهاء

به گردون برافراشت رايات ....

بنازم به بازوي عبدالبهاء

در افاق و انفس دگر فتنه نيست

مگر چشم عبدالبهاء

ز بحورالبحور قدم مستور

بود لجه از جوي عبدالبهاء

وصال وفادار يار الغياث

ز هجر جفا بوي عبدالبهاء

نهد عقل کلي رو به دشت جنون

اگر بشنود هوي عبدالبهاء

شتابد عدم موي ملک وجود

ز بانگ لقا بوي عبدالبهاء

جهان وآنچه در وي کم از ذره‌اي

بود در تر ازوي عبدالبهاء

به گلزار حق صدهزاران زبان

چه ورقا ثناگوي عبدالبهاء

و ايضاً

اي مشرق جمال خدا مي‌شناسمت

جان و سرم تو را به فدا مي‌شناسمت

گر صدهزار پرده بپوشي روي غيب

اي طلعت خدا بخدا مي‌شناسمت

تو رب مغربين و خورشيد مشرقين

اي آفتاب مي‌شناسمت

اي نار قدس و سدرۀ سيناي سرمدي

هر جا براوري تو ندا مي‌شناسمت

شاهي اگر نمايي و گر بندگي کني

بر عرش هر مقام جدا مي‌شناسمت

اي موجد ... واي مبدع بيان

از لحن و صوت و بانگ صد مي‌شناسمت

اي طلعت معاني واي هيکل ظهور

در هر لباس و قمص و ردا مي‌شناسمت

گر خود صمد و گر صنم مي‌پرستمت

ورقا بگ به نغمه بدين سدرۀ ظهور

اي مشرق جمال خدا مي‌شناسمت

**ضميمه صفحه ٢٤ در سطر ١٣**

هوالابهيٰ

اي منادي ميثاق ... نامه‌هاي محرر چون جام‌هاي مکرر نشئه صهبا داشت و نفحه حديقه عنا چه که آثار انجذاب بوده و ليل التهاب به نار محبت‌الله جميع ملاحظه گرديد مضمون معلوم مراد مفهوم گرديد جواب بعضي ارسال شد و اينک جواب مطالب ديگر نيز تحرير مي‌شود در خصوص عقايد مختلفه در حق اين عبد مرقوم نوده بوديد اليوم به قلب جميع ياران الهي و بساط رحماني اين است که آنچه شنيده و ديده و فهميده از عقيده بنهند و فراموش کنند و نسياً منسياً شمرند و آنچه صريح و واضح بيان اين عبد است قبول کنند و ابواب تأويل و تلويح و تشريح را به کلي مسدود نمايند تا حصن حصين امرالله در تعرض مارقين و تصرف مبتدعين محفوظ و مصون ماند و اهل ارتياب رخنه نتوانند و بهانه نجويند و عقايد مختلف نگردد و آراء متعدد نشود و اگر اليوم اين اساس عظيم محکم و ميتن نگردد من بعد صدهزار رخنه در بنيان الهي پديدار شود و اساس شريعت‌الله از بنياد برافتد حقيقت ..... گردد و مه تابان مختفي شود علم مبين سرنگون گردد و قلوب موحدين غرق خون شود. سدرۀ منتهيٰ از ريشه برافتد و تيشه بر ريشۀ جنت ابهيٰٰ افتد صدهزار شجر در دمي مقطوع گردد و صد خروار ثمر در نفسي متساقط و منشور شود انوار هدي غائب گردد و ظلمت دهما غالب شود آيت رحمت منسوخ گردد و امت نقمت ممسوخ شود لهذا بايد اليوم سد ابواب نزاع کرد و منع اسباب جدال و اين ممکن نيست جز آنکه کل متابعت مبين کنند و اطاعت مرکز ميثاق معين يعني تمسک به صريح بيان او جويند و تشبث به وضوح تبيان او نمي‌دهند به قسمي که لبانشان ترجمان لسان او گردد و خامه‌شان راوي بيان او حرفي زياده و نقصان نگويند کلمه از تأويل و تلويح و تشريح نيفزودند تا کل در ظل کلمهٴ وحدانيت محشور گردند و در تحت لوا فردانيت مجموع اين امر اهم امور و اين اس اعظم اساس و اگر چنانچه دو نفر اختلاف کنند هر دو بيجا زيرا نقص و خلافي اعظم از اختلاف نه و مشاعر متفاوت اگر ادراکات نفوس مرجع امور شود و بيت معمور در لحظه خراب و مطمور گردد و آيات نور منسوخ شود و ليل ديجور مستولي گردد پس اي ياران الهي و حبيبان معنوي به جان و دل گوش کنيد و به صريح عبارات اين عبد اکتفا نماييد و به قدر حرفي تجاوز منماييد اين است عقيدۀ ثاب ته| راسخه و حقيقت معتقدات واضحۀ صريحه اين عبد و اهل ملکوت ابهيٰٰ که جمال‌مبارک شمس حقيقت ساطع از برج حقيقت و حضرت اعليٰ ٰ شمس حقيقت لامع از برج حقيقت يعني آن نور حقيقت و مصباح احديت در اين زجاجه رحمانيت و اين مشکوة وحدانيت ساطع و لامع الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة کانها کوکب دري يوقد في شجرة مبارکة زيتونه لاشرقية و لاغربية يکاد زيتها يضئي و لن لم تمسه نار نور علي نور و آن نور حقيقت در وقت واحد و زمان واحد هم در اين زجاجهٴ فردانيت ساطع و هم در اين مشکوة وحدانيت ظاهر و واضح و لامع ولي مشکوة مقتبس از زجاج چه که نور حقيقت در زجاجه رحمانيت ساطع و در زجاج وهاج فائض بر مشکوة چون سراج و مقام بشري به اين برهان محقق مي‌گردد و اين مشکوة شمس آفاق است و اين زجاج نير اعظم اشراق اين مشکوة مصباح عالم بالا و اين زجاج کوکب ملأ اعليٰ ٰ اين است که با وجود وجودشان در زمان واحد و عصر واحد و تعدد به حسب ظاهر باز حقيقت واحده بودند و کينونت واحده جوهر توحيد بودند و ساذج تفريد چون در نور نگري نور واحد بود چه که در زجاج و مشکوة هر دو ساطع و چون به هويت نگري تعدد مشاهده شود زجاج و مشکوة بيني و همچنين اين زجاجه رحمانيت و حقيقت شاخصه به درجه‌اي لطيف و نوراني و شفاف و رحماني که با نور حقيقت به قسمي تعاکس يافته که حقيقت واحده تحقق نموده و صرف توحيد رخ گشوده يکاد زيتها سضي و لو تمسسه فاروق الزجاج و رقت الخمر فتعاکس به الامر کانما و لا قدح و لا خمر نورانيت سراج ..... زجاج است به هم داده و نور علي نور گشته اين است که مي‌فرمايد اياکم ان تذکروا في آيتين اي اية اللاهوت و آية .... اين هما شمس حقيقت کل عباد له و کل بامره يعلمون حضرت قدوس روحي له الفداه هر چند کينونتش ............. فرمودند نور بازغ بودند و کوکب شارق جوهر تقديس بودند و ساذج تنزيه و البته صدهزار اني انا الله .................

هوالله اي ثابت بر عهد و پيمان الهي .... مسطورات ..... واصل و مضامين مرسوم واضح گرديد حمد خدا را که در ظل کلمهٴ توحيد و آيت باهرۀ تفريد به فضل ربّ مجيد نفوس مبارکه مبعوث و مؤيد گشته‌اند که غصن ميثاق را رکن رکينند و بنيان عهد و پيمان را بنيادي متين جنود شبهات را رادع عظيمند و زوابع اوهامات را دافع مبين اين معلوم و واضح است که امر عظيمي را در عالم وجود هجوم شديد محقق و هر سفينهٴ متين را امواج کبير متصادم و مکرر چنين بنيان پيمان را ناقضاني در نهايت قوت پديدار خواهد گشت و چنين ميثاق قديمي را مقاوماني در غايت قوت موجود خواهد گرديد بحر محيط هر چه وسيعتر است طوفانش عظيم‌تر است و بنيان هر چه .......... و قواصف بيشتر است و اليوم ميزان امرالله حفظ و صيانت ...................... و صون کلمة الله و نشر نفحات‌الله منوط و مشروط ................... و اگر چنانچه تعارضاتي ..... و سستي حاصل کرده ......................................................................................................................... در جواب استغفرالله به زبان راند که آن ...................... الباطل السخيف باري اين کلمهٴ حسبنا کتاب ............ کسي که از جميع اکوار و ادوار وقائع و دسايس و وساوس واقعه اين‌چنين گمان نمايد که ......... بيچاره نمي‌داند که هميشه به اين وساوس و دسائس خلل در دين‌الله و شريعت‌الله واقع گشت که بنيان را متزلزل گرديد و حال اين اقوال از ................ است که خويش و مؤمنان مي‌شمرند ................ مقصد اينست که آن جناب مواظب بوده که مبادا ضعفا را مضطرب و مترصد نمايند و شب و روز در تحکيم و توفيق عهد الهي در تأييد ياران بکوشيد به قسمي که افواج نقض چون امواج و .... از آسمان برسند نتوانند رخنه نمايند فانّک ... المقام نسئل .... يضئي ربک آفاق قلوب المقبلين ع ع به خط ميرزا حيدرعلي اصفهاني است

لا تحکي الا عن اله بها و کان مظهر بديعا و عبد اوفيا و اما مقام اين عبد عبوديت محضهٴ صرفهٴ حقيقيهٴ ثاب ته| راسخۀ واضحه في دون تأويل و تفسير و تلويح و تشريح يعني غلام حلقه به گوش و بندۀ غاشيه بر دوش تراب استانم و پاسبان و دربان و آنچه تعريف و توصيف محض عنايت در جميع الواح و زبر الهي در حق اين عبد موجود معني کل اين کلمه است (عبدالبهاء) و هر تأويل و تفسير که حرفي زديد در اين کلمه است برئين منه و اشهد اله و انبيائه و رسله و امنائه و اوليائه و اصفيائه و احبائه علي ذلک في مبين آياتم اين است بيان من و ما بعد الحق الا الوهم المبين ع ع

هوالابهيٰ

اي عاشقان جمال رحماني و اي مخموران صهباي روحاني مشامتان از نغمات گلشن الهي معطر باد و قلوبتان به تجليات انوار جمال الله منور باد در گردباد امتحان و افتتان مخمود نشويد و از شدائد و زلازل و زوابع متحرک گرديد چون در .... جنت توحيد ريشه در ارض تقديس و اطمينان محکم نماييد و چون اشجار فردوس الهي شاخه و فروع را به عنان آسمان رسانيد از درياي عنايت الهيه در اهتزاز و حفيف باشيد و از فيوضات غلام احديه پر برگ و شکوفه و ثمر لطيف هر يک در امرالله چون نجم لامع باشيد و سراج و غمام هامع در ثبوت بر امرالله چون جبل راسخ و در عرفان جمال رحمان چون بحر مواج بي‌پايان و در ثناي جمال جانان الهي تمسک به عروة وثقيٰ جوييد و تشبث به ذيل عنايت جمال ابهيٰٰ به عهد و پيمان الهي و وصيت جمال رحماني چنان ثابت و راسخ باشيد که جنود شبهات .... خلاف نتوانند و در امرالله تفريق نتوانند در جميع صحائف الهيه که درين مدت به اطراف ارسال شد به صريح عبارت و لطيف اشارت مذکور و مسطور که چون شمس حقيقت غروب نمايد طيور ليل به طيران آيند اين خفاش‌‌ها جنود شبهاتند که عنقريب به حرکت خواهند آمد البته قدم را ثابت کنيد و پاي را راسخ قلب را مطمئن نماييدد و روح را مستبشر جنود شبهات نفوسي هستند که مخالف صريح کتاب اقدس و کتاب عهد و پيمان الهي از لسان حرفي رانند امر بتمامه راجع به مقر معلوم و مشهود است و اين مقام موجود به جميع شئون از جميع من علي الارض چون آفتاب ممتاز و مشهور و منصوص لکن با وجود اين جنود شبهاتي به جولان آمد. ع ع

هوالابهيٰ

اي عزيز الهي حمد کن خدا را که در مصر محبت الهي عزيزي و در شهرستان عرفان و ايقان پر صيت و شهير در اوج تبليغ باز افکني و در بيشۀ غربت الي الله نخجير و شيرگير. دست از آستين عرفان برار و بر عالم بيفشان پطرس اکبر که شمعون صفا موصوف صباغي بود به ظاهر حتي نوح نجي به حسب ظاهر نجاري چون تأييد الهي يافتند آن جمعي را نجات از طوفان اعظم فرمود و اين به انوار هدايت جهاني براي ..... باري اليوم وقت ثبوت و رسوخ است و هنگام تمسک به عروة الوثقيٰ و آن کتاب عهد و پيمان الهي است و نص کتاب اقدس من تمسک به نجي و من تخلف هلک فاعلم بان الامر بکله قد رجع الي هذا الممکن المعلوم و المرجع المنصوص فليس الاحد ما مدخل في امرالله الا بعد آمدن من هذا المقام الموجود حتي بهذا يحفظ حصن امرالله عن حلول کل فتور و حصول کل .... و هذا امر من ... مبني عليه استقرار در دين الله و استحکام شريعة الله تمسکوا به بکلي قوة و قدرة و ثبوت و رسوخ و البهاء علي الثابتين الراسخين في امرالله ع ع

هوالابهيٰ

يا .... حق اليقين ان اسمي عبدالبهاء و سمتي عبدالبهاء و صفتي عبدالبهاء و لقبي عبدالبهاء و شهرتي عبدالبهاء و حقيقتي عبدالبهاء و کينونتي عبدالبهاء و ذاتيتي عبدالبهاء و علانيتي و ظاهري عبدالبهاء و باطني عبدالبهاء و تولي عبدالبهاء و اخريٰ عبدالبهاء و قلبي عبدالبهاء و روحي عبدالبهاء و فؤادي عبدالبهاء و جسدي عبدالبهاء و بصري عبدالبهاء و سمعي عبدالبهاء و نعمتي عبدالبهاء و کفري عبدالبهاء و ذکري عبدالبهاء و حفظي عبدالبهاء و ادارکي عبدالبهاء و مخيلتي عبدالبهاء و ملکوتي عبدالبهاء و جبروتي عبدالبهاء و ناسوتي عبدالبهاء و لاهوتي عبدالبهاء و هاموتي عبدالبهاء و کعبتي عبدالبهاء و علي عبدالبهاء و حرمي عبدالبهاء و قبلتي عبدالبهاء و منائي عبدالبهاء و عرفاني عبدالبهاء و غرفاتي عبدالبهاء و شعري عبدالبهاء و مسجدي الحرام عبدالبهاء و مسجد الاقصي عبدالبهاء و غايتي القصوي عبدالبهاء و سدرة المنتهي عبدالبهاء و ملاذي عبدالبهاء و ملجأيي عبدالبهاء و کهفي عبدالبهاء و حصني عبدالبهاء و نيتي عبدالبهاء و تسميتي عبدالبهاء و ........... و شهرتي و رق رق البهاء هذا مذهبي و ديني و مشربي و مخبري و اقراري و اعترافي کما قال القائل اصم اذا فوديت باسمي و انني اذا قيل لي يا عبده تسمع عبدالبهاء عباس

و نيز در خطابي از حضرت عبدالبهاء به حاجي عبوالحسن امين ارکاني قوله اي حضرت امين عليک بهاءالله خدمات آن جناب در استان الهي چه در ايام ظهور و چه بعد از صعود مشهود و اين در اعظم توفيقات .................................................... رب جنود است فاشکر الله علي ذلک و ان عليه اين از فضل جمال مبارک است که چون من و چون امثالي به اين موهبت موفق و مؤيد مي‌گردد پس کف ابتهال را به درگاه .... باز کن و اغاز اين نياز فرما که پروردگارا محض فضل عظيم نابود و تباهي را پناهي عنايت فرمودي و در بارگاه الهي .... دادي و آگاهي بخشيدي و به نور صبحگاهي و فيض نامتنهاي هدايت فرمودي و بر خدمت موفق کردي احسان و جودت چنان وجود را احاطه نموده است که ذرات حکم نيرات يافته است و هر عشابي گل و ريحان و سنبل و ... گرديده است اين عبد را تا نفس پايان بر خدمت مستدام دار ع ع

چند مراسله پياپي ارسال گرديد .... البته خواهد رسيد عنقريب در اين ايام ارياح امتحان ...... به هبوب آيد و آنچه در اخبار الهيه اخبار داده شده است و ........... چون .... البته امتحان عظيم خواهد بود هر سال که بهارش رشک فردوس جنان است و .... نظيف و بديع و گل و ريحانش و ..... در غايت طراوت و لطافت و ..... و بارش و فواکه مشکبارش در نهايت حلاوت البته طوفان بارانش و بوران زمستانش و برف و يخ و طغيان سيل روانش نيز شديدتر است تا اين شدت برودت احاطه ننمايد آن جهان جان‌پرور جهان را نيارايد و جلال گل‌ چهره نگشايد و مرغان چمن نسرايد و کوه و دشت رشک بهشت برين نگردد باري امرالله آنچه امتحانش عظيم و افتتانش شديد شود قوت و قدرتش در ظهور پديد گردد و انوارش در شرق و غرب جهان ساطه و مضئي شود جند جمال‌قدم و اسم اعظم را که ارکان نفاق را در مدينهٴ کبيره و از بنياد برانداخت و ريشۀ شقاق را به کلي قطع نمود شيخ احمد عنود و آقا جان مردود با جميع عونه اسير ذل و خذلان فرمود و در جميع نقاط عالم عالم امرش را تأييد کرده دوستانش را در کل مواقع به جنود ملاء اعليٰ ٰ نصرت کرده و معاندان را در جميع مقامات دليل نمود صدق طويت و خيريت نيت و صداقت و امانت و ديانتشان را نزد کل واضح و مشهود فرمودو فساد و عناد و فتنه و کينهٴ بدخواهان را مشهود و معلوم کرد و در نزد جميع حکومت عالم ثابت و مقرر داشت که اين حزب مأمور به اطاعت و وفاقند و ممنوع در مخاصمه و شقاق خيرخواهن و .... دوستان سلطنت سرير شهرياري را مطيع و منقادند و درگاه خسروي را به جان و دل بندۀ آزاد و .... خادم‌اند و به طيب خاطر ملازم اين کيفيت تا به حال مجهول بوده بلکه برعکس مشتبه و نامعلوم حال الحمدلله به عون و عنايت اسم اعظم حقيقت حال معلوم و مشهود گرديد جميع راه‌ها استوار شد و پر سنگلاخ هموار از خارج سنگي نمايند و در اعدا .... معاندي نماند معاندان باقي را شدن و وجودي نه و دشمنان صميمي را قدر و شهودي نيست اين از جهت طوائف سائره و اعداء .... در امر مبين و نبأ عظيمي نيز بيست سال پيش در کتاب اقدش اعظمش در لوح محفوظ الهي و ام‌الکتاب رباني بود به نص صريح و فصل خطاب صحيح منهج قويم قديم و صراط مستقيم را واضح و دليل جليلش را لائح فرمود و شريک و سهيم در امر عظيم و سلطان مبينش نگذاشت و جميع مقاماتش را چون طفل رضيع از اين ثدي عزيز در اين مدت مديد شير داد و رکن ........ آشکار و پديد کرد پس به اثر قلم اعليٰ از ملأ انشاء و اهل ملأ اعليٰ ٰ و ابهيٰٰ سرادق قدس خلف حجبات بقا و عهد و پيمان گرفت و قسم و ايمان ياد کرد که ثابتين را به خود ........... ابهيٰٰ نصرت فرمايد و راسخين را تنزل شديد حاصل گردد و ميثاق به اين وثيق را البته ناقض و ناقص غير مستقيم مشهود آيد اين از سنن الهيه است .................. اينگونه امور واقع نگردد و از اين قبيل وساوس به ميدان نيايد اولاً اينکه ميثاق شديد و بنيان پيمان از زبر حديد ثاني .............تکليفي ندارم و تميزي نجويم درگاه جمال‌مبارک را عبد نمايم و آستان مبارک را پاسباني داني با کسي ........ به عروة الوثقي و حبل المتين و فمن شاء فليتزلزلفي ميثاقه الغليظ و .... المبين باري اين را بدان ..... ندارم و حرفي بر زبان نرانم به خداي اگر ..... و به عروۀ تسليم ............. لسوف تري النتزلزلين في خسران مبين. ع ع

هوالبهي الابهيٰ

اي امين درگاه الهي چند روز پيش کمتر ... مرقوم و ارسال گرديد و امروز نيز اين سطور با چند تحارير که از پيش خواسته بود .... مي‌گردد اگر فرصت داشتم شب و روز مخاطباً به شما به تحرير مشغول مي‌شدم ولي حال به جان پر روح و ريحانت قسم که فرصت تقرير ندارم تا چه رسد به تحرير ولي با وجود اين مقصود اين است که اليوم اعظم خدمات به امر الهي نفوس ... را بر عهد و پيمان که در صبح ابداع تا شام اختراع مثل و مانندي نداشته ثابت و راسخ نمودني است که مبادا از هبوب ارياح افتتان شديد که در جميع صحائف الهيه مذکور و مصرح است متزلزل گردند اين قضيه بسيار مهم است چه که ادني سستي و فتور در تمسک به ميثاق ابهيٰٰ بنيان الهي را از اساس براندازد و تشبث و تمسک به لفظ نمي‌شود چنانچه .... بعضي از متزلزلين شده است که در لفظ اظهار ايمان و ايقان مي‌نمايند و در باطن در فکر آنند که اين بنيان الهي را از بن و بنگاه و ويراني گدانند ولکن ضعف الطالب و المطلوب اين بنيان از زبر حديد معادن کريمهٴ ملکوت اعظم قواي امکان عاجز از رخنه .... ولي اين قدر است که بعضي ضعفا از دست مي‌روند و در جميع ايات و خطب و مناجات و فارسي و عربي از آثار الهيه ذکر نقض و سيئات ناقضين موجود باري شما ذکري از متزلزلين نفرماييد بلکه تشويق بر تمسک و تشبث نماييد و ضر متزلزلين را بيان کنيد و قوت و سلطان اين عهد و پيمان را ذکر کنيد و ثبوت و رسوخ لازمه عند ظهور افتتان را شرح و بسط دهيد باري از فضل و مواهب جمال‌مبارک که به آن جناب داشتند اميد است که در مجلس روحانيان افروخته و جاني سوخته مبعوث گرديد و کل را به نار موقده در سدرۀ رحمانيه گرم نماييد و در هر ارض که وارد مي‌شويد تخم پاک استقامت که و ثبات در آن بيفشانيد تا به فيوضات ملکوت ابهيٰٰ سبز و خرم گردد و در هر بلد نفوس را دلالت کنيد که سائرين را قائماً متذکر به قوت و برهان و عظمت و سلطان عهد و پيمان نمايند و مکاتيب شما بايد متصل برسد نفس طهران را چون تعهد نموديد که داخل نشويد اگر چنانچه ملاحظه فرماييد که دخولش سبب حرف مي‌شود داخل نشويد بلکه از قزوين به سمت ديگر توجه نماييد و در اين خصوص از ايادي امر استشاره و استسفار فرماييد که در حقيقت حال چه مي‌فرمايند. ع ع

و در خطابي ديگر است قوله در ملک فرنگ آهنگ تقديسش بلند شد و در بلغار و صقلاب آثار ظهورش نمودار گرديد و در آمريک سراجش نوربخش شب تاريک شد و هادي هر دور و نزديک در ايران صيت عطيمش بلند شد و در طهران بندگانش به حقيقت ارجمند گرديد به قسمي که قياس سابق نتوان نمود در مدينهٴ کبيره در اين ايام صناديد شيطان را اسير خذلان کرد و فساد .... واضح و عيان به کلي آن آتش را خاموش نمود و بتمامه آن دوستان را از اذهان فراموش في‌الحقيقه تجمع اعظم مفسدين عالم و مفترين بر جمال‌قدم در چنين نقطهٴ شب و روز به انواع وسائط و وسائل در هدم امرالله ساعي و مجتهد و به انواع وساوس و دسائس متشبث و خطر عظيم بر امرالله بوده و اسباب فساد شديدي در ... احبّاءالله جميع يمين مؤکد نموده بودند که اين ارض را منقلب نمياند و به واسطهٴ جمال‌الدين افغاني در جميع مراحل محافل ...... يافته حتّيٰ در خلوت .... ايمن گفته مي‌شود به واسطهٴ آن شخص .... بودند و داماد يکي کاتب خصوصي جمال‌الدين شده بود و شيخ احمد از اعضاي دائمي مجلس او وسيله نگهداشتند و در هدم بنيان الهي و اذيت اين آوارگان تشبث نمودند و افترايي نماند که نزدند و ما متوکلاً علي الله به حبل تسليم تشبث نموديم و به قلب سليم صبر و توسل عاقبت دستي از غيب درآمد و پردۀ تزوير و خداع آن قوم پر لوم را بدريد و شآن آشکار شد و فتنه‌شان پديدار اوراق فسادشان نمودار شد و به جزاي اعمال خويش گرفتار شدند و به پنجهٴ عدالت در ......و به ايران ارسال گشتند شما ملاحظه فرماييد که در نزد ناس عوام کار مشتبه نشود الخ

**واقعات سال ١٣١١**

**سال پنجاه و يکم**

**سال 1894 ميلادی**

اولين و اخريٰ ن سطور حاکم سند شده است و ميزان يوم حساب سفينهٴ نجات است و ملجأ يوم‌الاياب نفحات قدس حضرت پروردگاير است و نسمات حيات رياض کردگار حصن حصين است و ملاذمتين رکن شديد است و خلاصهٴ کتب و صحف عهد قديم و جديد هنيئا لمن تمسک به و تشبث به و ثبت عليه و رسخ قلبه بآياته و حشر تحت راياته و البهاء عليک ع ع

ايضاً هوالابهيٰ و انت يا الهي ذلي و مسکنتي و فقري و تبتلي و تضرعي و تذللي و ابتهالي بفناء باب احديتک و عبوديتي بخالصة و رقيقي المحضة في عتبتک الطاهرة و انّها نور حقيقتي و ظهور کينونتي و شرف ذاتي و عزّة نفسي و انّها .... تقديستي و اعليٰ مراقي تکريمي و احسن تقويمي و مقعد صدقي و رفرف علائي معذلک انت تري يا الهي ... عبادک لن يسمعوا لتصريحي و اعترافي و اقراري و لم ينتبهوا الاعلاني و اشهاري و لم يلتفتوا لحالي و .... لاشکون اليک يا الهي من هذه الاوهام و الظنون و لابکتين بين ايديک في عتبتک الطاهرة من .... الرّيح السّموم باني الّا ان اقول ما قال عبدک يسوع روحي له الفداء و اذ قال الله يا عيسي بن مريم و انت .... للناس اتّخذوني و امّي المهيمن من دون الله قال سبحانک ما يکون لي ان اقول ان کنت قلته فقد علمة تعلم ما في .... و لا اعلم ما في نفسک انک انت علام الغيوب ما قلت لهم الّا ما امرتني به ان اعبدوالله ربي و ربکم و کنت عليهم شهيداً ما دمت فيهم فلما توفيقني کنت انت الرقيب عليهم و انت علي کلشئي شهيد ان تعذبهم فانهم عبادک ان تغفر لهم فانک انت العزيز الحکيم و البهاء عليک عبدالبهاء ع و در خلال احوال مذکوره چون به تواتر آثار ... کلک عهد و ميثاق انجذاب و قيامي جديد در احباء بلاد حاصل شد و معاندين اين امر به غايت بيمناک و غضبناک گشتند او در پي به مداغعت و .... قتل و غارت پرداختند و از علائم و قرائن پيدا و عيان بود که مشقات و بليات شديده براي اين طايفه در پيش است.

**شهادت محمّدبيگ سنسي**

محمّدبيگ از اهل قريهٴ سنسن واقعه در شش فرسنگي کاشان از مخلصين متقدمين اين طايفه بود و سنّي متجاوز از هشتاد سال داشت در رباط سنسن و دکانش به ثروت و خدمت در راه امر ابهيٰٰ مشهور گرديد و نوبتي که شيخ محمّدتقي نجفي اصفهاني ابن الذئب به عزم زيارت مشهد رضا وارد کاشان شد اهالي نزد وي از ضلال و اضلال محمّدبيگ شکايت کردند و دو پسر بزرگ مصطفي قلي‌خان سهام‌السلطنه رئيس ايل عرب را که پس از پدر لقب سهام‌السلطنه گرفته بود از مجتهد تقويت و حمايت شد و تعهد داد که آن مرد نيک هشتاد ساله را گرفته با سواران گسيل اصفهان نمايد و در بين راه نوعي هلاک نمايند که معلوم و مفهوم نشود و لذا محمّدحسن ‌خان معروف و منسوب به انيس‌الدوله حکمران کاشان جمعي مأمور به سنسن کرد و آن مظلوم را دستگير و خانه‌اش را غارت کردند و مدتي در حبس و شکنجه و عذاب بداشتند آن‌گاه مأموران سهام‌السلطنه مغلولاً مکبوباً به اصفهان بروند و در اثناء طريق مشقت بسيار دادند و موي سر و ريشش را سوزاندند و در مورچه‌خورت وي را به زير آب نگهداشتند هلاک کردند و جسدش را آتش زدند و حاجي عباس از احبّاي مورچه‌خورت استخوان‌هايش را يافته به اصفهان برد و دفن کردند و پسر محمّدبيگ به طهران رفته به دولت شکايت کرد و سهام‌السلطنه ..... واقع شد ولي جواب چنين داد که چون حسب امر آقاي مجتهد نجفي اصفهاني وي را همچنان مي‌بردند در طي طريق از اين عالم درگذشت.

**شهادت آقا سيد يعقوب سورمقي**

و در قريهٴ سورمق ار توابع آباده معاندين متعصبين کمر بر قتل آقا سيد يعقوب از مخلصين و مؤمنين و محترمين که بي‌پروا نشر و تبليغ امر ابهيٰٰ نمود بستند و هنگام عصري که براي تفرج و گشت سبزه و گلگشت از قريه خارج گشت خسروخان با تني چند از اشرار بي‌امان به وي حمله آورده با چوب و زنجير و خنجر و شمشير مقطع‌الاعضاء ساختند و آن مظلوم در آن حال به نداي يا بهاأالابهيٰ مترنم شد و خسرو خان به شدت تعصب و غضب برافروخت و با خنجر حنجر و زبانش را بريد و پهلويش را بدريد و به سختي و خواري جسد آن شهيد را ....

…….

……. پورت

ميرزا ابوالفضل ... بابي را ديده بعد از گفتگوي زياد مضمون دستخط آفتاب خط اعليٰ ٰ‌حضرت اقدس همايوني را به مشاراليه خاطرنشان نمودم گفتم نوبت شما اميدوار از مراحم خسرواني باشيد همه رعيت پادشاه هستيم براي سلطان در کار تبعيت قرن ميان مسلم و کافر نيست هرگاه من ... مصلح و دولتخواه نمي‌شدم بر عليه شماها هر روز ... به محضر مبارک اولياي دولت جاويد است عرض مي‌کردم .... شما را براي ترقي و پيشرفت کار خود اسباب مي‌نمودم ولي از آن‌جا که دست‌پروردۀ اين ولي نعمت همايونم و دولتخواه مي‌خواهم از پاشاه پرستي شماها.... اصلاح کنم مشروط بر اينکه شما در خارج افتخار به اين ... نمونه نماييد و بر ضدّ دولت حرف نزنيد با مذهب کار داريد خود مي‌دانيد شقي و متقي حسابش با کرام‌الکاتبين است دخل به دولت ندارد. دولت همين‌قدر از شما منتظر است که رعيت صادق او باشيد زياد فريضه مواعيد ... نباشيد شما را اسباب پيشرفت خود کرده .... بد ابداً طرفداري نخواهد نمود گفت ..... اگر مي‌خواهيد کاتب.............. به دولتخواهي و پادشاه پرستي مي‌کند ما غير از آزادي مذهبي ابداً خواهشي و تمنايي نداريم مي‌گويند عقايد ما باطل است و ما را گرفتار اين سوء اعتقاد خواهند نمود بگذاريد خداوند بازخواست نمايد ما همه‌مان در ايران ملک داريم چرا بايد راضي باشيم که تمام عمر در وطن آواره باشيم .... دو نفر از ماها را دو سال قبل در طهران گرفته حبس کرده‌اند تا به حال ..... خدا کرده است خيانت به دولت نخواند چرا اراضي ......... گفتم اسامي آنها را بنويسند به عرض برسان ...... مي‌کنم که اميدواري تمام به دل‌هاي شما وارد آيد زيرا که ......... ارواحنا در همين است ....................................

بر خاک هلاک انداختند و پسران و دوستان مظلوم خبر يافته خود را رساندند و جسد را برده در نهايت اعزاز و اکرام کفن و دفن کردند و به آباده رفته تلگراف تظلم به ايالت فارس کردند و والي به حکمران آباده رجوع نمود و حاکم رشوه گرفته دادخواهي نکرد و قاتلين و مسببين که خسرو خان و عسکر خان و اکبر خان و غيرهم بودند به مجازات نرسيدند.

**فتنه در بشرويهٴ خراسان**

و در بشرويه مجتهد طبسي به تعرض اين طايفه برخاست و به آقا سيد فضائل ملاي قصبه نوشت که ار تبليغ و اجتماعاتشان جلو گيرد و خبر به سمع اهالي رسيد و ميرزا رضا نامي سردس ته| اشرار انبوهي از اراذل را گردآورده به تعرض بي‌گناهان قيام کردند و آقا عبدالاحد بن ملا محمّدعلي را به شدت مضروب نمودند و قريب دويست نفر مجتمعاً به محضر آقا سيد فضائل حاضر شد فتوا طلبيدند تا به خانه‌هاي بهائيان ريخته قتل و غارت کنند و آنان را به محضر وي کشيده به تبرّي از عقيدت و آيين وادارند ولي سيد مذکور فطرتي نيک و سليم داشت و نيران فتنه را منطفي ساخت و حتي استاد محمّدحسين خياط را که در محضرش حاضر بودند بدون ادنيٰ تعرضي مرخص نموده و علي‌اکبر عمادالملک حکمران طبس که شرح حالش را در بخش سابق آورديم براي جلوگيري از اشرار مأمورين و گماشته‌گان ايالتي بفرستاد تا جمع اشرار را متفرق و متواري کردند و واقعهٴ هائله به سلامت خاتمه يافت.

**فتنه در بهار همدان**

و در قريهٴ بهار ضياءالملک مالک قريه حسب افتراء و اغواء اعداء و به فتواي آخوند ملا عبدالله بروجردي تني چند از احباء را حبس نمود چندي بداشت آن‌گاه مبالغي نقود جريمه کرده رها ساخت اهالي شورش کرده بر احباء تاختند و سب و لعن و ايذا و توهين نمودند.

**فتنه در کاشان**

و محمّد حسن‌خان معروف و منسوب به انيس‌الدوله حکمران مذکور کاشان به گماشته‌گان حکومتي دستور داد تا مير عبدالباقي صباغ .... از متقدمين احباب را دستگير کرده به دارالحکومه کشيدند و در محضر جمعي از محترمين اهالي ريش و ابروان تراشيدند و عمامهٴ سيادت از سر برداشته پاها در فلکه گذاشته چوب بسيار زدند و سيد صباغ مظلوم در آن حال که ظالمان غلاط به رسم ادب از سيادت عمامه نيلي از سر برمي‌داشتند تا چوبکاري نمايند با خود چنين گفت سبحان‌الله همه روزه مقدار بسياري از اين‌گونه البسه از دکه‌ام نيلي مي‌گردد چگونه است که در صبغۀ عرضيه رسم ادب به جاي مي‌آورند و صباغ را مي‌آزارند و ضاربين بشنيدند و به شدت وي را مضروب ساختند آن‌گاه حکمران وي را به حبس انداخت و دم به دم شکنجه و عذاب وارد آورد و او غايت استقامت و تحمل بنمود و از آن مشقات نهايت رضامندي و خرسندي ابراز کرد و دست‌هاي زندانيان را به کرات بوسيد و همگي از ايمان و اخلاصش به شگفت اندر شدند پس حب اجازۀ حکمران وي را رها کردند ولي از اثر مشقات و بليات مذکوره روزي چند بر جاي مانده از اين عالم درگذشت و سه روز بعد از دفنش به تحريک آخوند ملا حبيب‌الله مجتهد کاشان مردم اشرار جسد را از قبر برآورده دست را جدا کردند و سنگ و چوب وافر زدند و شبانه مخفيانه چون اشرار تجارت‌خانه‌هاي خود بيارميدند بعضي از احبّاء جسد را ربوده زير خاک پنهان کردند ولي انقلاب و هياهو و هرزه ورائي و گفتگو تا مدتي به مبادرت و معارضت اين طايفه در شهر برقرار بود.

**شهادت حاجي محمّدحسين يزدي**

و نيز در سال 1312 حاجي محمّدحسين قرشاهي يزد از احباي شهير به دست اعداء و اشرار به شهادت رسيد.

**فتنه در همدان**

در همدان نيز ملّا عبدالله بروجردي مذکور دست به کار زد ولي تنها حاجي و پسرانش از احبّاي .... حکمران بلد دستگير ساخته حبس نموده و جريمه گرفته .... داد.

**فتنه در طبس**

و حکمران طبس به شرحي که در بخش سابق آورديم از معاريف اهل بهاء بود و غالب اعضاء و مستخدمين حکومتي را از اين گروه برقرار نمود لاجرم مجتهد و ملايان برآشفته و به جوش و خروش آمده قصد هجوم بر عموم مؤمنين نمودند و سه سال متوالي بر منبر فتنه‌انگيزي کرد و اهالي را مستعد و مهياي شورش ساخت تا اين‌که به دست آمد و آقا نصرالله بيگ پيش‌خدمت حکومتي که از بهائيان مخلص بود هنگامي که از بازار مي‌گذشت مورد توهين تني از کسبه شده شکايت نزد حکمران برود امر به دستگيري شخص متعرض صدور يافت و ميرزاي مجتهد و آقا زين‌العابدين مجتهد که مترصد حدوث واقعه بودند بلا درنگ به بازار شتافته بانگ واسلاماه برکشيدند و صريخ و عويل برآوردند که اي گروه مسلمانان نيک بنگريد و در اين شهر اثري از مسلماني نماند به درجه‌اي که حاکم و اعضاء حکومت ما کلاً و طراً بهائيند اگر غيرت اسلامي در شما برجا است بکوشيد بشتابيد دست از آستين مردانگي بيرون آريد که بر احدي از ايشان ابقاء نکرده تني زنده نگذاريم لاجرم عواصف شورش و انقلاب و بلايا و اضطراب وزيدن گرفت و بهائيان بي‌پناه غالباً فراري و متواري و مختفي و منزوي شدند ولي سه تن از غرباء يکي ميرزا محمّدطاهر از اهل قريهٴ کرامان دوم پسرش ميرزا عباس خان سوم ميرزا حبيب‌الله رفسنجاني که براي امور شخصي به طبس آمدند و مهمان آقا محمّدهاشم قندهاري کلانتر طبس که بهائي مخلص بود شدند مفري از واقعه نيافته با ميزبان منتظر پيش‌امد ماندند و گروه اشرار در آن روز بر جمع ابرار دستبردي نتوانستند و در روزي بعد نخست به خانهٴ کربلايي آقا حسين ريخته اموال و اثاثيه را تاراج کردند و آن‌گاه به خانهٴ آقا محمّدهاشم مذکور روي آورده با بانگ يا علي در خانه را از پاشنه کنده داخل شدند و آقا محمّدهاشم به جلاي جوان هفده سالهٴ خود علي‌اکبر خان را از نظرشان مخفي داشته گريزاند و آنان به شکستن و خراب کردن و غارت پرداختند و به ناله و استغا ثه| آنان اعتنايي ننموده آقا محمّدهاشم را از حجره بيرون کشيدند و با زنجير و چوب و آلات جارحه سر تا پايش را مسکور و غر قه| خون نمودند و نيم کشته را به درب خانهٴ ميرزاي مجتهد بردند و مظلوم در بيروني خانه بيفتاد و از هوش رفت و دو تن از ظالمان خواستند سرش را جدا کنند و تني از حاضرين مانع شده چنين گفت که جدا کردن سر مردۀ چه حاصل دارد و در اين موقع مجتهد از اندورن خانه بيرون آمد و از مأل احوال بينديشيد و جسد مطروح را به دورن خانه برده شبانه به دست بهايئان غير معروف تسليم کرد و آنان جراح حاضر کرده جراحات را شستشو نموده بستند و در نه محل از رأس آن مظلوم زخم و شکستگي داشت و مدت دو شبانه روز به حال اغماء ماند و اندک اندک حال و قوت يافت و يکي از جراحات مدت يک سال به طول انجاميد تا بهبودي حاصل گردد و اما مهمانان آقا محمّدهاشم ميرزا حبيب‌الله گريخته به چنگ اشرار نيفتاد و ميرزا محمّدطاهر و پسرش گرفتار شدند و ضرب شديد يافتند چنانکه در خانه مدتي مدهوش افتادند و در همان روز آقا نصرالله بيگ مذکور دچار اشرار شد و ضرب و اذيت بسيار کشيد و بعد از ايامي چند درگذشت و آقا علي‌اکبر پسر هفده سالهٴ آقا محمّدهاشم که از نظر اشرار مصون ماند خود را از بام خانه به خانهٴ همسايه نداخت و پاهايش کوبيده و مجروح گشت و مختفي ماند تا در ظلمت شب به خانهٴ خود عودت نمود و در همان هنگام باز اشرار در حسب حکم ميرزاي مجتهد به خانه درآمده و تفحص و تفتيش همي کردند تا وي را به دست آرند و او بي‌درنگ با پاي مجروح به بام خانه برآمده خود را در بادگير پنهان نمود و محفوظ ماند و اشرار به حال اجتماع در طلب بهائيان ديگر همي گشتند و ديگري را به دست نياوردند و عطف عنان به باغ حکومتي کردند مهاجماً داخل شده ظروف کثيره محتوي مايحتاج و غيره را بشکستند و در آن حال حکمران و اعوانش را از بالاي عمارت ناظر بوده مراقبت داشتند و مقاومت غليظه نکردند و واقعات مذکوره در آن بلد تا سه روز متوالي شد و در روز چهارم حاجي شيخ حسن واعظ در بازار به نصيحت اشرار پرداخت و وخامت عاقبت را بيان کرد و اشرار خسته و متفرق شدند و چون حکمران ماجرا را به مشهد و طهران تلگراف کرد حسب امر واصل از دولت عدۀ سوار و گماشتگان ايالتي از مشهد وارد طبس گشتند جمعي از اشرار را گرفتار کردند و گروهي از آنان فرار نودند و همه روزه در باغ حکومتي عدۀ از طاغيان را چوب بسته زدند و سردسته‌هاي اشرار هر يک به نوعي مبتلا شدند و بعداً له خواري هلاک گشتند و اهالي طبس براي اينکه تمامت مشقات و بليات مذکوره را به تحريک ميرزا مجتهد دانسته در خفا و علن بر جانش لعن و نفرين همي نمودند و مجتهد در انظار خوار و بي‌مقدار گرديد

--- 50 ---

**فتنه در نامق و حصار تربت**

و تضيقات دستگيري‌هاي دشمنان با بهائيان قريهٴ حصار تربت خراسان به اوج شدت رسيد چه پس از فتنهٴ سال 1302 به نوعي که در طي وقايع آن سنه در بخش پنجم نگاشتيم اهالي به تحريک کربلايي ابوالقاسم ملّاي معاند و به تهييجات پسرش ملّا عبدالقهار که عنودتر از پدر بود متعرض بوده پيوسته سبّ و لعن و توهين کردند و هر يک از آن مظلومان را که يا خاندان ملا احمد شهير مرحوم مردود مي‌نمودند چوب زده جريمه مي‌گرفتند چنانکه مجالس و محافل قطع شده و عدۀ از مشاهير لاعلاج منزوي در خانه شده بيرون آمدن نتوانستند و لذا به مؤتمن‌السلطنه پيشکار مالي خراسان از بهائيان مقتدر مشهد هنگامي که از سبزوار به مشهد مي‌رفت التجا بردند و عريضه شارح جور و جفاي اعداي محل توسط شاهسوار بيگ از بهائيان دلير آنجا فرستادند پس به امر مؤتمن‌السلطنه عبدالعلي بيگ و عباس‌علي بيگ و مصطفيٰ قلي را که سردس ته| اشرار بودند دستگير کرده تحت‌الحفظ به مشهد بردند و از آن هنگام که والي خراسان معزول بود تا موقع ورود آصف‌الدوله شاهسون والي جديد در مجلس نگهداشتند و عبدالعلي بيگ بمرد و آن دو ديگر پس از چندي خلاص شدند و مصطفيٰ‌قلي به صرف مال نائب‌الحکومه نامق گشت و به مؤمنين آن قريه تسلط يافت و عرصهٴ زندگاني را بر ايشان تنگ و تاريک نمود چنانکه باز به مشهد تظلم کردند و او احضار گرديد و مورد بازخواست واقع شد و بر بغض و کينه‌اش بيفزود و همين که به نامق برگشت صورت استشهادي مشحون از امضاي نخالفين تنظيم کرد که به علاوه خاندان معلم عدۀ از معاريف اين طايفه را شهادت به خروج از ربقه| اسلام داده مجازاتشان را خواستار شدند و ملّايان تربت فتوا و حکم دادند که ايشان را از دخول در گرمابهٴ عمومي منع نمايند و شيخ اسحق از اهل بهاء که بي‌خبر از ماجرا بود به حمام درآمده و او را به ضرب و زجر شديد خارج کردند و مصطفيٰ‌قلي متدرجاً به رتبهٴ سلطاني سربازان رسيد و قريب يک نفر سپاهيان اطراف پيرامونش مجتمع شدند و با دو تن از ملايان معروف يکي شيخ اسمعيل و ديگري شيخ علي‌اکبر نام که اول سبب قتل حاجي محمد ترک و دوم باعث قتل شهداء خمسه تربيت به نوعي که عنقريب مي‌نگاريم شدند متفق گشت و بي‌خوف و ملاحظه آنچه خواست نسبت به بهائيان وارد آوردند و نفوذ ديني و قدرتشان به درجه‌اي بود که فرياد و استغا ثه| مظلومان به جايي نرسيد و برخي ديگر از متنفذين آن حدود و نيز اقتدا به سلطان مصطفيٰ‌قلي کرده نسبت به پيروان اين آيين با بغض و عداء و جور و جفا عمل نمودند و از آن جمله محمّديوسف ‌خان نائب‌الحکومه کوه سرخ ملا ابوالقاسم برادر معلم را دستگير کرده و مدت چهل روز در حبس بداشت و از احباء نامق و حصار با ضرب و شکنجه و عنف و زور نقود موفور طلبيد و آن بيچارگان اثاثيهٴ خانهٴ خويش را بفروختند و مبالغ مطلوبه را به ظالم دادند و در اين بار نيز با تحمل شدائد بسيار شکايت از ظلم و تعدي از سلطان خونخوار را به مشهد رساندند و او به مشهد احضار گرديده محبوس شده پس از ايامي قليل از محبس بگريخت و به محل خويش برگشت و با حمايت شيخ اسمعيل و شيخ علي‌اکبر مذکور آسوده و مرفه‌الحال شده و کما في السابق به اعمال فتنه مبادرت جست و بالجمله اوضاع نامق و حصار تا اين سنهٴ 1312 بدين منوال مي‌گذشت و کربلايي محمد از احباء در خانهٴ خود حمامي بساخت تا خود و خويشان و دوستانش که از ورود به گرمابهٴ عمومي ممنوع بودند به آزادي شستشو نمودند و اندکب مرفه شدند ولي در اين اثنا کربلايي محمّد با پسرش و آقا سيد حيدر به عزم زيارت رهسپار عکا شدند و معاندين مطلع گشته بهانهٴ جديد به دست آوردند و عبدالقهار ملاي عنود معهود باز به جولان آمد و به شيخين معاندين مذکور شکايت از ملا حميدالله بن معلم و کربلائي محمود و آقا سيد حيدر نوشت و آن دو شرحي به آصف‌الدوله والي خراسان نگاشته سعايت در حق مذکورين نمودند و والي قضاوت و حکم واقعه را به محمّد ميرزا نايب‌الحکومهٴ خود که عقيدت شيخيه و عداوت شديده به اهل بهاء داشت موکول نمود.

و او حکم تبعيد هر سه را از حصار صادر کرد و سلطاني را که محمّد‌حسين نام بود به اجراء حکم مأمور ساخت و جهانگير بيگ نايب‌الحکومه حصار را که از مؤمنين بود به مشهد احضار داشته مورد بازخواست و توهين قرار داد و اين واقعه مسلسله که در نامق و حصار بعد از سال ۱۳۰۲ تا اين سال توالي داشت اوضاع آن‌جا را متدرّجاً وخيم کرد تا منتهي به واقعات شديدتر شد که در ضمن وقايع سال بعد مي‌نگارم.

**فتنه در رشتخوار تربت**

شاهزاده محمّد ميرزا حکمران مذکور در قريهٴ رشتخوار از توابع تربت بر آحاد اين طايفه سخت گرفته انواع جور و جفا وارد ساخت و اشرار محل را به مهاجرت واداشت به حدّي‌که عدّۀ از معاريف امثال جهانگير‌خان و آقا عبدالحسين بن حاجي مهدي‌قلي خان و آقا ميرزا علي و دو پسرش آقا سيف‌الله و ميرزا قدرت‌الله ناگزير از جلاء وطن گشتند و هر يک جانبي را پيش گرفتند و يکي از معاريف﻿شان ميرزا غلام‌رضا برجاي ماند و پاي استقامت و ثبات در مقابل شدائد و بليات بيفشرد ولي او را نيز عاقبت اخراج کردند و در پي دادخواهي به مشهد شتافت و براي رفع شبهات معرضين معاندين که بر اين طايفه انکار خدا و خاتم انبياء را افترا زده شهرت دادند بر منسوجي سفيد که مقدار دو ذرع طول و عرض داشت اقرار به يگانگي خدا، رسالت محمّدمصطفيٰ و ولايت ائمهٴ هديٰ را به خطّ جلي و زيبا نوشت و روزي در مسجد گوهرشاد بعد از اداء نماز ظهر به جماعت سر منبر برآمد و در مجمع انام قرائت نمود و تمامت حاضرين تحسين و آفرين گفتند و فقها و مجتهدين توحيد در حقّش نوشتند که ميرزا غلام‌رضا در حقيقه و واقع در زمرة مسلمين و مخلصين در اين آيين است و کسي را حقّ تعرّض به عقيدتش نيست و با سند و حجّت به تربت عودت کرد و نزد حاکم رفت و حکم مجتهد را ارائه داد و حکمران چاره جز اين نديد که خود نيز در حقّش توحيد نوشت و لذا ميرزا غلام‌رضا مفتخر و سرشار مراجعت به رشتخوار کرد ولي شاهزاده پرتزوير مردم شرير را بر تعرّضش مقدّم و دلير نمود که آن‌چه توانستند از ستم و جفا وارد کردند. لاجرم اقامت بيش از هشت‌ماه در وطن ميسّر نگشت و ناچار با عائله به تربت رفته اقامت گزيد و به شغل عطّاري مشغول گرديد و متدرّجاً اهالي به وي اطمينان و امتحان حاصل کردند و با بهائيان اسرائيلي و غيرهم که مقيم بلد بودند معاشرت گرفت و پس از چندي شيخ علي‌اکبر مجتهد از تحصيلات دينيه در نجف فراغت حاصل کرده به تربت مراجعت نمود و مسند رياست بگسترد و در روز بيست‌ويکم رمضان در حالي‌که بر عرشه منبر در ايوان بزرگ زيارت‌گاه قطب‌الدّين حيدر در مجمع انام لاف علم و قدرت در کلام مي‌زد ميرزا غلا‌م‌رضا که با ملاّ آقايي از بهائيان اسرائيلي حاضر بود بر آن سر شد که با مجتهد مناظرة دينيه و ابلاغ کلمه الهيه نمايد و چون هفته گذشت نيت خود را به موقع اجراء گذاشت و به منزل و محضر وي حاضر شده در موضوعي از مواضيع دينيه شروع به مکالمه و مناظره نموده مجتهد پايه سخن را بلند و پاي خويش را در بند و کمند ديد و از حاضرين خجلت کشيد و به ميرزا غلام‌رضا تعرّض و پرخاش کرده چنين گفت در امثال اين موضوعات بحث و گفتگو روا نيست چه موجب تبلبل بال و تزلزل احوال گردد و ميرزا غلام‌رضا مدلّل و مبرهن نمود که بحث و تحقيق در اين موضوع و ديگر مواضيع اعتقاديه که پايه و اساس ايمان را استوار مي‌نمايد بر هر مکلّفي فرض و متحتّم مي‌باشد و مجتهد براشفته دشنام و سقط گفت و ميرزا غلا‌م‌رضا مجبور به قطع مقال و ترک آن محضر وخيم‌المآل گرديد ولي بي‌باکانه تمامت مکالمات خود و مجتهد را به رشته نظم آورده مشتهر ساخت و اين امور موجب بغض شديد مجتهد گشت و کمر بر قتل بهائيان بست و اهالي را بر تعرّض و اذيتشان همي‌برانگيخت تا دست به کار زدند و نخست هفت تن از شناختگان احباب ميرزا غلام‌رضا مذکور و استاد غلام و استاد محمّدعلي که دو برادر بودند و حاجي محمّد صادق بايکي و آقا محمّد حسن کفّاش محولاتي و آقا سيد اسدالله و آقا نصرالله را از ورود به گرمابه عمومي منع کردند و متدرّجاً منجر به فتنه شديد و شهادت ميرزا غلام‌رضا و چهار تن ديگر گرديد که در ضمن واقعات ۱۳۱۳ عن‌قريب مي‌نگارم.

**فتنه در نشاپور**

و حکمران نشابور شاهزاده سلطان حسين ميرزا نيرالدّوله به اين طايفه عداوت داشت و پيشکار خود ميرزا يوسف‌خان منشي باشي را که بهائي مخلص بود از شغل منفصل و معزول و اخراج کرد و به فتوي ملاّ ابوالقاسم مفتي و قاضي بلد ملاّ علي‌اکبر خياط و نيز نصرالله خان جوان هيجده ساله را که از خويشان امّيش بود به جرم ايمان به امر ابهيٰٰ دو روز حبس نمود. آن‌گاه هر دو را به فلک بسته چوب وافر زدند چندان‌که ملاّ علي‌اکبر از اثر ضرب پس از يک هفته درگذشت و نصرالله خان را مرضي دماغي و جنون عارض شده پس از دو سال بدرود حيات گفت و در خلال احوال مذکوره سينا و محرم که شرح احوالشان را در بخش سابق نگاشتيم و پي تبليغ امر ابهيٰ سير و سفر در بلاد مي‌کردند وارد بلد شدند و حکمران خبر يافته فرمان داد هر دو را دستگير کرده اخراج نمودند و تحت‌الحفظ با سواران حکومتي تا قدمگاه بردند.

**شدائد طاقت‌رباي بهائيان نامق و حصار**

و در اين سال ۱۳۱۲ شدائد و بليات وارد بر بهائيان دو قريه حصار و نامق تربت که قبيلاً ضمن واقعات سال قبل نگاشتيم به اوج شدّت رسيد و مقدّمات فتنهٴ مشتعلهٴ رشتخوار که عن‌قريب به بيان بقيه آن مي‌پرازيم موجب ارتفاع نيران گرديد و محمّدحسين سلطان مذکور کمر بر قلع و قمع احبّاء دو قريه بست و با قريب چهل تن سپاهي و عدّة از اشرار که مستعد و مهياي براي اقدام به هر عمل فاسد و تباهي بودند صوب مقصد شتافت و در بين طريق با سه تن از آنان ملّا عبدالرحيم حسين رمضان‌علي مصادف گرديد و همه را دستگير و ضرب و اسير کرد و چون به حصار نزديک شد و مظلومان خبر يافتند غالباً دست از مال و عيال و اطفال شسته سر به کوه‌ها نهادند و ظالمان به قريه درآمدند و به هر خانه از خانه‌هاي مؤمنين دو تن مراقب و مستحفظ گماشته تا احدي خارج نشود و شبانه در حالي‌که هوا به غايت سرد بود و برف مي‌باريد عدّۀ از آنان را که در قريه باقي و در محلّي مجتمع بودند امثال ملاّ علي‌اصغر رمضان‌علي و عبدالرحيم اسحق و رمضان سلماني و عبّاس‌علي جمعه و ده‌باشي رجب و آقا سيد علي و اسحق پسر سالار ابراهيم و علي‌اکبر و ملاّحسن کربلايي محمّد و کربلايي يوسف و پسرش ملّا حسين و غيرهم گرفتار کردند و در خانه کربلايي محمود که مشرق‌الاذکار بود جمع و حبس نمودند و عموم زنان و اطفال بهائيان فراري و غيرهم را در خانه ملّا احمد معلّم مرحوم جمع و توقيف کردند و از اثاثيه و اموال و حاصل زراعات و حبوبات هر چه خواستند به غارت بردند و بقيه را نيست و نابود ساختند و بعضي خانه‌ها را سوزاندند و از جا برکندند و چون شب بسر آمد و صبح دميد نردباني در محوّطهٴ مشرق‌الاذکار مذکور ترتيب داده هر يک از رجال اسير را بسته چوب زدند و کربلايي يوسف مذکور را که پسري هشتاد ساله بود پس از ضرب شديد ريش و زنخ بريدند و در هواي سرد و برف آب يخ بسته همي بر سر و تنش ريختند و اسحق را عريان نموده دم به‌دم در آب يخ بسته انداخته چوب زدند و تمسخرکنان اجبار بر تغنّي نمودند تا مظلوم حيات عاريت را بدرود گفت و او از احبّاء متقدّمين بود و به ‌واسطهٴ معلّم و اخوانش مراتب ايمان و انقطاع و استقامت را تکميل کرد و در بليات وارده بر بهائيان پيوسته نصيب موفور داشت و با ملّا عبدالرّحيم و عبّاس‌علي نيز چنين کردند و موهاي ايششان را کندند و ملّا حسين کربلايي محمّد را بر جاي مستقر نشانده محاسنش را موي به موي از جاي درآوردند و پي‌در‌ پي وي را تکليف بر تبرّي کردند تا دست از آزارش کشند و چون ثبات و استقامتش را در ايمان و عقيدت سنجيدند به غضب افروخته و در شدت آزار کوشيدند و ده‌باشي رجب و ملاّ علي‌اصغر و علي‌اکبر و ميرزا سيد علي را نيز همي‌زدند و بر زنان و کودکان ستم و جفاي فراوان وارد آوردند و تکليف و اجبار بر تبرّي کردند چون اثري نديدند زيور و جواهرشان را با کمال قوّت بربودند و پستان برخي را داغ نهادند و زني را که از نامق مي‌گريخت گرفتار نمودند و کلاه مردان بر سرش گذاشته به حصار با مسخره و استهزاء بسيار برگرداندند و در همه آن بليات استقامت نسوان و صغار از ثبات رجال و کبار کمي نداشت بالاخره چون دانستند که آنان را به‌هيچ نوعي از ستم و آزار از ايمان نتوان بازداشت نقود موفور خواستند تا دست از جفا کشند و مظلومين بقيه اثاث و اموال خود را که از نهب و غارت برجاي بود بديشان دادند و ملاّ عبدالقهّار مجتهد قهّار مذکور سند اسلامي براي چنين نقل و انتقال املاک به خطّ و امضاي خود نوشت تصرف کرد و امّا رجال متواري در جبال گرفتار برف و سرما شدند و مع‌ذلک عودت به قريه نتوانستند و لاجرم به سوي سبزوار و نشاپور گريختند و سه تن از آن مردان با چهار تن از زنان تحمّل رنج و مشقّت فراوان کرده خود را با نيم‌جاني به مشهد رساندند و به مقامات عاليه و مصادر امور مملکت شکايت و التجا نمودند چنان‌که آصف‌الدّوله والي خراسان ناچار شده حکمران تربت محمّد ميرزا را احضار داشت و شش تن مأمور براي دستگيري محمّدحسين سلطان و ملّا عبدالقهّار به حصار فرستاد و آن دو قبل از ورود مأمورين خبر يافتند و به مشهد شتافتند و به شيخ اسمعيل مجتهد معاند سابق‌الذّکر پناه بردند و با يکديگر براي عقيم کردن شکايات و اقدامات مظلومان و والي طرحي ريختند و رشوه به طلاب مدارس دينيه داده تحريک به ايجاد انقلاب و شورش نمودند و روز ديگر در حالي‌که حاکم تربت و محمّدحسين سلطان و ملّا عبدالقهار در محضر والي جواب سؤالات و بازخواست‌ها را مي‌دادند طلاب تيزچنگ مانند فوجي از عقاب و پلنگ بغتهً و بي‌سابقه و با صداي مانند رعد و صاعقه هياهو انداخته و اهالي وحشت و دهشت کرده مردم دکاکين و بازار را بستند و به هر سو شتافتند و والي از حقيقت واقعه خبر يافته از حاکم تربت رفع غائله را خواستار گشت و او ملتزم رفع اضطراب گرديد مشروط به‌اين‌که والي فرمان به تأديب و تنبيه بهائيان صادر نمايد و آصف اطاعت کرده حکمي بدين مضمون برنگاشت که بهائيان فتنه بر پا کردند و بايد دستگير و مجازات شوند و فرمان را تسليم ملا عبدالقهار نمود و او با همراهان قهّار براي برآوردن دمار از روزگار بهائيان حصار عودت کردند و شهر مشهد نيز آرام شد و در بين طريق در قرية شريف‌آباد قرب مشهد به جمعي از بهائيان حصار برخوردند که از ظلم ايشان فراري بودند و بي‌درنگ آنان را به چنگ گرفتند و افراد بي‌بضاعت را رها کردند و سه تن به نام آقا سيد حيدر و آقا اسمعيل و کربلايي محمّد را نگه‌داشتند و از عدّه رها شده ملا عبدالغفّار به مشهد فرار کرد و در آن‌جا شناخته شد و دچار معاندين گشت و تعدّي و ضرب شديد ديد و مدّتي در آستانه رضويه محبوس و متحصّن گرديد و از آن سو ظالمين مذکور اسراي مزبور را از شريف‌آباد با خود بردند و شکنجه کرده مطالبه نقود نمودند تا ايشان مايملک خود را به بهاء نازل فروخته به سلطان دادند مع‌ذلک دست از ايشان نکشيدند و در محضر جمعي کثير حاضر کرده از عقيدت و آيينشان پرسيدند و امّا سيد حيدر شمهٴ از معتقدات اهل بهاء را بيان نمود و حاضرين به جوش آمده حمله بردند وقتي چند عزم قتلش کرده و او به کمال سکون و بشاشت سخن گفت و يکي از اشرار تفنگ خود را مواجه سينه وي گرفته خواست هدف سازد ولي سلطان مانع شد پس هر سه را وارد تربت نمودند و به حکم حکمران حبس و شکنجه نمودند آن‌گاه حاکم به اتّفاق ملا عبدالقهّار به صدد ديگر آحاد ابرار برآمد و عبدل ابن کربلايي محمّد و اللهيار را دستگير نموده نقود معدود گرفت و با اسراء ثلثه مذکور مدّت سه ماه در حبس تربت نگه‌داشت و اخذ درهم و دينار کرده مستخلص ساخت تا به اتّفاق عودت به حصار نمودند ولي ايامي بيش نگذشت که سيد محمّد و سيد حيدر و سليمان و محمّدعلي و درويش اسمعيل و جهانگير و اللهيار را دستگير کردند و از همگي مبالغي نقود گرفتند و آقا سيد محمّد را رهايي دادند و شش تن ديگر را در حبس نگه‌داشتند تا والي براي کثرت شکايت احبّاء محمّد مبين را به مشهد خواسته متجاوز از نه ماه اسير کند و زنجير نمود و چون معزول شد و محمّد تقي ميرزا رکن‌الدّوله بر جايش منصوب گرديد آنان را به شرط اين‌که به حصار نروند رها کرد و به ساير فراريان متواري نيز اذن اقامت در حصار داد و چون پس از مدّت متماديه که به انواع مشقّت و فاقه در غربت و کربت بسر بردند به وطن رسيدند از يک طرف موقع زراعت گذشته دستشان از مال و اشتغال تهي شده از طرفي ديگر دچار بليات و تعرّضات جديدي گشتند چه شيخ عبدالکريم نامي با اشرار در حصار هم‌دست شده جور و ستم وارد آورد چنان‌که بر عيال و اطفال نيز شفقت نياورد و جلب مال بسيار نمود و تعرّضات و تضييقات مذکوره براي احبّاي نامق و حصار چنان‌که شمه از آن را عن‌قريب مي‌آوريم تا سال ۱۳۱۵ امتداد يافت.

**فتنه زنجان و گرفتاري ميرزا علي‌محمّد ورقا و پسرش**

**روح‌الله و بعضي ديگر از اهل بهاء**

ميرزا علي‌محمّد ورقا از فضلاء و شعراء و مبلّغين شهير که شرح احوالش در بخش سابق آورديم حسب‌ امر حضرت عبدالبهاء از تبريز به زنجان رفته تقريباً شش‌ماه اقامت نموده به تبليغ بي‌خبران و تکميل عرفان و اعمال مؤمنان که غالباً از اخلاف اصحاب حجّت شهيد بودند پرداخت و چون احساس قرب وقوع فتنه نمود براي ملاحظۀ ضعف حالات احبّاء و براي بيرون بردن کتب و آثار ذي‌قيمت که همراه داشت عزم رفتن به طهران در ضمير گرفت ولي پسر ارشدش عزيزالله براي اين‌که مصرّ به تعويق شد دلتنگ گشته تنها پياده به صوب طهران شتافت و با جدّ مادري خود حاجي ميرزا عبدالله خان نوري زيسته مشغول به تحصيل گرديد و عاقبت حسب شکايت ملايان حکمران بلد علاءالدّوله وي را با پسر کهترش روح‌الله و پدر زوجه ثانيه جديده‌اش حاجي ايمان و مهمان‌دارش سيد فتّاح با برادرانش مختار و احمد و هم ملّا حسين و آقا سيد اسمعيل و حاجي محمّدقلي دستگير کرده به دارالحکومه توقيف نمود و به مقام بازخواست آورد و ورقا با کمال شجاعت و صراحت در تجليل امر ابهيٰٰ سخن گفته بيان داشت که مقاصد ما موضوعات اعتقاديه دينيه است به سياست و حکومت تعلّقي ندارد و اوليٰ آن‌که فقهاء معارضين که خود را عالم نحرير مي‌خوانند و سخن از تکفير همي‌رانند در دارالحکومه مجتمع شوند و محاجّه و مناظره کنيم و تمامت تعاليم و معارف امر بديع حتّيٰ احکام فرعيه‌اش را با ادلّه قرآنيه ثابت نمايم و حکمران استماع کرده حق را از باطل تميز دهد و جدا سازد و علاءالدّوله نيز چنان نمود و ورقا در مجمع ملاها صيت حقيت و غالبيت امر ابهيٰٰ را مبين و ثابت و آنان را ملزم و ساکت ساخت و گاهي پسر سيزده ساله‌اش روح‌الله را به جواب مسائل آنان وامي‌داشت که با قوّت جنان و فصاحت بيان همگي را مغلوب مي‌کرد و علاءالدّوله مکرّر اظهار نمود که قوّت ايمان و منطق و عرفان اين طفل را خود در مقامش بايد معجزه شمرد و پدر و پسر را تکريم و تجليل کرد و بار ديگر نيز مجتمع شده مکالمه کرده مغلوب گشتند و او به ورقا مواعيد همي‌داد تا ازين عقيدت برگردد و ورقاء تعظيم و تثبيت امر ابهيٰٰ همي‌نمود و مکالمات ورقاء در شهر مشتهر گشت و متفحّصين و تماشاييان بسيار نزد ورقاء ذهاب و اياب کرده سؤالات همي‌نمودند و مجلّدات آثاري که با وي بود ملاحظه کرده مورد نظر و بحث قرار دادند و بالاخره حکمران شرح واقعه و تفصيل کتب و اسناد وي را به نوع اغراق به طهران نوشت و امر رسيد که محبوسين را به طهران روانه کند و لذا پانصد تن فوج جهان‌شاه خان را که براي شرکت در جشن سلطنت پنجاه ساله شاه به طهران مي‌رفتند مأمور بردن محبوسين کرده قريب شصت مجلّد از آيات و الواح بديعه اعليٰ ٰ و ابهيٰٰ بر اوراق ترمه با خطّ بسيار زيبا و با جلدهاي مذهّب و منقّش پر بهاء و ديگر اوراق و صور و غيرها که با ورقا بود و شاه انتظار وصولش را داشت مختوماً مکتوماً تسليم سرکردة سواران مذکور نمود و از نه تن مجرمين آقا سيد اسمعيل و حاجي محمّدقلي را مستخلص ساخت و هفت تن ديگر را هر يک جداگانه بر استري سوار و پاي در کند کرده متّفقاً همراهشان روانه نمود و تمامت مدّت حبس نه تن مظلومان مذکور در زنجان بيست روز تقريباً گذشت و واقعه مذکوره در اواخر فصل زمستان

حاکم زنجان صدرالدّوله بود

مفسدين در نزد او رفتند زود

قصهٴ ورقا و همراهان او

نزد وي گفتند و شه در جستجو

گفته با فرّاش‌باشي آن لعين

کاي تو ما را در همه کاري معين

کن روان جمع سوار کينه‌جو

از پي ورقا و همراهان او

کرد پس فرّاش‌باشي اختيار

از سواران جفا گستر چهار

آن سواران از پي ايشان شدند

تا به شش فرسنگي زنجان شدند

اندر آن منزل رسيدند آن گروه

خدمت ورقاي با فرّ و شکوه

بود هنگامي که ورقا پيشتر

بسته بود اوضاع اسباب سفر

تا از آن منزل نمايد انتقال

با کمال انبساط و اشتعال

حاجي ايمان هم وداعش کرده بود

تا به زنجان بازگردد آن ودود

نزد اهل بيت ورقا دخترش

تا بماند سايه‌آسا بر سرش

ناگهان جمع سواران ريختند

جمله بر آن مؤمنين آويختند

بعد ايذا و جفاي بي‌شمار

چون اسيران تتار و زنگبار

هر سه تن را در جلو انداختند

پس به سرعت سوي زنجان تاختند

با همه اموال و آثاري که بود

جمله را بردند سوي شهر زود

گفت حاکم من شنيدم از کسان

تو بهائي هستي و صاحب لسان

گفت ورقا من درين دين ـ....

هم بهائي هم بهائي زاده‌ام

بلکه اين کودک که با من همره است

بندۀ عبدالبهاء سرّالله است

در بهائي بودنم نبود شکي

ليک مي‌خواهم دهي گوش اندکي

تا بگويم شمّة از حال ما

از مراد و مقصد و آمال ما

گر به پيشت گفته‌اند اهل عناد

جمله کاين حزب‌اند از اهل فساد

اين سخن کذبست و محض افتراست

شاهد صدق من آثار بهاء است

حق پي دفع فساد آمد پديد

بهر اصلاح عباد آمد پديد

گر ترا باور نيايد اين سخن

ساز از دانشوران يک انجمن

تا نمايم ثابت اين دين مبين

با دليل محکم و علم‌اليقين

کرد علاءالدّوله محض اعتساف

سوي طهران نزد سلطان تلغراف

قصّة ورقاء و ياران باز گفت

ليک با کذب فراوان بازگفت

نسبت طغيان و اضلال و فساد

داد بر احباب سلطان معاد

ناصرالدّين شاه را در دل هراس

گشت پيدا کرد بر سابق قياس

در جواب تلگرافش شه سرود

که به طهرانش روان سازيد زود

چون خطاب شاه بر حاکم رسيد

آن پدر را با پسر تحت‌الحديد

جانب طهران روان بنمود زود

با غل و زنجير و سرتيپ و ....

بود روح‌الله ده دو سال او

ماه بردي رشک بر تمثال او

داشت چون ورقا لساني بس فصيح

هم جميل و هم صبيح و هم مليح

گر به ظاهر طفل بود و خردسال

ليک بايد گفتنش فخر رجال

با همه زجر و مصيباتي که ديد

وان همه سبّ و ملامت که شنيد

ذرّۀ از اشتعالش کم نشد

بلکه افزود و قرين غم نشد

مي‌سرود اين نغمه هر دم بر زبان

که شما را نيست دستي بر روان

ما هم از حبس جسد آزاده‌ايم

زنده و روحيم ما کي مرده‌ايم

منتهاي قدرت دولت شما

هست بر اجسام و بر اجساد ما

پس علاءالدّوله در زنجان گشاد

دست ظلم و کينه بر اهل رشاد

رحم ننمود آن ستمکار شرير

نه به نسوان نه بر اطفال صغير

خانة احباب را تالان نمود

خانه‌ها را با زمين يکسان نمود

جمعي از ابهائيان را دستگير

کرد و در انبار افکند آن شرير

پس به تدريج اولياء را آن عنيد

با غل و زنجير و مأمور شديد

جانب طهران فرستاد از عناد

اي دو صد لعنت بر اين بدبخت باد

چون عزيزالله بشنيد اين خبر

شد روان نزد برادر با پدر

آه از آن وقتي که آن پور رشيد

خدمت ورقاء و روح‌الله رسيد

حالتي رخ داد بر آن هر سه تن

که نيايد در عبارات و سخن

ني قلم را قدرت تحرير اوست

ني زبان را طاقت تقرير اوست

چهار نوبت آن جوان پرفتوح

شد مشرّف خدمت ورقاء و روح

ديده از ديدارشان پر نور کرد

گشت راجع با هزاران آه و درد

الغرض ورقاء و احباب اسير

هر يکي در دست شمري چشمگير

چون به طهران فاش شد اسرارشان

حکم شد در بردن انبارشان

جمله را با طبل و بالابان و ساز

جانب انبارشان بردند پاز

حضرت ورقاء و ياران چو مه

پيش هم بودند در انبار شه

ناگهان در ارض طاء شد آشکار

فتنهٴ سيد جمال نابکار

ميرزا علي‌اشرف عندليب لاهيجاني در سال ۱۳۱۳

در شهر رمضان ۱۳۱۳ اين سال اتّفاق افتاد و پس از اخراجشان از زنجان به موجب فتواي ملايان و اجازت علاءالدّوله سپاهيان به خانه‌ها ريخته زنان و کودکان را به اجبار و فشار خارج کرده تمامت اثاث‌البيت را به يغما بردند و خانه ملاحسين را خراب و ويران ساختند و به اسيران مذکور در طول طريق از زنجان تا طهران از جهت سرما و غيره بسي سخت گذشت و در خانه جهان‌شاه خان کند در پا منزل دادند و روزي ديگر حسب دستور ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم به خانهٴ جعفرقلي‌خان معين‌السّلطان حاجب‌الدّوله سکنيٰ دادند و صدراعظم در نظر گرفت که مظلوميت و برائتشان را به شاه معروض داشته مرخّص نمايد و ايامي چند که به ‌سر بردند جمعي از امراء و اشراف به تماشاي احوالشان رفته از تقريرات ورقاء و روح‌الله در شگفتي شدند چه پدر و پسر مظهر عرفان و ايمان و مالک استقامت و بيان بودند و در زنجان و منازل طريق و هم در طهران نزد اولياء دولت و اکابر ملّت در اثبات و تجليل امر ابهيٰ با فصاحت بيان و قوّت برهان اقامه حجّت نمودند و هماره مهياي شهادت بود و پسر تحمّل و نشاطي نشان داد که موجب تحير مستحفظين گشت و پيوسته الواح و مناجات خوانده تبليغ کرد حتّيٰ خواستند زنجير از گردنش بردارند قبول ننمود گفت شما بدان‌چه مأموريد عامل شويد و حاجب‌الدّوله بي‌اطّلاع صدراعظم تفصيلي از احوالشان نزد شاه عرض کرده اجازت گرفته به انبار برد و کند و زنجير نمود و همين‌که صدراعظم حال بدانست بدو متغير شده خطاب و عتاب کرد و دستور داد که در محبس از مظلومين رعايت احترام نمايند و ورقاء عريضه به شاه نگاشته استدعا کرد که يکي از اولياء دربار حاضر شده مطالبش را بشنود به محضر شاهي معروض دارد در هنگام وصول عريضه حاجب‌الدّوله حضور داشت و مأموريت مذکور بدو مفوّض گشت لاجرم نزد ورقاء آمده مطالبش را اصغاء نمود و از استماع آن امور که کلّ دليل بر عظمت امر ابهيٰ بود برآشفت خصوصاً چون ورقاء حضور و اجتماع مجتهدين طهران را براي محاجّه و مناظره در خصوص امر بديع درخواست کرده در ضمن تقرير چنان بيان داشت که از شهادت باکي ندارم بلکه منتهي آمال من است و بشارت فوز اين مقام را از لسان مصدر امر شنيدم و مدّتي است که روز و شب در انتظار مي‌گذرانم آن جاهل متعصّب خونخوار چنان در غضب شد که با چوب‌دست خود چند ضربت بر فرقش نواخت و بالجمله احوال محبوسين بدين منوال مي‌گذشت که ناگهان واقعه قتل شاه وقوع يافت.

**واقعهٴ قتل ناصرالدّين شاه و جلوس مظفّرالدّين شاه**

چنان‌چه در بخش پنجم ضمن واقعات سال ۱۳۰۷ و نيز در بخش گذشته ضمن بيان احوال سيد جمال‌الدّين افغاني و ميرزا آقا خان و شيخ احمد کرماني نگاشتيم جمعيتي در ايران تبعيت از عقيدت و افکار سيد افغاني مذکور کرده در تزييد عدّه هم‌مسلکان خود کسر شوکت استقلال و استبداد شاه همي‌کوشيدند و در سال مذکور جمعي از آنان به واسطهٴ دائرۀ جاسوسي دولت دستگير و به اشدّ شکنجه و عقاب گرفتار شدند و عاقبت مستخلص گشتند يکي از ايشان ميرزا رضا کرماني بود که عقاب و حبس طولاني و مصائب طاقت‌فرسا از کامران ميرزا نايب‌السّلطنه و اطرافيانش تحمّل کرد چه پس از ملاقات با سيد در طهران و تبعيت از عقيدتش چون سيد از طهران تبعيد شد به تمام همّت بر نکوهش از اوضاع سلطنت و دولت و خرده‌گيري از احوال رؤسا و علماء ملّت و تهيه انقلاب و شورش قيام کرد و بالاخره گرفتار شد و کامران ميرزا و دست نشانده‌اش آقا بالا خان به تزوير و تکليف از او خطّ فتنه‌انگيزي خطاب به اهالي ايران نسبت به امتيازات اجنبيه خصوصاً امتياز انحصار دخانيات که شاه به انگليسي‌ها داد خواستند و به داغ و شکنجه متشبّث شدند تا به اين‌طريق شاه را ترساند و مقام و موقعيت خويش را مرتفع و ارجمند ساخته بر جان و مال جمعي بتازند و بهر خويش باغ و کاخ بسازند و ميرزا رضا لاعلاج شده براي استخلاص از شکنجه و عذاب قصد انتحار نمود و با مقراض قلمدان که به دست آورد شکم خويش را دريد پس وي را به زندان انداخته جراحت را معالجه کردند و مدّت چهار سال و پنج‌ماه در طهران و قزوين به کند و غل بداشتند و کار معاش چنان بر عائله‌اش سخت شد که زنش خود را طلاق و رها ساخت و پسر هشت‌ساله‌اش مستخدم خانة شد و طفل رضيعش را مادر رهگذر انداخت تا عابرين رحم آورده ببرند و نگه‌دارند و بالاخره مستخلص گشته به اسلامبول رفت و به ملاقات مقتداي خود سيد جمال رسيد و با ميرزا آقا خان و شيخ احمد روحي کرماني و شيخ محمّد يزدي و غيرهم از ازليان مؤانس و موافق گرديد و براي سيد شرح مصائب وارده گفت و سيد به نوع مسخره و تحقير آميخته به تشجيع بدو چنين خطاب کرد که مگر روضه‌خواني هم مي‌داني آيا تاکنون ندانستي که هر مظلومي في‌الحقيقه خود ظالم است وگر نه قبول ظلم نمي‌نمايد و با اين نوع سخنان وي را مهيا براي مدافعت و مقاومت با ظالم نمود که از اسلامبول با برادر روحي به ايران آمده به رفقا پيوست و مترصّد موقع يافتن و هدف ساختن شاه گشت و چون در اين سال طول مدّت سلطنت شاه پنجاه سال مي‌شد و دولتيان تهيه جشن بي‌نظيري عمومي در سرتاسر مملکت ديدند و خصوصاً در طهران همه‌جا چراغان و زينت فراوان کردند و يک هفته به عيش و شادماني گذراندند و شاه خلعت‌هاي بسيار در طهران و بلاد ديگر به ارکان دولت و ملّت بخشيد و مقرّر بود که آغاز جشن در روز چهل و چهارم عيد نوروز برپا گردد و اکابر ملّت و دولت کشوري و لشگري جمعاً و منفرداً و هم با قواي سپاهي براي عرض تهنيت و تبريک پي‌درپي رسند و شاه تن‌پوشي مکلّل به جواهر ثمينه بسيار زيبا پوشد و بار عام به عموم انام دهد و از آن سو ميرزا رضا با حاجي ميرزا احمد کرماني و سيد حسين طهراني که از اتباع سيد جمال بودند در يکي از غرفه‌هاي بقعه شاه‌زاده عبدالعظيم قرار گرفته و حاجي ميرزا احمد در حالتي‌که صرف قليان مي‌کردند ابداع سخن نموده به ايشان چنين گفت اين ايام تصادف نيکي شد چه ميرزا ورقا و بهائيان زنجاني گرفتار و کتبشان ضبط شاهي گرديد و اگر ما در اين موقع انجام مرام دهيم واقعه به نام بهائيان تمام مي‌شود و به يک تير دو نشان مي‌زنيم و رفقا سخن وي را تصديق کرده پذيرفتند و ميرزا رضا کاملاً مصمّم گشت و چون شاه روزي ديگر که هفدهم ذيقعده بود براي اتبراک و زيارت به بقعه عبدالعظيم مي‌آيد خود را در زاويه از بقعه در حالي‌که شش‌لول پر کرده زير لباس داشت پنهان نمود همين‌که شاه به بقعه درآمد و حسب‌المعمول غلامان شاهي دورادور را احاطه کردند و شاه به زيارت مشغول گرديد جنب ضريح امام‌زاده با وي به هيئت عرض‌حال مقابل شد و قلبش را هدف گلوله نمود چنان‌که شاه به چند دقيقه نرساند و بيفتاد و بيفسرد و همرهان موکب شاهي صدا را شنيده وارد بقعه شدند و او را دستگير کردند و به تدبير ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم قتل شاه را کتمان کردند و جسد را به نوعي که همرهان ندانستند در کالسکه مخصوصش نشانده بر چشمانش عينک گذاشت و دست‌هايش را در طي طريق از بازار حرکت مي‌داد چنان‌که گويا زنده است و با مردم اظهار بشاشت از عدم حدوث چشم‌زخم مي‌نمايد و اعلان دادند که واقعة رخ داد ولي الحمدلله بي‌خطر گذشت تا به عمارت وارد شدند ولي با همه تدابير صدراعظم کشته شدن شاه فاش گرديد و اهالي غالباً به علّت اغراض مختلفه و براي اين‌که اتباع سيد جمال‌الدّين حتّي ميرزا رضا هم خالي از سابقه عقيده و يا اقلاًّ ارتباط با بابيه نبودند و دست برخي از ازليان هم در اين‌کاربود و بيشتر از هر چيز نسبت اين عمل به آنان موافقت مي‌داد قاتل را از پيروان

روز چهل و دوّم نوروز آخر عيد رضوان در منزل جناب اديب مهمان مشهدي محمّدعلي طباخ بوديم و مي‌دانستيم که موکب شاهي براي زيارت و تبرّک جشن به بقعه عبدالعظيم رفته و در هنگامي‌که وقت عصر چاي مي‌آشاميديم اديب آمد و خبر آورد که شاه را کشتند و گفت البته اين طايفه را متّهم خواهند نمود و الحال موکب شاهي مراجعت به شهر کرد شاه در کالسکه نشسته و عينک بر چشم‌ها بود و با صدراعظم صحبت مي‌کرد و جارچي فرياد مي‌کرد که الحمدلله آسيبي نرسيد ولي چنين نيست. الحال بايد متفرّق شويم و از خدا بخواهيم احبّاء مظلوم بي‌گناه را در پناهش حفظ فرمايد و از اين اتّهام نجات بخشد احباب همه متفرّق شدند و در صباح تاريک فردا اديب آمد بشارت داد که قاتل را همان وقت گرفتند ميرزا رضا کرماني است همه مي‌دانند که از جماعت جمال‌الدّين جمهوري طلب است و شاه در همان وقت گلوله خوردن کشته شد و صدراعظم شاه را به طريق مذکور وارد تکيه سلطاني کرده قدغن نموده احدي داخل تکيه نشود چون کامران ميرزا پسر شاه نايب‌السّلطنه و وزير جنگ که تمام عساکر در تحت اطاعت او بودند و همه اعيان منقاد او خواست داخل تکيه شود راه ندادند و او را به اميريه فرستاد و در شب يک فوج سرباز اميريه را محاصره کردند و تمامت منازل شخصي شاهي را به اطّلاع همه سفرا ممهور نمود و واقعه را تلگرافاً به مظفّرالدّين ميرزا خبر داده به همه بلاد ايران تلگراف کرد که ميرزا رضا تابع سيد جمال‌الدّين افغاني شاه را کشت و بهائيان ابداً مداخله نداشتند و بايد کمال مراعات از بهائيان نمود و در ظهر روز بعد در مسجد شاه در منبر تفصيل را به مردم اعلان کردند و بي‌طرفي بهائيان تصريح نمودند و بدين‌طريق امنيت و ارزاني بود و احباب راحت و آسوده ماندند و همه جا محفوظ و مصون ماندند و ايام قليلي از کشته شدن شاه گذشته بود براي اديب خبر آوردند که صدراعظم در محل خلوت اظهار داشته که تقريباً چهار ماه قبل از واقعه شاه از قائم مقام بهاءالله براي اشخاص متعدّده از بهائيان مکتوب‌هايي آمده بدين مضمون که سيد جمال‌الدّين و همرهانش در خيال فساد عظيمي براي ايران و شخص سلطان‌اند. اولياي امور دولت را خبر دهيد البتّه بغتي مي‌شود آن‌ها بايد خبر داشته باشند شايد جلوگيري توانند تا اذا وقعت الواقعه اين حزب مظلوم دوست دولت و ملّت و مطيع دولت و مصلح عالم را متّهم نکنند و دشمن دولت و ملّت و مفسد را بشناسند و ده دوازده لوح به اين مضمون که در نهايت فصاحت و بلاغت بود آوردند و حال صدق مقال را هم ديديم ولي مؤمن و موقن به امرشان هستيم الخ. و جناب اديب عريضه نوشتند و به دلائل واضحه مدلّل نمودند که اين حزب اهل فساد نبوده و نيستند و با اهل فساد هرگز معاشر ............

بينشان و بين مفسدين است و امضا کرده گفت تکليف ايماني خود را مي‌دانم که تقديم نمايم و اولياء امور را ازين اشتباه عظيم .... که هزاران نفوس بي‌گناه مصلح را در خطر ...... منصرف نمايم پس همان عريضه خط جناب اديب را آقا ميرزا محمود زرقاني بدون کسر حرفي نوشت و من هم اسم منزل خود را نوشته امضاء نمودم و سفارش نموده به پست‌خانه دادم و سند وصولش هم از صدراعظم آمدو لله الحمد بسيار به موقع شد و صدراعظم از منشي خواست که مختصر نمايد او عرض کرده بود که مختصر ازين ممکن نيست اگر يک کلمه‌اش برداشته شود يک مطلب مهمّش ساقط مي‌شودو بلکه اهمّيتش زايل مي‌شود و موکب مظفّرالدّين شاه زنجان بود همان عريضه را بعينه تلگراف نمود اين هم خدمت برگي بود که صدراعظم کرد و براي همين خدمت وقتي که از صدارت خلع شد و مقرّش در قم بود لوح منيعي به افتخار صادر و جمال افندي واسطة ايصالش گشت و در ان لوح بشارت مي‌فرمايد که به جزاي حسن نيت و خدمات به اين امر صدارت عظميٰ به زودي به تو راجع خواهد شد و هذا وعد غير مکذوب و اميد است موفّق به عدل و داد شوي ليبقي لک ما اعطاک الله فضلاً من عنده و بالجمله در موقعمذکور با تلگراف صدراعظم و جواب عطوفتي شاهي که قاتل شاه ميرزا رضاي جمال‌الدّين است و همه اهل طهران مي‌دانستند مع‌ذلک در السن عامه مشهور بود اين حزب مظلوم را خواهند محو نمود و در همان ايام ملا رضا واعظ همداني الدّ اعداي اين امر که همسايه خانه حاجي ملا علي کني بود و هميشه مردم را تشويق به معارضت اين امر مي‌کرد مخصوصاً تهييج بر قتل حاجي ملا علي‌اکبر مي‌کرد و به واسطه تيغ‌زن‌ها و دسته‌ها شورش برمي‌انگيخت و آن‌چه اقدام مي‌شد که حاجي ملا علي‌اکبر احتياط کند در چنان ايامي از خانه بيرون نيايد در نهايت شجاعت قلب و استقامت بيم نکرده از احدي ملاحظه نداشت.

**مضمون کلام حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني در کتاب بهجت‌الصّدور**

امر بديع گمان بردند و تفکيک بين بابي و بهائي ننمودند و از اين‌رو بهائيان متوحّش شده از اجتماعات خود دست نگه‌داشتند ولي صدراعظم جلو افکار غائلة عموميه را بگرفت و به حکمرانان بلاد خبر داد که قاتل شاه ميرزا رضا کرماني از اتباع سيد افغاني است و مراعات امنيت عموميه را کرده نگذارند که احدي به اين طايفه تعرّض نمايد. و مع‌ذلک در برخي از بلاد نفوسي از اهل تعصّب و عناد متعرّض اين طايفه شده سب و لعن کردند و قيام بر قتل و غارت نمودند و نمونه از آن اين‌که آقا سيد نصرالله باقراف در بادکوبه به دارالتجارۀ حاجي مرتضيٰ‌قلي حجره تجارت داشت و هنگامي‌که از کنار دريا با برادرزاده‌اش آقا سيد احمد مي‌گذشت جمعيتي کثير ايشان را تعاقب کرده دشنام و سقط مي‌گفتند و ايشان خود را به دارالتجاره رساندند و جمعيت نيز رسيدند و طولي نکشيد که عدّه‌شان قريب به سه هزار نفر شد و مي‌خواستند شروع به اقدام کنند که ناگهان پليس رسيدند و آن دو را تحت‌المحافظه به منزلشان بردند و جمعيت متفرّق گشتند و بالجمله صدراعظم به مظفّرالدّين ميرزا پسر ارشد و وليعهد شاه و والي آذربايجان خبر داد تا خود را به طهران رساند و بر اريکه سلطنت جلوس نمود و ميرزا رضا را به دار آويخته هلاک ساختند و گفتگوي در باب بهائيان از السن و افواه انام منقطع شد و سکون و آرامش حاصل گشت و چون به نوعي که در بخش سابق نگاشته گرديد در واقعه گرفتاري جمعي از سيد جماليان و بابيان در طهران به سال ۱۲۰۸ ...... اقدام بر عليه ناصرالدّين شاه داشتند مداخلت شيخ احمد روحي و آقا خان ..... بي‌شماري معلوم اولياء دولت شد و انجمن سرّي آنان بر دولت سلطان عبدالحميد........ محبوس داشتند ...........

**واقعات سال 1313**

**سال پنجاه و سوّم**

**سال 1896**

**واقعهٴ شهادت ورقاء و روح‌الله و کيفيت گرفتاري ملا محمّدرضا يزدي**

**تا وفاتش در زندان و شرح احوال باقي محبوسين**

و ما در اين مقام براي تبيين کيفيت واقعهٴ شهادت ورقاء و روح‌الله و نيز کيفيت حبس ملّا محمّدرضا مهآبادي يزدي و هم کيفيت احوال محبوسين به نقل از تاريخچهٴميرزا حسين زنجاني که خود در جريان واقعات حاضر و شاهد بود اکتفا مي‌نماييم و براي اکمال فايده و عدم قطع تسلسل واقعات سخنان وي را از آغاز فتنه زنجان شروع مي‌کنيم؛ و هي هذه:

جناب ميرزا ورقاء روحي لدمه الاطهر فداء از زنجان عزم سفر طهران داشت شبي بنده و جناب ورقاء و سه نفر ديگر از احباب به ديدن علي‌اکبر خان در تلگراف‌خانه زنجان بود رفتيم چهار ساعت از شب گذشته مراجت به منازل خود نموديم در بين راه آخوندي ما را ديد و صبح همان شب جناب ورقاء و حضرت روح‌الله به سمت طهران حرکت نمودند فاني و جناب حاجي ايمان ايشان ‌را مشايعت نموديم قدري همراه ايشان رفتيم جناب ورقاء فرمودند برگرديد و به حقير فرمودند حالم پريشان است نمي‌دانم در اين سفر چه واقع خواهد شد حقير مراجعت نمودم و جناب حاجي ايمان دو فرسخ با ايشان رفته مراجعت نمود آن آخوند که شب ماها را ديده نزد علاءالدّوله رفته بود مذکور نموده بود که من شب چند نفر از بابي‌ها را ديدم که از طرف تلگراف‌خانه مي‌آمدند و يک نفر از رييس آن‌ها تازه آمده شب‌ها انجمن دارند و بما تهواي خود بيانات ديگر ذکر مي‌نمايد تا اين‌که علاءالدّوله عزم بر اخذ نمودن حضرت ورقاء مي‌نمايد چون جناب ورقاء در خانه سيد فتّاح منزل داشت چند نفر توپچي به خانه سيد فتّاح مي‌فرستد اطراف خانه محاصره مي،نمايد سيد فتّاح و اخوانش در خانه نبودند سواي والده و دو خواهر سيد فتّاح کسي در خانه نبود خواهر بزرگ سيد فتاح پشت‌بام رفته دو گلوله شش ميل در ميان توپچي‌ها مي‌اندازد و در اين عمل وحشيانه مادّه غليظ مي‌شود خبر به حکومت مي‌دهند که بابي‌ها در يک جا جمع شده جمعي ديگر را به خانه سيد فتّاح روانه مي‌نمايند آمده در خانه کنده داخل خانه مي‌شوند تمام خانه را گردش کرده سواي آن سه نفر زن کسي را نمي‌يابند آن‌جا را قراول گذارده آن جمعيبت آمده دور خانه ما را گرفتند در را کوبيده فوراً در را گشوديم به خانه وارد شدند سراغ از حاجي ايمان گرفتند گفتيم اين‌جا نيست خانه را گردش کرده مرا و حاجي ايمان به نزد حکومت بردند ديديم سيد فتّاح و اخوانش در اين‌جا شکنجه مي‌نمايند که آن ميهمان خود را نشان دهيد ايشان مي‌گويند ما ميهماني نداريم و اگر آن شخص حکيم را مي‌گوييد که از تلگراف‌خانه نيامده است ديروز رفته است علاءالدّوله از من پرسيد که ميرزا حسين کجا است گفتم ميرزا حسين من هستم گفت تو ملا حسين هستي آن ميرزا حسين کلاه به سر دارد گفتم من هم آن وقت کلاه به سر گذارده بودم گفت آن درويش چه شد گفتم درويش نبود حکيم بود اسمش را نمي‌دانم لقبش ميرزا ورقاء بود پسر بزرگش در طهران درس مي‌خواند تلگرافاً به پسر خود خبر داد که من مي‌آيم يوم قبل روانه به سمت طهران شده فوراً چند سوار طلبيده ايشان‌را روانه نمود به آن‌ها سفارش کرد که الي قزوين هم باشد بايد او را گرفته بياوريد و حکم نمود در خانة ما را مهر زدند و ما را بردند به زندان زنجير به گردن و کند به پاهاي ما گذاردند و يوم بعد حضرت ورقاء و روح‌الله و حاجي ايمان مع جميع اسباب از عکوس و الواح به وقت عصر وارد نمودند. علاءالدّوله نسبت به حضرت ورقاء بعضي کلمات ناشايسته ذکر مي‌نمايد به او مي‌فرمايند شخص بزرگ نبايد به اين کلمات متکلّم شود خوبست شأن و مقام هر کس را بداند و بما ينبغي له به او سلوک نمايد علاءالدّوله قدري خجل شده به فرّاش‌باشي مي‌گويد ورقاء و پسرش و تمام اسباب‌هايش به تو سپرده او را نزد خودت در اطاق فرّاش‌خانه منزل بده و شام و نهارشان‌را به قاعده بده روزي يک تومان از بابت مخارج با تو حساب مي‌نمايم لکن آن بدبخت خسيس روزي يک قران هم مخارج نمي‌نمود خلاصه مدّت پانزده يوم در محبس زنجان بوديم آن ايام ماه صيام بود شب‌ها را جناب ميرزا ورقاء و حقير را در مجلس حاضر مي‌نمودند علاءالدّوله و مظفّرالدّوله و ساير ارکان حکومت و چند نفر از علماء زنجان در آن مجلس حضور داشتند و در خصوص اين امر مبارک صحبت مي‌نمودند جناب ورقاء اثبات مي‌نمودند و ايشان رد مي‌کردند و جناب ورقاء با قوۀ نطق و بيان و قدرت دليل و برهان همه وقت بر ايشان غالب بودند. به قسمي‌که کل عاجز و ساکت مي‌شدند و در آخر اين کلمه را برهان قرار مي‌دادند که جواب شما سواي شمشير و سنان و تير چيز ديگر نيست به لسان و بيان ما حريف شما نيستيم ماها هنوز يک کلمه ذکر نکرده‌ايم شما ده کلمه از تورات و انجيل و فرقان جواب مي‌گوييد آن‌چه ما مي‌گوييم معاني قرآن را همه کس نمي‌داند قبول نمي‌نماييد و باز از براي اثبات مطلب خود آيات قرآن تلاوت مي‌نماييد مي‌گوييم به نصّ قرآن تورات و انجيل تحريف شده باز ذکر ديگر مي‌نماييد ازين است که سواي شمشير از براي شما جوابي نيست اين است برهان قاطع بعد از عجز علماء و منحصر نمودن برهان را به سيف و سنان جناب ورقا بياناتي به لحنات روح‌القدس به فاصله يک ساعت مسلسل ذکر مي‌نمايند جميع اهل مجلس محو و مات ميزشوند در آخر مي‌فرمايند اين است حقيقت مطلب که ذکر شد قد تبين لرّشد من الغي لکن آن‌چه معلوم است انّي لا اعبد ما تعبدون و لا انتم عابدون ما اعبد لکم دينکم و لي دين علاءالدّوله گفت ميرزا ورقاء حيف نباشد با اين فضل و کمال و اين تقرير و بيان و حسن و جمال بر خرابي دين اسلام قيام نمايي بر تعمير و آبادي دين اسلام قيام نما يا آن‌که ساکت شو و همين قدر من از اين طايفه نيستم من شخصي هستم حکيم و سياح به ارواح اميرنظام و به سر قبله عالم قسم است که اگر بگويي من نيستم از مواجب شخصي خودم سالي پانصد تومان و علاوه از دولت پانصد تومان مستمرّي از براي تو مقرّر مي‌نمايم و عهد مي‌نمايم که همه وقت زير دست تو در مجالس جالس شوم ديگر چه مي‌گويي فرمودند من از جناب شما کمال امتنان دارم لکن ما در اوّل قدم سر پا بر زخارف ملک زده دست از جهان و مافيها شسته منقطعاً عن الکل در سبيل حق سالک شده‌ايم شما ما را به طهران به خدمت قبلهٴ عالم ارسال نماييد هر حکم که در بارۀ اين عبد فرمودند من به آن راضيم و از براي جناب شما هم فرقي نيست ... علاءالدّوله گفت من حجّت بر شما تمام کردم ديگر هر چه واقع شود گناه خود شما است و ديگر در خصوص حقير اين قسم قرار داده بودند که مرا در زنجان بکشند و حاجي ايمان و جناب ورقاء و روح‌الله را به طهران بفرستند و اين مطلب بسيار سبب حزن شده بود جناب ورقاء در خلوت به علاءالدّوله مي‌گويد من يک مطلب به شما مي‌گويم و خير شما هم در آن است آقا ميرزا حسين‌زنجاني در عشق‌آباد بود چون قونسول عشق‌آباد به بابي‌هاي عشق‌آباد اعلان مي‌نمايد که حضرت بابيه که از ايران به آن صفحات آمده ايشان را اطمينان دهيد که اگر به ايران راجع شوند کسي به آن‌ها متعرّض نخواهد شد و ميرزا حسين به اين اطمينان به زنجان آمده کشتن او در زنجان صلاح نيست او را با ما به طهران روانه نماييد علاءالدّوله قبول مي‌نمايد چند سوار معين نمود که ما را به طهران ببرند از براي ماها از مکاري اسب استر کرايه نموده و بعد کرايه را از خود ما گرفته به آن‌ها دادند و نجّار طلبيده کند به اندازه پاي هر يک درست نموده با زنجير حاضر کرده به پا و گردن ما استوار کرده سوار نمودند حق عالم است که در آن حين چه سروري از براي اين فاني رخ داد زيرا که از قبل اين حرف بود که مرا در زنجان مي‌خواهند بکشند و ازين سبب محزون بودم آن وقت که تعيين کردم که با جناب ورقا همراه مي‌باشم سبب سرور و حبور شد و جناب حاجي ايمان را سه يوم قبل از خروج ماها از زنجان ايشان را کند زنجير نموده در قرقان نشانيده و بازوهايش را نيز بسته و طناب به کمر او بسته به چوب قرقان محکم بسته روانه طهران نمودند امّا با چه دستگاه تمام خلق زنجان از وضيع و شريف از جهت تماشا بيرون آمده و از ازدحام خلق راه عبور مسدود شده دويست سوار هم مستحفظ قرار دادند ديگر معلوم است که چه هنگامه بوده و به چه جاه و جلال همراهيم خلاصه فرّاش‌ها خلق را از ميان راه دور کرده جلو مال‌هاي سواري را گرفته از وسط بازار گذرانيدند تا اين‌که از جمعيت دور شديم جناب ورقاء به من نظر فرمودند تبسّمي نمودند فرمودند لازمة عشق و محبّت همين است چنان‌چه جمال‌قدم در قصيدۀ عزّ ورقائيه مي‌فرمايد خل دعوي الحب او فارض بما جري بذاک جرت شرط ان وفيت توفت فشرب بلاء الدهر من کل کاسه و سقي دماءالقهر عن دم مهجتي اين اسيري و کند و زنجير و شماتت از صغير و کبير از همان کئوس است بايد آشاميد خلاصه آن يوم قرب به غروب به منزل ديزج رسيديم ما را در محلّي منزل دادند دو نفر از سوارها آمده گفتند سرتيپ شما را مي‌طلبد با همان حالت کند و زنجير به زحمت تمام به منزل سرتيپ رفتيم وارد اطاق طولاني شديم ديديم چند نفر آخوند و بعضي ديگر در آن مجلس حاضرند و چند نفر ديگر تفنگ در دست گرفته ايستاده‌اند شخصي رو به جناب ورقاء نموده گفت حالا چه مي‌گوييد جناب ورقاء به آن‌شخص اعتنا نفرمودند من گفتم آن‌چه گفتني بود گفته‌ايم ديگر بنا نيست در هر دهکده از سرگيريم و استنطاق بدهيم و گمان نموديم‌که اين تفنگ‌دارها آمده که ما را به ضرب گلوله هلاک نمايند بعد معلوم شد که اين از حزم و احتياط اولياء با تدبير بوده که مبادا ماها فرار نماييم يا جسارت ديگر نماييم يک نفر به حضرت روح‌الله ذکر کرد اي بچّه تو هم بابي هستي جناب ورقاء فرمود او هم تقليد پدرش کرده و بعد نجّار آورده‌اند از براي روح‌الله هم کند درست نموده به پاهايش گذارده‌اند در جميع منازل قبل از ورود چند سوار رفته اهل آن قريه را خبر مي‌کردند که چند نفر بابي با سوارها مي‌آيند منزل معين نماييد و قراول بدهيد در حين ورود خلق آن قريه جهت تماشا حاضر بودند روزي حضرت روح‌الله در وقت مرور ميان جمعيت عباي خود را بر روي کند کشيد ورقاء ملتفت شد يوم بعد ورقاء به جناب روح‌الله فرمودند فرزند ديروز چرا کند را پوشيدي و ستر نمودي گويا خجالت کشيدي اين فخر است از براي تو چه در سبيل جمال‌قدم است قدرش را بدان اين عنايت نصيب همه کس نيست شهپر زاغ و زغن زيباي صيد و قيد نيست اين کراهت محض با شهباز و شاهين کرده‌اند از اوّل دوره اسلام دو نفر از اطفال دوازده ساله را کند و زنجير نموده‌اند اوّل سيد سجّاد است و دوّم تو ثالث ندارد قدر آن را بدان روح‌الله مذکور نمود که من از جهت اين‌که پاهايم قدري سرد شده بود با عبا پوشيدم و الا نهايت سرور دارم که مورد اين عنايت شده‌ام دو نفر از سوارهاي ارازل همراه بودند گاه‌گاه آمده تازيانه بر مال‌هاي سواري ما مي‌زدند اين‌ها مي‌دويدند کند ما حرکت مي‌کرد و سنگيني مي‌نمود که گويا مثل اين‌که پاهاي ما از زانو مي‌خواهد سوا شود و آجودان که رئيس اين سوارها بود مرد نجيبي بود ايشان‌را از رذالت مانع مي‌شد لکن ايشان آن‌چه مي‌توانستند از صدمه و اذيت وارد مي‌آوردند يک نفر از آن اراذل اتاکشي نام داشت گفت اين‌ها کافرند هر قدر ايشان‌را اذيت نماييم ثواب بيشتر است حضرت ورقاء از اين کلمه احوالش متغير شده فرمودند خداوند ميان ما و شما حکم نمايد نيم ساعت بعد ازين به سرچشمه آبي رسيديم ديدم اتاکيشي با اسب تا شده به سرچشمه آمده قدري آب خورده دلش به درد آمده به شدّت تمام و بر روي خاک مي‌غلطيد و فرياد مي‌کند و آن‌چه معالجه نمودند علاج نشد و يوم بعد وفات نمود جناب ورقاء ازين فقره بسيار مکدّر شدند فرمودند من مي‌گويم اين شخص از آه من اين قسم شد لکن از براي من ترک اوليٰ شد خوب بود درباره او دعا مي‌کردم و طلب هدايت مي‌نمودم خلاصه آمده وارد طهران شديم سب اوّل در اصطبل جهان‌شاه سرتيپ بوديم صبح ميرزا عنايت علي‌آبادي و عزيزالله بن جناب ورقا آمده ما را ديدن نمودند و رفتند و از بعد ما را به خانه معين‌الدّوله برادر علاءالدّوله بردند ديديم جناب حاجي ايمان را آورده‌اند در اين‌جا حبس نموده‌اند و ما را نيز با ايشان حبس نمودند بعد از چند ساعت جمعي فرّاش و ميرغضب مع نايب انبار وارد محبس شده ماها را برداشته از ميان بازار با ديتگاه جلال وارد انبار نمودند و در بين راه در دو محل اسامي ما را ثبت نمودند اوّل ورود دزدي حاجي ايمان را شناخت به او سلام کرد حاجي ايمان او را شناخته گفت يوسف عمو باز هم تو در اين‌جا هستي گفت بعد از مرخّصي تو من هم مرخّص شدم از تنگي معيشت لابد شده بناي راهزني و دزدي گذاردم گرفتار شده مراحبس نمودند و بعد معلوم شد که بيست و چهار سال قبل جناب حاجي و چند نفر ديگر از احبّاي زنجان و کاشان در همين انبار حبس بوده‌اند و اين يوسف عمو هم با ايشان حبس بوده و او را رعايت مي‌نموده‌اند از اين جهت خرسند و مسرور بود جناب ورقاء به او لباس دادند خلاصه اين کهنه دزد با ماها آشنا شده با هم نرد محبّت مي‌باختيم و ديگر در محبس به ماها خبر رسيد که بعد از خروج از زندان به حکم علاءالدّوله سربازها اموال و اسباب خانه سيد فتّاح را غارت نموده و عمارتش را ويران کرده و بعد اسباب خانه حقير و حاجي ايمان را به يغما برده عمارت‌ها را خراب ويران نموده‌اند اهل بيت حقير با اطفال صغير و اهل خانه حاجي ايمان را که از خانه بيرون کرده بودند به هر کجا که مي‌روند

آن خيالاتي‌که دام اولياست عکس مهرويان بستان بهاست

از دوست و دشمن آشنا و بيگانه اقوام و اقربا کسي ايشان را راه به منزل خود نمي‌دهد ايشان لابد شده شب مي‌روند در امام‌زاده که زيارتگاه مردم آن‌جا است خادم امام‌زاده ايشان‌را بيرون مي‌کند عيال حاجي به خانه برادرانش پناه مي‌برد چون از اغيار بوده‌اندراه نمي‌دهند لابد اطفال را آورده در خرابه شب را صبح مي‌نمايند و خلق زنجان از زن و مرد آمده ايشان‌را سب و لعن مي‌نمايند و شماتت مي‌کنند اخوي‌هاي اقل ملّا محمّد و ملّا علي‌اصغر صبح آمده جمال و جلال و طيبه را برداشته به خانه خود ميزبرند و با خود گفتگو مي‌نمايد که اين‌ها طفل‌اند بايد به لسان اين‌ها شهادت گذاشت طيبه طفل هفت ساله بود اين حرف را که از عمّه‌هاي خود شنيده خائف مي‌شود به گمان اين‌که شهادت که بر لسان ايشان مي‌گذارند مي‌خواهند زبان ايشان‌را داغ نمايند وقتي آن‌ها را غافل نموده دست جمال را گرفته از خانه بيرون آمده فرار مي‌نمايد آمده به والده خود ملحق مي‌شود و در خرابه مسکن ميزنمايد بعداز سه روز از قريهٴ خيرآباد فرج‌الله نام عموزاده اهل بيت حقير که از احبابست پسر بزرگ خود را مي‌فرستد که اهل بيت اقل و اطفال را به خير‌آباد برند او هم به خوف و اضطراب آن‌ها را برداشته به قريهٴ خير‌آباد مي‌رساند و مدّت نه ماه پرستاري عيال و اطفال حقير مي‌نمايد و بعد جناب آقا محمّدحسين بن حاجي ايمان اهل بيت خودشان مع عيال حقير و همشيرۀ خودشان زوجه حضرت ورقاء را به زحمت تمام به عشق‌آباد مي‌آورد خلاصه بعد از اطّلاع خرابي عمارت و برون اسباب را به غارت جناب ورقاء تبسّم مي‌فرموده با حقير مزاح مي‌نمودند فرمود شما منتظر رواجي بازار بوديد که کفش‌ها فروش شود ديگر ازين بهتر مي‌خواهيد سودا چنين خوش است که يک‌جا کند کسي در انبار از اوايل لاجل اخذ مداخل بر ماها سخت گرفته بودند از پيروان هم کسي به حال ما اطّلاع نداشت نايب محبس در اذيت نمودن کوتاهي نمي‌نمود و شبانه روز نصف نان به هر يک از ماها مي‌داد در محبس غياث‌ نظام سرتيپ قزويني از طايفه اکراد مقصّر دولت محبوس بود لکن در حبس هم معزّز بود بر حالت ماها مطّلع شد اين تدبير را نمود تمام اهل محبس را به چلوکباب مهمان نمود شصت بشقاب چلوکباب در محبس آورده به هر نفري يک بشقاب دادند مي‌خواستند به ما ندهند سرتيپ متغير شده گفت من تمام اهل محبس را مهماني کرده‌ام کل بايد بخورند بعد از سه يوم هر نفري از اهل محبس را سه قران پول داد و مقصودش اين بود که به ماها برسد چند يومي که ماها خبري از بيرون نداشتيم و احباب هم از ما اطّلاعي نداشتند يک نفر از احباب تدبيري نموده پسر خود را نزد نايب محبس برده و از او خواهش مي‌نمايد که اين فرزند مرا که نافرماني مي‌کند و به حرف من گوش نمي‌دهد او را چند روز در انبار نگاه‌دار و قدري وجه به او مي‌دهد نايب قبول نمود او را آورده داخل انبار نمود لکن او را کند زنجير ننمود آن جوان کيفيت احوال هر يک را جويا مي‌شد از احوالات ما هم کما هي مطّلع شد و ابداً ابراز نداد و بعد از چند روز پدرش آمده او را از حبس بيرون برد جوان کيفيت احوال ما را به احباب بيان مي‌نمايد و از بعد ميرزا کاظم زنجاني به اسم ميرزا محمّدقلي و سيد فتّاح که قبل از ما ايشان‌را به طهران آورده در انبار حبس نموده بودند مي‌آمد همه روزه از احباب مدد مي‌رسيد و اسباب‌هاي جناب ورقاء را که در خانه معين‌الدّوله بود باز کرده آن‌چه کتاب و عکس و قطعات به خطّ مشکين‌قلم بود برداشته مابقي را به انبار شاهي فرستاده تسليم جناب ورقاء نمودند ايشان به نايب انباردادند که در منزل خود نگاه‌دارد در ميان اسبا‌ها از آثار متبرّکه از لباس و قند و چاي و نبات و غيره بود نايب قند و چاي و نبات را برداشته مصرف نمود و لباس‌ها هم هر کدام مي‌خواست برداشت ورقاء فرمودند در وقتي که عساکر روس وارد بخارا شد اسب‌هاي خود را بر عمود مسجد بستند محراب را آخور قرار دادند اوراق مصحف‌هاي کهنه پايمال سرباز و اسب‌ها بود اهل بخارا به گمان اين‌که آسمان خراب شد يک نفر از طلاب گفت اسم بي‌نيازيش تجلّي کرده نه به قرآن اعتنا دارد نه به مسجد و محراب امروز هم همين قسم است اسم بي‌نيازي جمال‌قدم جلوه کرده نه اعتنا به ورقاء دارد و نه به الواح و اشياء عنايتي و روزي عکّاس آمده ماها چند نفر که در انبار بوديم برداشت و عکوس احباب که از ميان اسباب‌هاي جناب ورقاء برداشته بودند آوردند که جناب ورقاء اسامي آن‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ها را در پشت آن‌ها مرقوم نمودند و پشت شمايل حضرت اعليٰ ٰ نوشتند شمايل حضرت سيد باب عکس‌ها و شمايل را برده بودند نزد حاجب‌‌الدّوله که به نظر شاه برساند از روي غيظ به نايب انبار مي‌گويد ورقاء به اين عبارت اسم سيد شيرازي را حضرت نوشته من چگونه اين عکس را به حضور شاه برم نايب آمده کيفيت را به جناب ورقاء عرض نمود فرمودند به حاجب‌الدّوله عرض نمايد از قول من که به زندان تشريف بياورند بعضي مطالب لساناً به ايشان عرض نمايم يوم بعد صبحي جناب ورقاء فرمودند ديدم گاو سياهي بر من حمله نمود و شاخي بر من زد تعبيرش امروز معلوم مي‌شود ناگاه حاجب‌الدّوله وارد شد به جناب ورقاء از روي کبر و نخوت پرسيد به من چه کار داشته فرمود که عرض من اين است که کتب و نوشتجات که از ما برداشته‌اند به حضرت سلطان از قول من معروض داريد که در آن‌ها رسيدگي نمايند و ملاحظه کنند که کلمه مخالف دولت و يا شئونات انسانيت در آن‌ها يافت مي‌شود يا نه ثاني آن‌که در محضر امناء عدليه علماء حاضر شوند و جواب سئوال شود و بعد آن‌چه دربارة ما حکم نمايند مجريٰ دارند فرمودند تولد شدۀ درين دين هستم و اين طفل من از نسل سيم است حاجب‌الدّوله به اين حرف‌ها اعتنا نکرده به جناب ورقاء مي‌گويد مطلب را بگو مي‌خواهي مرا بابي نمايي ديروز هم شمايل حضرت سيد باب نوشته چند کلمه نالايق ذکر کرده چوب‌دستي خود را بر گردن زده بيرون رفت از بعد معلوم شد که به گمان اين‌که جناب ورقاء مي‌خواهند به ايشان پول بدهند ورقاء فرمودند تعبير خواب معلوم شد و بعد فرمودند از خدا بخواهيد که يا نعمت شهادت نصيب نمايد يا خلاصي ازين حبس و بعد تعريف شهادت فرمودند و عظمت مقام آن بيان فرمودند جمال‌مبارک به من وعده فرمودند اميد است که به اين مقام فايز شويم يوم بعد حضرت ورقاء به نايب نصرالله فرمودند درب اطاق که اسباب‌هاي ما گذارده باز کن لباس‌هاي خود عوض نماييم در را باز نموده لباس‌هاي خود را با روح‌الله عوض نمودند در همان چند روز ميرزا رضاي کرماني به ضرب گلوله شاه‌را شهيد نموده بود و اهل محبس ابداً اطّلاع نداشتيم و گمان مردم اين بود که اهل بهاء اين جسارت نموده‌اند و حاجب‌الدّوله خودسرانه با چند فرّاش و چهار ميرغضب وارد زندان شدند کسي نمي‌داند که چه خيال دارند جميع محبوسين پايشان ‌را در خليلي گذاردند و قفل زدند امّا محمّدقلي و سيد فتّاح را با دزدان در يک سلسله نمودند تمام اهل محبس مضطرب که آيا چه واقع شده بعد نايب آمد به ما چهار نفر گفت شما را در اطاق تحقيق مي‌خواهند استنطاق نمايند خواستيم عبا بپوشيم و آقا روح‌الله اصرار مي‌کرد که لباس تنش کوتاه است مهلت ندادند و به حال تحير چون به صحن بيرون زندان آمديم اوضاع را دگرگون ديديم هنگامه عجيبي است صحن پر است از فرّاش و سرباز و پشت بام‌ها اطراف قراول‌ها با تفنگ در دست ايستاده‌اند که گويا مهياي شليک مي‌باشند و عدّۀ قراولان چاتمه و دس ته| ميرغضبان رده بسته‌اند و حاجب‌الدّوله در حالي که با چشمان سرخ از شدّت غضب به اين طرف و آن طرف مي‌دويد و هاي و هوي عجيب و فلفلهٴ غريبي بود به کليددار زندان گفت زنجير اين‌ها را دودو برداريد و اوّل ورقاء و پسرش را بياوريد و مرا دحسين نام کليددار دست‌هايش لرزيد نتوانست قفل زنجير ما را باز کند فرّاش ديگر کليد را از او گرفته قفل را باز نمود جناب ورقاء و روح‌الله را که اوّل زنجير بودند از دالان درازي که راه اندرون بود بردند و در بستند و من و حاجي ايمان در اين طرف در مانديم و چيزي نمي‌ديديم لکن همهمه به گوش مي‌رسيد و من و حاجي ايمان در تفکّر و تحير و صمت بوديم ناگهان فرّاشي آمد فلکه از صحن زندان برد گمان کرديم جناب ورقاء را چوب مي‌زنند لمحه ديگر ديديم مراد حسين کليددار خنجري خون‌آلود به دست چوب در زير دامان گرفته آمد و يک سر به سمت حوض رفت و بشست و از عقب ميرغضبي آمد لباس‌هاي ورقاء را به هم پيچيده زير بغل برد و ما چنان بوديم که گويا چشم‌ها مي‌بيند ولي درک نداريم ناگهان در باز شد که من و حاجي ايمان را ببرند هياهو بلند بود و صداي عجيبي به گوش مي‌رسيد که به صداي پاي ميت محتضر شباهت داشت و گفتگويي هم بود ولي نمي‌فهميديم در آن حال در را بستند و حاجب‌الدّوله گفت اين‌ها براي فردا بمانند و از شدّت وحشت خودداري نتوانست و بيرون رفت و خنجر در دست مرادحسين و غلاف در کمر وي خالي ماند و ما را مجدّداً به زندان داخل کردند و اسباب و لحاف و فرش و لباس و غيره آن‌چه داشتيم بردند و روي خاک مرطوب سجن نشستيم محبوسين همه متفکّر و متحير بودند آن واقعه در ساعت دو و نيم گذشته از شب واقع شد و ما تا نصف شب متحيرانه به يکديگر نگاه مي‌کرديم و مانند گنگ اشاره مي‌نموديم گويا زبان بند شده بود کم‌کم فرّاش‌ها دور ما جمع شدند و به ما نگاهخ کرده مي‌خنديدند و يکي به ديگري مي‌گفت به ما هم آخر چيزي مي‌رسد همه مال شما نيست و به فرّاش‌ها که دوستي کرديم قسم داديم که صورت واقعه را بگو و چند فرّاش و سرباز که در دالان بودند اين نوع ذکر نمودند که حاجب‌الدّوله پيش آمد به ورقاء گفت کرديد آن‌چه کرديد ورقا گفت ما خلافي نکرده و تقصيري از ما سر نزده حاجب‌الدّوله گفت ديگر ازين بالاتر چه مي‌خواستيد بکنيد حال بگو اوّل تو را يا پسرت ورقاء فرمود به ميل خود شما است پس حاجب‌الدّوله خنجر از کمر کشيده به جگرگاه ورقاء زده خنجر را تاب داده گفت احوالت فرمود الحمدلله از حال تو بهتر است حاجب غضب‌ناک شد حکم کرد گردن ورقاء را به خليلي گذارده در مقابل چشم روح‌الله چهار ميرغضب بنا کردند اعضايش را قطعه قطعه نمودند و فوّاره خون فوران کرد روح‌الله مشاهده نموده گريه و بي‌قراري داشت و مي‌گفت آقا جان مرا هم ببر آن‌گاه حاجب‌الدّوله به طرف روح‌الله آمد مي‌گويد احوال پدرت را مشاهده نمودي حال بيا بر پدرت و بابي‌ها لعن نما تا من از دولت براي تو منصب بگيرم و مستمرّي قرار دهم روح‌الله گفت تو و منصب شاه را نمي‌خواهم آقا جانم را مي‌خواهم و نزد او مي‌روم و باز بناي گريه گذاشت حاجب حکم داد طناب حاضر کنند نيافتند فلکه را بردند و به گردن روح‌الله انداختند و دو فرّاش از دو سر فلک گرفتند و او را صليب‌وار معلّق نگاه‌داشتند قدري دست و پا زده ساکت و بي‌حس شد او را بر زمين گذاردند حاجب گفت آن‌ها را بياوريد همين که آمدند در را باز کنند جسد روح‌الله از زمين بلند شد و مانند مرغ نيم بسمل به قدر دو ذرع آن طرف بيفتاد و تسليم شد حاجب هولناک شده وحشت کرده از اطاق بيرون رفت و گفت آن‌ها را نگه‌داريد فردا مي‌کشم آن‌گاه حکم کرد اجساد را به چاه زندان انداختند و ما آن شب را تا صبح در گريه و تذکّر ورقاء و روح‌الله به‌سر برديم و روح‌الله را به خواب ديدم و روز بعد همه محبوسين باز بيرون صحن نشستند ما دو نفر در زندان و پاي ما در خليلي بود مرادحسين زندان‌بان يک نفر نزد ما فرستاد پيغام کرد که امروز شما را هم مي‌کشند

ورقاء در ضمن منظومهٴ مثنويش که خطاب به حاجي محمّدطاهر قندهاري در سال ۱۳۰۴ از تبريز به يزد فرستاد

يا حريم‌الطاء يا ارض البقاء

يا مقام‌القدس يا فخراللّقاء

اي مطاف اولياء و انبياء

وي ..... مقبل اهل هديٰ

از تو ظاهر مشرق قدس ظهور

بر تو نازل آيه الله نور

اي مهيمن مظهر کنز خفي

در تو اي بس کنز مخفي مختفي

داند اين را هر که وجداني در او است

هر کجا گنجي است ثعباني در او است

الحذر زين اژدهاي آتشين

کز دمش ريزد دمادم زهر کين

الحذر زين اژدهاي .... سر

کاز دمش هر دم فرو ريزد شرر

الحذر زين اژدهاي غاشيه

که در انيابش نهاده هاويه

زخم و تيمار خبيث جان‌گزا

کارگر در ميم و نون و تا و زا

جملة آن زخم‌ها زين مار بود

کان سران‌را اين لعين سردار بود

اي بسا ارواح قدس و جان پاک

که شدند از سم اين ارقم هلاک

خاصه در آن کنز مخفي قديم

که بود مضمار اين مار جسيم

اي بسا خون‌هاي پاکان ريخته

بس جسدها بر صليب آويخته

سيما آن سبعه‌المستشهدين

کاز شهادتشان چه شب شد يوم دين

چيست در سرّ تو اي کنز قديم

اي وجود ما سوي در تو عديم

کاز لسان قدس خود ربّ‌الغني

دم‌به‌دم گويد ترا لاتحزني

اي خوش آن وقتي که از فرمان عدل

در تو گردد مستعد سلطان عدل

فرّخ آن شاهي که از الهام حق

در تو گردد راعي اغنام حق

خرّم آن روزي که سلطان بيان

برنشيند در تو بر عرش عيان

حبّذا آن دم که شاه معنوي

گردد اندر ملک ابهيٰٰ مستوي

مرحبا يومي که از آثار حق

باز گردد مشرق‌الاذکار حق

برفراز و قدرت شاهنشهي

رايت نصر من الله البهي

حاليا اي ارض طاء وي کنز حق

باش يک چندي برين نظم و نسق

باش تا بيني که سوزد اژدها

از شهاب ثاقب قهر بهاء

گر چه از غم هر دمي دلخون شوي

باش تا روزي که ديگرگون شوي

باش تا گردد ز اشراق بهاء

ارض تو مشرق به نور پر بها

زانچه دانم من بدين عجز و قصور

گر بگويم رشحي اي ارض ظهور

ور شمارم از هزارانش يکي

ور بگويم من ز بسيار اندکي

پر شود از گفتم امکان را فضا

پاره گردد سرّ اسرار قضا

غنّ يا ورقاء في غصن‌الظّهور

و اسقنا يا ساقيا خمر‌الطّهور

زان.... مي که در..... ظلام

زو شود رخشان هزاران بدر تام

زان مصفّيٰ راح ريحاني خواص

کز نشاطش جان شود از تن خلاص

زان .... مي که هر کس زان چشيد

بر سر کوي محبّت شد شهيد

ما به شما خدمت کرديم حال قبل از آمدن ميرغضب لباس‌هاي خود را به ما بدهيد اگر کشته هم نشديد واپس مي‌دهيم و ما آن‌چه داشتيم داديم و لباس‌هاي ما را بيرون کرده در عوض لباس‌هاي مندرس پوشانيدند و حقير با حاجي ايمان يقين بر کشتن خود نموده‌ايم و يک حالت سرور و انقطاعي به ما دست داده که به وصف درنمي‌آيد قدري پول داشتيم به سيد فتّاح و محمّدقلي داديم که ايشان بعد از ما خرج نمايند چون ايشان اقرار به بابي‌گري ننموده بودند خيال کشتن ايشان‌را نداشتند لکن ما دو نفر مستعد شده بوديم قدري نبات داشتيم به حاجي ايمان گفتم بدهيم به اهل محبس فرمودند براي چه نبات‌ها را مي‌خوريم که خون ما زياد شود گفتم معلوم نيست که ما را طناب بيندازند يا سر ببرند گفت ان‌شاء‌الله سر مي‌برند چه عرض نمايم که فاصله چهار ساعت چه حالت خوشي داشتيم لکن چه فايده که قابل اين فيض اعظم نبوديم و در چنان حال که مهياي شهادت و در مناجات بوديم غياث نظام پيام فرستاد که کارها دگرگون شد شما تقيه کنيد تا خلاص شويد و ما از کشته شدن شاه هنوز خبر نداشتيم و بعدازظهر آن روز ديديم تمام اهل سجن بر ما سبّ و لعن مي‌نمايند حتّيٰ سيد فتّاح و محمّدقلي که بابي‌ها شاه را کشته‌اند شاه بنا بود همين چند روزه جشن ذوالقرنيني ماها را مرخّص نمايد حال بابي‌ها باعث شدند که ما در حبس مانديم چنان بود که اگر زنجير و کند نمي‌شدند

شخص کرماني رضا نامي عنيد

کرد شاهنشاه ايران را شهيد

سخت آشوبي به طهران اوفتاد

فتنه اندر ملک ايران اوفتاد

هر کسي را فرصتي آمد به دست

تهمت اين کار بر احباب بست

حاجب‌الدّوله که در ظلم و عناد

گوي سبقت برده از ابن زياد

روز بعد از قتل شاه .... نام

يوم ثاني عشر ذيقعده‌الحرام

با بسي جلاّد و فرّاش شرير

در شقاوت هر يکيشان بي‌نظير

جانب انبار شد آن پر جفا

سوي آن سر حلقه اهل وفا

حضرت ورقاء که در زنجير بود

در ولاي دوست از جان سير بود

حاجب‌الدّوله زماني گفتگو

کرد با آن طلعت خوشرو و مو

گفت حاجب بازگرد از کيش خويش

گفت ورقاء جان دهم در راه کيش

گفت حاجب دين ما را کن قبول

گفت ورقاء مؤمنم من بر رسول

گفت حاجب جانت از کف مي‌رود

گفت ورقاء حق مرا صد جان دهد

گفت حاجب بد بگو بر اين طريق

گفت ورقاء جان دهم در اين طريق

گفت حاجب رحم کن بر طفل خويش

گفت ورقاء شوقش از من هست بيش

گفت حاجب مي‌شوي در خون طپان

گفت ورقاء هست اميدم جان

حاجب از ورقاء چه اين صحبت شنيد

در غضب شد ثاني شمر و يزيد

زجر داد و ضرب کرد ربّ عنود

صد در دوزخ به روي خود گشود

پس ز انبار آن شه آگاه را

هم گل نورسته روح‌الله را

برد بيرون پشت انبار آن عنيد

تا نمايد هر دو را با هم شهيد

الغرض ورقاي مظلوم فريد

يا بهاء گويان به قربانگه رسيد

حضرت روح‌اللهش همراه بود

آن يکي چون مهروان يک ماه بود

حاجب بي‌دين حجاب دين دريد

اوّل آمد سخت خنجر برکشيد

ديگران هم هر يکي با تيغ تيز

کرده جسم پاک ورقاء ريزريز

پيکر صد چاک سلطان وفا

همچو برگ گل به هر جا کرده جا

حضرت روح‌الله آن مير ودود

با تحير خود تماشا مي‌نمود

گفت با روح‌الله پاکيزه کيش

که تبرّا کن ز کيش باب خويش

تا خلاصي يابي و گردي عزيز

صاحب منصب شوي در رتبه نيز

ور نه بيني آنچه ورقاء ديده است

آن ثمر چيني که ورقاء چيده است

با تبسّم گفت آن طفل جليل

که چه ترجيحي مرا بر اين قتيل

چون انيس حبس و زندانش منم

هم رفيق باغ رضوانش منم

اقتلوني اقتلوني يا طغات

انّ في قتلي حياتي في حياه

حاجب الدّوله ز حق پوشيده چشم

با عوانان گفت با صد قهر و خشم

که طنابي حلقه در حلقش کنيد

بي‌تأمّل عبرت خلقش کنيد

الغرض .... دو چشم پاک را

وان ‌دو مرغ سدرۀ افلاک را

سرنگون کردند در چاهي عميق

گشت آن‌چه عبرت بيت‌العقيق

از اشعار ميرزا اشرف عندليب لاهيجي در سال ۱۳۱۳

و ايشان سخريه و استهزاء مي‌نمودند و سبّ و لعن مي‌کردند هر چند بنده و حاجي ايمان التماس مي‌نموديم که قدري در..... حکمت نماييد قبول نمي‌نمودند مي‌فرمودند حکمت همين است شما حکمت را ندانسته‌ايد خلق هر چه مي‌خواهند بگويند حق مقدّس است از وصف و ذم اهل امکان اگر بخواهم تمام اطوار و رفتار جناب ايشان را ذکر نمايم بايد کتابي مرقوم نمايم. و ديگر ميرزا احمد ناعق کرماني به جهت اخّاذي نزد ما امده اظهار دوستي و مودّت مي‌نمود جناب حاجي ايمان چون او را مي‌شناخت به او اعتنا نمي‌نمود لکن او دست از ما نمي‌کشيد از ما وجهي گرفته ترياک مي‌گرفت و مي‌خورد و ما هم از همّت دوستان زندان براي ما بوستان شده همه روزه از براي ما چيزي مي‌آوردند ما هم به اهل زندان و نايب و فرّاش‌ها بذل و بخشش مي‌نموديم از اين جهت در ميان آن‌ها معزّز و محترم بوديم روزي جناب حاجي ايمان به من گفت درست ملاحظه کن ميرزا احمد مسخ شده چرس ترياک او را به چه روزي نشانده ميرزا احمد ملتفت شده گفت حاجي ايمان چرا هنرهاي احمد را ذکر نکردي بگو علم و عرفانش را تماشا کن انشاء و املايش را ملاحظه کن استقامتش را ببين بيست سنه در مقابل بهاءالله ايستادم و رايت نعاق و نفاق را مرتفع نمودم گفتم عاقبت چه شد گفت آن‌چه جمال قدم فرمود و اراده نمود در ملک ظاهر شد و آن‌چه من خواستم و سعي نمودم برعکس واقع شد و اين آيه را تلاوت نمود له دعوه‌الحق و الّذين يدعون من دونه لايستجيبون لهم بشيئ الا کباسط کفيه الي الماء يبلغ فاه و ما هم ببالغه و ما دعاخ الکافرين الا في ضلال و اظهار توبه نمود و رجا نمود که توبه او را به حضور حضرت عبدالبهاء معروض دارم حقير هم عرض نمودم به نظر مبارک رسيده فرموده بودند باز ميرزا احمد در زندان توبه نموده تا حال چندين دفعه توبه کرده و توبه شکسته خداوند توّاب است لکن او عهد را مي‌شکند ميرزا احمد به ما گفت شماها حق اعتراض بر من نداريد لوحي تلاوت نمود که جمال‌قدم ذکر او را مي‌فرمايند قوله جلّ و عزّ هوالابهيٰ و اذکر الّذي نعق في هذا الزّمان من ارض الکاف و ربّيناه بايادي الالطاف ليکون للامر ظهيراً و لقد اردنا ان ناخذه بقهر من عندنا فناجانا ابوه الّذي کان من المؤمنين في..... العالمين و مقصود المقربين هذا من ...... و کان قبل ذلک بعظمتک من الساجدين....... ابحر الرحمه و اطفته نار القهر ذروه يا اهل البهاء بنفسه انّه کان في نفس الامر....... عظيما و ان في اقباله ثم في انکاره سر....... لايدرکه الا اوليٰ النهي و انّه الآن علي شفا جرف هار ....... ينقذه عفو السّتار و امّا ياخذه عدل القهّار و کان ربّک تواباً غفارا انتهي باري چند مدّت با ميرزا احمد متلوّن و ساير محبوسين به سر برديم ميرزا احمد و رفقايش سيد .......ـ و سيد حسن تن به ديوانگي در داده حرکاتي از ايشان بروز نمود که ايشان را از حبس بيرون آوردند از شر آن‌ها آسوده شديم و ديگر دو نفر از زن‌هاي احباب قيام بر خدمت و خلاصي ماها نمودند عيال آقا ميرزا مؤمن آقا بيگم که به لقاي حضرت من اراده‌الله فايز شده براي حقير خواهر شه بود و سوسن باجي از براي حاجي ايمان به اسم اين که از زنجان جهت ديدن ما آمده اند همه روزه به سروقت ما مي‌آمدند آن خواهران مهربان عريضه به سلطان و بزرگان دادند جوابي بيرون نيامد آخر به شاهزاده عبدالعظيم رفته به حضرت مظفّرالّدين شاه تلگرافاً عريضه کرده بودند دستخط مرخّصي به توسّط امين‌الدّوله صادر شد خواهران به کمال سرور به زندان آمده به ما بشارت دادند که از سلطان فرمان مرخّصي شما صادر شده در يوم قربان شما را مرخّص مي‌نمايند روز موعود آمده زنجير گران را از گردن ما برداشته زنجير سبک گذاردند سيد فتّاح و آقا محمّدقلي را با هم زنجير نمودند ما را از زندان بيرون آوردند نايب انبار در جلو و جمعي سرباز و فرّاش از يمين و يسار ...... شوکت و وقار در ميان بازار به سمت خانه امين‌الدّوله مي‌بردند و هجوم خلق و تماشايي راه مسدود نموده فرّاش‌ها از جلو ....... و جناب ملا رضا چون عليل بود او را پشت حمّالي داده بودند که او را به همراهي ما به خانه امين‌الدّوله آوردند الي نزديک ....... امين‌الدّوله شديم و آن شب را هر نوعي بود صبح نموديم و منتظر که اذن مرخّصي صادر شود سيد ابوالحسن ........ وارد شدند يک نفر به آن‌ها گفت بياييد قدري با اين پيرمرد صحبت بداريد ايشان ......... گذاردند ملا رضا هم چنان‌که عادت او بود با ايشان صحبت نمود آن‌ها .........ـ

ضميمهٴ ص 82 سطر ششم

از آثار صادره از حضرت عبدالبهاء در اين خصوص چنين است، قوله

هوالله اي موقن بآيات‌الله از غرائب و عجايب اسرار پروردگار در هر کور و دور سرّ فدا بوده بعضي از کأس طهور مزاجها کافور سرمست و مدهوش شده رقص‌کنان به قربان‌گاه فدا مي‌شتافتند و به آتش انجذاب مي‌گداختند و هلهله‌گويان و پاکوبان خندان و شادمان نعرۀ طوبي لي بشري لي به عنان ملأاعليٰ ٰ مي‌رساندند ولي تابه‌حال چنين وجد و سرور و جذب و حبور که در ميدان جانفشاني از حضرت روح‌الله به ظهور رسيده از نفسي مسموع نشد چه که آن طفل صغير هنوز بوي شير از فم مطهّرش مي‌آمد با کمال صباحت و ملاحت بدر منير از افق اغلال و زنجير رويش تابان و لبش خندان و لسانش ناطق به ذکر رحمن و بصرش متوجّه به ملکوت يزدان در تحت سلاسل و اغلال نعرۀ يا بهي‌الابهيٰ برآورد و لسان به تبليغ گشود که شور و ولوله در ملکوت وجود انداخت و عوانان را مات و متحير ساخت خندان و رقصان و پاکوبان در ميدان فدا جانفشاني نمود يا ليت کنت معه فافوز فوزاً عظيماً باري اينست قدرت و قوّت انجذاب که در دور جمال‌مبارک روحي لشهداء سبيله الفداء تابه‌حال چنين واقع نگشته که کودکي خردسال گوي سبقت و پيشي را از مردان ميدان ببرد و افق فداء با کمال انقطاع با رخي تابان طلوع نمايد اينست نشان نفوس مقدّسه در اين کور عظيم و اشراق مبين ملاحظه نماييد طفل صغيري چون بر ميثاق الهي ثابت و مستقيم ...... عظيمي مبعوث شدند هر منکري مبهوت گشت اينست شأن متمسّکين به عهد و پيمان الهي ...... که در طريق نگهباني بود نه ذکر نموده‌اند که آن نوگل بوستان الهي در بين راه در تحت ..... و غزل‌خوان بود و البهاء عليک ع‌‌ع

رها نماييد با وجود اين که اقرار دارد سبب جرأت و جسارت بابي‌ها مي‌شود امين‌الدّوله فرموده بودند که چهار نفر زنجاني مرخص‌اند ملا رضا يزدي را به زندان مرجوع دارند ماها مرخّص شديم مدّت حبس چهارده ماه بود و جناب آخوند به زندان تشريف بردند بعد از آن حاجي ايمان گاه‌گاهي به ديدن ايشان مي‌رفت و از براي ايشان چيزي به هديه مي‌برد تا اين‌که در حبس روحش به مقام قدس جاوداني مقر گزيد عليه بهاءالله و ثنائه و ما از خانه امين‌الدّوله بيرون آمده به خانهٴ سوسن باجي آمديم و اکثر احباب آمده ديده را به جمال انوارشان روشن و منوّر نموديم ديگر از مراحم احباب و زحمات اين دو مؤمنه اگر عرض نمايم مطلب طولاني مي‌شود انتهيٰ کلام ميرزا حسين زنجاني

و ما چون شرح احوال ...... مذکورين را در بخش ساق تماماً و کمالاً آورديم در اين مقام احتراز از اطناب در کلام نموده مي‌گذريم.[[9]](#footnote-9)

**فتنه در تربت خراسان و شهداء خمس**

و در تربت حيدريه خراسان چون به نوع مذکور در ضمن واقعات سنه ماضيه استعداد شديد وقوع فتنه حاصل شد و نشريات و تهيجات اعداء موجب اشتعال نيران فساد گرديد واقعات فجيعه و شهادت قسيه پنج تن از بهائيان بدين‌طريق رخ داد که به اثر تحريکات شيخ علي‌اکبر سابق الوصف و موافقت شيخ يوسف‌علي و سيد محمّد باقر در روز سيزده صفر هنگام مقارب زوال آقا محمّدحسن کفّاش محولاتي با پسرش عبدالحسين در مجلس سوگواري خاندان نبوت منعقد در يکي از مساجد حاضر بودند صرف چاي نمودند و ملاّ عبدالرّزاق نامي از جاي برخاسته ظروف چاي شسته تطهير نمود و بانگ برکشيد که بهائيان به موجب فتوي مجتهدان نجس‌اند و حق حضور در مجالس و مساجد مسلمانان ندارند و ميرزا محمّد باقر مجتهد و امام راتب مسجد نيز که حضور داشت با آخوند مذکور موافقت کرده امر داد آن دو تن را بيرون راندند و آقا محمّدحسن به دکه خود شتافته به ترقيم عرض‌حال به حکمران پرداخت و خبر به سمع مجتهد رسيده سپندآسا از جاي جست و فرياد بدين مفاد برکشيد که اي مسلمانان اين بابي پر طغيان را از شهر بيرون کنيد و گروهي انبوه شده به دکه آن مظلوم دويده وي را پاين کشيدند و کسبه دکاکين به شدت رسيدند

آقا محمّدحسن در چهارده‌سالگي به اتّفاق پدرش آقا احمد به قلعهٴ طبرسي مازندران رفت و چنان‌که در بخش سوم نگاشتيم پدر به شهادت رسيد و پسر مستخلص شده مراجعت کرد و در آغاز بلوغ به واسطه ملاّ ميرزا محمّد علي فروغي در عرفان و ايمان کامل شده در صف مخلصين و مستخدمين قرار گرفت و نوبتي در مجلس عروسي يکي از محترمين با ملا احمد مجتهد سمناني مناظره کرده اثبات امر ابهيٰٰ نمود و مجتهد وي را بيرون رانده اهالي او را اخراج بلد و ناچار گهي در ترشيز و گهي در عبدالله‌آباد زيست و بعد از چندي تأهّل اختيار کرده به تربت رفته اقامت نمود تا به نوع مذکور به شهادت رسيده و تمامت الواح و آثار که با او بود از ميان رفت و پسرش آقا عبدالحسين از مخلصين مؤمنين مدّتي در روسيه به‌ سر برده آن‌گاه به موطنشان عبدالله‌آباد عودت و اقامت کرد.

و جمي غفير پيرامون مظلوم فقير را احاطه کردند و با چوب و زنجير وي را به زدن گرفتند و از بازار بيرون آوردند و فرياد و غلغله به درجة مرتفع بود که کلمات حزينش مفهوم نمي‌شد و تنها نداي الله‌اکبر از وي به گوش‌ها مي‌رسيد تا بعد از طي مقداري از طريق خون از شکاف سرش جاري شده و او مغمي عليه بيفتاد و اشرار دست از او کشيدند و به قصد غارت دکه‌اش دويدند خوردند و بردند و به قصد قتل و غارت ديگر احباب برخاستند و گروهي به سوي ...... و مخزن آقا محمّدعلي صراف هراتي ابن کربلايي يعقوب از قدماي مؤمنين شتافتند و به يک حمله آن‌چه از نقود و غيرها يافتند ربودند آن‌گاه وي را پايين کشيده به ضرب و سبّ پرداختند و در جلو انداخته همي چوب و زنجير نواختند و از بازار بيرون آورده به جسد نيم کشته آقا محمّد حسن رساندند و آن مظلوم در اثر کثرت ضرب و جراحات و جريان خون از حال رفته بيفتاد و گروهي ديگر از اشرار ستمکار به دکه ميرزا غلام‌رضا سابق‌الذّکر ريخته و اموال و اشياء را غارت کردند و علي‌اکبر نامي قسي‌القلب به ضرب خشت سر و اضلاعش را در هم شکست چنان‌چه بر زمين افتاده مدهوش گشت و در همان حال حاضرين از رجال دهانش را با خاک انباشتند و به گمان آن‌که درگذشت جسدش را گذاشته گذشتند و دسته ديگر از اشرار آقا يحييٰ جديد اسرائيلي را احاطه کرده ضرب و آزار بسيار رساندند و يعقوب‌علي و محمّد حاجي يوسف و استاد محمّدتقي و ميرزا آهنگر از شريران به خانهٴ آقا غلام‌علي برادر آقا محمّدعلي صراف هجوم برده او را با آقا اسدالله بن آقا محمّدعلي بيرون کشيده سوي ميدان باغ نظر راندند و در بين طريق چندان زدند و آزردند که گمان هلاک در حق هر دو نمودند

آقا حسين‌علي هراتي در موقعي که حسام‌السّلطنه فتح هرات نمود به تربت آمد و اقامت جست و سپس به ايمان امر اعليٰ ٰ و ابهيٰٰ فايز گشت و معدودي را هدايت کرده در .....ـ سال ۱۲۸۵ درگذشت و پسرانش آقا غلام‌علي و آقا محمّدعلي مورد تعرّضات معاندين واقع شدند و نوبتي اشرار به صدد اجتماع و هجوم و قتلشان برآمدند و دو برادر نيمه شبي با عيال و اطفال به باديه و بي‌راهه گريخته با تحمّل تعب و مشقّت بسيار خود را به مشهد رساندند و چندي در خانهٴ خواهر زيستند ولي معاندين تربت به همدستان خود در مشهد نوشته بر تعرّض برانگيختند و اشرار ناگهان ميرزا عبدالوهّاب خواهرزاده‌شان را گرفته تهديد و بازپرسي از احوال اخوال کردند و آن کودک نگفت و لذا او را به مدرسه دينيه بردند جزا دادند و بالاخره رها کردند و کودک به خانه رفته شرح احوال گفت و آقا غلام‌علي و آقا محمّدعلي عريضهٴ تظلّم به والي دادند و والي اعتنا نکرد و ناچار به نشاپور رفته در خانهٴ آقا سيد ابو محمّد اخ‌الزوجه آقا غلام‌علي و صهر حاجي عبدالمجيد ورود نمودند و اهالي اطّلاع يافته نزد قاضي شکايت بردند و قاضي ايشان را خواسته نصيحت داد و از هجوم عام تحذير و امر به خروج از بلد کرد و لاعلاج سيد ابو محمّد به بجنورد رفت و آن دو به تربت برگشتند و با سيف‌الدّين آقا غلام‌علي به سر معدن فيروزه رفتند و در خانه آقا محمّداسمعيل که چاره جز رجوع به تربت ندارند و متوکّلاً علي‌الله به تربت برگشتند و بماندند تا واقعه شهادت به نوع مسطور است.

و دسته‌هاي مذکور به ...... نيم‌کشته خود پرداخته اجساد آقا محمّدعلي و آقا محمّدحسن و آقا غلام‌رضا را که به غايت دشمن داشتند در حوضي خالي از آب واقع در بيرون دروازه انداختند و عدّۀ از آنان سوي منزل حاجي صادق از محترمين و مؤمنين شتافتند و او را با شتم و الم و ضرب با سنگ و چوب بيرون آورده و با آزار و جفاي بسيار به سوي بيرون بلد کشيدند دراين هنگام نايب تقي‌خان رييس گماشتگان حکومتي که سرّاً بهائي بود و از ماجري اطّلاع يافت جمعي از فرّاشان را براي جلوگيري فرستاد و قبل از رسيدن آنان انبوه اشرار و معاندان حاجي صادق را نيز به مسقط مظلومان مذکور رساندند و در حالي که ضربت‌هاي پي‌در‌پي بر او وارد مي‌ساختند فرّاشان رسيدند و با جمع بياويختند و با مساعدت خويشان و متعلّقان مظلومان نيم کشته همه آنان را به باغ دولتي (باغ نظر) حمل نمودند و در آن حال چندان سنگ از انبوه انام بر فراشان و مساعدينشان رسيد که ابدانشان مجروح گرديد و بالاخره هفت تن مضروب مجروح مکسور مذکور پي‌درپي به باغ و محبس دولتي قرار گرفتند و اين هنگام تقريباً سه ساعت گذشته از روز مذکور بود واقعات قسيه در مدّت هفت ساعت جريان يافت برحسب دستور حکمران هر هفت در باغ بماندند و خويشاوندانشان .... به هر وسيله همي تشبّث کردند عاقبت حاجي صادق را برادرش حاجي محمّدحسين ضمانت و کفالت نموده مستخلص ساخت و آقا يحييٰ را حاجي محمّداسمعيل تاجر که با وي طرف تجارت و حساب بود خلاصي داد و آن دو را به مساکنشان برده معالجه و مداوا نمودند و پنج تن ديگر در توقيف حکومت ماندند و هيچ تدبيري براي خلاصيشان نتيجه نداد و رييس مذکور گماشتگان طبيب و جراح برايشان مهيا نمود و جراحات و شکستگي‌هايشان در طول مدّت بيست روز بهبودي يافت و در آن بين محمّد ميرزا حکمران تربت وقايع مذکوره را به آصف‌الدّوله والي خراسان نوشت و از جهت تعصّب و عداوتي که مخمور فطرتش بود محبوسين مظلومين را متمرّد و طاغي به قلم آورد ولي از محبوسين و خويشاوندان و دوستانشان عرايضي چند به والي مذکور و هم به طهران نزد مظفّرالدّين شاه و ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم رفت که حقيقت ماوقع را مکشوف ساخت و والي امري قطعي داير بر استخلاص آنان صادر نمود و تلگرافاً ابلاغ کرد و رييس تلگراف‌خانه تربت که از مغرضين بود مضمون حکم والي را به شيخ علي‌اکبر ملاي معاند محرّک فتنه اطّلاع داد و از بهائيان و مردم بي‌غرض کتمان نمود و در اين موقع محمّد ميرزا حکمران همي سعي کرد که از محبوسين درهم و ديناري به دست آورد و آنان چيزي بدو ندادند و استقامت ورزيدند چندان‌که محمّدحسين نام رييس زندان از مشاهده احوالشان موفّق به ايمان بديع گشت و محمّد ميرزا را عداوت مزيد گرديد و حکم والي را مکتوم کرده بيچارگان را در حبس نگه‌داشت و در صدد ايجاد نيرنگي برآمد که همگي را به هلاکت رسان در آن اثنا شيخ علي‌اکبر نامي از ملايان يزد در طي طريق سفر زيارتي به مشهد در دهم ربيع‌الاوّل وارد تربت شد و از ماجرا اطّلاع يافته به تزوير و تدبير اهتمام در قتل مظلومان نمود و نخست خويش را به خانه حاجي صادق مذکور وارد ساخته به خدعه اظهار ايمان کرد و تحيت الله‌ابهيٰٰ بر زبان راند و به مکالمه با حاجي در مسايل متعلّقه به امر ابهيٰٰ پرداخت حاجي نيز هر چه در ضمير داشت با وي در ميان نهاد و مقداري از آيات و احکام کتاب اقدس بيان کرد شيخ مذکور از نزد وي بيرون آمده يک سر به خانه شيخ علي‌اکبر مجتهد تربتي شتافت و احوال و اقوالش را ذکر نمود و بر قتلش متّفق گشته فتواي خود را به اهالي ابلاغ کردند و يعقوب‌علي صبّاغ بن حاجي يوسف عصّار را که از سردسته‌هاي فسّاق و اشرار بلد بود و بعداً وي را ملّايان لقب شجاع‌الدّين دادند و از بابت اجارۀ دکان صبّاغي خود مبالغي بدهي به حاجي داشت موقع به دست آمده آستين به خونريزي بالا زد و در حال مستي خنجر و طپانچه گرفته تنها به خانه حاجي شتافته دقّ‌الباب نمود و به خادمه حاجي اظهار داشت که نقودي از بابت اجاره آورده‌ام و همين که در خانه باز باز شد بي‌تأمّل داخل شده سوي حجرۀ مسکونهٴ حاجي رفت و دست به طپانچه برد و چون خالي نشد خنجر برکشيد و چنان ضربتي به قوّت تامّه بر هانش نواخت که تا بناگوش بدريد و چند ضربت قتّال ديگر زد و حاجي در خون بغلطيده جان تسليم نمود و في‌الحال به مسکن شخصيش برگشت اظهار نمود که هر گاه به قتل حاجي اکتفا رود برادرش به خونخواهي برخيزد و کار دشوار گردد و بايد تمامت بابيان محبوس را به قتل آورد و شيخين سخن وي را پذيرفتند و فتوي به قتل مظلومان دادند لاجرم يعقوب‌علي روزي ديگر قرآني حمايل کرده به بازار رفته فرياد جهاد في سبيل‌الله برکشيد و کسبه بازار را مجبور بر تعطيل کسب و کار نمود و جمعي کثير از خونخواران شرير آمدند و سوي باغ حکومتي حمله بردند و اين واقعه در روز سوم ربيع‌الاوّل واقع شد و محمّد ميرزا حکمران روزي قبل از آن به اتّفاق حاجي ملّا محمّد صدر به خارج شهر رفت تا در هنگامه حضور نداشته خويش را نزد والي بي‌تقصير قلم دهد و در ساعت سه بعدازظهر فرياد و غلغله يا علي يا علي شهر تربت را به لرزه آورد چنان‌که آحاد يهود و ارامنه از بيم و وحشت در بيغوله‌ها مختفي گشتند و جمعي از خونخواران که اسامي بعضي چنين بود يعقوب‌علس صبّاغ مذکور و برادرش محمّد و پهلوان حسينا و سه نفر پسران سيد نصير و سيد ميرزا نعل‌بند و مهدي قصّاب و حاجي يوسف صبّاغ و نوکر حاجي آقا محمّد و محمّدرضا سراج و چند نفر کفش‌دوز به سرکردگي شيخين مذکور در حالي‌که به عزاي اسلام عمامه‌ها ژوليده گريبان دريده پاها برهنه واشريعتا و وادينا گويان و آب پياز بر دنباله تحت‌الحنک داده بر ديده مي‌ماليدند و اشک مي‌ريختند هياهوکنان و نعره‌زنان خويش را به محبس رساندند و از محمّدحسين ميرزا حکمران مذکور محبوسين را طلبيدند و در آن حال انبوه اهالي بلد از نسوان و رجال در اطراف مجتمع و منتظر ايستاده بودند و پسر حکمران سعي کرد که از هجوم اشرار جلوگير و نتوانست و بالاخره سر گماشتگان را فرستاد و شيخين را حاضر ساخت که پشت در محبس قرار گرفتند شاهزاده از شيخ تربتي پرسيد که آيا تو فتواي قتل اينان دادي او جوابي نگفت و شيخ يزدي به حال شدّت و تعرّض پاسخ داد که بلي ما فتوا داديم و با هر مانع و مخالفي نيز چنين خواهيم کرد و شيخ تربتي در حال سکوت اظهار رضا نمود پس شاهزاده گفت چون در محبس عدّۀ ديگر از محبوسين نيز هستند و جلوي تعرّض عامه را نمي‌توان گرفت لذا گشادن در محبس خطر دارد و صلاح چنين است که محکومين به قتل اسماً معين شوند تا آنان را از محبس در آورده تسليم دهيم و شيخين و اشرار مذکور پنج تن مظلوم را نام و نشان گفتند و مستحفظين در محبس را گشادند و مردم صف کشيده منتظر و مترصّد تماشاي واقعه ايستادند و دژخيم صفتان بيدادگر نيز بدين‌طريق با اسلحه مهيا شدند که کار را به انجام برسانند مهدي قصّاب و ديگري با ساطور دو دم که مخصوص شکستن استخوان ذبيحه است طرف يمين درب محبس مستعد گشتند و سيدي نعل‌بند و نيز محمّد‌نقي نعل‌بند با خنجر تيز‌نوک و طپانچه در دست به طرف يسار واقف و مترصّد شد و علي کلاه‌مال در مقابل قرار يافت و چهار تن مظلومان را يک‌يک به نوبه و ترتيب از زندان بيرون آوردند مهدي قصّاب نخست به ضرب ساطور فرق هر يک را مي‌شکافت و نعل‌بند با خنجر شکم مي‌دريد و نمدمال با تبرزين قلم پاي را مي‌شکست آن‌گاه ديگر خونخواران از قبيل پهلوان حسينا و يعقوب‌علي و غيرهما با تيغ و شمشير و نيز آهنگران و نجّاران و کفّاشان با پتک و تيشه و آلات کاسره جارحه اخريٰ و هم با چوب و سنگ مي‌زدند و شرحه شرحه مي‌کردند و تحت اطباق سنگ مستور مي‌نمودند و ترتيب شهادت مظلومان بدين‌طريق واقع شد نخست آقا غلام‌علي منقطعاً متوجهاً خندان و خرامان از زندان پا بيرون گذاشت و کلمهٴ طيبهٴ انّا لله و انا اليه راجعون بر زبان راند و جلادان به نوع مذکور وي را از پاي درآوردند آن‌گاه آقا محمّدحسن از محبس بيرون خراميده او را نيز به درجهٴ شهادت رساندند پس ميرزا غلام‌رضا مهياي شهادت گشته روي اسدالله و سيف‌الله را بوسه داده بيرون شتافت خواست پي‌تنبيه ..... سخناني به ..... مقام گويد هنوز کلمه خدايا تو شاهدي را به پايان نرسانده بر فرقش نواختند و کارش را ساختند آن‌گاه آقا محمّدعلي صراف رفقا را وداع کرده چهرۀ پسر خود آقا اسدالله و هم گونه آقا سيف‌الله بن آقا غلام‌علي را ببوسيد و قدم بيرون گذاشت و کلمهٴ ترجيع گفت و خونخواران عمل را تمام کردند و ستم‌گران قسي‌القلب خواستند که متعرض نورسيدگان مذکور شوند و جمعي از حاضرين ممانعت و نزد شيخين معاندين مذکور شفاعت کرده آنان پذيرفتند و به عنوان تعزير و تأديب زلف آقا اسدالله را تراشيده رها و آزاد ساختند آن‌گاه ملّا علي‌اکبر معمار يزدي شهيد نقل قول از آقا سيف‌الله بن آقا غلام‌علي شهيد مذکور چنين نوشت: بيرون شهر باغ تازه درست نموده بودم و تازه نهال نشانده و قدري خيار و سبزيجات کاشته بودم و اخوي نصرالله و همشيره در آن باغ بوديم از دور صداي همهمه و غوغاي خلق را شنيديم معلوم شد که به طرف ما مي‌آيند اخوي نصرالله فرمود حضرات به قصد گرفتن من مي‌آيند من رفته پنهان مي‌شوم کسي به شما رجوعي ندارد هر چه از شما بپرسند بگوييد اطّلاعي نداريم و رفتند همشيره بسيار خائف و پريشان بود لابد معجر بر سر گذاشته در عقب درختي جالس شد طولي نکشيد که جماعت شرور و تابعين قول زور و اصحاب کبر و غرور وارد باغ شدند و از اخوي نصرالله سراغ گرفتند گفتم من اطّلاع ندارم در کجا است نزد همشيره آمده سئوال نمودند جواب نداد ظالمي مذکور نمود که اين‌ها راستش را نمي‌گويند مگر اين‌که ايشان‌را چوبکاري نمايند کربلايي نورمحمّد که با ما نسبتي داشت دروغ مصلحت‌آميزي ذکر کرد گفت آقا فرمودند به عيال و اطفال ايشان آسيبي نرسانيد لذا دست از ماها برداشته به خرابي باغ مشغول شدند اشجارها را تمام شکستند بعضي از ريشه بيرون آوردند خراب و پايمال نمودند و مرا هم با خود همراه بردند لکن صدمه و اذيتي به حقير نرساندند تا دم مدرسه شيخ يوسف‌علي در آن‌جا ميرزا آقا بن ميرزا محمود حکيم گفت اين مگر پسر غلام‌علي بابي نيست گفتند پسر غلام‌علي است چون خردسال است به او اذيت نکرده‌ايم به ايشان تعرّض نموده در غضب شده مذکور نمود مرحبا بر ديانت و دينداري شما که با بابي اين نوع سلوک مي‌نماييد طفل شيرخوار اين طايفه را به دست من بدهيد اولاد پدر خود نيستم اگر به آتش نسوزانم خلاصه اين شخص ديندار پيش آمد با سيلي و دست کله مرا نوازش نمود و از بعد سايرين هم به او تأسّي نمودند مرا بي‌بهره نگذاشتند تا اين‌که مرا هم وارد محبس نمودند و جمعي رفته جناب حاجي محمّد صادق را از خانه همشيره ايشان بيرون آورده و صدمات و لطمات شديده بر آن هيکل مقدّس وارد آورده ايشان را حاضر نموده اخوي ايشان و جناب حاجي علي‌اکبر معين‌التّجار حاضر شده به هر نحو بود ايشان را راجع به محبس خويش نمودند حقير سيف‌الله در محبس به خدمت محبوسين مشغول بودم از بس صدمه به وجوهات مقدّس زده بودند ياراي حرکت نداشتند جناب ابوي را جماعت شرير بدنش را به ضرب چوب و زنجير چون رنگ قير سياه و چند موضع زخم شده و جناب عم بزرگوار از صدمه اشرار جميع اعضايش مجروح ..... جناب آقا محمّدحسن را زجر از صد افزون نموده بودند و ضرب شديدي بر کمر ايشان زده کمر ايشان شکسته بود و درين مدّت حبس قادر بر حرکت نبودند و هکذا جناب ميرزا غلام‌رضا را اذيت بي‌حساب کرده بودند چنان‌که از قبل ذکر شد مه قوّة رفتار از براي ايشان نماند و پسر ايشان آقا نصرت‌الله ايشان را به دوش کشيده به محبس رسانيد و جناب آقا اسدالله بن جناب عمو آقا محمّدعلي ضربتي به فرق او زده سر او را شکافته بودند حقير سر او را محکم بستم و آب حاضر کرده صورت‌هاي خون‌آلود و غبار‌آلود آن‌ها را شستم و آن‌روز و آن شب را در محبس در خدمت ايشان بودم.

اجساد مقطّعه اربعه را که در مقتلشان بيروني محبس ريخته بود چنان سنگ‌باران کردند که همه تحت اطباق احجار مختفي گشتند پس از زير سنگ‌ها بيرون آورده ريسمان به پاها بستند با غريو و هلهله به کوچه و بازار کشيدند و به خندق جنب حصار ارک که مقابل محبس مذکور معروف به محبس باغ نظر بود برده ريخته همي سنگ نواختند تا اجساد مختفي و پنهان گرديد و انبوهي به خانه حاجي صادق شهيد شتافتند و جسد را که در ايوان رفيع نهاده و شالي بر آن افکنده بود و عيال و اقربا پيرامونش گريه و زاري مي‌کردند از بالا به زير انداخته به کوچه و بازار در گذرگاه‌ها پي‌درپي نگه‌داشتند تا مردم آن‌قدر که خواستند و توانستند سنگ‌باران نمودند آن‌گاه به خندق مذکور کشيده روي ديگر اجساد انداخته با سنگزباران پنهان کردند و متعصّبين قسي‌القلب بدين‌مقدار از جفا و آزار قانع نشدند و هنگام مغرب که ظلمت شب يال سياه برافراشت

روز ديگر فرّاش‌باشي به زندان آمده مرا بيرون نمود و از فيض خدمت ايشان مرا محروم ساخت من همه وقت آمد شد مي‌نمودم از براي محبوسين پيراهن و غذا آوردم که يوم بعد در بين راه که به محبس‌خانه مي‌رفتم مختار نامي حقير را گرفه به منزل ميرزا محمّد باقر برد پرسيد که پدرت و عمويت و سايرين که در حبس هستند بابي‌اند يا نه بنده سکوت کردم گفت به تو مي‌گويم جواب ندادم مکرر پرسيد گفتم در اين مقام جز سکوت صمت تکليفي ندارم گفت اين بچّه بابي را تماشا نماييد و کنايه حرفش ملتفت شويد مقصودش اين‌که جواب احمق سکوت بود نهيب کرده گفت مي‌خواهي تو را جلوي اين پيش طره تالار بگويم پرت نمايند و چند تعليمي بر سر و کله من زد گفت اين‌هم بابي است ... چند مشت سيلي زدند و مرا دز زيرزمين خانه خودشان حبس نمودند و بعد فرّاش‌باشي آمده مرا از چنگ آن ظالم نجات داد و باز حقير به خدمت محبوسين مشغول بودم و از برايشان نان و آب مي‌آوردم چند روز در حبس في‌الجمله از خستگي بيرون آمدند و همه روزه مشق سربازي و جان‌نثاري مي‌نمودند و مشوّق يکديگر بودند و ساعت‌ به‌ساعت اشتعال و انجذابشان زيادتر مي‌شد و الحانات و ترنّمات دلکش تلاوت آيات و مناجات مي‌نمودند ساير احباب ازين شور و انجذاب مضطرب شدند کلماتي بدون اسم به جناب ميرزا غلام‌رضا مرقوم به پست‌خانه داده بودند که در محبس به ايشان برسانند در آن مکتوب به ايشان عرض کرده بودند که بر ماها و اطفال ماها رحم نماييد قدري مراعات حکمت نماييد ازين قبيل بيانات مرقوم نموده بودند رئيس پست‌خانه آن مکتوب را گشوده ملاحظه مي‌نمايد و بعد مي‌فرستد نزد شيخ علي‌اکبر جناب ميرزا غلام‌رضا ازين‌عمل منکر رييس مطّلع مي‌شوند به او پيغام مي‌دهند که شما خيانت با ما نکرده بلکه به دولت خيانت نموده و ناموس دولت را به غير داده‌ اي کاش بر قباحت اين عمل آگاه مي‌شديد و اگر دليل بر بهائيت ما مي‌جوييد که ما مقر و معترفيم آنان‌که منکرند بگو روبه‌رو کنند و بعد عريضه به حضرت سلطان و مکتوبي هم به والي خراسان نوشته مطالب را به تمامه معروض نموده بودند حقير به پست‌خانه رسانيدم و از اين طرف علما استشهادي تمام نموده و جمعي از مؤمنين و موثقين بر بهائي بودن نفوس خمسه شهادت دادند و صدر امام جمعه شيخ يوسف‌علي ميرزا محمّدباقر ..... ميرزا محمّدباقر با آقا شيخ علي‌اکبر تربتي ملا علي‌اکبر يزدي فتواي قتل دادند و بر کل اين عمل را فرض نمودند و ملا علي‌اکبر يزدي که تازه از مشهد آمده و عازم يزد بود لاجل ثواب در تبت توقّف نمود که در اين عمل خير شريک باشد همه روزه در مجالس بر منبر برآمده به زعم خود دليل بطلان اين حزب را بر مردم بيان مي‌نمود و چند دفعه خلق را شورانيده از اجزاء حکومت و بعضي از عقلا ممانعت کردند تا اين‌که رؤسا مفسدين با شخص حکومت هم شور شدند.

حاجي مهدي نامي عطّار مقدار بسياري نفط جهت حرق اجساد وقف کرد و انبوه ارادل و اشرار به سوي خندق شتافته اجساد را از تحت احجار بيرون آورده به خارج شهر کشيدند و در محلّي که موسوم به کاريز ديوانه بود در مجراي نهر آبي مجتمع کرده نفط ريخته سوزاندند و بدان نيز تشفّي نيافتند تا مسلمي ديگر چند خروار هيزم خشک نذر نمود و چوب‌ها را مانند برجي چيده اجسام نيم سوخته را بالاي آن‌ها نهادند و آتش دادند و حاضرين کف زده اظهار شادماني نمودند و اين اعمال تا دو ساعت بعد از غروب آفتاب خاتمه يافت و بامداد روزي ديگر چون براي تماشا رفتند جز مقداري خاکستر از اجساد چيزي بر جاي نبود و آن‌را هم هبوب ارياح منتشر و متفرّق ساخت و در طول مدّت واقعه محمّد حسين ميرزا بن محمّد ميرزا حکمران ابواب باغ حکومتي را بسته در اندرون نشسته قدرت جلوگيري و مدافعت نيافت و عيال و اطفال و بستگان شهداء به خانه‌هاي خويشان و آشنايانشان التجا برده اختفا جستند و آقا فرج‌الله بن آقا محمّدعلي و آقا نصرالله‌بن آقا غلام‌علي که حسب امر ديوان پنهان گشتند تا مدّتي پس از واقعهٴ شهادت در بين عشاير و در قريٰ حيران و سرگردان مي‌زيستند و سيف‌الله ‌بن آقا غلام‌علي سرگشته بلاد گرديد و عاقبت ساکن عشق‌آباد شد و آقا عبدالحسين‌بن آقا محمّدحسن نيز به عشق‌آباد مهاجرت نمود و آقا فرج‌الله‌بن آقا محمّدعلي هم عاقبت به عشق‌آباد سکونت گرفت و ديگر بهائيان از بيم تعرّض اهالي و رذالت اشرار فراري و متواري شدند و گروهي منزوي و مختفي گشتند و بدين‌رو چندي در تربت فروغ امر ابهيٰٰ به ديدۀ اعداء ناپيدا بود ولي اندک اندک مؤمنين متواري برگشتند و مانند شاطر نوروز و غيره با مراعات احتياط ملاقات با يکديگر نمودند و برخي از مبلّغين ذهاب و اياب کردند و هر چند تعرّضات نسبت به مظلومان بر جاي بود و بازار سبّ و لعن و تحقير و توهين رواج داشت ولي قتل و غارتي رخ نداد تا در سال‌هاي بعد چنان‌که مي‌نگاريم انقلاب سياسي مملکت پيش آمد و يعقوب‌علي شرير مذکور هدف گلوله يکي از مجاهدين انقلابي شده ب هلاکت رسيد و متدرّجاً جمعي کثير از مؤمنين فراهم آمدند و در سال ۱۳۴۲ چنان‌چه مي‌آوريم فتنه ديگر براي مظلومين برخاست.

**فتنه در اطراف تربت و ديگر بلاد خراسان**

و فتنهٴ مذکورۀ تربت به توابع نيز سرايت کرد از آن جمله در مهنه علم شرارت و عدوان مرتفع گرديد و معرضين مفسدين نزد محمّد ميرزا حکمران شکايت از احبّاء نموده افترا و بهتان زدند و او مأمور حکومتي بفرستاد تا آخوند ملّا محمّد و ملّا رمضان و ملّا حسن و ملّا غلام‌علي از مشاهير اهل بهاء را تبعيد نمايند و خصوصاً ملّا محمّد مذکور از متقدّمين مؤمنين بود مشقّات بسيار در سبيل اين امر تحمّل کرد چنان‌که در بخش سوم ذکر نموديم و با ملّا غلام‌علي سال‌ها براي احتفاظ از شرور معانديم مهنه جلاء وطن کرده در گناباد اقامت داشت و همين که اوضاع مفاسد مهنه اندکي آرام شد عودت کردند و ملّا محمّد پي‌در پي به معمورات و قراي اطراف رفته موجب هدايت جمعي گرديد و در اين هنگام که مأمور از تربت به قصد وي به مهنه رفت اثاثيه خانه‌اش را در کوچه ريخته آتش زد و او را اخراج بلد کرد چنان‌که ناچار به سبزوار مهاجرت نمود و دو سالي در آن‌جا اقامت داشته در اين عالم رنج و عنا درگذشت و مأمور مذکور به قصد تبعيد ديگران پرداخت ولي جمعي از آنان به تربت نزد ملاّها التجا برده متوسّل شدند تا اجازۀ اقامت در وطن گرفتند و بدين‌شرط باقي و برقرار ماندند که به مسجد و حمّام عمومي داخل نشوند و با اهالي خلطه و آميزش نکنند و در بشرويه نيز مفسدين به تعرّض مظلومين برخاستند و کنکاش کرده نام هفتاد تن از اين ‌طايفه را در عريضه ترقيم کرده نزد مظفّرالدّين شاه فرستاد و شکايت کردند و رفع آنان را خواستار گشتند و جواب شاهي در هامش عريضه بدين‌ مضمون رسيد که اين قبيل عرايض از طرف رعيت دليل بر فساد است و اشرار خائب شده ناچار دست از مظلومان کشيدند و نيز در تون (فاران) ملّاها تعرّض کرده اهالي را به مقاومت احباب تشجيع و تحريص نمودند و حکمران از فتح‌علي بيک از شناختگان اين طايفه مبالغي به رسم جرم بگرفت و آقا عبدالرّحيم بشرويه را به مسجد کشيده زدند و اخراج کردند و غلام‌رضا بيک را به مسجد برده توهين و تحقير نمودند.

**فتنه در آباده**

ميرزا محمود فروغي به نوعي که در ضمن شرح احوالش در بخش سابق آورديم پس از عودت از محضر حضرت عبدالبهاء به شيراز ورود نمود و براي نشر و تحکيم و ترويج ميثاق ابهيٰٰ جوش و خروشي جديد در بين اهل بهاء برافروخت و به فتنهٴ ملاها دستگير محمّدتقي ميرزا رکن‌الدّوله والي شد و چندي توقيف گشت و بالاخره حکمران ملاطفت و مساعدت کرده با فرماني به حکمرانان جزء قلمرو فرمانروايي خود راجع به مراعات احوال وي روانه داشت تا بي‌مکروهي به آباده در خانهٴ حاجي علي‌خان وارد شد و از سويي ديگر ميرزا نورالدّين حسن افنان و هم ميرزا قابل آباده از يزد بيامدند و افنان به خانهٴ دايي حسين نزول کرد و شور و جنبشي بين آحاد احباب افکندند و ملّاها خصوصاً ملّا محمّدحسين امام جمعه نيران تعصّب و عناد برافروختند و چون خبر کشته شدن ناصرالدّين شاه رسيد و نسبت قضيه به اين طايفه داده شد موقع به دست آورده با عسکر خان سورمقي و حاجي خان جزمودقي و حاجي ملّا عبدالله واعظ شيرازي و زالي خان رئيس تلگرافخانه متّفق شده ..... کردند و به رکن‌الدّوله والي شيراز مفترياتي بدين مضمون تلگراف کرده مسلمانان را اسير و قتيل مي‌نمايند و دايي حسين و حاجي علي‌خان و ميرزا حسين‌خان و ميرزا عبّاس خان از شناختگان اين طايفه را مصدر فتنه و طغيان شمردند و از والي تلگرافي به ميرزا سيد يحييٰ خان ميرپنجه فوج منصور همدان ملقّب به حشمت نظام با دو فوج سرباز مأمور شيراز گشته در آن روزها به آباده رسيد مخابره شده وي را مأمور تأمين و منع و حبس مفسدين داشت و امام جمعه او را به دستگير کردن جمعي از معاريف اين گروه امثال فروغي و ميرزا عطاءالله خان سراج‌الحکماء و ميرزا آقا نورالدّين افنان شيرازي با پسرانش آقا سيد آقا و ميرزا ضياء که در آن ايام در آباده بودند و نيز ميرزا عبّاس قابل و غيرهم خصوصاً چهار تن مذکور تحريک کرد و خواهر امام خبر به خواهر خود که زوجهٴ دايي حسين بود داد و مأمورين از جانب حشمت نظام چون به خانه دايي حسين ريختند کسي از احبّاء را نديدند و حسب دلالت برخي از مفسدين به خانه حاجي علي‌خان شتافتند و فروغي را که با تني چند از معاريف حاضر بود خواستند با خود ببرند و حاجي علي‌خان و دايي حسين پي مقابله و مکالمه با حشمت نظام رفتند و او هر دو را نگه‌داشته کند بر پا و زنجير بر گردن نهاد و به صدد دستگيري ديگر احباب برآمد و مأمورين مسلّح به خانه حاجي علي‌خان فرستاده فروغي با حاجي عبّاس ساعد آن را گرفته با زجر و غلظت به دارالحکومه کشيدند و چون توصيه از رکن‌الدّوله خطاب به حکّام فارس داشت که از او احترام و مساعدت کنند وي را تسليم جمعي نمود که تا منزل ايزدخواست در طريق اصفهان رسانند و مأمورين وي را در نيمه راه برهنه و پياده کرده بدان حال به مقصد مذکور رساندند و خود برگشتند و ميرزا محمود از آن‌جا تنها پياده گرسنه و برهنه عودت کرده راه گم نمود و با پاي پرآبله در کوهستان با مشقّت بسيار يازده فرسخ راه طي کرده خود را به آباده رسانده براي احتياط از معاندين از بيرون خانه حاجي علي‌خان از طريق راه آب قنات خود را داخل خانه نمود و حشمت نظام پس از تبعيد فروغي به دستور امام جمعه که حکم کفر و قتل ميرزا قابل را داد برخي را پي دستگيري بفرستاد و مأمورين وي را در خانه نيافتند و غارت کردند و به خانه پدر زنش حاجي کريم شتافتند و او را به دست آورده سرش را به ضرب کتاره شکافتند و با سنگ و چوب همي آزردند و مادر زن مؤمنه‌اش را که با قوّت ايماني حمايت کرد با کعب تفنگ پهلو و بازو بيازردند و با غلغله و هلهله وي را به دارالحکومه رساندند و تني از بستگان امام حضور داشته بلادرنگ لختي بزاق بر چهرش بينداخت و چوب بر فرقش نواخت و چون به محضر حکمران و امام وارد کردند و آنان اصرار بر تبرّي نمودند او بي‌پروا سخن گفت و مقداري از کلمات بديعه بخواند پس فرمان شد که وي را ضرب کنند و برادر زن امام لگدي بر سينه‌اش نواخت و پاهايش را عريان کرده به فلکه نهاد و خيو به رويش افکنده چوبي سخت بر پايش زده فرمان داد که همه کس چنان کنند و حاضرين يکي بعد ديگري تأسّي نمودند و قريب هزار چوب به پايش رسيد و ستم بسيار کشيد پس به زندان برده با دايي حسين و حاجي علي‌خان حبس کردند و به صدد ديگران شدند از احبّاي آباده و قريٰ همگي به جبال رفته متحصّن و مجتمع و مهيا گشتند و فروغي را نيز نزد خويش بردند و محض احتياط از سفک دماء مقاومت تعدّيات نکردند تا چون خبر منتشر شد که محبوسين را به شيراز مي‌برند سراج‌الحکماء قريب پانصد تن از نسوان بهائي قصبه و قري را مجتمع کرده به ديوان‌خانه و تلگراف‌خانه ريختند و اعدا مضطرب گشته

حاشيه پاورقي مربوط به صفحه 93 است

باز امام حشمت نظام را به اخذ آقا ميرزا آقا افنان و پسرانش تحريک نموده و مقرّر داشتند که جمعي از تفنگ‌چيان سورمقي را بغتةً به خانهٴ دايي حسين که منزل آنان بود بفرستند ولي بي‌بي بيگم جان خواهر امام در سه ساعت گذشته از شب خود را به خانهٴ دايي حسين رسانده به حرم دايي که خواهرش بود خبر داده لذا در هنگام سحر دايي حسين و آقا .... و افنان مذکور و پسش آقا سيد آقا به خانه آقا حسن نام همسايهٴ مسلمان نيک‌نفسي بود رفته در برجي قرار گرفتند و روزي ديگر سربازان و تفنگ‌چيان به خانه دايي حسين هجوم برده چون در از داخل بسته بود از راه بام خانه بعضي از همسايه‌ها درآمدند و به عنوان کاوش از احبّاي مذکور اسباب و اثاثيه حجرات را به يغما جمع کردند و در ان حال انبوه اهالي از مرد و زن قصبه نيز به خانه ريختند و حرم و دختر افنان ناچار به گوشۀ از حياط استقرار جستند ولي زوجهٴ دايي با سلطان سربازان مقابل شده زبان به شکوه و شکايت از اعمال ناستوده‌شان گشود و او سربازان را امر داد که به درب‌خانه مستحفظ گماشته و از ورود و خروج ممانعت کردند و همّت به کاوش و تجسّس گماشتند و مستخدمهٴ خانه را به ضرب و زجر گرفته نشان درون مقر اقامت دايي خواستند مستخدمه خود را به دامن عائله افنان افکند و دختر افنان انديشه نمود که مبادا از شدّت بيم و الم نشان گويد و لسان به نکوهش اعمال ناستوده آنان برگشود چندان‌که از ستم دست کشيدند و نزد امام برگشتند اظهار نمودند که آن‌چه کاوش کرديم نشان از رجال نيافتيم و امام دستور داد و مقرّر داشت که بايد حرم و دختر آقا ميرزا آقا را حاضر و زجر و شکنجه کنيد تا مردها را نشان دهند ولي زوجهٴ مذکور امام با وجود مستحفظين درب‌ خانهٴ دايي که مانع از دخول و خروج بودند خود را نزد خواهر رسانده ماجريٰ بيان کرد و عائله افنان که غرب قصبه بود مع‌ذلک چاره جز تغيير منزل نداشتند و با وجود جمع سربازان بر درب‌خانه و پشت‌بام خروجشان ميسّر نمي‌شد به ماجات پرداختند و در آن حال سربازان که در حجرات خانه کاوش مي‌کردند و با سرنيزه تفنگ پرده را عقب کرده داخل طاقچه‌ها را تجسّس مي‌نمودند سرنيزه سربازي به شکم آقا ...... پسر دوازده ساله دايي که از بيم سربازان عقب طاقچه بلندي پنهان شد برخورده بدريد و خون جاري شد و حياط خانه در خون غليظ و مادر و خواهران آه و حنين برکشيدند و سلطان کس فرستاد و طبيب فوج را حاضر کرد جرح را بخيه زد و طبيب پنجاه تومان طلبيده مادر که وجه نقدي حاضر نداشت نصف طاقه شال کشميري‌اش آورده به طبيب داد تا جرح را بخيه نمود و فرياد و فغان زنان مرتفع شد و نسوان همسايه و ديگران نيز داخل شده مجتمع گشتند و چون سربازان زنان متفرّقه را خارج کردند زوجه و دختر آقا ميرزا آقا نيز به زي زنان قصبه بيرون رفته به دو خانه پي‌درپي پناه برده شبي با کمال احتياط اقامت کردند ولي زنان مسلمات صاحب خانه‌ها را از بيم توجه و حمله اعدا راضي به درنگ بيش از شبي نشدند و بالاخره به خانه سراج‌الحکماء رتند که ايشان را پناه داده پذيرايي نمودند و از آن سو احبّاي مزبور روزي در برج خانه آقا حسن به سر برده و چون شب رسيد عدّه مسلّح از احبّاي قريه درغوک با عبّاس‌خان بيامدند و افنان با دو پسرش آقا سيد آقا و ميرزا ضياء و هم دايي حسين و ميرزا حسين خان به گردنه درغوک رفتند پس حاجي علي‌خان و غيره نيز بدان‌جا مجتمع شدند و جمعي از احبّاء توابع آباده به اسلحه آراسته متناوباً در اطراف گردنه مراقبت و مواظبت کردند و چند بار از شدّت غيرت و حميت قصد مجازات آنان نمودند ولي افنان و غيره از معاريف و وجوه ممانعت کردند و پس از روزي چند فروغي نيز که به امر حشمت نظام از آباده بيرون بردند گماشتگان در مسافت دو منزلي آباده وي را برهنه کرده تمامت اثاثيه را گرفته رها نمدند و خود برگشتند و فروغي دو شب دو روز در بيابان برهنه گرسنه و سرگردان با مشقّت و تعب فراوان به آباده عودت کرد و به درب حاجي علي‌خان رسيد در را بسته ديد از راه جدول آب به سختي داخل خانه شد و پيرهن و شلوارش گل‌آلوده و پليد گرديد و حرم حاجي علي‌خان لباس ...... پوشانده رختش را شستشو کرده فروغي تاب نياورده خويش را به کوه نزد احباب رسانده اما قابل در همان روزهاي اوّل که گرفتارشد چوب خورد پس از دو شبانه مستخلص شده به يزد فرار نمود و چون فروغي روز و شبي در کوه با احباب در غايت شادماني و روح و ريحان بماند چنين مقرّر داشتند که به صوب يزد رهسپار گردد لذا اسب سواري برايش خريده زاد مهيا ساخته با تني مستخدم توانا به يزد روانه داشتند و ـ........ افنان حاجي وکيل‌الدّوله نوشتند و پس از وصول تلگرافات به طهران صدراعظم تلگراف فوري به رکن‌الدّوله ..... افنان و دايي حسين و حاجي علي‌خان از کوه به قصبه آمدند ولي ميرزا حسين خان ..... بندر بوشهر وارد آباده به سابقه دوستي با ميرزا حسين‌خان .... حشمت نظام و اقدامات امام ..... وصف رود انقلابات خاتمه يافت ......

به دايي و حاجي علي‌خان در محبس متوسّل شدند تا حاجي علي‌خان به حرم خود و غيرها دستور نوشت که دست از آن اقدامات بکشند و فقط به صدراعظم تلگراف دادخواهي کنند و لذا ايشان متفرّق شدند و رييس تلگراف‌خانه صورت تلگراف‌را مخابره نکرد و در خلال واقعات نيز مصائب احبّاء را به طهران مخابره نکرد و بلکه پي‌درپي اخبار کاذبه راجع‌به اقدامات احبّاء و مهاجماتشان داد تا آن‌که شاهزاده حسام‌السّلطنه نجل سلطان مراد ميرزا حسام‌السّلطنه که مأمور امور کارگزاري بوشهر بود وارد آباده شد و از ماجرا مستحضر گشت و حشمت نظام را نصيحت گفت و قابل را پس از نه يوم در حبس از محبس بيرون آورد و او شرح مظلوميت و سلامت نفس و امنيت خواهي احباب را بيان کرد و دايي حسين و حاجي علي‌خان نيز مبلغي نقود به حشمت نظام داده از محبس آزاد شدند و چون حسام‌السّلطنه به صوب مأموريت خود رفت حشمت نظام و مفسدين باز به صدد افساد برآمدند و به قصد تعرّض و آزار قابل شدند و او شبانه به صوب يزد گريخت و با مشقّت بسيار و پاي پرآبله به يزد رسيد و حاجي ميرزا محمّدتقي افنان وکيل‌الدّوله شهير رفته ماجرا را شرح داد و او به صدر اعظم از قول رعاياي متواري آباده تلگراف نموده و بدان‌صورت جواب رسيد جواب رعاياي آباده به حضرت والا رکن‌الدّوله ميرزا سيد يحييٰ خان سرپنجهٴ فوج منصور همدان به تحريک امام جمعه مفسد آباده به دستياري زالي خان تلگرافچي حرامزاده چرا بايد چنين آتشي را در آباده روشن نمايد و به اسم بهائي رعيت بيچاره را متفرّق و پراکنده کند و مبالغي مال و اموال آن‌ها را غارت نمايد و نفوس را مغلول و مضروب سازند و مبالغي کثيره جرم بگيرند البته فوراً سيد يحييٰ خان از آباده حرکت نمايد و اموال منهوب و جرايم را به صاحبانش مسترد دارد و رعيت را آسوده نمايند لاجرم حشمت نظام عزل و به شيراز احضار شد و امام جمعه مخذول و حاجي علي‌خان و دايي آسوده گشتند و دست مفسدين از ذيل احبّاء کوتاه گرديد و فروغي با تجليل و احترام از طرف احبّاي آباده به يزد رفت و قابل به وطن برگشت تبليغ و خدمات امريه را ادامه داد ولي اموال به غارت رفته به دستشان نيامد.

**فتنه در کاشان**

و نيز در قريهٴ مازگان کاشان آقا زين‌العابدين کدخدا را که از ممتازين اهل بهاء بود روزي در بازار تني چند از سادات معروف خمسي که به اجبار و اکراه از مردم خمس ارباح مي‌خواستند و زندگاني خود را از اموال انام بدون بهانه مي‌پيراستند احاطه کرده درهم و دينار مافوق اقتدارش مطالبه نمودند و عاقبت شال کمرش را به قوت گرفته وي را به‌خانه آقا سيد حسن امام از مجتهدين بلد کشيدند و تحقير و آزار نمودند و به امام چنين گفتند که اين مرد از بابيه و قتله شاه است و تا سب و لعن نگويد دست از او برنمي‌داريم و امام و ديگر حاضرين از انام به آقا زين‌العابدين اصرار و ابرام کردند که کلمهٴ از آن نمط بر زبان راند و او استقامت ورزيد و لذا به شتم و ضربش گرفتند و زوجه‌اش حضور داشت و چارۀ نديد جز اين‌که به خواهش لسان انبوه مردمان را از گرد شوهر دورتر کرده نزديک رفت و به نصيحت پرداخته چنين گفت محض حفظ جان خود کلمهٴ بگو و خلاص شو و او بدين عبارت اعتذار جست که من شخصي را که نديدم چگونه بد گويم در اين هنگام جمعيت انام بر وي حمله کرده ضرب و آزار بسيار رساندند و چندان .... آب‌دهن بر چهره‌اش ريختند که مستور و ناپديد شد و در آن حال از شدّت عطش آب خواست و با آفتابه مقداري آب عفن حوض‌خانه را به دستش دادند و بديشان توجه کرده چنين گفت همين نوع از آب را در صحراي کربلا به تشنگان مظلوم ندادند پس امام رقيمه به اعزازالدّوله حکمران نوشت و با آقا زين‌العابدين به دارالحکومه فرستاد و مدّت چهل روز در حبس و زير زنجير حکومت با جور و مشقّت به سر برد و بالاخره احبّا اقدامات کردند و مبلغي حقير به امام و مقداري خطير به حاکم دادند تا امام نوشت که بر من مشتبه شد و آقا زين‌العابدين بابي نيست و حکمران وي را رها کرد.

**شهادت ماشاءالله سيساني**

ماشاءالله کودک چهارده سالهٴ پسر استاد بايرام از بهائيان قريهٴ سيسان واقع در قرب تبريز (اشتباها نيريز ذکر شده است) در قريهٴ حاجي بابا که نزديک بدان محلّي است که اسب مي‌چراند و خود مشغول به شرب آب از قنات شد در آن حال اهالي.... و قريه وي را ديده به تعرّض و حمله بانگ زدند که اي بابي نجس ازين آب نخور تا نجس نشود و چوبي چنان بر فرقش نواختند که سر بشکافت و کودک مظلوم في‌الحال بيفتاده جان تسليم کرد و حاجي شجاع‌الدّوله حکمران از قاتلين بازخواست کرده اهالي قريهٴ حاجي بابا مبلغ دويست تومان پيشکش گذراندند که حاکم دويست تومان از آن را به استاد بايرام پدر مقتول داد.

**آغاز تأسيس محفل روحاني و مدرسه| بهائي**

و در اين سال ۱۳۱۳ حسب‌الامر حضرت عبدالبهاء شروع به تأسيس محفل روحاني شد و نخستين محفل در عشق‌آباد انعقاد يافت که اعضاء آن آقا سيد مهدي گلپايگاني آقا محمّدرضا بن حاجي محمّد کاظم اصفهاني آقا مشهدي يوسف ميلاني استاد علي‌اکبر يزدي (شهيد) آقا حسين‌علي احمداف يزدي حاجي عبدالرسول يزدي ميرزا عبدالکريم اردبيلي ملاّ يوسف‌علي رشتي مير علي‌اصغر اسکويي بودند و نيز مکتب نونهالان بهائي تأسيس شد و آقا سيد مهدي گلپايگاني و حاجي ميرزا حسين يزدي معلّم بودند و شروع به ساختن مدرسه نمودند.

**واقعات سال 1314**

**سال پنجاه و چهارم**

**سال 1897**

**شدّت اعمال مخالفين ناقضين و طلوع ولادت ولي امر حضرت ربّ‌العالمين**

مخالفت و معارضت و تسويلات و تضليلات ميرزا محمّدعلي غصن اکبر و همرهانش تا اين سنه متدرّجاً به شدّت آشکارايي کشيد و چنان‌چه مردم عکا و غيرهم فهميدند و شنيدند و تني چند از محترمين مؤانسين حضرت عبدالبهاء خبر آورده اظهار اندوه و افسوس کردند و آن حضرت به آنان پند و اندرز گفته امر به ستر و کتمان فرمودند ولي بالاخره کار به آن‌جا رسيد که ناقضين اوراق نشريه ردّ و افتراءآميز تلفيق نموده به واسطهٴ برخي از دوستان و همدستان خود در قري و بلاد نزد بهائيان ممالک پراکندند و خويش را شهره و رسوا نزد يار و اغيار ساختند و فتنة محذوره که آن حضرت همي ممانعت و احتياط مي‌کردند تا خاطر اهل ايمان را مکدّر و مغبر و اهل جفا را مطمئن و اميدوار نسازد به اذان و اسماع رسيد و از جهات بعيده آگهي به عکا آمد و حتي بعضي از آن اوراق پر نفاق به ساحت شرف و غيرت آن سرخيل اهل حقيقت عرضه گشت و چنان افسرده و پژمان و به سوي ملکوت ابهيٰٰ مناجي و نالان شدند که مخلصين ثابتين را دل بسوخت و چهره از غيرت برافروخت و عرق حميت به حرکت آمد و آن حضرت تسليت و اطمينان آموختند و پند و اندرز بردباري دادند و متدرّجاً اظهار داشتند که جمال ابهيٰٰ در سنين اوليه عراق از شدت اعراض و اعتراض اهل نفاق زمام امر الهي را در ظاهر براي آنان آزاد گذاشته به کردستان مهاجرت فرمودند تا مدعيان را تنبه حاصل گردد و اکنون نيز حکمت الهيه مقتضي است که ايامي چند سکان سفينهٴ ابهيٰٰ را در ظاهر براي مدعيان گذاشته به طبريا روم و آن مخلصان باوفا را اشک در چشم حلقه زده بي‌تابي و بي‌قراري برخاست و آن حضرت تسليت فرموده وعده تغيير احوال و ارتفاع رايت عز و اقبال و سرعت عودت در استقبال دادند و بعد از چند روز منفرداً عزيمت و مهاجرت نمودند و ميرزا محمود کاشي که شرح احوالش را در بخش سابق آورديم در حالي که با جمعي از مخلصين حاضر بود با دل بريان و ديده گريان استماع بيانات و داعيه و نصايح شفقت و مسالمت نسبت به بي‌وفايان مي‌شنيد بي‌اختيار چنين معروض داشتند که حضرت حسين سيدالشهداء در ارض طف اصحاب خود را آزاد و مرخص فرمود و اصحاب کوفي معروف به بي‌وفايي شدند ولي ما در هر جا اقامت نماييد دست از ذيل وفا نمي‌کشيم و در آن‌جا منزل مي‌گزينيم و همين که کروسه از مابين حاضرين مؤلف از مخلصين و محبين گذشت پياده از پي دويد تا در قرية رامون واقع در دو فرسنگي همين که کروسه توقف کرد رسيده قامت به تعظيم خم ساخت و آن حضرت وي را به کثرت ملاطفت و به بيانات شفقت دلالت و وعدۀ سرعت تغيير وضع و حالت تسليت داده به عکا برگرداند و خود به طبريا رسيده مانده اقامت فرمود و باب فضل و عطا بر وجوه اهالي گشود و ارباب فضل و دانش و جويندگان راه هدي و بينش به درگاه آمدند و مقدم مبارک را مقدّس و مغتنم شمردند و از اين رو مخلصين و مؤمنين و اهل حرم همي عرايض گسيل داشتند و دسته دسته از زائرين روضه مبارکه و از مجاورين نيز براي زيارت آن حضرت همي رفتند و جمعي نگران ازين شدند که آن حضرت طبريا را مرکز بسط انوار قرار دهند و در همان ايام حسب مشيت و هندسة غيبية الهيه از جانب عائله کريمه عرض حالي رسيده اجازت وصلت ورقهٴٴ جليلة عظمي اعني ضيائيه خانم را با فرع کريم افنان ميرزا هادي شيرازي که چندي زائر و مجاور در عکا و خواستار آن درج عصمت کبري بود نمودند و اذن حاصل کردند و آن حضرت خطبهٴ عادي رموز و اشارات و لطايف و عنايات مرقوم داشته فرستادند و جشن سرور موفور برقرار گرديد و حسودان پرجفا را حسد افزوده بياشفتند و در اين‌جا و آن‌جا در پرده سخنان واهي گفتند و بعضي از محترمين ..... از طب قه| حکّام و سران سپاه و مفتي و قاضي که از مفارقت آن‌حضرت ناراضي بودند از يک سو ميرزا محمّدعلي و ديگر منابع نقض را تئبيخ و نصيحت نمودند و از سويي ديگر مکاتب مترادفه مصرّه به طبريا نوشته خواهش و التماس عودت کردند و مصادف با همان اوضاع خبر قتل ناصرالدّين شاه و افتراء به اهل بهاء شيوع يافت و آن‌حضرت قبول خواهش فرموده موکب اجلال .... باز آمد و خبر به مخلصين مؤمنين رسيده سر از پا نشناخته تا حيفا به استقبال شتافتند و چون پارۀ از سخنان ناقضين ناکثين و برخي از نشرياتشان و نيز توافقشان با اعداي بلد و نيز اغواءات و اضلالاتشان در ممالک شرق و در امريکا را گفتند و ارائه دادند آن‌حضرت چندان متأثّر گشتند که از عکّا و خاندان و دوستان دست شسته در همان مغاره معروف به مقام خضر که مسکن و معهد ايلياي نبي و زيارت‌گاه انام بود مانده اعتزال جستند و جز خادمي که به خدمت طبخ و غيره بپرداخت کسي را نپذيرفتند و نغمات دلرباي آيات و مناجات که شبانگاه و سحرها ترنّم مي‌نمودند ديدگان قلوب مستمعين را از خواب بيدار مي‌ساخت و زائرين مسافرين که منتظر ديدار بودند در آن‌جا مشرف به زيارت گرديدند و مدّت چهل شبانه روز بدين‌حال در آن‌جا اقامت فرمودند و گروهي کثير از فضلا و معاريف عکّا و حيفا پي‌در پي زيارت رفتند و اصرار و ابرام کردند و بالاخره شيخ‌علي مفتي عکّا با جمعي از محترمين به آن‌مکان آمدند و خود زانويشان را ببوسيد و چندان الحاح و اصرار کردند که مقبول گرديد و به عکّا آمده کما في السابق در بيت مکرم قرار گرفته بسط انوار نمودند و دوستان و عامهٴ اهالي مسرور و مطمئن گرديدند و مسافرين زائرين متعاقباً از ممالک متنوعه آمده به زيارت آن‌ حضرت و روضهٴ عليا همي فايز گشتند و در قصر به ملاقات مدعيان و معاندين نمي‌رفتند و اوضاع و احوال چنين مي‌گذشت که در بيروني و در مسکونه مبارکه محل اجتماع و تشرف يار و اغيار به حضورشان برقرار و مسافرخانه داير بود آقا حسين تبريزي بن حاجي علي عسکر خدمت دادن چاي و قهوه به حاضرين مي‌نمود و محافل بزرگ از اجتماع زائرين ثابتين کشورهاي عرب و عجم و غيرهما در آن‌جا منعقد گشت و محترمين در اعياد و ايام متبرکه و نيز در جمعه‌ها با کروسه و کالسکه در حضورشان به زيارت روضه مبارکه به بهجي مي‌رفتند ولي غالباً آن‌حضرت و احباب پياده گلدان گل به دست و بر سر به حال صف و ترنم براي روضهٴ مقدسه مي‌رفتند و به آبياري و گل‌کشي مي‌پرداختند و در قصر بهجي حجرۀ در طب قه| پايين محض ورود آن‌حضرت و تشرف به حضورشان مهيا بود و جمعيت زائرين به حضورشان در آن‌جا مجتمع شده به زيارت مي‌رفتند و گاهي آن‌حضرت در حجرۀ بيت آقا سيد علي افنان جنب روضهٴ مبارکه مکث فرموده آن‌گاه به زيارت روضه وارد مي‌شدند و ميرزا محمّدعلي که هواهاي خودسري بلندي داشت بر بغض و کين بيفزود و از شفقت و عطوفت برادر والاگهر متنبه نگرديده با ديگر اغصان و حرم به اعتراض و سرکشي فاشاً فاش پرداختند و نامه‌ها و اوراق شبهات به هر سو پراکندند و حاجي ميرزا حسين شيرازي معروف به خرطومي جزوي در بمباي طبع و نشر کرده نسبت ادعاي عصمت کبريٰ و مرکزيت وعد و عهد کلّ اديان و انبيا درباره آن‌حضرت شهرت داده فرياد و فغان برکشيد و ناله و ضجيج نسخ امر جمال ابهيٰٰ مرتفع ساخت و طوفان نقض روي به سوي اهل ثبوت بر عهد و پيمان روان گشت و باري ديگر فجر يوم فصل دميد و ثابت از ناقض ممتاز گرديد و در گفتارهاي ظاهره و آثار باهره آن‌حضرت متدرجاً تصريح به اسماء و اعمال مخالفين و ذکر ناقض ناکث و مارق و منع از معاشرتشان صدور يافت و از جمله اعمال ناقضين در آن ايام آن‌که ميرزا آقا جان خادم الله را که به نوع مسطور سابقاً آن‌حضرت در جوار خود پناه و مقر داد با ملاقات و ارتباط مخفي موافق و متحد کردند و موجب قوت و جرئتش در ابراز دعاوي سفيهانه که به گمانشان ضعف و وهن مقام عظمت و خبرت و سياست آن ‌حضرت را سبب مي‌شد گرديدند ولي ميرزا آقاجان ناچار شده به حسب دستور مقالهٴ در تبري از دعاوي فاسده نوشت که در همان ايام بين‌الاحباب انتشار يافت و تا اين ايام ميرزا آقاجان در بيت آن‌ حضرت به عکا مي‌زيست و به صون و خرسندي به سر مي‌برد و در عين چنان احوال و اوضاع هر وقت براي سر ناقضين مشکلي رخ مي‌داد شب يا روز گاه و بي‌گاه کس به درب خانه آن‌حضرت مي‌فرستادند و التماس و اصرار مي‌کردند و آن‌ حضرت همان وقت به رفع مشکل اقدام مي‌نمودند و دم‌به‌دم به مجاورين غيور و هم به مخلصين زائرين و مسافرين نصيحت و امر ميزدادند که هر گونه تعرض و توهين وارد از آنان را به غايت عدم اعتنا بپذيرند و دم نزنند و حتّيٰ در هنگام زيارت روضهٴ مقدّسه اگر به گفتار و رفتار ناستوده و خشن دچار شوند نابود انگاشته توجه نکنند و به زيارت مشغول باشند چه آنان براي هر گونه فساد مهيا بودند و تدبير مي‌کردند و هر گاه نصايح و اوامر سکون و سکوت به اهل وفا تکرار نمي‌يافت در هر لحظۀ مفسدۀ احتمال مي‌رفت و لذا زائرين همه روزه در صباح و مساء با حضور کليددار که در روضه را مي‌گشود به غايت تمکين و سلامت و عدم اعتنا به احدي به زيارت و تلاوت مناجات مي‌پرداختند و بدين طريق از حدوث هر فتنه و فساد ممانعت گرديد و نيز متدرجاً جمعي از ثابتين غيور در جواب ردود و شبهات ناقضين جسور پي‌در پي رسائل و مکاتيبي مفصل نگاشتند که بعضي از آن‌ها حسب‌الاجازه طبع و نشر گرديد و به درجه عليا و فصحي در آثار صادرۀ آن‌ حضرت به تدريج بيان و تفصيل و تنسيخ و تکثير گرديد و نيز به تدريج گروهي از آن عدّه که در بلاد مختلفه پيرو افکار نقض شدند احتراز و ابتعاد جستند و تفصيلي در علت ضلال و کيفيت هدايت خود نشر دادند و آن‌حضرت با تمام ملاطفت و نصيحت و حکمت همي سعي فرمودند که مشاهير ناقضين را از طريق انشقاق و گمراهي راجع ساخته عامهٴ اهل بهاء را تحت لواء واحد متحد سازند و کذا کثيري تنبه شده متدرجاً در تعلق به مرکز عهد و ميثاق ثابت و راسخ گشتند في‌المثل آقا سيد ميرزا افنان از بمبئي که چنان‌چه نوشتيم مرکز نشريات نقض گشت با مطبوعات مضلهٴ خرطومي مذکور به وطنش يزد بشتافت ولي قبل از ورودش بياني فصيح و مبين از آن‌حضرت بدان‌جا رسيد و افنان را دستور فرمودند که نفوس مستضعفه را از ارياح عقيمه سميه حفظ و حراست نمايند و آنان حسب مشورت چنين صلاح ديدند که پسرش ميرزا عبدالحسين وي را مانع از مکالمات راجع به اين امر در خانه خود شود و فقط حاجي ميرزا محمّدتقي وکيل‌الدوله همه روزه به ملاقاتش رود و چون حکمران جلال‌الدّوله مطلع از امر ابهيٰٰ شده حسب خواهش حاجي وکيل‌الدّوله همه روزه به دارالحکومه رفته حل مشکلاتش مي‌نمود و در ضمن مکالمه که سخن از ناقضين به ميان آمد خبر ورود آقا سيد ميرزا داد و حکمران مقرر داشت که با هم در محضرش مکالمه و مناظره همي نمودند و حقيقت امر ميثاق واضح و آشکار گرديد امر داد که سيد ميرزا عريضة اظهار توبه و ندامت به محضر حضرت عبدالبهاء فرستاد ولي معدودي از شناختگان در جمع اهل ايمان امثال آقا جمال بروجردي و حاجي ميرزا حسن شيرازي مذکور معروف به خرطومي و ميرزا جليل خويي و امثالهم به جور و اعتساف رايت نقض و خلاف برافراختند و در بمبئي و مصر و عراق و ايران همي سعي کردند که سموم نفاق و معارضت به انوار نير ميثاق پراکنند و برخي متدرجاً تزلزل يافته فريب خورده از قصر مشيد روحاني و عزت ايماني ساقط شدند و ما شرح احوال و اعمال معاريف ناقضين و متزلزلين و هم مشاهير اصحاب و انصار مخلصين اولين را در بخش لاحق مي‌آوريم و در چنان احوال و اوضاع ستارۀ درخشاني از فجر افق ابهيٰٰ بردميد و مژدۀ سروربخش از عالم الهي رسيد که خاطر محزون آن‌حضرت را مسرت بخشيد و واقعهٴ سراسر بشارت و سعادت آن‌که در صبح يکشنبه سه ساعت و نيم گذشته از طلوع آفتاب از يوم بيست و ششم شهر رمضان ۱۳۱۴ مطابق ۱۸ سپتامبر ۱۸۹۶ ميلاد مبارک حضرت ولي‌امرالله شوقي رباني وقوع يافت و عالم عهد و ميثاق الهي نويد خرّمي و برومندي گرفت.

**تأسيس محفل روحاني در ايران**

و در خلال احوال مذکوره حاجي ميرزا محمّدتقي ابهري از طهران به زيارت ارض مقصود و عکا آمده چندي در جوار پر انوار زيسته استفاضه و استضائه نمود و با شور و انجذابي جديد عودت کرده مأمور به نشر آثار عهد و ميثاق در بلاد شرقيه روسيه و ايران گشت و آن‌که براي ايجاد اتّحاد في‌مابين اهل بهاء و رفع سوء شبهات ناقضين بي‌وفا که در خفيه کار مي‌کردند بکوشد و مأمور شد محافل روحانيه در بلاد تأسيس نمايد و نخست در بلاد آذربايجان که مخالفين براي خود زمين قابل بذر فساد تصور کردند با بزرگان مؤمنين مشاوره نمود و در نقاط متعدّد محافل شور منعقد گرديد و در طهران محفل شور مؤلف از بعض خواص و محارم مانند آقا سيد محمّد ناظم‌الاطبّاء لاهيجي و حاجي ميرزا يونس و ميرزا عطاءالله صنيع السّلطان و دکتر عطاءالله بخشايش و غيرهم منعقد گرديد و نظام‌نامهٴ به غايت بساطت تدوين نمود و محفل شور ايادي مؤلف از چهار نفر ايادي امرالله که حاجي ملّا علي‌اکبر شهميرزادي (به شهرت حاجي آخوند) و خود حاجي ميرزا محمّدتقي ابهري (به شهرت ابن ابهر) و ميرزا علي‌محمّد ابن اصدق و ميرزا حسن اديب طالقاني را بدين افتخار تخصيص و امر دادند و قبلاً تأسيس داشت به آن پيوست که هر يک از احبّاء را صالح و لايق شمردند به عضويت محفل شور معين نمودند.

**فتنه در آباده**

در اواخر شهر محرم اين سال خسرو خان از اهل سورمق به اتفاق جمعي از اشرار به قريه چنار پي قتل کربلايي علي‌خان و ملا امير و ديگر بهائيان حمله برد و آنان را به دست نياورده به نهب و سلبي پرداخت که عائله‌شان سر و پاي برهنه به آباده گريختند و اندکي بعد از آن عسکر خان عموي خسرو خان مذکور به دست برخي از دشمنان خود مقتول گرديد و معاندين مفترين حسب اقدامات ملّا محمّدحسين امام جمعه نسبت قتل را به عدّه از آحاد احبّا دادند و سعيدالسلطنه پيشکار نظام‌الدوله والي فارس نيز با آنان موافقت کرد لاجرم کربلايي علي‌خان و ملاّ امير و دايي حسين و حاجي علي‌خان و ميرزا حسين خان و عباس خان از بهائيان شهير آن‌جا را دستگير کرده تحت‌المراقبه سربازان به شيراز فرستادند و به محبس انداختند و بالاخره مبلغي درهم و دينار گرفته همگي را رها کردند و ايشان به آباده عودت نمودند.

**فتنه در کرمان**

و در رفسنجان کرمان شيخ محمّدتقي مجتهد متنفذ اهالي را به مضادت و مقاومت احبا بشوراند و عامهٴ انام با تمام مقدرت خود برخاسته ..... و تعرض برآمدند و حکمران بلد با آنان موافقت و مساعدت کرد و دو تن از مظلومان دستگير و اسير نموده تحت‌الحفظ به مرکز کرمان فرستاد و ديگر احباي بلد به اطراف گريخته متواري و مختفي گشتند و والي کرمان پس از ايامي چند به رفسنجان آمده آتش فتنه را منطفي ساخت.

و خطابي از آن حضرت است قوله هوالابهيٰٰ يا من ثبت علي العهد و الميثاق اليوم نعتي اعظم ازين و ستايشي ابدع ازين نه کل محامد و نعوت طائف حول اين وصف جليل و جميع مدايح و فضائل و مناقب ساجد اين نعت جليل و رب السموات العلي و رب الملکوت الابهيٰ جميع ملأ اعليٰ ٰ در تحسين و تقديس اين نفوس مقدسه مشغول و به نعت و توصيف اين هياکل مجردۀ ثابته| راسخه مألوف چه که ارياح شديده افتتان در هبوب اليوم ايادي امرالله دقيقه نبايد آسوده نشينند و خود را به امري از امور آلوده نمايند تا طوفان امتحان ساکن گردد و هيجان افتتان راکد شود غيوم تزلزل متلاشي شود و فجر نيستي به شعاع توسل متباهي گردد خدمات آن حضرت در ساحت اقدس مثبوت و مذکور و زحمات آن جناب در درگاه احديت معروف و مقبول در مخابره ..... حقيقةً خوب از عهده برآمديد و ذلک من تأييدات الملکوت الابهيٰ التي اختصک بها فاشکر الله علي هذه الموهبة الکبري و التحية العظمي فسوف يعطيک ربک فترضي و تطمئن بفضل مولاک الذي علي العرش استوي ثبت الاقدام و دع الاحلام و ازل الاوهام عن قلوب متزلزل الارکان اي ايادي امر مجتمع گرديد و متفق شويد و نگذاريد که نفسي بر امرالله خللي اندازد و فتوري وارد آرد قسم به جمال‌قدم و اسم اعظم که مقدار سم ابره رخنهٴ اليوم من بعد به فاصله شرق و غرب گردد و مقدار کاهي اختلاف کوه قاف شود و اين زحمات هدر رود کور مضمحل گردد و دور منهدم شود بنيان از بنياد برافتد و امکان به کلي محروم از نور رشاد گردد صبح هدي افول نمايد و ظلمت ظلماء احاطه کند طيور ليل پرواز آيد نعاق بلند شود سد محکم و قلعه مستحکم ثبوت و رسوخ کل بر ميثاق اعظم است اگر احباي الهي قم ثبات بنهند و رسوخ و استقامت بنمايند به پيمان و ايمان الهي به تمام قوت تشبث و تمسک نمايند کل در ظل سدره محفوظ مانند و هر غمامي از افق امر متلاشي گردد و صبح نوراني ليظهره علي الدين کله روشن و لائح شود مدتي است از ارض خاء خبري نمي‌رسد گويا قدري خمودت حاصل البته آتش در قلوبشان بزنيد که فوران نمايد مکاتيبي که خواسته بوديد در جوف است . ع ع

**فتنه در همدان**

و در همدان ميرزا يعقوب بن ميرزا عبدالرّحيم حافظ‌الصّحه از مشاهير احباي آل‌اسرائيل که شرح احوالش در بخش سابق آورديم گروهي از ملاها و غيرهم به مخالطت با زني مسلمه بدنام کردند و از مير نظام گروسي که با يک فوج سپاه و با عراده توپ براي اصلاح انقلاب شيخي و متشرعي امور همدان حاضر بود قتل وي را خواستند و او فرمان به قتل داده ميرزا يقوب را کشتند و فراشان و سواران حکومتي به خانه‌اش ريخته اثاثيه‌اش را جمع کرده بر سه رأس اسبش که در اصطبلش در آورده بار کرده بردند.

**شهادت آقا غلام‌حسين بنادکي و آقا محمّدحسين در يزد**

آقا غلام‌حسين تفتي‌الاصل ساکن بنادک سادات واقعه در جبال قرب منشاد به مسافت دوازده فرسنگي تا شهر مؤمن مخلص صادق حسن‌الاخلاق و مشتعل به نار محبت ايماني بوده به شغل ساخت تخت گيوه مي‌پرداخت و معاندين که از جهت اخلاص و استقامت و اهتمامش به تبليغ کينهٴ مستمره در دل گرفته پيوسته بهانه جستند تا آن‌که در اين سنه ۱۳۱۵ که حکومت با اقبال‌الملک بود به شهر آمد و در بازار درب دکان حاجي ميرزا علي ..... فروش به علي بن حاجي محمّدصفر گيوه‌فروش که بغض عقيده با او داشت تخت گيوه فروخته دراهمي معدود طلب‌کار شد و آقا علي به قصد امتناع از اداء دين امر دين را بهانه پيش آوردۀ به نوع عتاب بدو گفت تو بابي هستي و آقا غلام‌حسين جواب داد که هر عقيدۀ دارم وجدانم محکوم است و تو را مدخليتي در آن نيست ولي دين را بايد ادا کني درين هنگام آقا علي فرياد برکشيد کسبهٴ بازار را مجتمع ساخت و آقا غلام‌حسين هنگامهٴ شهادت را براي خود بر پا ديد و با توکل و استقامت مهيا گشت و به جمعيت چنين گفت هر چند من به اين شخص اظهار عقيده نکردم ولي حال به بانگ بلند مي‌گويم که از پيروان امر بديع هستم و شما آن‌چه مي‌خواهيد با من رفتار نماييد و حاضرين بلادرنگ گريبانش را گرفته به درب خانه ميرزا سيد حسين مجتهد کشيدند و فتوي طلبيدند و سيد مجتهد به خدام خود دستور داده چنين گفت تا توانيد گريبان اين مرد فقير را از دست خونخواران خلاص نماييد وگر نه خبر دهيد که من در خانه نيستم و ملازمانش آقا غلام‌حسين را از چنگ ظالمان درآورده به سمتي روانه کردند ولي اشرار از عقب تاخته به اذيت پرداختند و او را به خانهٴ شيخ محمّدحسن سبزواري بردند و شيخ حجةالاسلام که بر تخت قرار داشت سخني چند با وي گفته معلوم داشت که بهائي است و امر به حبس داد ولي چند تن از ملّاها بفرستاد و معدودي از ارباب عمائم مانند ملّا حسن و ملّا حسين اردکاني و ملّا صادق آمده بر تخت نشستند و شيخ ماجرا را برايشان گفته دستور داد آقا غلام‌حسين را آوردند و بر گوشۀ از تخت که فرش نداشت نشاندند و ملّاها از وي عقيدت پرسيدند و او در جواب گفت اعتقاد به وحدانيت خدا و به نبوت کل انبياء و ولايت ائمه هدي دارم گفتند اين بسيار خوبست و مع‌ذلک اگر سبّ نمايي و لعن کني از کشته شدن نجات بيابي و آقا غلام‌حسين اين عبارت گفت از کساني که خدا از ايشان بيزار است بيزاري مي‌جويم و آنان که خدا لعن کرده لعن مي‌گويم و شيخ بي‌ادبانه زبان به سخنان زشت نسبت به ظهور اعليٰ ٰ و ابهيٰٰ بيالود و آقا غلام‌حسين را غيرت احاطه کرده اين ابيات خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کي شود دريا به پوز سگ نجس |  | کي شود خورشيد از تف منطمس |
| مه فشاند نور و سگ عوعو کند |  | هر کسي بر فطرت خود مي‌تند |

و شيخ چون گرگي درنده تشنه خونش شده و در آن حال که آن مظلوم مکالمه مي‌کردند جمعي از زير تختي که نشسته بود گزلک به ران‌ها و محل نشيمنش فرو بردند که خون جاري گشت و با يکديگر گفتند همانا اين مرد استعمال سکر و مخدره کرده و لذا متأثر و متألم نيست و فرياد نمي‌زند و گزلک‌ها را قوي‌تر و عميق‌تر فرو بردند پس شيخ محمّدجعفر و ملّاهاي ديگر از حاضرين فتوا دادند و آقا غلام‌حسين شربه آبي خواست برخي از حاضرين آب متعفن غليان و بعضي آب گنديده حوض قدز و پليد آوردند و او اعتنا نکرد در آن حال سيد حسين معروف به سيد کچه کج‌قدم جلادت پيش گذاشت و مظلوم را از عقب تخت بر زمين انداخته به حاضرين گفت بگذاريد تا من آب به وي رسانم و با گزليک و ..... حديد طويل خويشتن که بر دست داشت چنان که شتر را نحر کنند بر حلقومش بسپوخت و مردم به يک بار هجوم کرده آن مظلوم را همي ضربت زدند و ريسمان برپا کرده به ميدان ميرچقماق کشيده با گزلک همي بر شکم و پهلوهايش بزدند و پاره پاره کردند حتّيٰ آنان که حربه همراه نداشتند با دم بيل اعضاء مفاصلش را از يکديگر جدا نمودند و حاجي آقا نامي و در موسم تابستان با عائله‌اش به بنادک مي‌رفت و در فتنهٴ سال ۱۳۰۸ که در بخش پنجم نگاشته آمد هنگامي که فراش‌باشي جلال‌الدّوله به منشاد رفت و حاجي ملا ابرهيم مسئله‌گو را دستگير کرده به شهر آورد حين عبورش به بنادک اهالي به او گفتند اگر بهائي مي‌گيريد اينک غلام‌حسين را همه کس بدين عقيدت مي‌شناسد و فرّاش‌باشي وي را قبض کرد و چون خواست به سوي شهر بياورد جمعي از دراويش احاطه کردند گفتند غلام‌حسين مراد و مرشد ما است نگذاريم به شهر بري جز اين‌که همه ما را بکشي و لذا آقا غلام‌حسين رهايي يافت تا شش سالي.

عطار از جمع حاضرين نفط بسيار آورده بر جسد مقطع ريخته آتش بزدند و جسد نيم سوخته را مقابل درب مسجد ميرچقماق از طرفي که به محلهٴ خواجه خضر مي‌گذرد مقابل درب آب‌انبار قديم امير چقماق مقدار دو ذرعي دورتر از زير طاق نما کف‌زنان و ياوه‌گويان انداختند چنان‌که اغلب قطعات جسد آن مظلوم در محل مذکور مدفون گشت و يک پا را کشيده به محلّه پشت باغ زير بازارچه ک درب حسينيه در آن باز مي‌شود برده در چاه جنب بازارچه که طرف يسار روي به قبله واقع است انداختندو به آحاد اين طايفه چيزي از گفتار و رفتار ناستوده فرو نگذاشتند و آن مظلوم شهيد در آن هنگام شهادت پنجاه و دو سال داشت آن‌گاه حکمران دخالت کرده فتنه و غوغا را ساکت و ساکن نموده ولي تا مدّتي در گوشه و کنار آزار يدي و لساني برقرار ماند و اين واقعه در يازدهم محرّم سال ۱۳۱۵ واقع شد و نيز آقا محمّدحسين ساغري ساز يزدي که بهائي مشتعل و منجذب بود سفر به عکّا کرده چندي در حضرت عبدالبهاء زيست و با حالت فداکاري عودت نموده به تبليغ خويشان همّت نهاد و آنان تعصّب ورزيده به صدد قتلش شدند و شبي وي را به ضيافت دعوت کرده هجوم بردند و حلقوم و بيضه‌اش را همي بيفشردند تا هلاک شد و جسدش به مسافتي قريب يک فرسنگ دور از شهر در انبار خرابه انداختند و سنّش چهل و هشت سال بود و چون بعداً جسد کشف شد و احباب بدانستند برادر ظالمش چنين گفت که او خود را مسموم نمود.

**واقعات سال 1315**

**سال پنجاه و پنجم**

**سال 1897**

**شهادت حاجي محمّد ترک در مشهد**

حاجي محمّد ترک ساکن مشهد خراسان را در بخش سابق شرح احوال آورده نگاشتيم که پسران مسلمانش نظر به املاکش کمر به اهلاکش بستند و در مجامع مسلمين و جوامع مجتهدين پدر را گمراه در عقيدت و ايمان خوانده طريق افترا و بهتان رانده خاص و عام را به هيجان آوردند و بالاخره روزي يکي از پسران طاغي و طامع در مسجد جامع به منبر آمده انبوه حضّار را مخاطب ساخته چنين گفت ايها النّاس اگر شما را عقيدت به دين حنيف اسلام کامل است چرا همّت نمي‌کنيد و دفع اين پير فرتوت بابي که منکر خدا و کلّ رسل و انبياء و اولياء و معرض و معترض بر تمامت کتب کقدّسه هدي و مرتکب کلّ اعمال ناشايسته هوس و هويٰ است نمي‌نماييد و توبيخ و ملامت را بسط داده کلام خود را به اين جمله ختم نمود اينک من به تکليف خود عمل کرده حجّت را بر شما تمام نمودم و شما در حفظ و حمايت دين و يا بي‌مبالاتي در طريقت و آيين هر کدام را خواهيد اختيار کنيد و لاجرم اهالي به هيجان آمدند و رييس‌الطّلاب و شيخ اسمعيل که براي افتاء قتل حاجي از پسرانش رشوه گرفته دست به کار زدند و فتوي قتل آن مظلوم رقم کردند و طلاّب علوم دينيه را مهياي عمل نمودند و سه تن از آنان بر ديگران تقدّم جسته انجام اين خدمت را به عهده شناختند که يکي سيد صادق خويدکي بود و سابقه اعمالش اين که بس در يزد ارتکاب انواع مناهي و ملاهي و غرابت و جنايت کرده موجب فضاحت عشيرتش گشت که بالاخره اقوام به صرف مال و اهتمام وي را به مشهد فرستادند و ديگر سيد قاسم يزدي از ابناء سيد هاشم خادم معروف که حکومت يزد دست‌هاي بعضي از ايشان را به جزاي ارتکاب جنايت قطع کرده اين سيد شرير از حاجي محمّد ملاطفت ديده دم از رفاقت و وفاق مي‌زد سوم ملّا بشير که درندۀ شرير بود و هر سه از پسران حاجي مبالغي رشوه گرفته متعهّد قتل آن مظلوم شدند و در ساعتي بعد از ظهر روز هيجدهم رمضان با جمعي از طلّاب و شريران مانند ذئاب امثال ميرزا عبدالکريم و حاجي ملّا حسن و ملّا محمّدحسين درب خانهٴ حاجي رفته دق‌الباب نمودند پسر ديگرش غلام‌حسين که از زوجهٴ ثانيهٴ طاهره و موافق و مؤمن بود در را گشود و هر سه اشرار بي‌درنگ درآمدند و جسورانه نزد حاجي شتافته گفتند رييس‌الطّلاب تو را طلبيده و حاجي به حالي که فقط قبايي در بر داشت خواست شال به کمربسته مهياي خروج شود مهلت نداده او را از جلو ايوان بالاخانه به زير انداخته و به ناله و فغان عائله‌اش اعتنا نکردند و انبوه اراذل هجوم برده شال از کمرش باز کرده به گردنش بسته با اذيت و آزار از خانه بيرون کشيدند و با ازدحام انام در کنار خيابان روي به سمت بست دارالشفاي رضوي بردند و جماعتي از طلاب با هلهله احاطه کردند و هر کس رسيد براي وصول به مثوبت اخرويه زجري وارد کرده سبّ و طعن نمود تا نزد مدرسه فاضل خان کشيدند و جمعيت لاسيما ملّا شيرعلي و سيد صادق با مشت و چوب زدند و ملّا بشير وي را به ضرب چوب بر زمين افکند و در حالي که مقدار دويست قدم از چهار باغ گذشتند نزد مدرسه نوّاب سيد محمّد پهلويش را هدف دو تير گلوله ساخت چنان که آن مظلوم بيفتاد و جماعت وي را بر زمين کشيدند تا به قرب بست بالا خيابان رساندند و گفتند در اين جا بايد کارش را تمام کرد پس در کنار نهر خيابان دم مدرسه ميرزا محمّدعلي مقابل دکه علافي در حالي که آن مظلوم بي‌هوش و در خونش غوطه‌ور بود سيد صادق نام شيشۀ پر از نفتي از دکه آوره سر و صورتش را بيالود و بوته هيزم به اطرافش انباشته نفت ريخته آتش زدند چون سوز آتش به بدنش تأثير کرد ديدگان باز نموده گفت لا اله الا الله محمّد رسول‌الله علي ولي‌الله و اشرار شنيده به يکديگر گفتند دروغ مي‌گويد و به خدا و رسولش اعتقادي ندارد و در اشتعال نار به حال ضعف سعي همي‌کرد که خويش را به نهر اندازد و ظالمان با چوب و پارو منع نمودند و بدين طريق مرغ روح آن ستمديده هشتاد ساله از آشيان بدن پريد آن‌گاه جسد را به نهر انداخته بيرون کشيدند و ريسمان بر کمر و پاها بسته با توهين تمام از بازار بر زمين کشيده تا کنار قتل‌گاه دم بازار سنگ‌تراش‌ها بردند و سر چاه پر شد و اشرار و ارازل بعد از فراغ از اعمال مذکور نزد رييس‌الطّلاب رفته خبر دادند و در اين هنگام محمّدتقي ميرزا رکن‌الدّوله والي خراسان خبر يافت و بيگلر بيگي مشهد را طلبيده چوب وافري زده معزول نمود و واقعه را به دولت خبر داد و قناسل روس و انگليس مقيم مشهد به سفارت‌خانه‌هاي متبوعهٴ خود شکايت کردند و مظفرالدّين شاه متغير و سخت متأثّر گشت و في‌الحال به واسطهٴ ميرزا علي خان امين‌الدّوله صدراعظم امر به مجازات مرتکبين و محرکين صادر شد و رکن‌الدوله خواست اقدام کند طلّاب مجتمع و متحصّن به حرم رضا شدند و مجتهدين را کمک گرفته و حکمران به طهران خبر داد و امين‌الدّوله تلگراف کرد که اشرار را از حرم بيرون آوردند لذا حکمران عدّۀ کثير از سواران و گماشتگان حکومتي را مأمور دستگيري آنان نمود و توپچي‌ها را امر داد توپ‌ها را مهيا کرده دهانه توپ‌ها را به سمتي که آن ‌ظالمين قرار داشتند راست نمودند و پانصد و پنجاه سوار در اطراف صحن و مسجد گوهرشاد گماشتند و متحصّنين را از حرم به مسجد رانده گرفتند و سه تن محرّک مجوز واقعه يکي شيخ اسمعيل که فتوي قتل داد و رييس‌الطّلاب و ملّا عبّاس‌قلي فاضل را که از ملاهاي متنفّذ درجه اوّل شهر بودند به کلات و دره جز تبعيد نمودند و در بين طريق نسبت ارتکاب واقعه را هر يک به ديگر و برخي داده بر جان خود لعن کردند و سواران غلاظ آنان را به منفي رساندند و هر چند ملاها فرياد وا اسلاما برکشيده ناله و فغان نمودند که به قتل يک تن بابي واجب القتل احترام بست رضوي از ميان رفت و توپ در مقابل بيست سوار شد و جمعي از مجتهدين و مسلمين محترمين به حبس افتادند حکمران اعتنا نکرد و جمعي را محبوس نمود و طلّاب مذکور سرکوبي داد و تا ايامي چند ملّاها و طلاب مخفي و منزوي شده رفتن به مدارس نتوانستند و هر گاه مخفيانه مي‌رفتند عمامه را مبدّل به کلاه نمودند و اهالي را از اعمال ارباب عمائم عبرت و نفرت حاصل گشت ولي قاتلين و مسببين که محبوس بودند گريختند و هيچ‌يک به قصاص نرسيدند و مادام‌الحيات به آزادي زيستند و سه يوم بعد از شهادت حاجي پسرش آقا غلام‌حسين مذکور اجازت از حکمران گرفت و به اتّفاق چند تن از مستخدمين حکومت سنگ و خاک از چاه دور ريخت و جسد حاجي را که در وسط چاه مانده بود بيرون کشيده غسل و کفن نموده در ميان قتل‌گاه قرب قبر شيخ طوسي به خاک سپرد.

**فتنه در آذربايجان**

در دو قريهٴ اسکو و ميلان که به نوع مسطور در بخش‌هاي سابق دوم به قريهٴ بابي مشهور شد و از حاجي احمد و خاندانش و ديگر متقدّمين مؤمنين هميشه متعصّبين و مخالفين نگران بودند و در اوّل نيز جمعي به هدايت و عرفان برانگيخته شدند اهالي به جوش و خروش آمدند و مير محمّدعلي نام رييس‌السّادات و ميرزا علي امين‌العلماء و ميرزا عبدالوهّاب و پسرش آقا مير تقي و مير آقا روضه‌خوان تحريک و تهييج کردند تا بعضي از احباب را بکشند يا اقلاً اخراج کنند و جمعي از مظلومين ناچار به تبريز رفته عريضه داده و متظلّم و شاکي شدند و والي ايالت در وقت حاضر حسن‌علي خان اميرنظام گروسي و يکي از مأمورينش جبرئيل سلطان بهائي بود و برخي ديگر از کارکنانش محبّت داشتند و والي عدالت و مهرباني کرد و فقط به پاس مصلحت وقت حاجي محمّدعلي و حاجي ميرزا علي‌محمّد ابناء حاجي احمد ميلاني متصاعد را دو شبانه روز به حبس داشته مستخلص ساخت و حاجي ميرزا موسيٰ ثقة‌الاسلام تبريز که حامي معاندين بود با حاجي محمّدعلي ملاقات و ابراز صداقت و نصيحت به اتّقوا من مواضع التهم نمود و او جواب صريح شديد گفته بيان داشت که مراد ابتعاد و احتراز از مواضع تهمت و ريبت و وقوع و انتساب به امور ناشايسته مي‌باشد وگر نه حضرت رسول و امام همام چرا خود را به خطر انداخته مورد آن همه مصايب و بلايا شدند و درآن احوال مساعدت و حمايت ميرزا اسمعيل حجة‌الاسلام بن ملّا محمّد ممقاني از احبّاء که مظلومين را در خانهٴ خود محافظت مي‌کرد بيشتر موجب سوزش خاطر ثقة‌الاسلام شد و چون به وي اين مضمون نوشت که چرا يهوديان را در حمايت نگهداشتي ايشان جواب نگاشتند که اين گروه مسلمانان حقيقي هستند ولي در اسکو و ميلان در خانهٴ عدّۀ از احبّاء را آتش زدند و خانه سنگباران کردند و در اسکو همين که در خانه حاجي حسن حاجي رضا را سوزاندند پسرش حاجي محمّدعلي در تبريز به والي شاکي و عارض شد و فراشان مأمور دستگيري ناظر و رييس‌السّادات که محرّک فتنه بودند شدند و فرّاش‌ها در بازار به ناظر تصادف کرده لطمه زدند عمامه‌اش بيفتاد و خود سربرهنه به خانه حاجي ميرزا اسمعيل مجتهد مذکور گريخته متحصّن گشت و مجتهد شفاعت کرد تا در خانه‌اش رفته بماند ولي اشرار ميلان و اسکو با اين همه سر جاي خود نشستند و در معابر و بر بام‌ها ندا به سبّ و لعن دادند و از حمّام‌هاي عمومي منع کردند و احبّاء ناچار به مدافعت پرداختند و نوبتي کودک نورسي را که حسب تحريک اعداء در خانه احبّاء لعن مي‌کرد زدند و چون معاندين با چوب و اسلحه هجوم آورده به خانه آقا کربلايي محمّد از احبّاء درآمدند قريب دوازده تن که مجتمع بودند به دفاع بيرون آمده آنان را مجروح ساخته بازو شکسته همه را متفرّق ساختند و حمامي را سخت تأديب نمودند و به اين طريق به قوّت و قدرت اعداء مهاجم را بر جايشان نشانده به وظايف ايمانيه خويش پرداختند.

**فتنه در همدان**

همدان چنان که در بخش اوّل آورديم مرکزي از مراکز شيخيه شد که پس از فوت حاجي محمّدکريم ‌خان تبعيت از حاجي ميرزا باقر نمودند و مابين آنان و ديگران کار به غضب و مضادت مي‌رفت و در اين سال سيد محمّد بروجردي مجتهد معروف به نجفي و ملا عبدالله بروجردي و ديگر ملاها آستين براي تعرض به شيخيه بالا زدند و سيد بروجردي مذکور حاجي ميرزا باقر را از اقامهٴ صلوة جماعت در مسجد مانع شده کار به مقاومت و مقاتلت بين فئتين کشيد که از يوم عيد فطر رمضان الي سه روز متوالي امتداد يافت و عدۀ از طرفين به قتل رسيدند و اموال و اثاثيه شيخيه به باد غارت رفت و به دولت تظلم کردند و ميرزا علي‌خان امين‌الدّوله صدراعظم به خوانين همدان امر تلگرافي داد که ملاّها و سادات مفسدين را از بلد اخراج کنند و دو فوج سرباز ملاير و سلطان‌آباد مأمور انجام اين کار شدند و بدين رو ايامي چند شهر منقلب و کسب و کار بازار تعطيل گشت و امير حسام‌الملک همداني به سادات و مفسدين همي پيام کرد که متفرق شوند و آنان اطاعت ننمودند تا آن که مهدي خان امير تومان دو عراده توپ به مصليٰ کشيد و خانه اجتماع آنان را هدف ساخت و ناچار متفرق شدند و سادات مفسد مذکور را دستگير کرده به کرمانشاهان تبعيد داشتند و حکمران همدان فخرالملک معزول و مظفّرالملک بر جايش منصوب گرديد و تني چند از اشرار دستگير کرده چوب وافر زد و بعضي را دست و پا بريد و در مقام استرداد اموال منهوبه بر آمد و اغلب مرتکبين قتل و غارت گريختند و در اثناء احوال مذکوره متعصبين يهود را موقع به دست آمده اشرار و معرضين دندان طمع تيز نمودند و متعرض احبّاء اسراييلي شدند و حاجي ياري و آقا يهوداي آقا مراد و برادرش ميرزا مهدي و حاجي موسيٰ را غارت کردند.

**شدّت مخالفت و دسيست ناقضين عکّا و فتنهٴ ميرزا آقا جان خادم**

مخالفت ناقضين و افساد و تفتينشان حسب شهرت صيت عظمت و اقتدار و بسط آثار مرکز عهد و پيمان متدرجاً مزيد شد و از عکا با موافقين خود در بلاد مکاتبه کرده به تحريف افکار ثابتين همت گماشتند و اوراقي کثير مملو از شبهات و روايات کذبه در حق آن حضرت و تابعين با وفايش به هر سو پراکندند و نزد حاکم و متنفذين عکا شکايت و سعايت همي نمودند و نسبت‌هاي دروغ دادند و به اشدّ عدوان و بغضا برخاستند و در اواخر سال گذشته و اوايل اين سال شعبدۀ عجيبهٴ ميرزا آقا جان خادم چنان که اشاره کرديم بروز نموده ملخص واقعه اين است که در سنين سکونتش در عکّا به جوار و حمايت حضرت عبدالبهاء پيوسته اظهار زهد و درع فائقه و ندم و انابه از اعمال سابقه و نکوهش رفتار فئۀ ناقضه آبقه مي‌کرد و در عين حال آثار خسران مآل از وجنات اقوال و اعمالش احساس مي‌گشت و با حيله‌گران بدکار پنهاني راه يافت و در ظلمت شب به پشت دکۀ نانوايي که واقع در مکاني قريب بود رفته با برخي ازآنان مقاوله و مواضعه مي‌نمود تا آن که صاحب دکه خبر آورد و چون از او بازپرس نمودند چنين جواب داد که به موجب دستور شفاهي جمال ابهيٰٰ در مواقع بروز اختلاف فيمابين احبّاء خصوصاً در چنين واقعهٴ عظميٰ بايد دخالت کرده رفع نمايم و احبّاء ثابتين حسب دستور متعرضش نشدند و اعمال و اقوالش را آثار نوعي از سفه و جنون خواندند و بالاخره حسب مواضعه با ناقضين تمهيد فتنه و فسادي بزرگ شد و منظورشان آن که احبّاء ثابتين غيور را به اصغاء سخنانش به جوش آرند تا او را تأديب نمايند و حکومت آنان را گرفته حبس نمايد و به شفاعت اغصان هر که بديشان دل بندد و از مرکز عهد بگسلد مستخلص شود و حسب دستوري که از ميرزا محمّدعلي غصن اکبر به واسطهٴ محمّدجواد قزويني گرفت در ليلهٴ دوم ذيقعده که احبّاء احتفال به تذکار غروب شمس جمال ابهيٰٰ مي‌نمودند از آن حضرت تحصيل اجازه و مصارف ضيافت نموده تمامت احبّاي عکا و حيفا و آن حدود را براي اجتماع در خارج قصر به دعوت طلبيد و بعضي از مخلصين احبّاء را به تعهد مباشرت طبخ بگماشت و با موافقت اغصان در شب مذکور کس نزد رئيس تأمينات بلدي فرستاد اظهار داشتند که چون فردا اجتماعي بزرگ مي‌شود و ممکن است فتنه و فسادي توليد گردد اوليٰ اين است که خود حضور يابيد و علي‌الصّباح شخصي مخصوص فرستاده او را به يافت طلبيد و به بالاي قصر بردند و جمعيتشان در آن‌جا مجتمع گشت و ميرزا آقا جان اصرار و تکرار کرده اجازت خواست که در مقابل قصر در روي زمين بيرون نصب خيام کند و اجتماع احبّاء شد و صرف چاي نمايند و آن حضرت رخصت نداده چنين فرمود که در سنين سابقه هر وقت نصب خيام و اجتماع احبّاء مي‌شد همه در محضر ابهيٰٰ مستفيض مي‌گشتند و در اين هنگام احبّاء را به خاطر گذشته محزون مي‌شوند و برخي از ثابتين نيز چنين گفتند که هوا جريان دارد به حاضرين خوش نخواهد گشت و اوليٰ اين است که اجتماع در ايوان قصر واقع شود و ميرزا آقا جان مأيوس گرديد و في‌الحال در آ مجمع شروع به اجراء ما في‌الضمير نمود و به قرائت اوراقي چند خصوصاً مکتوب سابق‌الذّکر واصل از بمبئي به خط جهرمي پرداخت و احبّاء استماع نموده ملتفت شدند که مقاصد و مفاسد مانند اوراق منتشره از قبل ناقضين است و يکي از آنان طاقت از دست داده از جاي برخاست و به حال غيرت و تعرّض گفت بس است ديگر نخوان چه ما ازين قبيل کلمات بسيار شنيديم و مرکز منصوص عهد ابهيٰ کالشمس في وسط السماء درخشان است و امر الهي را احتياجي به امثال شما نيست و قيل و قال در گرفت و چنان از ادعاي چون هبايش که مصداق حقيقي ناعق را آشکار ساخت خشمگين شدند و نزديک به آن رسيد که وي را تأديبي به سزا کنند و بعضي از مخلصين را دل از بيم حدوث فتنه بطپيد و او اعتنا نکرده به خواندن مداومت داد و آقا ميرزا هادي افنان شيرازي اوضاع نگريسته احساس سوء اغراض ناقضين کرده نزد آن حضرت که در روضهٴ مبارکه بودند شتافته چنين گفت کلمات ميرزا آقا جان مشوّش است از آن ترسم که فسادي حادث شود آن حضرت بيرون آمده دست ميرزا آقا جان را گرفته به روضه بردند چه مدّتي بود هرگاه از عکّا به بهجي مي‌آمدند در روضه مي‌ماندند و صرف غذا در خارج مي‌فرمودند و احباب کلاً در روضه مجتمع مي‌شدند پس تمامت احبّاء حاضر گشتند و آن حضرت بديشان توجّه خطاب کرده و بدين مضمون فرمودند از اين قبيل اظهارات متعجّب و مهموم نشويد و کثيري متدرّجاً بر اين طريق آشکار مي‌شوند و موجب اين حوادث تزلزل برخي از احبّاء در عهد و ميثاق است هر يک چون از اين‌جا بيرون رويد در جايي ذکري از ماوقع نکنيد بلکه کان لم يکن انگاريد و بدين قبيل بيانات و نصايح قرب ساعتي تکلّم کردند و امر به صبر و سکون و وقار نموده در آخر فرمودند عن‌قريب رايت ميثاق بر علي قلل آفاق منصوب گردد آن گاه حسب دستور لوح رؤيا که مشتمل مناجات جمال ابهيٰ و وحدت و تنهاييشان است به لحن بسيار مؤثّري تلاوت شد و در نهايت اخلاص زيارت به جاي آورده متفرّق شدند و در اين هنگام ميرزا آقا جان به نوع شدّت شروع به فرياد و فغان و اعتراض بر آن حضرت نموده چنين گفت مگر شما منزل آيات مي‌باشيد و ايشان وي را گرفته به بعضي از احباب امر فرمودند که او را به جايي ببريد مباد فسادي شود پس او را به حجره برده گفتند ورقة را که مي‌خواندي تسليم ده تا ملاحظه فرمايند که چيست و از کيست و او تأبّي نمود و همين که دست در بغلش براي اخذ ورقهٴٴ مذکوره کردند ملتفت شدند که اوراق کثيره بر کمر و پشت و پهلو نهان دارد و همه را گرفته و مفتريات و جعليات بسياري در آن اوراق نسبت به آن حضرت و هم نسبت به جميع اغصان و افنان ساخته خويش را پس از جمال ابهيٰ مرکز امر ادّعا کرد و في‌المثل در يکي از اوراق بدين مضمون بود که جمال ابهيٰٰ به من فرمودند جميع اغصان و افنان و اهل حرم را دور انداختم و تو را گرفتم و در ديگري نوشت که در ايام نقاهت و عارضه جمال ابهيٰٰ هنگامي حضور يافتم که غش عارض شد همين که قدري به حال آمدند يکي از حاضرين عرض نمود الحمدلله حال مبارک خوبست جواب فرمودند نمي‌خواهم بمانم بروم و روي اين کسان را ديگر باز نبينم و من عرض نمودم اگر احباب غافلند الحمدلله اغصان و افنان و اهل حرم به وظايف خويش عاملند فرمودند آنان هم به فکر خويشند و دربارۀ آسايش و انجام شئون خود مي‌کوشند من وحيد و فريدم و احدي با من نيست و در ورقي ديگر وصف و ستايش بسيار از آن حضرت کرده ثابت نمود که جمال ابهيٰٰ در سنين اقامت عراق چنين فرمودند در دور قبل حکم سيف بود و ذوالفقار به علي عنايت شد و چون درين دور سيف مرفوع گشته در جايش بيان قرار گرفت بيان من به سرکار آقا عنايت شد و بيان او بيان من است و تا من در اين عالم هستم معلوم نمي‌شود و پس از من معلوم مي‌گردد و مع‌ذلک در ور قه| اخريٰ اعتراض نمود که ذکر عهد و ميثاق باطل و عبث است و در ور قه| ديگر ادّعاي خود را نوشت که در ساعت و دقايق روزي معين و معلوم به من حکمي اعليٰ ٰ و مهيمن الهام گشت که زمام اين امر را به دست خود گيرم و ازين قبيل امور متشتّت مختلف بسيار که موجب انزجار خاطر احباب اخيار بود نوشته همه را نسبت به جمال ابهيٰٰ و بعضي از آن را روايت شفاهيه و برخي را صورت روياييه و کثيري را به طريق وحي و الهام قرار داده و در ورقهٴٴ نوشته که تمامت آحاد اهل بهاء که برخي را به نام و نشان ذکر نمود مرتد و مشرک و رجعت و ظهور .... و اشخاص مظلمه شقيه شدند و در ورقهٴٴ که چهار جاي آن را مهر و امضاء کرد چنين نوشت که شهادت مي‌دهد اين عبد به شرک و نفاق کل مدّعيان محبّت و ايمان به اين امر و مع‌ذلک کله اغصان و همرهانشان وي را روضهٴ مبارکه مقام و مسکن داده رعايت نمودند و مدّت دو سال در آن مقام مقدّس شب و روز اقامت کرده به کتابت و اظهار مدارک خلاف مشغول شد و موجب انديشه و استنباط زايرين و ثابتين و آلت دسيسه‌هاي ناقضين بود و روزي به عکّا به درب خانهٴ آن حضرت شتافته عنوان کرد که مباحثه و مناظره در عقيدت دارد و او را راه ندادند و به حکومت عکا خبر فرستادند تا وي را براند و از آن پس با ناقضين بوده در قصر زيست و ميرزا محمّدعلي و مادر و برادر زن و خواهر ..... تمامت حجرات متعدّدۀ واسعهٴ قصر را با چهار خانه لاحقه‌اش تصرّف نموده حجره در اختيار آن حضرت نگذاشتند که چون در هنگام باران و يا گرما و عرق‌ريزان از عکّا به زيارت روضهٴ مبارکه مي‌آمدند در آن‌جا تغيير لباس و استراحت نمايند ولي روضهٴ مقدّسه را به اختيار خادم واگذاشتند که مدّتي در روضه را بسته از زيارت آن حضرت و ثابتين مخالفت کرده خادم بدانجا ماند تا به نوعي که در بخش سابق شرح داديم در گذشت و بالجمله اغصان و اعوانشان رشوه به رؤسا داده تملق همي‌کردند و به مدافعت با مرکز عهد و پيمان واداشتند و اوراق مضريه طبع کرده به اطراف نشر دادند و حتّيٰ برخي از ناقضين را به وسوسه و بيم از آن حضرت و ثابتين مسلح کرده براي دفاع از خود و حمله برايشان واداشتند و بالجمله انواع دسيسه و تزوير همي‌نمودند که آتش فتنه و فساد روشن شود ولي آن حضرت پي‌در پي آحاد احبّاء ببردند که آنچه ازين قبيل مطالب از ناقضين بشنوند متعرض نشوند و چون به زيارت روضهٴ مبارکه مي‌روند در خارج بقعه ايستاده زيارت کنند و به کمال صبر و سکون و وقار باشند و به اين جهات و به علت تعرضات و ملاحظاتي که در عکّا بود و هم به علت ضيق محل از پذيرائي مؤمنين و زائرين که پيوسته مزيد مي‌گشت حيفا را محل نزول قرار دادند و بيتي با دو محل مخصوص اقامت مسافرين و زائرين شرقي و غربي اجاره و تثبيت فرمودند که در هفته چند روز اقامت نمود و بهائيان مجاور و مسافر را تعليم و تربيت و تشويق و ديگران را سرپرستي و جذب قلوب مي‌نمودند و به طريقي آزادتر با واردين جديد اجتماع و احتفال مي‌کردند و نوبتي حاجي ميرزا حيدرعلي با تني چند از افنان و غيرهم به عزم زيارت وارد حيفا شدند و ميرزا مصطفيٰ (ابو هريره) از ناقضين در آنجا حضور يافته آنچه در دل داشت به زبان آورد و مترصد بود که از ايشان رفتار و گفتار مدافعت و مقابلت ظاهر شود تا فرياد برکشيده فتنه و فساد نمايد ولي آنان سکون و سکوت ورزيدند و غالب واقعات مذکوره را به دستور حضرت عبدالبهاء برخي از ثابتين عکا براي ثابتين و نيز بعضي از متزلزلين نوشته نسخ متعدده انتشار يافت چنانچه در رقيمه مفصله که به امضاء آقا حسين تبريزي مباشر قهوه و چاي آن حضرت براي خليل ناقض تبريز ي به مورخۀ 1315 رسيد اغلب واقعات مذکوره مندرج است و خلاصه از رقيمهٴ ديگر که به تاريخ مذکور در عکّا به ايران رسيد ثبت مي‌داريم و هي هذه ليلهٴ گذشته شب نوروز و يک‌شنبه 28 شوّال بود حسب‌المرسوم احباء بعد از غروب در بيرون بيت مبارک حضور رسانيدند قريب يک ساعت لسان مبارک نصيحت و ...... فرمود که چون فردا نوروز است و به زيارت روضهٴ مبارکه مشرف مي‌شويد هرگاه اهل فتور سخني ناموافق راندند و لب به بدگويي گشايند متغير و آشفته نشويد تعرض و مجادله نکنيد و ساکت و ساکن مانيد چه که عزم آنان بر فساد است و به جميع دسايس متمسک اند که فتنه و فسادي برپا نمايند و امثال اين نصايح و مواعظ را پي‌درپي به احباب مي‌فرمودند و همين که صباح عيد شد و جميع احباء در مسافرخانه مجتمع گشتند يکي از مسافرين محمّدرحيم نام از ابناء خليل وعده خواست و حضرت من اراده الله جواهر الوجود لطلعة الفداء تشريف‌فرماي مجلس شدند و پس از تلاوت برخي از مناجات‌هاي صادرۀ از قلم ميثاق معين فرمودند که در ساعت چهار از روز تمامت احباء به حال اجتماع به زيارت روضهٴ مبارکه روند و همه در ساعت مذکوره در بيرون شهر مجتمع گشتند و به حال تضرع و ابتهال سوي روضه شتافتند و در مقابل روضهٴ منوره ايستاده پس از اداء زيارت مراجعت به محلي کردند که تخميناً دويست قدم فاصله دارد تا روضه و آن بيت غير مسکونه متعلق به شخصي مسيحي است و حضرت من اراده‌الله به جهت سکون و اجتماع احباء در ايام زيارت اجاره فرمودند و آن را تعميرات نمودند چه بعد از آني که حضرات معاندين روضه مبارکه را مسکن ميرزا آقاجان قرار دادند و حضرت من اراده الله با احباب به قصد زيارت پياده مي‌رفتند و در سرما و باران در خارج روضهٴ مطهره قدري بر روي پله‌ها استراحت مي‌فرمودند و معاندين راضي به دادن محلي از ماحول قصر نشدند با آنکه قصر و جميع محلات اطراف آن در اجارۀ آن حضرت بود لاجرم اين محل مذکور را اجاره فرمودند و در نيروز حيله و خدعه از اهل فتور متجلي گشت و اجمالش آن‌که سيدي را ورقهٴٴ به دست داده برانگيختند که در محضر مبارک به نام لوح بخواند و سيد مذکور چند ماهي قبل که در ايران با احباء محشور شد اجازه تشرف به حضور توسّط دوستان طلبيد و چون به بيروت رسيد غلام پسر آقا جواد قزويني ايشان را فريفته به قصر نزد معاندين کشاند و پس از چند يوم يکي از آنان دو را به عکّا فرستادند و سؤالات مشکوکي اظهار مي‌کرد که احباء جواب گفتند پس به قصر رفت و بالجمله سيد اصرار داشت که اين لوح است بايد بخوانم حاضرين گفتند هرچه که به نام لوح نزد هرکس است بايد به نظر غصن اعظم رسيده تصديق به صحتش فرمايند آنگاه خوانده شود و صورت عکسي ورقهٴ ديگر نيز داشت که مي‌گفت عکس خط جمال ابهيٰٰ است و اوراقي ديگر نيز داشت احباء به دستور مبارک به نوع مکذور دور احباب نمودند و منظور معاندين اين بود که کلمات مربوط به مدعي کاذب مفتري را نزد مرکز عهد و ميثاق و .... تا دوستان به جوش آمده مقاومت نمايند و منجر به مدافعهٴ حکومت و حبس و زجر آن حضرت گردد در حالي که سيد عکس ورقهٴ را به دست گرفت به احباب نشان ‌مي‌داد همگي را به زيارت روضهٴ مبارکه طلبيدند و در آنجا نيز بيانات مفصله فرمودند که هر چيز و هرکس بايد به تصديق مبين منصوص برسد پس مراعت به عکّا نمودند و در بيت مبارک نيز شرحي از مشورت‌ها و دسيسه‌هاي معاندين بيان فرمودند و احباء را نصيحت به سکون و سکوت فرمودند و سيد به قصر برگشت و بعد از چند روز شخص رفيقش از قصر به عکا آمده در بيروني حاضر شد کلمات شديده گفت ولي احباء به دستور مبارک تعرض نکرده مقاومت ننمودند و هرقدر سعي کرد که نزد حضرت من اراده الله حضور رساند به وي اجازه نفرمودند و خائباً خاسراً مراجعت به قصر کرد انتهيٰ.

**اختلاف بهائيان طهران در کيفيت و تحيت و نقض**

**و مخالفت‌هاي آقا جمال بروجردي**

و با همهٴ مصائب حضرت عبدالبهاء از طرف ناقضين و اعداء عکّا اختلافي نيز بين احبّاء در طهران رخ نمود که موجب احزان شديده گشت و کيفيت واقعه اين است که فائزه از مؤمنات نامدار به نوعي که ضمن شرح احوالش در بخش لاحق مي‌نگاريم در اين سال به ارض مقصود شتافت و چندي در جوار افضال به سر برد و به شدت اقوال و اعمال ناقضين وقوف يافت و پس از عودت خواست در نشر رايت عظمت خدمتي بنمايد و گويي در ميدان مشاهير ثابتين بربايد و رويايي حکايت کرده چنين معجزه منتشر ساخت که بايد تحيتي که قبلاً به جملهٴ الله ابهيٰٰ گفته مي‌شد به عبارت الله‌اعظم ادا شود و مؤمنات ثابت بر عهد و پيمان رغماً لانف الناقضين و انجذاباً باظهار الاخلاص في العهد المبين تأسي جستند براي مخالفين سري و فتنه انگيزان مصرّي که در طهران پنهاني کار مي‌کردند وسيله شد که اختلافي اندازند و اتهامي فراهم سازند و شهرت دهند که آن حضرت تحيت مرسومهٴ جمال ابهيٰٰ را تغيير داده مي‌خواهد اساسي از نو بنياد کند و اهل هويٰ و اغراض متنوعه نيز درين فتنه و آشوب به مقاصد مکنونهٴ خويش رسند و بالجمله گروهي از بزرگان مخلص ساده حباً للمحجوب جهراً و جمعي از معرضين و معارضين بغضاً و حيلةً و تزويراً سراً فائزه را تأييد نمودند و در جميع مخلصين مانند حاجي علي‌اکبر و سينا و نير و نعيم بودند و سر منشأ مفسدين آقا جمال بروجردي که شرح مفصل احوالش را در بخش سابق آورديم و سفر به عکّا کرده بود تا به قول خود اصلاح ذات‌البين اغصان نمايد و با هويٰ و آرزوي سروري بهائيان ايران و جمع مال و مکنت فراوان که در ضمير و نبذه از خطاب‌هاي حضرت عبدالبهاء چنين است قوله هوالابهيٰ

اي ياران جمال ابهيٰٰ اي ثابتان بر ميثاق طلعت اعليٰ ٰ اي بندگان آستان مقدّس حضرت يزدان شکر کنيد اسم اعظم و حي قيوم جمال‌قدم را که محض الطاف بي‌پايان دوستان حقيقي را ثابت بر پيمان فرموده و راسخ بر ميثاق رحمان سرج لامعه فرموده و حجج بالغه شهب ثابته فرمود و نجوم بازغۀ آيات توحيد فرمود و رايات تجريد اشجار فردوس پيمان فرمود و انوار قدس يزدان پس به شکرانه اين فضل عظيم و لطف قديم در اتحاد و اتفاق بکوشيد و در يگانگي و الفت و محبت جهد بليغ نمائيد در يک بحر مستغرقيد و از يک آفتاب مستشرق از يک افق طالعيد و از يک مطلع ساطع از يک مبداء مستفيضيد از يک مبدع مستفيد در يک هوا طائريد و به يک جهت ناظر اين است جوهر توحيد و ساذج تفريد هر نفسي دلالت بر ثبوت نمايد نفسش نفس رحماني و نفسي في‌الجمله سستي و رخاوت نمايد شيطاني هرکس و هر شخص باشد بايد کل به عبوديت آستان مقدس قيام نماييم و در رقيت عتبهٴ رحمانيه بکوشيم تا عنايات جبروت اعليٰ ٰ ببينيم و موهبت ملکوت ابهيٰٰ مشاهده کنيم و اگر چنان‌چه بين دوستان معاذالله اختلافي جزئي و کلي در امري حاصل گردد کل بايد به کلي سکوت نمايند و با هم محبت کنند و سؤال نمايند تا جواب ارسال گردد و باري هر نفسي سبب اختلاف بين دوستان شود بايد از دو احترام نمايند و اجتناب کنند الحمدلله عين يقين جاريست و سبيل حق مبين ساري جاي تردد و ارتياب نه و محل تحير و اشتباه نيست آنچه حقيقتش مجهول استفسار نمايند معلوم گردد باري الحمدلله عدالت حضرت شهريار نوربخش ديدۀ صادقان و اولياي امور مسلم رعاياي غيور مقاصد اعليٰ حضرت ملوکي خير محض و عدالت صرف راحت بر .... و امنيت رعايا پس شب و روز دعاي خير نماييد و به موجب نصوص قاطعه الهيه بايد در کمال صداقت و امانت و استقامت به خدمت پردازي زيرا هرکس خيانت به اعليٰ حضرت شهريار عادل نمايد خيانت به حق نموده است و جميع امورش هدر زيرا عدل مقابلي به صدق و خدمت مي خواهد و السلام ع ع

الله ابهيٰٰ

اي ثابت بر ميثاق دو قطعهٴ منشور ثبوت و رسوخ ممهور رسيد و به عين رأفت ملحوظ افتاد در مضامين لوائح استقامت کبريٰ ساطع و لوامع ثبوت بر پيمان جمال ابهيٰٰ با هر حمد خدا را که چنين بندگان در آغوش عنايت پرورده که حصن حصين ميثاق را علم مبينند و برج عظيم پيمان را بدر منير ناقضين عهد را شهاب ثاقبند و راقدين در مهد را مقاوم عظيم در ثناي محبوب آفاق لسان ناطقند و در حدي قه| وفا نخلي باسق آن جناب بايد به شکرانهٴ اين موفقيت بذل جهد نماييد و به هيچ وجه در ميان احباب صحبتي واقع نگردد که سبب اختلاف و نزاع و جدال شود اگر چنان‌چه در مسئله تباين فکر حاصل گردد طرفين به کلي سکوت نمايند و سؤال کنند و آنچه جواب ارسال مي شود مجريٰ نمايند باري من از شما اين را مي‌خواهم که به عون و عنايت جمال ابهيٰٰ اين اختلاف از ميان احباب در طهران برخيزد چه که سبب شماتت گشته و اين عباد را ملامت مي‌نمايند از معاويه سؤال نمودند که با وجود آن‌که حضرت رسول در حق تو لا اشبع الله بطنه فرمود و لعن الله التاقه و راکبها و قائدها گفت و پدر تو دندان پيغمبر بشکست و مادر تو جگر حمزه عم پيغمبر بمکيد و خود تو مبغوض بوديد چگونه شد که شهريار سرير اسلام شدي و بر تخت خلافت استقرار يافتي گفت از بس که اصحاب اميرالمؤمنين اختلاف کردند هرچه آنها اختلاف کردند من قوت گرفتم باري حال نيز از اختلاف احباء ناقضين در نهايت سرور و فرح و اين عبد در منتها حزن و الم البته شما به حزن من و سرور اهل فتور راضي نمي‌شويد اي ثابت بر ميثاق وقت آن است که کمر همت بربندي و اين .... را از ميان احباب بنياد براندازي اين تعدد تحيت اهميتي نداشته که در بين احباب به اين درجه اسباب اختلاف شود که زلزله‌اش به ارض اقدس رسد و احزان وارده يک بر صد گردد اين چهار تحيت حضرت اعليٰ ٰ روحي له الفداء قرار فرمودند و از اين تحيات اربعه مقصود جمال‌قدم و اسم اعظم روحي له الفداست چه که اوست اسم اعظم و نير اعظم و ظهور اعظم و هيچ‌يک در شريعةالله منسوخ نه ولي در ايام مبارک شيمه موحدين و صفت مخلصين الله ابهيٰٰ بود و آنچه در ايام مبارک جمادي تا يوم بعثت جديد باقي و تغيير و تبديلي نه چون الله ابهيٰٰ سنت موحدين بود لهذا بايد تحيت الله ابهيٰٰ باشد و از اين گذشته منتها آروزي اين عبد اين است که جميع اذکار و اوراد اسم مبارک باشد و چون نداي الله ابهيٰٰ شنوم روحم مهتز گردد و جانم مستبشر شود فوراً ندا برآورم اين مطرب از کجاست که برکت نام دوست ولي اگر نفسي الله ابهيٰٰ بر زبان راند نبايد تکفير کرد و تحقير نمود زيرا در فصل شريعةالله ناسخي ندارد بايد طوبي لنفس دفت بميثاق الله و لم تأخذه لومته لائم في امرالله و لا اثرت فيها سهام الشبهات من النفوس المؤتفکة و الارواح المحتجبه و ال ...... السقيمة الغافلة عن ذکرالله طوبي لنفس ظاهرها عين باطنها و باطنها عين ظاهرها و هديها ربّها و خرق حجباتها و اکرم مشويها و سقاها ربّها کأساً مزاجها کافوراً لعمرالله انّها بضئي وجهها في الملکوت الابهيٰ بنورٍ اشرقت منه الارض و السّماء و ثبتت اقدامها علي هذا الصّراط المدود في قطب الابداع ع ع

سليل آن جناب را نظر عنايت شامل بود و خير کلّي در حقّشان مقدّر ولي حائل عظيم پيدا شد و عاجز شديد نمودار والله يتولّي السّرائر آن جناب الحمدلله در يوم ظهور به شرف لقاء فائر و به شرف اصغاء خطاب نائل عاقبت قدر اين درّ گرانبها ميثاق الهي را خواهيد دانست چه که اين گوهر يگانه در آغوش صدف ملکوت ابهيٰٰ پرورش يافته و در سلک قلم اعليٰ ٰ در آمده و از اوّل ابداع نظير و مثيل نداشته ولي اطفالي چند گردهم آمده و به سودائي افتاده که يوسف ميثاق را در چاه نسيان اندازند و خود شهرۀ شهر و بازار گردند و اين درّ ثمين را به دراهم معدوده فروشند و در ترويج خزف بکوشند غافل والله يستهزووبهم و يمدّهم في طغيانهم يعمهون را توضيح کنيد بي‌حيايي سابق و بموتي لاحق بگوييد سامري و عجل را ببيني اسرائيل به جهت خويش مثالش تراشيدند ناقضين نه حضرت يوشع ابن نون منصوص الهي بود تو خطا کردي و سر فرود که مرکز منصوص را به اين درجه توهين نمودي و تحقير کردي اکبر جمال‌قدم تو را فرمايد که مرکز ميثاق مرا و فرع منشعب از اصل قديم را و منصوص کتاب مبين را و مبين کتاب را چگونه عجل خواندي اين يحييٰ حيائي چه جواب خواهي داد اعانت ننمودي اهانت چرا؟ مرهم بنمودي زخم چرا آيا کتاب اقدس سي سال پيش نازل نشد آيا کلّ را دعوت به اطاعت فرع منشعب ننمودم و جميع را دلالت بر انقياد نکردم و مبين کتاب مبين نگفتم و اکثر از احباب را بيدار ننمودم و او را نزد کلّ مستثني از مادون نکردم و به اثر قلم اعليٰ ٰ عهد و ميثاق او را نگرفتم و جميع اغصان و افنان و منتسبين را به توجّه و ناظر بودن به او به صريح عبارت امر را محکم نمايم اي بحر حيائي چگونه اين نور مبين را انکار نمودي و اين منصوص عظيم را چنين بهتان شديد روا داشتي چه اذيتي از او ديدي که چنين ذلّتي براي او خواستي و چه مشقّتي

هوالابهيٰٰ

يا الهي الحنون تراني في ملکوت تقديسک و جبروت توحيدک بين يدي عصبته ذئاب کاسرة و ثلثه سباع مفترسة الذّين نکسوا علي اعقابهم و کسر و ميثاقهم و نقضوا عهدک و جاحدوا باياتک و استکبروا علي مرکز ميثاقک و تکبّروا عليک دولّوا وجوههم عن ممالک و زعمّوا بانّک اخطئت في امرک بما دللت الکلّ الي مرجع بيان آياتک و دعوت الکلّ الي التوّجه الي مطلع فيضک و مشرق مواهبک اي ربّ قطّعوا قلبي ارباً ارباً و حرقوا فؤاوي بنار نلهب في الاحشاء و قاموا علي الافتراء و ما رحموا تدفق سبيل و موعي بالبکاء و ما اکتفوا بما ورد علي احشائي سهام البغضاء من الاعداء اي ربّ مناقت علي الارض برجها و اشتذّت علي الازمّة باسرها فلما بيق لي من موطن امن ليکون لي الکهف الاذقي فارفعتي اليک يا ربي الابهيٰ و ادخلتي في جوار رحمتک الکبري انّک انت ارحم الرّاحمين ع ع

فيا طوبي لنفس تزکت و علمت فجورها و تقويها طوبي لروح اهتزّت من نفس الرحمن طوبي لمشام تعطّر من نفحات الله طوبي لقلب انشرح من نسمات الله طوبي لعين نظرت الي جمل الله طوبي لسمع اصغي الي کلمات الله طوبي لهيکلک قام علي خدمة امرالله طوبي لاحشاء احترقت بنار محبةالله طوبي لکبد ذابت ....... في سبيل الله

از اين‌که عزيز مصر الهي برغم هر حسود و عنود ز قعر چاه بر آمد به عنايت جمال ابهيٰٰ به اوج ماه رسيد عنقريب ملاحظه خواهد فرمود به تأييد ملکوت ابهيٰٰ علم ميثاق در قطب آفاق به موج آيد و شمع پيمان در زجاج امکان جنان ساطع شود که ظلمات نقض به کلّي زائل گردد و فرياد تالله لقد اثره الله علي الوري استماع شود قدري در وقايع ماضيه تأملّ و تدبّر شود حقيقت واضح و مبرهن گردد بگو اي شيخ اين ميثاق نير آفاق است و اين پيمان حضرت يزدان نه ملعبهٴ صبيان بگو فسوف ترون انفسکم في خسران مبين و زيان حاصل و واضح و عنقريب خسران بنيان ....... براندازد بگو ضرر اقل انشاءالله سبب انتباه گردد و سبب اين ضرر چه و علّت زيان که باري آن جناب به بصر حديد جديد ملاحظه نماييد تا به حقيقت مقاصد اهل تدبير و تدمير را ببريد و يقولون بالسنتهم اليس في قلوبهم را ملاحظه فرماييد در فرقان در حق چه گروهي است و اذا رود الذّين آمنوا قالوا آمنّا و اذا خلوا الي شياطينهم قالوا انّما نحن مستهزؤون را براي ايشان تفسير بفرماييد

هوالابهيٰٰ الاعظم

سبب نزول اين لوح مبارک از اين قرار است بشنوي از احبّاء آقاي ملّاحسين لاري ساکن جدّه که اين لوح به افتخار او نازل شده و اما ..... دارند يحييٰ نام چه يحيايي بود پس از زحمات و مشقات بسيار و اظهار دلايل و حجج و براهين تصديق اين امر مبارک را نمود و پس از ظهور نقض ناقضين اظهار ثبوت و رسوخ نمود به درجهٴ که بر ناقضين ....... ناقضين به دسائس و شبهات و زخرف دنيوي او را فريب داده به درجهٴ ..... و عداوت با مطلع امرالله در قلب آن يحياي بي‌حيا کاشتند که ذکر کرده بود ........ من ذکر ما ذکره گفته بود بني‌اسرائيل از سامري ........ صدائي شنيدند و ....... او گرديدند اين‌ها از سرکار آقا چه ديده‌اند استغفرالله العظيم ...... به درجهٴ وزيري به اين قول شنيع ....... بعداً ................ باري اين لوح مبارک نازل شد ................. حاجي ملّاحسين مي‌رسد لوح مبارک را برداشته مي‌روند به منزل و او را دلالت بر نصيحت رجوع مي‌نمايند والي نصف شب او را نصيحت مي‌نمايند و دلائل از او يافتي که چنين بغضاء عظيم آشکار کردي آيا چه جواب خواهي گفت باري تا زود است پشيماني پيش گيرد توبه و انابه کن و سر برهنه در کوي و صحرا فرياد لارساس برآور و چون جيحون اشک و خون از چشم روان کن و با حنين و ندم همدم کرد شايد نسيم غفران بوزد و کثافت .... زائل گردد و بحر رحمت به جوش آيد و سحاب عفو ببارد و اين اوساخ نقض زائل گردد والّا منتظر نقمت الهيه باش و مترصد روسياهي دارين لعمرالله ان الله ان الذلّة ستهرب منک لذالک و انّ الخسران يلتجي الي الرحمن منک و تري نفسک في اسفل درکات الجحيم و الذلّة و الحسرة و الخذلان للذين نقضوا ميثاق الله العلي العظيم ع ع

و براهين براي او اظهار مي‌کنند آن .......... و به نوع استهزاء العياذ بالله مي‌گويد من سرکار آقا اعتقاد ندارم سهل است به جمال‌مبارک هم ندارم پس جناب حاجي ملّاحسين عليه به او مي‌گويند منتظر قهر الهي باش اگر خدا ترا اخذ نفرمود من هم ريش خود را مي‌تراشم مجلس منتهي مي‌شود نزديک صبح که مي‌شود ملاحظه مي‌نمايند که از خانهٴ يحياي بي‌حيا صداي شيون بلند شد و آمدند براي مذکور را خبر دادند که بياييد يحييٰ مرد حاجي مي‌روند مي‌بينند که خون بسيار از گلوي او آمده و بي‌جان است به قدري خون آمده بود گويا يک گاو سر بريده اند باري حکيم مي‌آورند حکيم مي‌گويد يک رگ از ريهٴ او پاره شده مختصر حکيم مداوا مي‌کند و خون بند مي‌آيد قدري که به حال مي‌آيد حاجي باز او را نصيحت مي‌نمايند شايد توبه و انابه کند ثمري نمي‌بخشد تا شب ديگر حالش قدري خوب بوده تا آن‌که دوباره فواره زد و به قدري خون آمد که مصداق لوح مبارک ظاهر شد و قهر الهي او را اخذ نمود بدرک واصل شد خدمت جميع ثابتين بر عهد الهي و راسخين بر ميثاق رباني به ابهيٰٰ تکبيرات مکرم شهر شعبان‌المعظم 1316 ميرزا محمّدنعيم سدۀ اصفهاني داشت نزد حضرت عبدالبهاء قربي نيافته عودت به طهران کرد و ايادي مذکورين امرالله و حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني هرقدر سعي نمودند که بين‌الاحباب در مقام ارجمند مرکز عهد و ميثاق سخن گويد نگفت و محض حفظ از شرور و مفاسدش وي را رئيس محفل شور نمودند و آنچه خطابات صادرۀ از مرکز عهد که براي نصح و هدايت به وي نگاشتند مکتوم داشت و پيوسته پي دسائس ميگشت که فتنه توليد نمايد و دستي در ايجاد اختلاف و ضلالت گشايد و مرتبطينش در نقاط ديگر ايران به دستورش کار مي‌کردند و با عدۀ هم‌رازانش به نام دلسوزي از امر ابهيٰٰ غريو برکشيده گروهي را بفريفت و مابين او و ايادي مذکورين و جمع ديگر از معاريف مبلغين ميداني باز شد چنان‌که عدۀ از اعاظم و مشاهير مؤمنين به مقاومت ايستادند و مخالفت و معارضت فيما بين طرفين به شدت درگرفت و حزب اوّل شعار خود را تحيت الله اعظم قرار داده خويشتن را هواخواه ثبوت و نصرت عهد و ميثاق خواندند و حزب دوم شعار خود را تحيت الله ابهيٰٰ مقرر داشته خود را حامي آئين مستقل در تغيير جمال ابهيٰٰ نشان دادند و هر دو گروه خود را محق و تابع دستور حضرت عبدالبهاء دانسته گروهي نسبت ....... و مخالفت به امر ابهيٰٰ و ايجاد بدعتي ناروا به مقابلين خود بستند و گروهي با نهايت سادگي و اخلاص و اعراض از اغراض نسبت نقض و منافقت به دسته مخالف خود دادند و از يکديگر متنفر بلکه مهياي مدافعت و مقاومت شدند و بالاخره جمال کمر به عداوت و مقاومت فائزه بست و او را به عنوان روي فاحشه خواند و واقعات مذکوره مدت دو سال در طهران امتداد يافت و موجب احزان شديده گرديد و آن حضرت در الواح نصحيه که پي‌درپي براي کثيري فرستادند مضار اختلاف بيهوده مذکوره را برشمردند و آقا ميرزا محمود فروغي را که در ارض مقصود مشرف شده چندي در جوار افضال بسر برد مأمور اقامت در طهران و اصلاح مفسده فرمودند و نيز آقا ميرزا حسن اديب طالقاني را امر به اقدام در رفع آن غائله نمودند و بالاخره در اثر الواح محزنه مؤثره اختلاف مذکور از ميان رفت و تحيت الله ابهيٰٰ بر جاي مانده تمامت ثابتين موافق و متحد گشتند و معرضين منافقين نتيجه و ثمري نچيدند و به اثر واقعهٴ مذکوره حال دروني آقا جمال بروجردي آشکاراتر گرديد و مفاد اين بيان که اشارۀ به وي در خطابي از آن حضرت به آقا سيد مهدي دهجي بود موجب ترصد و ترقب احباء گشت قوله اگر روح‌القدس ادنيٰ توقف در عهد کند جسم معطل است و عنقريب اين سر عجيب بر آن جناب آشکار خواهد شد تا آن‌که دو سالي ديگر از قلم ميثاق شآمت احوالش تصرح و تخصيص يافته وي را مکرر به نام .......... خواندند و ......

**آغاز تأسيس دورس اخلاقيه**

و هم در اين‌سال 1315 در طهران به حياط باغ معروف به همت آقا سيد حسن متوجه براي تربيت نونهالان بهائي به آداب ديني و تربيت دروسي نمودند و متدرجاً به اهتمام آقا سيد محسن ...... و بعضي ديگر ..... و خانه‌هاي متعدد توسعه ياف و جمل و عجيزۀ از آثار اين امر و ديگر اديان اقتباس نموده بر صفحات اوراق آوردند و سال‌ها فرزندان را بدين طريق تعليم و تربيت نمودند.[[10]](#footnote-10)

**شمهٴ از بغض و عناد ناقضين عکّا**

ميرزا ضياءالله از اغصان که شرح احوالش را در بخش چهارم آورديم به سال 1316 بيمار و بستري گشت و در آن حال که روي به جهان ديگر داشت از اعمال ناقضين متنفر شد و دل به سوي مرکز عهد و ميثاق کرد و آن حضرت چون عزم ورود به بالينش در حيفا نمودند حاضرين و منتسبين راضي نشدند تا وفات يافت و ناقضين به عکّا بردند و ..... و افتراء و اين‌که پيروان افندي منع و فتنه مي‌کنند يحييٰ‌بيک ..... آقاسي معاند را با ...... و هيئت عسگريه حاضر ساختند و جسد را دفن نمودند آن‌گاه شيخ کاظم سمندر که شرح‌حالش در بخش مذکور نموديم از قزوين با عائله به عکّا آمده چند روزي در جوار و فضاي زيست و اجازت گرفته به ملاقات و جلب دخترش ثريا که در قصر به نام زوجيت با غصن مذکور اقامت مي‌نمود رفت و چون پدر و مادر و برادر و برادر روضه مبارک ملاقات و نصيحت کرده خواستند با خود ببرند آقا جواد قزويني و ناقضي ديگر نگريست و در حالي که مشغول زيارت بودند بديع‌الله غصن امر داد تا ........... محمود خان و جوار مذکور با يکي از افنان که حاضر بود ايشان را سقط گشته شتم و ضرب نمودند و در حول قصر حبس کردند شعاع ......... ميرزا محمّدعلي عرض‌حال به حکومت داده مدعي شد که ثريا مدت چهار ماه است به عقد و نکاح خويش آورده و همسر و زنش مي‌باشد و بعد از استنطاق که از طرف حکومت به ميان آمد ايشان مرخص و رها شدند.

**سختي‌هاي وارده بر بهائيان ايران**

و در ...... اين‌که فتن و مفاسد داخليه بروز داشت تعرضات و اضطهادات خارجيه انقطاع نمي‌يافت و با وجود سلامت نفس و ضعف و رقت قلب مظفرالدّين شاه که خود تعرضي نداشت و صدر اعظم ميرزا علي‌اصغر خان و مخصوصاً ميرزا علي‌خان امين‌الدّوله طالب امنيت مملکت و آسايش رعيت بودند از جهت نفوذ ملّاها و فقدان قدرت و قوت دولت مجازات و انتقام از ظالمين و مرتکبين و مسببين قتل و غارت صورت نمي‌بست چنان‌که در بلاد خراسان به اثر شهادت حاجي محمّد ترک در مشهد که شرح داديم تعرض به مؤمنان ...... نقاط خراسان رخ نمود چنان‌که مجتهد طبس به قصد مؤمنين بشرويه شتافت ولي معاريف مؤمنين آن‌جا گريخته مستغرق شدند و مجتهد به مساعدت و راهنمايي اشرار عنوان معاونت به فقرا و مسلمين را پيش کشيده مبالغي درهم و دينار از مظلومين که برجاي ماندند ....... و مقداري از املاک و مياه موقوفه که در يد ورقةالفردوس اداره مي‌شد قبض کرده تسليم مسلمانان داد و عودت به طبس نمود

و در يوم 14 جمادي‌الثانيهٴ سال 1316 در حيفا درگذشت و در موقعي که بر بستر افتاد و حالش خوب نبود حضرت عبدالبهاء با کروسه از عکّا به ديدنش رفتند و وقت غروب به درب منزلش رسيدند و آنان به طور شايسته سلوک و احترام نکردند اولاً مقداري طويل بيرون در خانه آن حضرت را معطل نمودند و بعد از ورود در حجرۀ که درآمدند چراغ نگذاشتند مقداري در تاريکي نشستند بعد فرمودند که محض ديدن ميرزا ضياءالله آمديم جواب دادند ديدن او امکان ندارد لاجرم آن حضرت از جاي برخاسته مراجعت نمودند و روز فردا ميرزا ضياءالله فوت شد وقتي که خواستند نعش او را به قصر ببرند حضرت عبدالبهاء به احباب تلگراف فرمودند که احترام را نگاه داشته همه حاضر باشند و تا سر راه جنازه را استقبال نمايند ولي حضرات ناقضين همين‌که جمعيت احباب را ديدند في‌المال به متصرف خبر دادند و خبطيه براي حفظ خود طلبيدند و متصرف سي نفر سوار بفرستاد و حضرت عبدالبهاء چون تشريف بردند و آن اوضاع را نگريستند که سوارها دور روضه مبارکه را گرفته‌اند و معلوم بود ناقضين مي‌خواستند به متصرف بگويند که حضرات مانع از آن‌اند که ما برادر خود را در منزل خود دفن کنيم پس به احباب فرمودند که از دور زيارت خوانده مراجعت نمودند و آن شب در بيروني بيت مبارک خود بياناتي مي‌فرمودند و از اعمال و حرکات و سکنات ناقضين اظهار تعجب فرمودند در آخر مجلس فرمودند در يک‌سال و نيم پيش ازين گفتم که در امر مبارک چه فتوحاتي ظاهر خواهد شد الآن هم به شما مي گويم همه در پشت کتاب‌هايتان بنويسيد عنقريب ميثاق الهي قدرتي در آفاق ظاهر کند که پشت امکان به حرکت آيد و اشراقي بکند که اثر نقض در عالم نماند و هزار وعيد عير مکذوب و سپس چون ميرزا محمود فروغي وارد شد مفسدين به حکمران طبس حشمت‌الملک امير قائن عرضحال مشحون از مفتريات نگاشته وي را بر آن داشتند که به نايب‌الحکومه خود در بشرويه حاجي ميرزا يوسف نام نوشته که ميرزا محمود را به طبس اعزام دارد و ميرزا محمود با ميرزا عبدالوهاب بن ميرزا محمّدحسين بصير خود به عزم طبس رفتند و مأمورين آنان را در محل موسوم واقع در قرب قصبه يافته نگه داشتند که علي‌الصّباح براي طبس حرکت دهند و عدۀ از بهائيان پر از شور بشرويه که به عنوان بدرقه و مرافقت با فروغي رفتند نيز در آن شب به محل مذکور اقامت کردند و ميرزا رضا نام سردس ته| اشرار با مأمورين حکومت مواضعه نموده بر آنان هجوم برده همگي را دست بسته شب در اصطبل اسبان مسکن دادند و به توهين و سبّ و لعن و شتم گرفتند و چندان زدند و آزار نمودند که آثار جراحات و ضربات در ابدانشان تا خاتمة‌الحيات بر جاي ماند و علي‌الصباح فروغي را به طبس بردند و اسراي سر و دست شکسته و آغشته به خون را که از آن جمله ملّا غلام‌حسين و ميرزا يوسف جناب و ميرزا باقر و حيدرعلي بودند به بشرويه برگرداندند و به جبر و عنف و آزار ديگر مؤمنين پرداختند و مظلومان شبانه قاصد به طبس فرستاده شکايت به حکمران بردند تا في‌الحال مأمورين بفرستاد و اموال منهوبه را استرداد کردند لاجرم حاجي ميرزا يوسف نايب‌الحکومه مذکور خود به طبس رفت و چندان نزد امير سعايت کرده مفتريات بست که حکم رسيد مظلوم را به طبس برده تحقيقات نمايند و لذا جمعي از مؤمنين مانند ملّا محمّدحسن بن ملّا عبّاس‌علي استاد محمّدحسين صباغ ملّا غلام‌حسين مذکور استاد يوسف و حيدرعلي مزبور و ميرزا علي نوادۀ ام‌المهاجر و ملّا محمّدحسين و ميرزا باقر را به طبس کشيدند و حاجي ميرزا يوسف به اذيت و جفاي بر آنان پرداخته چوب‌کاري کرد چنان‌که اثر جراحات تا مدتي در پاهايش بماند پس از يک يک جريمه گرفته مرخص کردند و مظلومين يکان يکان به بشرويه رسيدند.

**واقعات سال 1316**

**سال پنجاه و ششم**

**سال 1898 م**

**قتل و غارت بهائيان حصار**

و در اين سال دفعهٴ دوم از اضطهاد عمومي احباي حصار تربت حيدريه خراسان صورت بست و ملخص تفصيل واقعه چنين است که برادران اسحق و اسمعيل از جوانان دلير و غيور احباب حصار ايامي قبل در مقابل جور و جفاي اعداء بر اهل وفا تاب تحمل نداشته دفاع کردند و مکرراً از ظلم‌هاي متماديه ستمکاران شکايت نزد حکام و علماء بردند و ثمري نچيدند بلکه خود مورد شدّت حمله واقع شدند و شيخ عبدالکريم نايب‌الحکومهٴ قريهٴ که احبّاء بر او همي آزار کرده نقود و اموال مي‌گرفت بناء تعرض به اسمعيل مذکور گذاشت و ........ و اسمعيل گردن برافراخت و او را زدند لاجرم به خانهٴ خود گريخته مختفي گرديد ولي معاندين قصد او نمودند و ناچار تفنگ بر دست کرد مجبور به مدافعه گشت و عبدالکريم تنها و تنامه مملو از جهدهاي اهالي حصار دال بر طغيان اسمعيل بياراست و به حکومت تربت فرستاد و دوازده سوار مأمور حکومت پي دستگيري اسمعيل از تربت به حصار ريختند و او گريخته متواري گشت و سواران مذکور چون به او دست نيافتند به بهائيان ديگر پرداختند تعدّي و دست برو نموده مراجعت کردند و اسمعيل به نوع مذکور مسلح بوده خود را محافظت مي‌نمود تا در اين سال 1316 يعقوب نامي از اشرار خونخوار حاجي محمّد بن اسمعيل را که بهائي مخلص و شرين اخلاق محبوب يار و اغيار و خادم ملّا احمد حصاري شهير و پيوسته مورد تعرض و حمله معاندين شرير بود و نوبتي که از معلم تعقيب مي‌کردند به صدد قتلش بر آمدند بهائيان وي را از حصار بدر بردند و معذلک دچار اعداه محل تعرضات شديده گشت تنها در مسافتي بعيد از قريه به قرب نهر آبي يافت که بار ميوه براي فروش به قريه مي‌برد و باري به تزوير و اغفال موافق شده راه قريه پيمودند و شب رسيده در کنار نهر ماندند و حاجي محمّد از وي ميهمان‌نوازي کرد و علي‌الصباح يعقوب از وي وداع کرده جدا شد ولي مسافتي طي نکرده برگشت و آن مظلوم را با کارد از هم دريد و خون را در نهر .... ريخت و اقوام مقتول و خبر يافته جستجو کردند و قاتل را دانستند و جسد شهيد را در قبرستان حصار دفن نمودند و احدي براي تقاص و انتقام جرأت اقدام نداشت و دو برادر مذکور دليرانه قاتل را دستگير کرده به تربت نزد حکومت فرستادند تا به ايالت مشهد گسيل داشتند ولي تربت و حصار خصوصاً ملّا علي‌اکبر و ملّا عبدالقهار از قاتل حمايت کرده و آزاد ساختند و نوازش نمودند به آزار اهل بهاء گماشته به حصار فرستادند و ملّاها ملّا عبدالقادر مذکور را که معاند قهار حصار بود سيف‌الشّريعه لقب دادند و پشتيبان يعقوب شرير مقرر داشتند ولي يعقوب خود از بيم اسمعيل و اسحق جرأت اقامت در حصار ننمود و ملّا عبدالقهار و ديگر ملّايان همي جرأت به وي دادند و با اين تشويق و ترغيب نيران فتنه و فساد را کاملاً روشن ساختند و جهانگير بيک حاکم حصار به شدت بنا تعرض به مظلومان گذاشت فشار آورده زر و سيم بيندوختند و اسمعيل به ........ و مقاومت برخواست و جهانگير به دوستان و همرهان خود در مشهد خبر داد و آنان دستور دادند که اسمعيل را به قتل آرد و اسمعيل به ملّا عبدالقهار و رؤساء حصار خبر داد و آنان تحقير و تمسخر ازو و از احباب نمودند و لاجرم اسمعيل با برادرش به غيرت برافروختند و شبي بمصدوقه اقتلوا الموذي قبل ان يوذي جهانگير را با گلولهٴ از صفحه جهان برداشتند و به کوه و بيابان رفته زيستند و خبر تربت رفته براي دستگيري ايشان اهتمام ورزيدند و روزي ديگر سي سوار با تني چند رؤسا از تربت به حصار آمده اسمعيل و اسحق را خواستند و کاري نساختند به سائر بهائيان پرداخته چون آنان نيز به جبال و صحاري گريختند دست به اموال و اشيائشان گشوده خانه‌ها را غارت و زنان و کودکان را اسير کرده با خود به تربت بردند مدت شانزده روز در توقيف نگهداشتند و اين امور موجب شدت حمايت و مقاومت اسمعيل و اسحق گرديد و متدرجاً قوت يافته جمعي در پيرامونشان مجتمع گشتند و اشراري مسلح را که محمولات پستي دولت را غارت کردند گرفتار و خلع‌السّلاح نموده به نيشابور برده تسيلم حکومت دادند و اشياء مسروقه بدست آمد لاجرم حکمران ترشيز جلال‌السّلطان براي انتفاع و استفاده و استظهار از رشادت و قدرتشان در قبض و اخذ قطاع الطريق و سراق اموال و اشياء پست دولتي نصرت و تجليل نموده و به سمت تفنگداري منصوب کرد و در آن اثنا تني چند از اشرار يغماگر در آن حدود رايت طغيان برافراخت و نفوس و اموال از تعرضاتش در خطر واقع شدند و حکومت عاجز ماند و عاقبت‌الامر جلال‌السّلطان اسحق و يعقوب را با تني ديگر به قلع و قمع گماشت تا در صدد برآمدند و طاغي را يافتند و اسمعيل با دو تنه به تنه دست به يقه شد و او را بر زمين زد و در آن حال اسحق به قصد قتل شرير چند گلوله رها کرد از قضا به اسمعيل خورد و آن جوان به خون غلطيد و اسحق از جهت قتل برادر و تنهايي خويش پژمرده شد ولي جلال‌السّلطان او را با خود نگهداشت و در حکمرانيش در دره جز بادي بود تا چون در ايام انقلاب مملکت و تأسيس دولت مشروطه جلال‌السّلطان از حکمراني دره خبر معزول گشت اسحق مراجعت به حصار نموده و ملّا عبدالقهار که در معاندت و قهاريتش نسبت به احباء به شدت مي‌کوشيد يعقوب شرير مذکور را به قتلش گماشت که با همرهانش شبي به قصد هلاک آن جوان گلوله گشاد دادند و از اين‌رو اسحق اقامت خود را در حصار صلاح ندانسته به قصد نامق شد و جمعي از جنگ آوران پيرامونش گرد آمدند و او نيز براي محافظ خود با آنان موافقت کرد و خاتمه احوال وي و معاندت ملّا عبدالقهار و سائرين معاندين ما مظلومين را در اين نزديکي مي‌نگاريم.

**شهادت ميرزا نصرالله بجستاني**

ميرزا نصرالله بن ملّا علي بجستاني در حالي‌که از مشهد به سمرقند رفته پس از ديدار برادر و زيارت مرقد پدر عودت مي‌کرد در قطار آهن در مکاني نزديک قصبهٴ تجن در حالي‌که به اطراف نگاه و صحرا را تماشا مي‌کرد چند معاند او را به پائين انداخته في‌الحين مجروح و مقتول گرديد و بهائيان اطلاع يافته بدانجا شتافتند جسد را در خاک و خون برداشته غسل و کفن نمودند به کنار رود تجن دفن کردند.

**فتنه در همدان**

مظفرالملک حکمران همدان که نظر معاندت با اين طايفه داشت دستور داد نه تن از احبّاء آل‌اسرائيل را دستگير کرده به يک زنجير بستند و آن‌چه از اشياء باارزش در جيب و بغلشان يافتند ربودند و آنان را به محضر حکمران کشيدند و پرخاش کرده خطاب به ايشان چنين گفت اجتماعات شما موجب هيجان اهالي گشت و فرمان داد حاجي ياري را تازيانه زدند و او را در تحت ضرب نداي يا بهاءالابهيٰٰ نمود لاجرم وي را به شدت مضروب ساختند آن‌گاه دائي .... را چوب زدند و همگي را در زندان .... بند کشيدند پس مأمورين حکومت به خانه‌هاي احبّاء به قصد يغماء ريختند از آن جمله چون به خانهٴ آقا يوسف ..... هجوم بردند زوجه‌اش که دچار درد مخاض بود وحشت کرده درگذشت و مظفرالملک پس از آن‌که ايامي چند محبوسين را نگه داشت بالاخره مبلغ چهار صد تومان گرفته همگي را رها نمود.

**فتنه در يزد**

دستور بزرگ زردشتيان يزد تيرانداز نام به بهانهٴ اين‌که مرکب شاگردش به واسطهٴ عبور جمعي از احباب پارسي رميد و راکب به زمين افتاد و مابين او و عابرين مجادله و مکابره شده ويرا زدند نزد جلال‌الدّوله حکمران ناله و زاري و اظهار بي‌قراري نموده خواست به قصد جان و مال بهائيان پارسي فتنه بزرگ فراهم سازد و حکمران مأمورين شداد بفرستاد تا آن جمع را دستگير و اسير کنند و احبّاي بلد به وسائط ميرزا آقا خان بشيرالسّلطان رئيس پست التجا بردند و شدت فتنه انطفا يافت و معذلک تا مدتي يساولان حکومتي به علت تعقيب مذکور ده تن از مظلومين به اين سو و آن سو همي‌کشيدند و عاقبت‌الامر سوء اعمال و اغراض دستور ثابت و مشهور گرديد و انجمن ناصري زردشتيان نيز مساعدت کرد و مظلومان مستخلص و آسوده شدند و نيز تني چند از مؤبدان که خانهٴ ملّا بهرام (اختر خاوري) از شناختگان بهائيان پارسي را به اجاره داشتند نيرنگي انگيختند و بعضي از اشرار را گماشتند که دستبرد و سرقت در خانه و اثاثيه نمود آن‌گاه نسبت سرقت را به احباب پارسي دادند و چهار تن را گرفته بدارالحکومه کشيده محبوس بداشتند ولي ديگر بهائيان همت بنمودند و به وسائلي کيفيت واقعه را کشف و سارقين را قبض کردند و اشياء مسروقه به دست آمد و سوء اغراض موبدان آشکار شد و نيز چون دختر ملّا بهرام مذکور درگذشت و خواستند جسد او را در دخمه (دادگاه) بگذارند تيرانداز مذکور ممانعت کرد ولي اعضاء انجمن ناصري زردشتيان همت گماشته دستور را محکوم ساخته متوفاة بهائيه را با اکرام و احترام به دخمه بردند و بهائيان پارسي در اين هنگام پاره از رسوم مبتدعه زردشتيان را علناً ترک گفتند چنان‌که ميگساري را کنار گذاشته تلاوت الواح مبارکه را قراري نهادند و ملّا بهرام به بذل درهم و دينار مباشرين انجام اعمال مرسومه متعلّق به اموات را در شب اوّل دخمه از خود راضي و ممنون ساخت.

**آغاز اقدام به تأسيس مدرسه در کاشان**

بهائيان کاشان خصوصاً اسرائيليان چون مدرسه| دولتي و عمومي در آن‌جا نبود و يهود هم از قبول کودکانشان در مکتب خصوصي خود ممانعت کردند در اين سال به فکر تأسيس مدرسه| مخصوص شدند و بعداً مکتبي محقر در خانه برقرار داشتند که متدرجاً توسعه و قوت گرفت و حضرت عبدالبهاء آن را نام مدرسه| وحدت بشر دادند و بالاخره بر مدارس مسلمين و يهود که در کاشان تأسيس يافت برتري جست و موجب حسد و غليان بغضا معاندين گرديد که در جايش به تفصيل مي‌نگاريم.

**قوّت امر ابهيٰٰ در آمريکا و نقض و رفض خيرالله و آغاز ذهاب**

**و اياب مبلغين بهائي ........ به غرب**

در خلال احوال و سنين مذکوره که قدرت و عظمت مرکز عهد و ميثاق اوج گرفت و پيوسته زائرين بهائي از کشورهاي مختلفه به ارض مقصود مي‌آمدند و آثار صادره به فارسي و عربي و انگليسي به هر سو مي‌رفت و به علّت ضيق امور در عکّا خانه در حيفا اجاره فرمودند و براي اقامت زائرين و مسافرين مهيا و برقرار

حياط بيروني مبارک که مسافرخانه ... شده بود خانهٴ محقري است داراي چهار اطاق يکي اطاق خوابگاه مبارک که اطاق عمومي يکي دفتر مرحوم حاج سيد تقي منشادي يکي هم مسافرخانهٴ ....... قمي از اهل حرم تشريف دارند و حياط مسافرخانهٴ آمريکايي هم داراي چهار اطاق با تخت‌خواب‌هاي منظم بود که پذيراي احباي غرب و از آنجا گذشته يک دستگاه بنايي مفصل در دامنهٴ کوه کرمل داير است و اساس بناي مقدس مقام اعليٰ ٰ را مي‌گذارند و هيکل ميثاق به فاصله‌هاي مختلف براي رسيدگي به امور بنايي مقام اعليٰ ٰ به حيفا تشريف‌فرما شده چند روزي احباب و اغيار به شرف لقا فائز مي‌شوند و بعد به عکّا مراجعت ..... دوستان حيفا کمتر از مجاورين عکّا نبود و مرکب و معيشت ايشان هم بسيار منظم بود و نيز دو نفر از ناقضين قصد هلاک مرکز ميثاق را نمودند يکي دو مرتبه سمّ به کوزۀ آبخوري مبارک ريختند و مکشوف شده يکي با خنجر مصمم قتل گرديد و مأيوس شده و بالاخره هر دو نادم گشتند يکي مورد عفو شد و يکي را اغماض فرمودند. دکتر يونس افروخته

داشتند چنان‌که نگاشتيم در ايالات متحدۀ شماليهٴ آمريکا امر ابهيٰٰ به سرعت محيره پيشرفت و ابراهيم خيرالله را در تبليغ و نشر اين امر نجاح و فلاح عظيم حاصل و جمعيت کثيره مؤمن به امر بديع گشتند و مراکز متعدد تأسيس گرديد و نشريات بسيار انتشار يافت و براي نخستين بار دسته از مؤمنين و مؤمنات که مجموعاً شانزده تن و از آن‌جمله خيرالله و مسس کروپروس تورنبورک و مسس هارت و مسس آيرسون بودند براي زيارت به ارض مقصود آمدند و باب زيارت روضهٴ مبارکه به روي عموم اهل بهاء مفتوح گرديد ولي خيرالله مذکور اطلاع عميق از معارف و عقايد حقيقيه امر ابهيٰٰ نداشت و با بسياري از اعتقادات فلسفيه و دينيه خود بياميخت و کتبي بدان سياق به لسان انگليسي انتشار داد و خواست بعضي ديگر نشر دهد و ايامي که در عکا اقامت کرد به مکالمه در محضر حضرت عبدالبهاء و معارضه با برخي از مبلغين ايراني عقايدش مکشوف گشت و در تبرئه و تصفيه خويش نسبت به تعليمات آن حضرت اطاعت و انقياد خالص ننمود و با چنان حال به آمريکا مراجعت نمود و آثار ابهيٰٰ که به نوع مسطور و در بخش پنجم به دستياري ميرزا محمّدعلي در بمبئي به طبع رسيد با خود برد و همرهانش که از حقيقت احوال مطلع گشتند پس از عودت به آمريکا خبر براي آنان بردند و همهمه در جمع مؤمنين و مؤمنات افتاد و الواحي از قلم آن حضرت صدور يافته دستور فرمودند که در مجمع دوستان اطاعت صرفه خود را نسبت به تعليمات آن حضرت و نيز تبرئه و تصفيه خود را از ديگر افکار ثابت نمايد و او چنين نکرد و در خلال احوال مذکوره ناقضين عکّا فرصت را غنيمت شمرده در تحريف وي و جلبش به سوي خود کوشيدند و ميرزا شعاع بن ميرزا محمّدعلي غصن اکبر و ميرزا غلام‌الله بن آقا جواد قزويني که براي اجرا اين مقصود مقيم آمريکا گشتند اقدام نمودند تا خيرالله مردود و مطرود گشت و جمعيت مؤمنين و مؤمنات آن مملکت که جديدالايمان بوده هنوز اطلاعات عميقي نداشتند مختلف شدند و حزبي اقل که مشتمل افرادي مانند مسس هارت و مسس البوت و دکتر گرنزي و ميسس انابل و غيرهم بودند بوي پيوسته از فيض ثبوت و رسوخ در عهد ابهيٰٰ محروم ماندند و اين لطمهٴ بزرگ بود که بر سفينهٴ ابهيٰٰ در آمريکا خورد و موجب حزن و اندوه حضرت عبدالبهاء گرديد و سبب شد که حاجي عبدالکريم اصفهاني ساکن مصر را به سالي ديگر 1317 روانهٴ آمريکا فرمود و او سعي کرد که خيرالله را به توجه و اطاعت آرد و مؤثر نيفتاد لاجرم خيرالله مردود و احباب از مطالعه تأليفاتش ممنوع شدند ولي عبدالکريم خود موافق استغناء و رضاي آن حضرت رفتار نکرد و به صدد جلب مال برآمد لذا در همان سال حاجي ميرزا حسن معروف خراساني ساکن مصر را براي تثبيت عهد و ميثاق و تبعيد عبدالکريم روانه داشتند و اندکي بعد از آن ميرزا اسدالله اصفهاني و ميرزا ابوالفضل گلپايگاني را فرستادند که در بخش سابق ضمن شرح احوال ابراهيم خيرالله و در مطاوي اين بخش و در بخش آتي مفصلاً مسطور است و درين سنين از يک مؤمنين منجذب آمريکا دسته دسته پي‌در پي به زيارت روضهٴ ابهيٰٰ و درک فيض محضر حضرت عبدالبهاء مي‌رسيدند و از سويي ديگر مخالفين ناقضين دم به دم بر مخالفت و معاندت افزودند و ناقض اکبر و همرهانش از آن امور خصوصاً از وصول خبر آقا جمال بروجردي از طهران که مابين ايادي امرالله نفاق است بسي شادمان گشتند.

**تأسيس مقام اعليٰ ٰ در سفح جبل کرمل**

چنان‌که در بخش پنجم نگاشتيم جمال ابهيٰٰ ايامي از تابستان‌ها در محلي محفوف به اشجار سرو واقع در صفح جبل کرمل که شهر کوچک حيفا در دامنهٴ شرقي آن واقع بود خيمه برافراشته اقامت و تنزه نمودند و لوحي در شأن رفيع جبل مذکور و بشارات راجع به آتيهٴ آن صادر فرمودند و از آن مقام حسن‌المنظر که از طرفي ديگر درياي اخضر و سمتي ديگر بستان و تاکستان مصفا و طبقات و عمارات و ابنيهٴ حيفا است وصف و ستايش کردند و بيان داشتند که هيکل اطهر مقطع حضرت مبشر اعليٰ ٰ نقطهٴ اوليٰ در آنجا قرار گيرد و مقامي ارجمند بنا شده محل زيارت شود لذا حضرت عبدالبهاء قطعه زميني را در آن محل که مواجه روضهٴ مطهره است خريده به نام خود قباله کرد و بعداً متدرجاً شروع نمود چاهي حفر و اشجار غرس نمودند و خواستند گلکاري کرده مکتبي براي نونهالان مؤمنين ترتيب دهند که از والدين دور مانده به تحصيل پردازند ولي وضعيت و همت اولياء اطفال مطابقت و موافقت نکرد و مکرراً به اشاره خطاب به آنان چنين فرمودند شما الحال عظمت مقام اين مکان را نمي‌دانيد و وقتي رسد که يک شبر از آن با يک ليره زر هم‌ترازو باشد و بعد از آن چون خواستند قطعهٴ مجاور را بخرند ناقضين که مانع هر اقدامي از طرف آن حضرت مي‌شدند مالک را تطميع کرده گفتند اين اراضي در ايام مستقبل به بهائي گران رسد و اکنون بيع به اين مقدار موافق مصلحت نيست و مشتري برانگيختند که آن زمين را به بهائي بيشتر بخرد و آن حضرت با تمامت موانع تحمل و مقاومت و مدافعت کرد و آخرالامر زمين مذکور را به دستياري همرهان خود از اهل عکّا مدعي مالکيت شدند و به حکومت عريضه دادند و بدين‌طريق ماهي چند در نهايت لطافت و صفا بود امر به احباب فرمودند که بگيرند و اظهار مسرت از آن محل مي‌فرمودند که در نهايت نظارت و صفا است و بهترين مواقع اين جهات و اطراف است و في‌الحقيقه به نظر نمي‌آيد که در ساير جهات عالم نظيرش باشد باري چهار سنه پيش محض مقام مبارک حضرت اعليٰ ٰ روحي و حقيقتي و ذاتي و کينونتي تربته الفداء خريده شد و حاضر گشت بعد سفارش به رنگون مرقوم شد که يک صندوق مرمر منبت در نهايت ظرافت يک‌پارچه و يک صندوق از بهترين خشب هندوستان مهيا نمايند و بفرستند در شش ماه قبل آن دو صندوق به مشقت و تفاصلي زياد وارد حيفا گشت ولي هيچ نفسي نمي‌دانست که اين صندوق‌ها به جهت مقامست همچو گمان مي‌نمودند که به جهت روضهٴ مبارکه است باري جناب آقا ميرزا اسدالله را مخصوص از اين‌جا با چند نفر ارسال نموديم رفتند در کمال احتياط و احترام و احتشام بدون آن‌که نفسي جز آقا ميرزا اسدالله بداند حتّيٰ همراهان گمان نوشتجات نمودند عرش عظيم جسد مطهر و هيکل مقدس روحي و ذاتي تربته الفداء را با کمال خضوع و خشوع با تخت روان وارد ارض مقدس نمودند ديگر معلوم است که چه روحانيتي و سروري رخ نمود حال در جبل کرمل محلي که از پيش گرفته شده و مهيا شده و جمال‌قدم روحي لاحبائه الفداء هميشه توصيف آن را فرموده بودند و امر به گرفتن آن نموده بودند و در جميع کتب انبياء تعريف آن واقع و بشارت واضح مشغول به بنيان مقام مقدس بينم تا ارادۀ الهيه چه تعلق گيرد لهذا شما بايد با ما به خاک‌کشي و سنگ‌کشي در آن مقام مشرف بشويد و به زودي به هر قسم باشد حاضر گرديد و به اين شرافت کبريٰ موفق شويد هذا خير لک من عباة للثقلين و ور قه| مقدسه حضرت جده و ورقهٴ والده و سائر ورقات مقدسات از افنان را تکبير ابدع ابهيٰٰ ابلاغ نماييد و البهاء عليک يا من ثبت علي الميثاق ع ع

الحمدالله که احباب يزد به جهت آن حضرت جميع ثابت و راسخ انشاءالله سائر افنان متزلزل نيز ثابت کردند در خصوص مشرق‌الاذکار عشق‌آباد هر نوع مصلحت بدانند امر فرمايند تا مجريٰ دارند ع ع

ور قه| جوف را ملاحظه نمائيد بعد به حضرت افنان بدهيد چون مشغول به بنيان مرقد مقدس مطهريم اگر چنانچه دو نفر از حضرات افنان سدرۀ مقدس که ثابت بر پيمانند حاضر کردند و با اين عبد به خاک‌کشي و سنگ‌کشي در مقام مبارک مشغول بشوند بسيار سبب سرور قلب است و در خصوص مجلس در يزد هر نوع آن حضرت مصلحت بدانند مجريٰ فرمايند و کل بايد اطاعت کنند ع ع

هوالابهيٰٰ يزد حضرت افنان سدرۀ مبارکه جناب آقا ميرزا عبدالحسين عليه بهاء الابهاء هوالابهيٰٰ دو فرع مليح سدرۀ مبارکه الهيه شکر کن حضرت احديت را که موفق بر اعظم مواهب الهيه گشتي و به هيچ منعي ممنوع نشوي و به هيچ سدي مسدود نگشتي و آن موهبت عظميٰ ثبوت و رسوخ بر ميثاق‌الله است اگر در هر دمي چون يم به شکرانهٴ اين نعم موج زني البته در عهده بر نيايي حال بشارتي نبود هم که چشمت روشن گردد و جانت گلشن شود و آن و نيست که جمال‌مبارک به کرات و مرات در حيفا محلي را که جبل کرمل

و نبذه از .................. هوالابهيٰ

يزد حضرت افنان سدرۀ مبارکه الفرع الجليل جناب حاجي ميرزا محمّدتقي عليه بهاءالله

هوالابهيٰٰ

اي افنان سدرۀ مبارکۀ الهيه الان که در ذيل جبل کرمل در کمال بشارت به خدمت آستان مقدّس مشغول و در رفع بنيان مطاف قدسيان منهمک و مألوف شب و روز به اين عبوديت جديده مسرور و مشعوف که نامهٴ روحاني آن حضرت رسيد و از اخبار استقامت جميع افنان سدرۀ مبارکه که آن سامان نهايت انبساط حاصل گشت و حضرات ديگر ترويج امرالله را فراموش نموده خدمات آستان مقدس را کنار گذاشته اعلاء کلمةالله را نسيان نموده و تخلق به اخلاق را عبث انگاشته شب و روز به نشر اراجيف مشغول گشته و در نشر اوراق شبهات کوشيده از بعد از صعود الي حال جميع اهل فتور يک نفس را تبليغ ننموده سبحان‌الله اين چه مسلکي و اين چه غفلتي و اين چه ناداني و اين چه بدبختي و فلاکتي قسم به جمال قديم که قلب چنان به جهت اين قوم ...... که وصف نتوان نمود چاه را ببينند باز خود را در اندازند و سم را شاه کنند با وجود اين بي‌جرعه نوشند رسوائي و ذلت و خسران دنيا و آخرت را ...... مشاهده کنند با وجود اين خود را دراندازند باري مانع شده نگذاشتند و آن حضرت بالاخره رفع و دفع فرموده زمين را خريدند و خواستند بعضي اراضي مجاور را خريده راه عبور و ورود به مقام قرار دهند ناقضين موانع پي‌در پي انگيختند به حدي که آن حضرت دست از دفاع کشيده به ملکوت ابهيٰٰ واگذاشت و طولي نکشيد که مالک اراضي راضي شد و زمين را بفروخت و از ماجرا پوزش خواست و اين امور متدرجاً انجام گرفت و فکر و انديشه آن حضرت از اين جهت بياراميد و شروع به بناء خواستند تا در سال گذشته 1316 سنگ اساس را نهادند و نقشۀ حجرات سه‌گانه را خود آن حضرت کشيدند و از مهندس حکومتي اجازه حاصل کرده مشغول به کار شدند و چون ضروريات ماديه کما ينبغي موجود نبود برخي از بهائيان بلاد نائيه خصوصاً پسران ملّا ابوطالب از اهل بادکوبهٴ قفقاز مساعدت و بذل همت کردند چنان‌که ابواب بنا پس از اتمام براي تذکار اساميشان بين‌الاحباب به نام باب‌الاشرف باب‌الکريم و در مقابل دريا باب‌الفضل و در مقابلش باب بالا متداول گشت.

**صندوق عرش اعليٰ ٰ**

حضرت عبدالبهاء هنگامي که شروع به بناء مقام اعليٰ ٰ نمودند و قبل از آن‌که ميرزا اسدالله اصفهاني را چنانچه مي‌نگاريم براي نقل جسد اطهر حضرت نقطه به ايران فرستند به بهائيان هند دستور دادند که دو صندوق يک‌پارچه از سنگ ابيض شفاف معدني بر ما تراشيده بر سقف و طرفين آنها اسم اعظم يا بهاءالابهيٰٰ را به خط زيباي مشکين‌قلم تزئين کنند و نيز دو صندوق از چوب رصين جنگلي آنجا فراهم سازند و بهر انجام عمل بشتابند و سليمان خان جمال افندي مشهور مؤمنين هند را تشويق کرد و مصاريف بسيار صرف نمودند چنان‌چه آقا سيد اسمعيل هفتصد ليره انگليسي بذل نمود و از آن‌سو ناقضين عکّا خبر يافتند و ميرزا محمّدعلي ناقض اکبر ميرزا مصطفيٰ ابو هريره را به شام فرستاد تا صندوقي بسازند و او شخص نجار معروف به صداف را ديده صندوق به هشتاد ليره قرار داد و ميرزا محمّدعلي منصرف گشت و بالجمله صندوق سنگي و نيز چوبي به نوع مذکور در ........ به نام مقرّ عرش اعليٰ ٰ تمام شد که جمعاً سه قطعه يعني صندوق و در صندوق و صندوق چوبي بود و بهائيان آنها را با الواحي از سنگ مذکور که براي فرش تراشيده تصفيه و تسويه نمودند با ترنّم و تبتّل و اکرام تا کنار دريا که قريب دو فرسخ است

ضميمهٴ صفحه .....

و خطابي از آن حضرت است

رنگون جناب آقا سيد اسماعيل عليه بهاءالله الابهيٰٰ

هوالابهيٰٰ

اي قائم به خدمت روضهٴ مقدسه اين خدمت تاجيست که از آسمان بر فرق تو نهاده شد اين خدمت نوريست که در جبين تو چون صبح مبين روشن گشت اين خدمت صيت کرامت‌ايست که شرق و غرب را احاطه خواهد کرد اين خدمت علمي است که بر فراز آسمان بلند خواهد شد اين خدمت گوهر ايست که در تاج مکوک ملکوت مي‌درخشد زيرا تابوتيست که در قرآن مي‌فرمايد آتيه ملکه ان ياتيکم التابوت فيه السکينة اين سکينه جسد مطهر است اين سکينه روح مجسم است اين سکينه هيکل منور است اين سکينه قميص نوراني جمال اطهر است طوبيٰ لک ثم طوبيٰ لک ع ع

حمل کرده به کشتي آوردند و حاجي سيد مهدي شيرازي رنگوني با پسرش آقا سيد اسمعيل و عائله و با آقا عباس‌علي کازروني معروف به غلام‌حسين با مراعات احتياط و احترام قبل از ورود عرش اعليٰ ٰ سالماً به حيفا رساندند و ناقضين باز حيل و دسائس براي تأسيس فتنه و فساد انگيختند و اعضاء دائرۀ گمرک به پاس خاطر حضرت عبدالبهاء تعرض نکرده به گمرک قليل اکتفا نمودند و صندوق‌ها در خانه‌اي که آقا ميرزا محسن افنان حسب دستور آن حضرت مهيا داشت قرار گرفت و نيز مدتي در خانه اجاره آن حضرت در حيفا که مسافرخانه قرار داده و گاهي نيز استراحت مي‌فرمودند بر جاي ماند.

**نقل جسد اطهر حضرت اعليٰ ٰ از طهران**

چنان‌که در بخش دوم و ششم و هشتم به تفصيل مسطور است جسد مطهر مقطع آغشته به خون حضرت نقطه را چون از تبريز به طهران آورده مستور و مکتوم نگهداشتند پي‌در پي به پاس احتياط تغيير محل و مقرّ و حافظ مسئول دادند و بالاخره جمال ابهيٰٰ ميرزا اسدالله اصفهاني را مأمور نمودند که جسد اطهر را محرمانه تسليم گرفته نگهباني نمود چنان‌که احدي ندانست و بعد از چندي که عزيمت عکّا کرد صندوق جسد اطهر را با مقداري از الواح و آثار متبرکه مختوم کرده به عنوان اين‌که الواح و توقيعات خطيره است در طهران مضبوط بداشت و فقط معدودي از محرمان دانسته پاس احترام لازمه را مرعي نمودند و چون درين سنه 1317 حضرت عبدالبهاء وي را طلبيدند صندوق را نزد برادرش ميرزا محمّدخان سرهنگ توپخانه سپرد و بعد از نزدش در حيفا و اقامت چندي مأمور آوردن صندوق به حيفا گرديد و با شتاب به طهران رسيده صندوق را با احتياط به عزم اصفهان نقل داد و چون به اصفهان رسيد و با شوهر خواهرش ميرزا اسدالله خان وزير اصفهان راز را به ميان نهاد وزير تدبيري کرد و تخت روان معروف که براي مسافرت اعاظم ايران معمول بود برايش ساخت و صندوق را در تخت و سرير پنهان کرد و با خدامي چند به بغداد رساند و خدام مراجعت کردند و آقا ميرزا اسدالله و صندوق مبارک را جمعي از احبّاي عرب و ايراني‌الاصل ساکن بغداد مسلحاً از بغداد به طريق بر شام تا بيروت رساندند و نظر به اين‌که با ميرزا اسدالله از حين حرمت از اصفهان و طهران توصيهٴ دولتي در دست بود که مأمورين گمرک و امنيت طرق رعايت و حفاظت کنند از ...... گمرکي و تعرضات مأمورين ديگر چه در ايران و چه در مملکت عثمانيه مصون ماند و ناقضين عکّا بدان صدد شدند که عرش اعليٰ ٰ را از دست حمله بربايند و حاجي عبّاس ناصر بغدادي که در بخش چهارم نام برديم و به محضر مبارک وارد ميشد و هنوز سراً با آنان روابط داشت ....... گماشتند و گمان مي‌کردند که آن حضرت بي‌خبرند ولي ..... آن امور احاطه داشتند و ..... محرمانه به بيروت دادند با کشتي کوچک که در هفته دوبار به عکّا مي‌آمد نقل دهند و براي اغفال متعرضين و دفع مکرشان روزي که در بيت به سراي معروف به نام عبدالله پاشا در حالي که حاجي عباس حضور داشت فرمودند هيکل اعليٰ ٰ وارد بيروت شد و بايد تلغرافي به آقا محمّدمصطفيٰ بزنيم که مبادا از راه دريا ..... ارسال نمايند بلکه از راه خشکي حرکت دهند و بي‌درنگ صورت تلغرافي مرقوم فرموده تسليم حاجي عباس داده امر فرمودند که به غايت سرعت رهسپار شده از قولشان به مدير دائرۀ تلگراف دستور دهد که في‌الحال بفرستد و مدير نيز چنان کرد و حاجي عباس خبر نزد ناقضان رساند و تني چند مسلح از طريق بر رفتند تا هيکل اعليٰ ٰ را با محاربه بربايند و هنوز به نيمه راه نرسيدند که صندوق مبارک با مأمورين مذکور از طريق بحر به بندر وارد شدند و آن حضرت که با مدير گمرک منتظر و مترقب بود به بيت مبارک آورد و به جز کساني که مأمور انجام اين خدمت شدند احدي آگهي نيافت و براي احتياط از اطّلاع ناقضين چندي در محلي از حيفا و کرمل مکتوم نگهداشتند تا بناء مقام کامل شود

**آغاز ورود زائرين غربي از بهائيان به عکّا**

در بين سال 1317 ذهاب و اياب بهائيان زائر غربي به عکّا شروع شد و گروه نخست مؤلّف از مستر و ميس واج و لوا گتسينگر و غيرهم در عکّا به فيض زيارت رسيدند و لاجرم دو مسافرخانهٴ شرقي و غربي براي زائرين بهائي شرقي و غربي تأسيس فرمودند

**دسيسه| ناقضين و فتنهٴ قلعه‌بند شدن حضرت عبدالبهاء**

ميرزا محمّدعلي که به علت واقعات مذکوره در آتش حسد و کين برافروخت به همرازان و همکاران خود دستور داد تا جزوه تنظيم کرده اقتباساتي از لوح شهير هزار بيتي صادر از آن حضرت که راجع به مساوي اعمال و اقوالشان با قياس به احوال ناقضين ....... عهد اسلام صادر گرديد نموده و شمهٴ از آيات ابهيٰٰ را ضميمه ساختند و بيان کردند که آن حضرت به خلاف اسلوب ابهيٰٰ .........

و نبذۀ از خطاب‌هاي حضرت عبدالبهاء قوله

هوالله .......... مبارکۀ الهيه ..... حضرت احديت ........ موهبت عظميٰ ثبوت و رسوخ بر ميثاق ....... و آن اين است که جمال‌مبارک ........ در حيفا ....... جبل کرمل نهايت لطافت و صفا بوده .......... اظهار مسرت از آن محل مي‌فرمودند که در نهايت نظافت و صفاست و بهترين مواقع اين جهات و اطراف است و في‌الحقيقه به نظر ....... جهات عالم نيز نظيرش باشد باري چهار سنه پيش مقام مبارک حضرت اعليٰ ٰ روحي و حقيقتي و ذاتي و کينونتي لتربته الفدا خريده شد و حاضر گشت بعد سفارش ....... مرقوم شد هر يک صندوق مرمر نسبت در نهايت ظرافت يک پارچه و يک صندوق از بهترين خشب هندوستان مهيا نمايند و بفرستند و شش ماه قبل آن دو صندوق به مشقت و تفاصيل زياد وارد حيفا گشت ولي هيچ نفسي نمي‌دانست که اين صندوق‌ها به جهت چه مقامي است همچه گمان مي‌نمودند که به جهت روضهٴ مبارکه است باري جناب ميرزا اسدالله را مخصوص از اين‌جا با چند نفر ارسال نموديم و در کمال احتياط و احترام و احتشام بدون آن‌که نفس خود آقا ميرزا اسدالله بداند حتيٰ همراه‌ها گمان مي‌نمودند عرش عظيم و جسد مطهر و هيکل مقدس ....... و ذاتي لتربته‌الفدا با کمال خضوع و خشوع با تخت رواني وارد ارض شد ...... وارد ارض مقدس نمودند ديگر معلومست که چه روحانيت و سروري رخ نمود حال در جبل کرمل محلي که از پيش گرفته شده و مهيا شده و جمال‌قدم روحي لاحباء الفدا هميشه توصيف آن را فرموده بودند و امر ....... آن نموده بودند و در جميع کتب انبياء تعريف آن واقع و بشارات و صبح مشغول بنيان مقام مقدس هستيم تا ارادۀ الهيه چه تعلّق گيرد لهذا شما بايد با ما به خاک‌کشي و سنگ‌کشي در آن مقام مشرف شويد و به زودي به هر قسم باشد حاضر گرديد و به اين شرافت کبريٰ موفق شويد هذا خير لک من عبادة الثقلين ورقهٴ حضرت جده و ورقهٴ مقدسه والده ....... ورقات مقدّسات از افنان را تکبير ابدع ابهيٰٰ ابلاغ نمايند و البهاء عليک من ثبت علي ميثاق الله ع ع

هوالله الابهيٰٰ

يزد حضرت افنان سدرۀ مبارکه الفرع الجليل جناب حاجي ميرزا محمّدتقي عليه بهاء الابهيٰٰ

هوالله الابهيٰٰ

اي افنان سدرۀ مبارکۀ الهيه الآن که در ذيل جبل کرمل در کمال بشارت به خدمت آستان مقدس مشغول و در رفع بنيان مطاف قدسيان منهمک و مألوف شب و روز به اين عبوديت جديده مسرور و مشعوف که نامهٴ روحاني آن حضرت رسيد و از اخبار استقامت جميع افنان سدرۀ مبارکه آن سامان نهايت انبساط حاصل گشت و حضرات ديگر ترويج امرالله را فراموش نمود خدمات آستان مقدس را کنار گذاشت اعلاء کلمةالله را نسيان نمود و تخلق به اخلاق را عبث پنداشته عزت قديمه سرمديه ثبوت بر ميثاق را اوهام انگاشته شب و روز در نشر اراجيف مشغول گشته و از نشر اوراق شبهات کوشيده از بعد از صعود الي الآن جميع اهل فتور يک نفس تبليغ ننموده سبحان‌الله اين چه مسلکي و اين چه غفلتي و اين چه ناداني و اين چه بدبختي و فلاکتي قسم به جمال قديم که قلب چنان به جهت اين قوم متأسف که وصف نتوان نمود چاره را ببينند باز خود را دراندازند و سم را مشاهده کنند با وجود اين بي‌جرعه نوشند رسوايي و ذلت و خسران دنيا و آخرت را مشاهده کنند خود را دراندازند باري الحمدلله که احباب يزد به سمت آن حضرت جميع ثابت و راسخ انشاءالله افنان متزلزل نيز ثابت گردند و خصوص مشرق‌الاذکار عشق‌آباد هر نوع مصلحت بدانند امر فرمائيد تا مجريٰ دارند ع ع

ور قه| جوف را ملاحظه نمائيد بعد به حضرت افنان بدهيد چون مشغول به بنيان مرقد مقدّس مطهريم اگر چنانچه دو نفر از حضرات افنان سدرۀ مقدسه| که ثابت بر پيمانند حاضر گردند و با اين عبد به خاک‌کشي و سنگ‌کشي در مقام مبارکه مشغول شوند بسيار سبب سرور قلب است و در خصوص مجلس در يزد هر نوع آن حضرت مصلحت دانند مجريٰ فرمايند و کل بايد اطاعت کنند. ع ع

حاشيه ...........

باري در قصر گفتند عبدالبهاء به اسلامبول مخابره نموده که مقام مبارک را به کرمل نقل کند بايد در اين خصوص تدبيري نمود اين عبد چون‌که پس از مشاهدۀ آن حرکات مداخله در امور را جائز نمي‌نمودم ذکري نکردم تا آن‌که قرار دادند ميرزا مجدالدّين را با هديه و مکتوب فارسي نزد ناظم‌پاشا جواني ..... ارسال دارند و از او مساعده خواهند........ خواهيم شد همان ايام اين مطلب به افنان حاجي ميرزا سيد علي گفته‌‌ام پس ارسال ميرزا مجدالدّين با هديه و مکتوب و سفارشات و تعليمات شفاهي .......... خودش که در حيفا به اين عبد ذکر کرد از بناء کرمل و ذهاب و اياب احباي امريک و اجتماعات عکّا چيزي فروگذار نکرد پاشاي مزبور محض تحصيلات اطلاعات نهايت مهرباني با وي کرد و اطمينان مساعدت داد چند يومي پس از مراجعت ميرزا مجدالدّين تلغراف رمزي از اين ...... رسيد مبني بر سخن عبدالبهاء و اين عبد و آنان را به مجرد استماع گفتم که نتيجه ميرزا مجدالدين است سپس افتراها بسته گاهي گفتند ..... مسيحي از محبين عبدالبهاء ساکن مصر در کليسا در ... جميع مطالبي مخالف حکمت ... نموده گاهي گفته ميرزا ابوالفضل کتابي طبع ... به هر وسيله در کتمان عمل کوشيدند اين ايام شخصي از شام وارد عکّا شد به بعضي از نفوس خارجي ذکر کرد که مسبب قلعه‌بندي عباس افندي ناظم‌پاشا والي مقام شده و ميرزا محمّدعلي پس از مسجوني مکتوب در استخلاص خود ناظم پاشا فرستاد و شخصي که آن مکتوب را تبرکي نوشت الآن در عکّا موجود است ولي پاشا بر هيچ يک از دو مکتوب جوابي ننوشت

.......

در لوح مبارک مقطوع الاول و الآخر که به اثر قلم اعليٰ ٰ مزين به اين عبد نشان دادند و طلب چسبانيدن و قطعه کردن آن را نموده‌اند به اين معني که هر يک .... متصل به هم چسپانده شود و ذکر کردند که اين دو يک لوح مبارک است که در دو صفحه نازل گشته اين عبد قبول نکرد گفتم من در ايم امور مداخله ندارم چون و چون اصرا و تشويق به چسبانيدن آن دارند بر من واضح شد که ان دو يک لوح نيست و نظر به ذکر که در آن موجود است به سبب اتصال به هم متمسکي و ..... در کلمهٴ عهد بيندازند گفتند به آقا .... گفتم تحسين کرد چون از مداخلهٴ اين عبد مأيوس گشتند ديگر اظهاري نکردند .....................

ملاحظه شد که جميع آياتي که در حق امر بيان و نفوسي که بعد از شهادت حضرت اعليٰ ٰ دعوي الوهيت و مظهريت ..... نموده بودند از قلم اعليٰ ٰ جاري گشت کل را به ايام بعد از صعود طلعت معبود نسبت داده و مي‌دهند لوح مبارکي که در جميع جزوات خود مرقوم نمودند اين است که در حين خروج از عراق نازل شده قوله تعالي اي سلمان حين خروج از عراق لسان‌الله جمعي را اخبار نموده که سامري ظاهر خواهد گشت و عجل به ندا آيد و طيور ليل بعد از غيبت شمس البته به حرکت آيند انتهي و در جواب شخص سائلي که از اين لوح مبارک سؤال نموده مي‌فرمايند و اما ما سئلت فيما اخبرنا العباد حين الخروج عن العراق في ان الشمس اذا غابت تتحرک طيور الليل و ترتفع رايات السامري تالله قد تحرکت

**يک صفحه کاملاً ناخوانا**

به نوعي که در بخش دو که مجملاً در بخش سابق مفصلاً نگاشتيم صندوق جسد اطهر اعليٰ ٰ را در بدو ورود ...... ساعتي در مقبرۀ امام‌زاده حسن توقف دادند تا جناب کليم و ملّا عبدالکريم قزويني رفتند به خانهٴ حاجي ....... تبريزي رساندند مقبرۀ امام‌زاده معصوم ..... و مقر دادند و صندوق اطهر چندان در آن محل در جنب شمالي بقعه ماند تا در حنين اقامت ابهيٰٰ آقا جمال بروجردي چون از تشرف محضر مبارک عودت به ايران جست جاي صندوق را يافت و به مراقبت و محافظت گرفت و تني از مؤمنين نيز مأمور باز مي‌گرديد و متولي مسلم را انعام کرده و به نگهباني گماشتند و اندک اندک گروهي از مخلصين دانسته به زيارت مي‌رفتند لذا دستور رسيد که به محلي ديگر انتقال يابد لذا شبي آقا جمال مذکور با حاجي ملّا علي‌اکبر شهميرزادي و آقا ميرزا حسن تفرشي رفته جسد را از امامزاده معصوم بيرون آوردند آن‌گاه به مسجد ماشاءالله واقع در جنب ابن بابويه برده به طرف شمال در جوف ديوار واقع در ايواني صغير قرار دادند و پس از فرصت به زيارت عبدالعظيم رفتند در مراجعت به مسجد مذکور آمده مراقبت کردند ديوار را دست خورده و خراب يافتند و پريشان گشته جسد مطهر را به سرعت گرفته و آقا حسن آقا بر جلوي زينش گذارده به شهر آمدند و به خانهٴ حاجي سيد علي ....... واقع در محل مشهور چهار راه سادات اخوي استقرار دادند و حاجي ملّا علي‌اکبر محض محافظت و مراقبت در همان خانه منزل گزيد ولي پس از چندي براي احتياط از شيوع نزد مؤمنين حاجي شاه محمّدامين منشادي امر رسيد جسد مطهر را تسليم رفت و در داخل بقعهٴ امام جمعه زيد محفوظ داشت و جامعهٴ مؤمنين خبر از ........ استقرار نيافتند و. بعداً دانسته شد که محض احتياط به چند خانه نقل دادند از آن‌جمله خانهٴ آقا حسين‌علي نور اصفهاني در کوچه جنب بازارچه ..... آقا واقع در منتهي‌اليه قبرستان معروف ....... تغيير يافت و به نام باغ فردوس ........ گرديد

حاشيه پاي صفحه در صفحه 127

ميرزا محمّدعلي جسد مبارک حضرت بهاءالله در ميان مهلت به صبح نداد جامه‌دان و مهر ثبت مبارک را ضبط نمود حتيٰ وجهي حضرت عبدالبهاء از که هميشه قرضه مي‌گرفتند قرض کردند در زير بالش مبارک گذاردند عنايت شود ناقض اکبر ضبط نمود و به فقرا نگذاشت بدهند از طرفي اظهار مظلوميت نزد امثال خود مي‌نمود حتّيٰ در نزد فريق پاشا حاکم عکّا رئيس عسکريه عجز و الحاح نمود که ما سر اطاعت داريم و لکن حضرت عبّاس افندي نمي.... و او مجلس آشتي فراهم آورد حضرت عبدالبهاء و ناقض اکبر را دعوت در منزل خود نمود تا وقتي که فريق‌‌پاشا جالس بودند با کمال خدعه دست‌ها را از آستين‌ها بيرون آورده زير دست حضرت عبدالبهاء جالس ولي چون سابقاً حضرت من ارادالله او را مستحضر فرموده بودند که خدعه است فريق‌پاشا از آن ذکاوتي که داشت خواست امتحان نمايد بهانه که در اندرون مي‌رود رفته در پشت پرده مخفي ايستاد به مجرد رفتن فريق ناقض اکبر به حضور مبارک با کمال جسارت عرض کرد گمان نکنيد که من تمکين خواهم کرد در پاي خونت ايستاده‌ام فريق‌پاشا فارسي خوب مي‌دانست مراجعت کرد ناقض اکبر را با کمال تشدد بيرون کرد مکرر به حضور عرض کرد که آن‌قدر اين به وجود مبارک صدمه مي‌زند ..... کذب .... مي‌دهد اذن بدهيد او را يا غرق کنم در دريا يا به طرابلس غرب بفرستم فرمودند بايد اين بلايا را حمل نمايم ميرزا عزيزالله جذّاب خراساني

**واقعات سال 1317**

**سال پنجاه و هفتم**

**سال 1900 م**

نبي را ناقض و خاسر و مخالف خواند و خواستند بدين حيله قلوب اعضاء حکومت را از ايشان متغير و متکدر سازند و جزوه را به حکومت ارسال نمود و هم ميرزا مجدالدّين بن ميرزا موسيٰ کليم را با هدايا و تحف و بعضي لوائح افساديه نزد ناظم پاشا والي شام گسيل داشن و قبلاً به يحييٰ بيک معروف طابور آغاسي هزار و دويست ليره سندوين ذمه داد و ميرزا مجدّالدين به بيروت رفت و مقدار ششصد ليره که از بيع قطعه زمين به دست آمد به يحييٰ بيک تسليم نمود و براي اداء ششصد ليره باقي مانده از دين به اتفاق ميرزا بديع‌الله قسمتي از قصر بهجي را به او واگذاشتند و او به بهاء رشوه‌هاي مذکور با والي متحداً متفقاً سعايت و افترا درباره آن حضرت باسلامبول فرستاد و در ضمن مفتريات کبيره يکي آن‌که عباس افندي محلّ مهمات جنگي و قلعه بر کوه کرمل مي سازد و افسران دول اجانب با لباس مبدل نزد وي مراوده مي‌کنند و وسوسه و اضطراب و بيم در قلب سلطان خائف توليد کردند و چند بار از طرف دولت ممانعت شد و آن حضرت به واسطهٴ حکومت محليه تحقيق و تفتيش خواستند و مفتشين به بناء مقام در آمده معاينه کرده کذب افتراء و بهتان را گواهي دادند و اجازت اتمام بنا صادر گرديد ولي پي‌در پي دسائس و حيل از جانب ناقضين بپيوست و آن حضرت راضي نشدند که شرح مخالفت و مضادت اخوان را به دربار دولت خبر دهد و مي‌فرمودند بروز و شهرت چنين امور از داخله جنال ابهيٰٰ پسنديده نيست تا آن‌که بالاخره اين سخن در خاطر سلطان و دربار اسلامبول تأثير شديد نمود که مقام آن حضرت خطرناک است و حکم و دستور قلعه بند صدور يافت و فرمان رسيد که احکام قبيله راجع به بهاءالله و اتباع را به اجرا گذارند و آن حضرت و هم اغصان و همرهان معاندشان همگي حق خروج از عکّا نداشته باشند و مفتينن مذکور خود بيشتر دربند افتادند و حکمران عکّا چندي در ابلاغ فرمان آن حضرت تعلل و تسامح نمود ولي بالاخره ناچار صورت فرمان سلطان را ارائه داد و آن حضرت به مؤمنين مجاور و زائر و ممالک متنوعه خبر و تسلي داده بيان فرمودند که اين امور موافق مصالح خفيه و موجب ارتفاع رايت عهد و ميثاق مي‌باشد و عدۀ سوار ضبطيه مأمور بهجي شد و ناقضين را که تقريباً چهل تن بشمار بودند به حقارت و خفت به شهر آورده توقيف در بلد نمودند و ميرزا حمدالدّين که ساکن طبريه بود نيز مجبور به اقامت در عکّا گرديد و بسياري از محترمين دولت و ملت مسببّين اين فتنه را دانسته به حضرت عبدالبهاء اخلاص يافتند و هرچند آن حضرت سعي نموده را از او ساخته به قصر برگرداند ولي خود خانه مذکوره اجارۀ در حيفا را فسخ فرمود و از آن پس بهائيان مجاور و مسافر زائر را در ايام يکشنبه و جمعه در حال اجتماع به بهجي براي زيارت روضهٴ مبارکه مي‌فرستادند و خود از عکّا خارج نشده حتّيٰ زيارت روضهٴ مبارکۀ ابهيٰٰ را از بالاي بام خانه به جاي آرودند ولي به علت نفوذ عظمت و قدرت و کرامت آن حضرت بين طبقات عليا و سفليٰ و حق‌گدازي دلالت و برون کشوري و لشگري امثال غريق پاشا که رهين منت و شکرگذاري کرامات روحانيه آن بزرگوار بود بر هيچ‌يک از مؤمنين و مقربين ادنيٰ عسرت و شدت روي نداد و مسافرين زائرين شرقي و نيز آمريکائي با فينه و لباس عثماني همگي در عکّا با ضيق محل پي‌در پي تشرف مي‌يافتند.

**سفر شاه به اروپا و دادخواهي اهل بهاء**

مظفرالدّين شاه چون سفر به کشورهاي اروپا نمود و ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم هم با او همراه بود در فرانسه ... لوا از مؤمنات مشتعلهٴ اين امر به اتّفاق مسيو دريفوس که تفصيل اخوان در بخش لاحق مي‌باشد به حضور شاه رسيده در خصوص امر ابهيٰٰ و تعديات وارده بر بهائيان در ايران سخن گفته تظلم نمود و مکتوبي مفصل به شاه داد و مستر هور از بهائيان مشتعل آمريکا چنان معروضه تنظيم کرده به او رساند که چون به نظر حضرت عبدالبهاء گذشت در حقش چنين فرمود قد کتبت ما القيت عليک و عرائض در شاه و اتابک تأثير شديد کرد و تعهد نمودند که بعد از مراجعت به ايران بيش از پيش به رفع ستم از اين طايفه کوشند.

**نشر امر ابهيٰ در اقطاع ايران و قتل و مشقات بهائيان**

و از جهت نشر اقدامات حضرت عبدالبهاء به امور خطيرۀ مذکوره و غيرها و نيز صدور الواح کثيرۀ بليغه عليه بهائيان در همهٴ ممالک متنوعه خصوصاً ايران و روسيه و هندوستان و آمريکا شور و انجذابي بديع پي‌در پي يافته همت به نشر آئين ابهيٰٰ گماشتند و مراکز عديده و جديده مانند قريهٴ عزّآباد و مهدي‌آباد در يزد به اهتمام آقا رجب‌علي عزّ آبادي و حاجي احمد و پسرش آقا حسين و غيرها يکي بعد از ديگري تأسيس شده و از جانبي ديگر بغض و عناد اعداء افزون گشته به قتل و غارت اسمي پرداختند چنان‌که در شهر يزد بعضي از اشرار مسلمين حسب اشارۀ يکي از مؤمنان ..... به فرائض و مراسم زردشتيان يزد استاد اسفنديار خواهر زادۀ کيخسروچي خان صاحب مؤسس .......... تعليمات حضرت بهاءالله همان مسيحيان به اسم مبارک محمّد تعظيم مي‌کنيم لهذا اغلب ما براي ارض ايران و اعليٰ ٰ‌حضرت شاه ايران و رعاياي ايران مملو از محبت خالصانه شده است چه که آن ارض مولا ربّ ما حضرت بهاءالله است ديگر آن‌که در تعليمات عاليه حضرت بهاءالله از براي امراض قلوب خود معالجهٴ قطعي يافته‌ايم چه که بهاءالله وحدت و يگانگي خدا را به ما تعليم نموده‌اند و امر فرموده‌اند که جميع ملل عالم را ملّت واحده دانيم و کافهٴ مردم و عالم را اطفال او بشماريم و مانند برادران و خواهران و دوستان صميمي خود دانيم پس اي اعليٰ ٰ‌حضرت شاه وقتي که ما مي‌شنويم که ملّاها و علماي ايران که خود را معلّم شريعت حضرت مولاي ما محمّد رسول الله احتساب مي‌کنند خون بي‌گناه اهالي بلد خودشان را مي‌ريزند که تقصيري سواي اعتراف به وحدت خداوند و توجه به حضرت بهاءالله ندارند و به واسطهٴ تعليمات مبارکه‌اش بهاءالله را ظهورالله مي‌دانند اين ظلم سبب اضطراب و سوختن و شکستن قلوب ما مي‌شود چه که آن شمس حقيقت از مملکت افق اعلائي است که آن شمس بي‌مثال از آن شطر طالع شد و انوارش جميع عالم و امم را منور خواهد کرد ولي حال که ملاحظه مي‌کنيم که تراب نوراني آن ارض به خون عاشقان جمال آن شمس حقيقت گلرنگ مي‌شود چاره نداريم جز اين‌که پناه به عدالت و رحمت اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي بياوريم و تو اي صدراعظم ما شنيده‌ايم که تو از تمام اهل ايران بصيرتري لذا من از تو استدعا مي‌کنم که لحظۀ در تعليمات بهاءالله تفکر نما که يگانه بهائي‌هاي ايران و ساير نقاط عالم امر مبرم فرموده است که در جميع شئون مطيع و منقاد سلاطين و قانون هر مملکتي باشند و اين حکم محکم را رکن رکين شرايع و احکام مبارک خود مقرر داشته است و چنين حکمي الي حال در هيچ‌يک از امناء قرون اوليٰ صادر نشده است حال مستدعيم به اين سؤال من جواب بدهيد آيا حمايت چنين رعايائي که اطاعت از دولت و سلطنت از احکام دينيه‌شان است براي مملکت شما منفعت دارد و لازم است يا نه حال قدري ملاحظه در فرامين حضرت بهاءالله و ربنا عبدالبهاء عباس بنماييم که وجود مبارک خود را در سبيل رفع اختلافات و محاربات و خون‌ريزي از بين علماي عالم فدا فرموده‌اند تا اين‌که در تاريخ عالم ذکر اسم ما شد ذکر اسامي .............

ترجمهٴ عريضه‌ايست که محترمهٴ ست لوا آمريکائي حرم دکتر گتسينگر در پاريس سفر ميرزا علي‌احمد خان صدر اعظم به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت مظفرالدّين شاه عرض کرده است

الله ابهيٰٰ به اسم احبّاي پاريس

به واسطهٴ حضرت صدراعظم به حضور مبارک اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاه ايران با کمال افتخار عرايض ذيل را اين مخلصه ميس گتسينگر از جانب بهائيان پاريس به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي عرض مي‌کنم و از حضور مبارک شاه يک استدعاي شخصي هم دارم اولاً ما به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت شاه اخلاص و خضوع خود را عرضه مي‌داريم و به ايشان اطمينان مي‌دهم که ما پيروان حضرت بهاءالله ارواحنا لاسمه الفداء و مؤمنين کلمات او در دين خود مأموريم که از اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي اطاعت بنماييم و دعاي خير در حقشان نماييم و از هر جهت به محبت و خدمت شاه قيام نماييم لهذا با کمال خضوع و احترام استدعا داريم که اعليٰ ٰ‌حضرت شاه بما اذن عنايت فرمايند به حضور مبارکشان مشرف شويم و خلوص و محبت خود را که به ايشان و مملکت و رعاياي شاه داريم شخصاً اظهار داريم ثانياً ما از اعليٰ ٰ‌حضرت شاه مستدعي هستيم که در حق برادران ايماني ما که در ايران هستند و به اسم مبارک بهاءالله ما با هم برادر شده‌ايم عدالت و حمايت ملوکانهٴ خود را مبذول فرمايند و جانشان را محفوظ فرمايند از دست نفوسي که از قرار معلوم مقصدي جز اغتشاش و بلوا براي مملکت ندارند و به‌هيچ‌وجه خيالشان در اتحاد و اتفاق و سرور ملل عالم نيست وقتي مي‌شنويم چنانچه تازه شنيده‌ايم که برادران ايماني ما را در ايران شهيد مي‌کنند اين بي‌نهايت سبب حزن و يأس ما مي‌شود زيرا از وقتي که تعليمات و دين حضرت بهاءالله ارواحنا فداه را قبول نموده‌ايم حسب‌الامر مبارکش از جان و دل معتقديم که حضرت محمّد رسول حقيقي خدا بود و قرآن شريفش کلمةالله است اين از قوت کلمه حضرت بهاءالله است که ما دين اسلام را قبول کرده‌ايم و حال آن‌که در هزار و سيصد سال مسيحيان از دست عباد حضرت ربّ ما محمّد ظلم کشيده‌ايم و انواع ...............

علماي اسلام و مسيحي که اسباب اغتشاش دو دين بزرگ اسلام و مسيحي شدند ذکر نشود تا مادامي که علماي مملکت شما دست ظلم و جورشان بر سر رعاياي شما درازست اين مسئله شما را از تأمين و آزادي ..... خود مانع است و تا رعاياي شما امنيت نداشته باشند نمي‌توانند اطاعت و محبت و انقياد خود را نسبت به پادشاه خود اظهار و ثابت نمايند زيرا هيچ‌کس طاعت و عبوديت پادشاه خود را لازم نمي‌شمارد به قدر يک ملت عظيمي که از احکام محکم ديانتشان اطاعت به دولت و سلطنت است يعني بهائي که که در دين خود مأمور باطاعت پادشاه و دولت هستند به جهت هر دولتي بهترين رعايايي هستند چه که اطاعت دولت فريضهٴ دينيه آنهاست و چنين حکمي را هيچ پيغمبري به مؤمنين خود نداده است پس حمايتي که شما در حق رعاياي بهائي خود مجريٰ داريد واقعاً حمايت ملک خودتان است يعني هرگاه بهائيه را حمايت فرماييد ملک خودتان را حمايت فرموده‌ايد چه که امر ديني بهائيه اطاعت دولت و سلطنت است و اگر بهائيه بکشتن بروند مکن نيست حکمي از احکام ديني خود را اطاعت نکنند لهذا از اعليٰ ٰ‌حضرت پادشاهي استدعا داريم که از بهائيه اعانت و حمايت فرمايند چه که بهائيان به حکم دينشان مأمور به دوستي و اطاعت پادشاه هستند ثالثاً اما استدعاي شخصي که با کمال خضوع و ابتهال و تضرع از اعليٰ ٰ‌حضرت شاه دارم استدعائيست که خود از جانب خود بدون اطلاع و اجازه مولايم از حضور مبارک پادشاه مي‌نمايم و به هيچ‌وجه حضرت ربّ ما عبدالبهاء امر نفرموده‌اند که اين استدعا را از شما نمايم ولي اطاعت و عبوديت و خضوعي که به ساحت قدسش دارم مرا وا مي‌دارد که اين استدعا را از حضور شاه بناميم چه که منتهاي آرزوي مولاي من عبدالبهاء که انشاءالله خون گلويم در سبيل محبتش به خاک بريزد در جميع احيان اين است که در سبيل الهي جان خود را فدا فرمايد که ......... در اين است که در سبيل محبوب آفاق مسجون است و به ما امر فرموده است که حتّيٰ هرگاه ببينيم هيکل مبارک را پاره پاره مي‌کنند براي خلاصش از احدي طلب شفاعت ننماييم ولي اي اعليٰ ٰ‌حضرت قلب بشري من از مشقات و بلايش پارچه پارچه است ..... که وجود مبارکش قلعه‌بند است در شهر خرابهٴ عکّا از وضع خرابي ديدي آن کس بمثل من مطلع نيست چه که من دون مرتبه در آن ارض مشرف شده‌ام و مي‌دانم در بابا خرابي آن ارض چه عرض نمايم و حال استدعائي که شخصاً از اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي دارم اين است که دروازه سجن عکّا را براي مولا و ربّ من مفتوح فرمايد و نوعي بفرمايند که مولاي من بتواند به حيفا و کوه کرمل که قبل از قلعه‌بندي مي‌رفتند دوباره تشريف ببرند و دوباره نسيم هواي خود به آزادي استنشاق فرمايند از اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي استدعا داريم که اين استدعاي مرا قبول فرمايند محض خاطر محبتي که مانند آتش در قلب من براي مولايم مشتعل است اگر اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي از اعليٰ ٰ‌حضرت سلطان عثماني خواهش نمايند که رفع قلعه‌بندي را نمايند و دوباره مولاي من از عکّا بيرون تشريف ببرند قسم به خداي واحد که بجز او خدايي نيست که من اطاعت و خلوص و دعا و تشکر و حتّيٰ جان خودم را نثار اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي مي‌نمايم و هرگاه اعليٰ ٰ‌حضرت شاه قول بدهند که اين استدعاي مرا قبول خوانند حاضرم که ثابت نمايم که من اين عرايض را از صميم قلب نمودم و هروقت شاه بخواهند حاضرم که از قوۀ ....... کنيزۀ خاضعهٴ امر ابهيٰٰ لوا گتسينگر

**ترجمهٴ نامهٴ محترمه لوا گتسينگر از پاريس به شوهرش دکتر گتسينگر ......**

الله ابهيٰٰ شوهر عزيز من ديشب خيال داشتم به شما مکتوب بنويسم ولي خستگي و زحمات ديروز مانع بود ولي حال سعي مي‌کنم که مفصلاً تفصيل ملاقات خود را با اعليٰ ٰ‌حضرت پادشاه عادل ايران و حضرت صدارت پناهي مرقوم دارم شود عريضه را که به حضرت صدراعظم نوشتم در جوف ارسال مي‌دارم عريضهٴ مزبور را هف ته| قبل به جناب نظر آقاخان سفير ايران مقيم پاريس داديم اولاً ايشان گمان مي‌کردند که ما واقعاً و جدّاً نمي‌گوييم ولي بعد از آن‌که درست مطلب را حالي کرديم و گفتيم هر نوع باشد بايد به حضور شاه مشرف شويم باز ايشان متردد بالاخره من جواب گفتم اگر شما در رسانيدن عريضه من تعطيل بنماييد فوراً خودم مي روم نزد وزير مختار آمريکا مقيم پاريس و به اتفاق و به حضور حضرت صدراعظم مي‌روم نظر آقاخان پرسيدند آيا سفير آمريکا بهائي است من جواب گفتم براي شما فرق نمي‌کند خواه بهائي باشد يا نباشد چه که ما مردمان فقير بي‌قدرتي نيستيم و من به شما ثابت مي‌کنم که خيلي مردمان با کفايتي داريم و مي‌توانيم بدون همراهي شما اعليٰ ٰ‌حضرت شاه و حضرت صدراعظم را زيارت نماييم در صورتي که ببينيم شما در رسانيدن عريضه ما اقدام نمي‌فرماييد بالاخره ديدند هرچه مي‌گويند فايده نمي‌کند گفتند حاضرم و عريضه را به حضرت صدراعظم مي‌رسانم و اگر قبول فرمودند شما بايد خيلي مسرور باشيد خلاصه اين تفصيل جمعهٴ گذشته بود بعد به من خبر رسيد که حضرت صدراعظم روز يکشنبه ساعت دو بعدازظهر مرا خواهند پذيرفت و عرايض مرا قبول خواهند کرد و بعد مرا به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت شاه خواهند بعد شخص محترمي که بهائي است و خيلي مستقيم است آمدند و به من گفتند خوبست شما در هر حال براي زيارت شاه حاضر شويد زيرا وقتي از حضرت صدارت خواهش کنيد که مي‌خواهيد اعليٰ ٰ‌حضرت شاه را زيارت نماييد ايشان مضايقه نخواهند فرمود لهذا بايد شما آماده باشيد بعد من لباس خود را عوض نمودم با جناب مستر دريفوس که از احبّاي مستقيم پاريس است به مهمان‌خانه قصر اليزه رفتيم که محل اقامت اعليٰ ٰ‌حضرت است در آن حين آرزو کردم که کاشکي جميع امت‌هاي احبّاي پاريس در شهر بودند ...... من مي‌رفتند و چون اکثر ....... به ييلاق رفته بودند من خودم تنها رفتم و مستر دريفوس به همراهي من آمدند و عريضه مرا به فرانسه ترجمه نموده بودند و خودشان و مستر........ عريضه را در تحت اسم من از جانب احباي پاريس امضا کردند وقتي که وارد ...... شديم جناب ميرزا اسحق خان سفير آمريکا ما را در طالار پذيرايي نمودند و خوش‌آمد گفتند و کمال احترام را بجا آوردند و اظهار داشتند که حضرت صدارت براي صرف نهار چايي تشريف برد ....... بايد صبر کرد تا مراجعت نمايند و بعد گفتند که در خصوص من با جناب صدراعظم مذاکره نموده‌اند و محض ورود مرا نزد ايشان خواهند برد خلاصه تا ساعت سه ده دقيقه کم بعدازظهر منتظر شديم بعد نظر آقاخان آمدند و گفتند که حضرت صدراعظم وارد شدند و حال شما ايشان را ملاقات خواهيد کرد آن وقت عريضهٴ مرا به دست من دادند که دوباره خودم به دست حضرت صدارت بدهم ده دقيقه بعد از ساعت سه جناب ميرزا اسحق خان به همراهي من و نظر آقاخان به همراهي مستر دريفوس رفتيم در اطاق ديگري که حضرت صدارت منتظر ما بودند مهمانخانه پر از انگليسي‌ها و آمريکايي‌ها بود تمام نگاه مي‌کردند ببينند ما چه کار داريم و توي اطاق جمعيت بسيار بود آن وقت ميرزا اسحق خان مرا جلو صدراعظم برد و معرفي کردند و صدراعظم با کمال لطف به من سلام دادند و من نيز به آداب ايراني جواب سلام را دادم و با هم دست داديم و بعد نظر آقاخان مستر دريفوس را معرفي کردند و صدراعظم به ميرزا اسحق سفير آمريکا فرمودند سؤال کنيد ببينيد خواهش حضرات چيست پس من عريضه را به دست ايشان دادم و خودشان از دست من گرفته گفتند ديشب به تفصيل اين عريضه را براي من ترجمه نمودند و من از شما ......... مي‌نمايم و به شما وعده مي‌دهم که هر چه لازم باشد خواهيم کرد و خواهش شما را قبول مي‌کنيم آسوده و راحت باشيد و بدانيد که اعليٰ ٰ‌حضرت شاهنشاهي کافهٴ رعاياي خود را دوست دارند و تمام را حمايت مي‌فرمايند بعد خيلي از اين قبيل مطالب ديگر هم فرمود و خلاصه مستر دريفوس به فرانسه گفتند ما از مرحمت حضرت صدارت پناهي کمال تشکر را داريم ولي استدعاي ديگر ما که در عريضه ذکر کرده بوديم اين بود که خودمان به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت شاه نيز مشرف شويم چه که مي‌خواهيم عين اين وعده‌ها و کلمات و اظهار مرحمت‌ها را از لسان خود شاه بشنويم و به حضور مبارکش عرض کنيم که ما همگي شاه را دوست داريم و مأمور اطاعت هستيم و جميع ما احبّاي پاريس در آمريکا حاضريم که اطاعت و وفاداري خود را به هر نحو که مي‌فرمايند با اعليٰ ٰ‌حضرت شاه ثابت نماييم آن‌گاه لب‌هاي ساکن حضرت صدارت به تبسم آمد فرمودند نيم‌ساعت صبر کنيد و من شما را به حضور اعليٰ ٰ‌حضرت شاه خواهم برد بعد ما دو سفير به اطاق ديگر رفتيم و منتظر شديم بعد از چند دقيقه ميرزا اسحق خان رفتند و فوراً مراجعت کرده فرمودند که ما در اطاق بايستيم تا ايشان دوباره عقب ما بيايند فوراً نظر آقا خان آمدند و گفتند بياييد در طالار که حضرت صدارت و ساير اجزاء منتظر تشريف آوردن اعليٰ ٰ‌حضرت شاه شدند پس من راه افتادم و نظر آقاخان و مستر دريفوس دنبال من آمدند و در وسط تالار ايستاديم و با ما حضرت صدارت ايستاده بودند و عريضهٴ من دستشان بود و ساير اجزاء در اطراف ما بودند و تقريباً عدد اجزاء صد و پنجاه نفر بود و تمام لباس رسمي سياه پوشيده بودند و در سر کلاه سياه ايراني داشتند و خيلي باوقار و خوش وضع و محترم بودند خلاصه جناب سفير ميرزا اسحق خان در ميان آنها خيلي موقر بودند خلاصه جمعيت باشکوهي تشکيل کرده بودند من در جلو همه با حضرت صدراعظم ايستاده بودم و در عقب ما جناب مستر دريفوس مع نظر آقاخان و ميرزا اسحق خان ايستاده بودند و ميان يک‌صد و پنجاه نفر مرد فقط من يک نفر زن ايستاده بودم و با من همگي با کمال احترام رفتار کردند مردمان متفرقه که در مهمانخانه بودند و در عقب سر اجماع شاه صف کشيده بودند منتظر بودند ببينند چه خبر خواهد شد و اجماع کثيري هم در مقابل درب مهمانخانه به تماشا ايستاده بودند که سربازهاي فرانسوي و سوار و پياده پليس در اطراف آنها کشيک مي‌کشيدند و مواظبت مي‌نمودند خلاصه با کمال سکون و وقار به قدر ده دقيقه منتظر شديم ناگهان اين خيال بر من آمد که الحمدلله من در اين ....... خدمت امر مولايم در اين محل ايستادم فوراً شخصي از بالاي پله آمد و گفت که اعليٰ ٰ‌حضرت شاه تشريف مي‌آورند و حضرت صدراعظم با عريضهٴ من رفتند در مقابل پله ايستادند وقتي که اعليٰ ٰ‌حضرت شاه آمد تمام اجزاي ايشان مع صدراعظم با کمال احترام تعظيم کردند اعليٰ ٰ‌حضرت شاه دم پله کمي ايستادند صدراعظم عريضه امر بالا نگه داشتند عرض کردند قربان اين عريضهٴ يک خانم آمريکايي و يک شخص فرانسوي است که از جانب جماعت خود به حضور مبارک عرض کرده‌اند و اظهار احترام خود با کمال افتخار مي‌نمايند آيا اذن دارم حضرت را به حضور مبارک بياورم يا نه هرکه مي‌خواهند به حضور مبارک مشرّف شوند سپس اعليٰ ٰ‌حضرت شاه به ما نگاه کردند و فرمودند بلي بلي و با صدراعظم پيش آمدند که ما را ملاقات نمايند سپس سفير ايران ما را معرفي نمودند و ما با شاه سلام داديم و اعليٰ ٰ‌حضرت شاه با وجود شکوه و وقاري که دارند با کمال مهرباني به ما تعارف نمودند آن وقت مسيو دريفوس به فرانسه عرض کردند که ما بهائيان پاريس و آمريکا نهايت خضوع و طاعت را نسبت به اعليٰ ٰ‌حضرت شاه داريم و شاه و دولت شاه را دوست داريم و مأمور به اطاعت هستيم و به هر نحوي که مي‌فرمايند حاضريم اطاعت و محبت و وفاداري خود را به شاه ثابت نماييم پس اعليٰ ٰ‌حضرت شاه تبسم نمود از ما تشکر نمودند و اظهار مرحمت فرمودند پس حضرت صدراعظم عرض کردند که من عريضهٴ حضرت را خواندم و استدعاي حضرت والا اين بود که اعليٰ ٰ‌حضرت شاه را زيارت نمايند ولي دو استدعاي ديگر هم دارند آن وقت شاه صدراعظم را فرمودند عريضه را بياور و براي من بخوان و فوراً صدراعظم اطاعت نمود بعد از آن شاه رو به ما فرمود خيلي اظهار مرحمت فرمودند و بعد فرمودند آسوده باشيد تمام استدعاهاي شما قبول است و بر طبق ميل شما مجريٰ خواهد شد و هر چه در قوۀ ما باشد عمل خواهيم آورد بعد ما از اعليٰ ٰ‌حضرت شاه تشکر نموديم و دوباره سلام داديم و شاه نيز اظهار مرحمت نموده راه افتادند و من و صدر اعظم و دريفوس و دو سفير ايران از عقب شاه رفتيم تا دم در و بعد شاه در کالسکه تشريف بردند و صدراعظم و دو سفير از ما خداحافظ نموده به کالسکه ديگري نشسته و از دنبال کالسکۀ شاه روانه شده عازم (بوادولوئي) شدند خلاصه به اين وضع فرمايش و وعدۀ حضرت موليٰ عبدالبهاء روحي لسجنه الفداء که در چهار سال قبل در عکّا به بنده فرمودند محقق شد و وعدۀ مبارک اين بود لوا روزي ما تو را نزد شاه ايران خواهم فرستاد تو خدمت بزرگي به امرالله خواهي کرد چقدر عظيم است قدرت و معرفت مولاي ما که من ضعيف حقير ناچيز ناقابل را اضعف جميع عباد او هستم موفق با اين خدمت بزرگي فرمود و مرا اسباب تحقق وعدۀ مبارکش فرمود حال احباي پاريس که بعضي به شهر آمده‌اند خيال دارند يک شام بزرگي بدهند و حضرت صدراعظم را مع دو سفير دعوت نمايند ولي اگر امةالله مادام جگون زود به پاريس مراجعت نمايند شام را در خانهٴ ايشان خواهيم داد و اعليٰ ٰ‌حضرت شاه را نيز دعوت خواهيم کرد ولي چون شاه کمتر جايي مي‌روند و به جز يک ملاقات مختصري که با وزير جمهوري فرانسه ديگر جايي به دعوت رفتند لهذا شايد دعوت ما را قبول نفرمايند و ما هم با اين احوال توقع نداريم ولي در هر حال اگر مادام بيايند در مهمانخانه و نيز از حضرت صدراعظم و سفيرين دعوت شام خواهم کرد حال بايد مشغول به ترتيبات اين ضيافت بشوم و از قرار معلوم شاه حرکت خود را تا ده روز ديگر تعويق انداخته‌اند و السّلام امة عبدالبهاء لوا

هو البهي الابهيٰٰ

الهي الهي تراني بکل ذل و انکسار اناجيک في خفيات قلبي و سرائر روحي و اقول رب رب رحرس احبائک في حصنک الحصين و معقلک المتين و انظر اليهم بعين عنايتک و رعايتک و احفظهم بلحظات حمايتک و کلائتک و اجعلهم آيات التوحيد النازلة في سماء تقديسک و صنهم عن شئون الهوي و متابعة النفس الامارة بالسوء اي رب احفظهم من الغرور و اتباع خطوات مصدر الشرور و اجذبهم بنفحات قدسک و اجعلهم ثابتين علي امرک و ناصرين لذکرک و يثيرين لنفحاتک لئلا يهنوا و لايفتروا عند ما يدوق عبدک هذا مر لبلاء و يخوض في غمار البلايا في سبيلک اوسيق الي مشهد الفداء في محبتک او القي في بئر ظلماء او طوحته طوائح البغضاء الي اقص برية في الغبراء اي رب اشدد ازورهم و قو ظهورهم و اشرح صدورهم برحمتک الکبري انک انت العزيز المقتدر الکريم

اي احبّاي الهي درياي بلايا در تلاطمست و امواج رزايا در تهاجم دقي قه| بر عبد بها نمي‌گذرد مگر آن‌که سهام شديده از جهات متعدده وارد و ذئاب کاسره و سباع مفترسه از جهات عديده در هجوم کأس احزان سرشار است و سحاب آلام ...... با وجود اين الحمدلله شب و روز به ذکر ياران الهي مستبشر و به ياد دوستان معنوي متذکر مقصود اينست که آنچه وارد گردد و هر مصيبتي که رخ نمايد به عبدالبهاء مبادا دوستان را فتوري و ياران را قصوري حاصل گردد بلکه بايد بيشتر از پيشتر در وله و انجذاب آيند و در نشر امرالله کوشند يوم ثبوت آن يومست که انوار استقامت کبريٰ از وجوه احباء لمعان نمايد و هم‌چنين بايد که جميع ياران الهي در نهايت خضوع و خشوع و تذلل و انکسار به عبوديت يکديگر قيام نمايند و در منتهاي اتحاد و اتفاق و الفت و يگانگي بکوشند اليوم هر خاضع و خاشعي که به هيچ‌وجه رائحۀ وجود در او نيست و به بندگي جميع دوستان قائم در ملکوت ابهيٰٰ رويش چون مه تابان تابنده و درخشنده و هدايت بخشنده ايادي امرالله چون سرج نورانيه‌اند در هر امري قراري دهند و اتفاق نمايند و با اکثريت آراء حاصل گردد کلّ بايد اطاعت و انقياد کنند و همچنين بر جميع دوستان الهي به نص قاطع رحماني فرض است که به جان و دل حضرت شهريار عادل را دعا کنند و در اطاعت و انقياد سعي بليغ مجريٰ دارند و البهاء عليکم ع ع

هوالله تعاليٰ

به واسطهٴ حضرت ابن ابهر عليه بهاءالله الانور دوستان الهي و احبّاي رحماني در مدن و ديار عليهم بهاءالابهيٰٰ ملاحظه نمايند

و تا بشرويه بلکه قاينات هم موفق شود بر ...... آن وقت مراجعت نموده عزم طواف مي‌نمايم به حول الله و قوته و اگر آن حضرت بشرويه و قائن و اطراف را سياحت مي‌فرماييد تلگراف فرماييد که به اطراف حرکت نمودم فاني به بادکوبه مي‌رود اگر توانست حضرت ابن ابهر را حرکت به طهران مي‌دهد و الا فاني از طرف مازندران به طهران مي‌رود هر يک را آن حضرت براي امر و خود را صلح مي‌دانند اختيار فرمايند و اين‌که عرض شد تلگراف به جهت معطل نشدن است لکم همين اسبوع مي‌رسد مرقوم داريد اکثرهم به نظر مبارک اهميت ندارد آن را مرقوم فرماييد فاني هم نمي‌داند ولي ابن ابهر فرمود و به امرالله منسوب است مي‌ترسم لکل همت ننماييم مقصر باشيم آنچه خير و صلاح است مرقوم فرمايد و در اجرايش همت گماريد دوستان و آقايان آن مدينه را سلام و خلوص و تکبير دارم از حادثه جناب محبوب معظم آقا محمّدتقي و..... محزون و پريشان شدم ولي چه مي‌توان کرد هميشه اين قسم بوده اميد است تدارک شود حضرت حکيم‌باشي روحي فداه را براي چه براي آنچه بر سايرين کرده‌اند ديگر قضيه .. آن حضرت ندانستم چيست اميد است بحول الله به خوبي و خوشي که نوشته باشد حضور مبارک هر يک از آقايان و ازهار و اوراد حدي قه| رحمانيه و فواکه و اثمار جنت ابهيٰه روحي و ذاتي و کينونتي اسم الفداء که به جان و مال و نام و ننگ و ملک و ملکوت و دنيا و آخرت ايستاده ..... فرا نموده و ح قه| وحده لاشريک له را اختيار نموده و براي وفاي به عهد و ميثاق به تمام قوا قيام فرموده‌اند سلام و خلوص و تکبيرات قدسيه ملکوتيه موقوف به مرحمت و عاف آن حضرت است حضرت مخدرۀ والده و معظمه همشيره را سلام و خلوص دارم جناب محبوب معظم آقا ميرزا احمد روحي فداه گويا نيشابور تشريف دارند سلام و خلوص فاني در حضرت ايشان و حضرت آقا ميرزا محمود و ابن ايشان و حضرات مشايخ و جناب آقا محمّداسمعيل سلام و خلوص لانهايه مرقوم فرماييد فدايت شوم حضرت فروغي با عوالمي فروغ و عوالمي اشتعال و عوالم انجذاب و عوالم بيان و عوالم تبيان و عوالم استقامت و اطمينان و فناي صرف و تسليم بخت و خلوص لانهايه روحي له الفدا از افق عشق‌آباد طالع و مشرق و آفاق قلوب را منور فرمود اينست قوت ثبوت و رسوخ بر عهد و پيمان رباني اگرچه درست مفصل و مشروح نتوانستم يومي فرصت نيافتم با ايشان صحبت دارم ولي اين‌قدر معلوم شد که به حسب تعليم الهي نه يوم توقف مي‌نمايند و بعد را به عزم طواف از افق بادکوبه طواف مي‌فرمايند و از اين ارض تدارک عبور و مرور از حدود و ثغور را خواهند ديد اگر ديدند مي‌گذرند والله مکشوف مي‌شود که بايد به طهران بروند ولکن بروند احسن و اعظم است جناب آقا ميرزا عبدالکريم را جناب عشق آباد و ميرزا محمود انيس فاني و حضرت فروغي کلام آن حضرت و احباب احديه سلام و خلوص لانهايه دارند هرقدر مي‌خواهم عزم خود جزم برامري و طرفي نمايم نمي شود الامر بيدالله لا اله الا هو العزيز المحبوب

...الحمدالله المؤيد الموفق ...للصواب چون جناب آقا محمد علي... که از اجزاء و اعضاي ج بود و بعد حضرت فروغي او را تقلبپيد و بجه الباقي بعد فناء الاشياء متوجهش فرموده اند به ايشان نوشته اوراق شبهات نزد ج آمده و اظهار نزد بعضي مي نمايد و کذلک فائز بجناب ابن ابهر نوشته او منزوي شده و بشر من هل من ناصر مي گويد و جناب ابن ابهر هم في الله مأمور بع آذربايجان شدند به حسب رجا فاني

و حضرت فروغي هم تجاوز از تعليم مبارک را اجتهاد مقابل نص مي دانند و صرف متابعت را تأييد مي دانند و چنين است حق لاريب فيه لذا توجه آن حضرت به آذربايجان بلافائده و ثمره است چون جناب ابن ابهر مي روند و سرور و حبور آن حضرت هم به اطراف ... اکثر ثمر است از سرور فاني ... الواح مبارک جمال قدم روحي و ذاتي و حقيقتي به مقامه الاعظم و مقر الاقدم الاکرم فداء حضور انور ارسال داشتم با سلام و خلوص و تکبير فاني در محضر همهٴ دوستان الهي برسانيد و قبض رسيد گرفته به اسم فاني ارسال فرمائيد و فاني همين اليوم روانه بادکوبه مي شوم که به طهران بروم بحول الله و قوته و عنايته و الطافه الاعظم الاقدم العظيم القديم حيدر علي

بسم الله العزيز المحبوب

حصص و جوهر وجودي فداک الحمدلله المحبوب ابواب فضل و الطاف و مواهب و ... ربانيه بر وجوه اولين و اخريٰ ن مفتوح و گشوده است و امطار عنايت و مکرمت و رحمت و عطوفت صمدانيه هاطل و نازل است و انهار ماء طهور و تسنيم مزاجها کافور در جريان است و محبوب يکتا و مقصود بي‌همتا و مسجود من في الانشاء و ملک الملوک يفعل مايشاء و سلطان سلاطين يطوف حوله الاسماء مالک يوم ميثاق آفتاب جهانتاب حضرت رب‌الارباب در طلوع و سطوع و اشراق است و با اين‌که انوار ساطعه و آثار لامعه و اسرار باهره‌اش آفاق وجود و انفس غيب و شهود و حيز کل موجود را روشن و مزين و معطر و منور فرمود کل صماء بکماء و عمياء جهلا محشور شدند و مبعوث گشتند و اين رحمت محبطهٴ مسبو قه| کليهٴ الهيه و اين نعمت منبسطهٴ مسبوعهٴ غيرمتناهيه اختصت و ارتفعت و اصطفت و انتجبت و انتخبت و اختارت و امتازت ضعفاء العباد و حقراء من في البلاد و اين خلعت افتخار و تاج عزت و سعادت و سيادت و اقتدار را فضلا وجود را بر اين فانيان وانيان عنايت فرمود پس بايد به حول و قوه او تعالي و تأئيدات و توفيقات شديد‌القويٰ قدرت و هيمنهٴ او تبارک و تباهي اکف طلب و سؤال و ايادي تضرع و ابتهال را بتمام و مذلت و عجز و اختجال و ... روسياهي و تباهکاري و انفعال بلند نماييم و عرض کنيم اي داناي بيناي بي‌نياز و اي کريم رحيم بي‌انباز چشم‌هاي اين بيچاره‌هاي عالم به شطر عنايت و الطافت باز است و از تو مي‌خواهند و به تو رو آورده‌اند و از تو مي‌طلبند و از تو درخواست مي‌نمايند جز تو نخواهند و ندارند و جز باب فضلت ملاذ و معاذي نيست اين بينوايان را به خود مگذار و اين دردمندان را حفظ و حراست و نگاهداري فرما و اين محرومان را محرم اسرارت کن و محرم رضا و لقايت نما و اين مستمندان را قوت بخش و فناء باب رحمانيتت ارجمند و در ساحت محبّت و عبوديت درگاه احديتت سربلند بر ذکر و ثنايت تأييد کن و بما تحبّ و ترضي توفيق ده عدلت ناقضين را به اسفل السّافلين مقرب داشت و قهرت ناعقين را در جحيم انکار و استکبار و سجين گذاشت و فضلت ثابتين متوجهين را از خاک برداشت و از افلاک مقام لولاک متصاعد فرمود و بجنت قرب و لقايت دعوت نمود و به رضوان جوار و قيام لدي بابت اجازت بخشود و اين نعمت لامثل لها به قصورات و تقصيرات و زلات و غفلات و سيئات و خطيات ... و اين موهبت لاعدل لها به ناداني و جهالت و نافرماني منع مکن اشهد و تشهد الذرات به فقر العالم و غنائيک يا مالک القدم و عجز الامم و قوتک يا فضل الاعظم لا اله الالپ انت البهي الابهيٰٰ اميد آنکه فلاح و رستگاري و غفران و آمرزشت احاطه نمايد و غفلت و روسياهي و نفسانيت و تباهکاري را فاني و محو نمايد انک انت الرحمن المستعان و الرحيم المنان و الکريم الديان ...بفضلک و لا تجعلنا من الذين تعاملهم بعد لک يا قيوم الارض و السموات و انک انت الغريب السميع المجيب لا اله الا انت ... الافئدة و القلوب

روحي لذکرک الفداء مبارک رقيمهٴ ...که انوار عبوديت لله الحق از افق کلمات و مضامينش ساطع و لائح قلب و فؤاد و بصر ون بصيرت را روشن و نوراني فرمود از غلبهٴ امر و اشتعال و استقامت و توجه نفوس ثابته و ... در ان اطراف از متزلزلين و ناقضين مژده و بشارت داشت مايهٴ شکر و اطمينان شد اينکه در بارۀ حرکت آن حضرت به اطراف مرقوم فرموده‌اند بسيار خوب و مبارک است و اين که فرموده‌اند با فاني هر جا تشريف دارند مخابره مي‌فرمايند و بر عهد اوّل باقي هستند اين هم مبارک و مسعود است اما حضرت ابن ابهر روحي فداء از بادکوبه مرقوم فرموده‌اند که عيال جناب آقا سيد صادق که به لقب فائزه مفتخر و سرافراز است عکس نعيق اکبر پاره مي‌نمايد ... مي‌شنود و فرياد واشريعتا بلند مي‌نمايد و ... عايشه مي‌خواند و ضوضاء عظيمي برپا مي‌شود فائزه هم قيام بر ... و طرد او تا بالاخره عکس خود را هم در بيت جناب نعيم پاره مي‌نمايند و حضرت اديب را همراه و جنابين نيرين را ناعق مي‌خوانند بالاخره مجبور به انزوا مي‌شود و پسرش به اطراف .... و اکبر را مي‌نمايد.

و حال واجب است معجلا يا تو يا حضرت شهيد بن شهيد به طهران بروند و اين آتش را خاموش نمايند و نگذارند القاي شبهه در قلوب ضعفا نمايد و نوشته‌اند واجب فوري است و همين قسم بايد رفت و يا او را راجع و تائب نمود و يا مفتضح و رسوايش کرد و فاني چون بسيار و بي‌قوه و بنيه است و موت را بسيار نزديک مي‌داند مي‌خواهد عزم طواف ملأ اعليٰ نمايد اگر آن حضرت به طهران ... حرکت مي‌فرمايند تلگراف نماييد به اسم جناب حاجي ابوطالب که حرکت کردم .... فاني به مشهد مشرف مي‌شود

**يک صفحه کاملاً ناخوانا**

و در ضمن يکي از آثار مشهور و معروف به هزار بيتي صادر از قلم حضرت ...... چنين مسطور است

در هر کور اگر چه امرالله ظاهر ولي به وضوح اين کور عظيم در هيچ کوري امر واضح و عيان نبود چه که اين دور مبين در جميع شئون ممتاز و در کل مراتب بي‌مثل و بي‌نظائر و اشباه و در اين کور نيز هيچ امري به ... و ثبوت و قوت و عظمت عهد و ميثاق نه جمال‌قدم و اسم اعظم روحي لعباده الفداء از جميع جهات ابواب وسائس و دسائس و شبهات را مسدود فرموده‌اند و از براي نفسي محل تردد نگذاشته سي سال قبل از صعود در مواضع متعدده از کتاب اقدس که ناسخ و مهيج بر جميع کتب است به صراحة و توضيح في دون تأويل و تلويح .... را واضح و دليل را لائح فرموده‌اند و تکليف الهي و ديني و روحي و ظاهري و باطني کل را تعيين کردند و سي سال جميع اطفال حکومت را از ... کتاب اقدس شرعيات فرموده‌اند تا اين ضوابط و روابط الهيه در کينونات بشريه تمکن تام حاصل نمايد و حصن رزين امرالله چون سد سديد جديد حصين و متين شود و کسي رخنه نتواند مبين کتاب مبين را به اوضح تصريح يقين فرموده‌اند و مرکز ميثاق را شهرۀ آفاق کردند و گذشته از بيان شفاهي به اثر قلم اعليٰ ٰ و نص صريح ابهيٰٰ کتاب عهد نازل و جميع شبهات محتومه را زائل فرموده‌اند به قدري که دور و نزديک و اهل افريک و امريک و ترک و تاجيک کل از اين آوازه در نماند و ولوله اندازند وصيت اين ... و صوت اين ميثاق گوشزد جميع آفاق شد با وجود اين تعدادي معدود هوس سروري نموده و اوهام مهتري با کلاه ترقي تاج برتري جويند و به قوتي چون ... نفوذ در ميثاق خواهند و راه ستمگري پويند که مرکز ميثاق .... آفاق کنند و قطب دائرۀ .... خارج از محيط اشراق .... هرگز آفتاب عهد به قوت اهل مهد پوشيده فؤاد و رخ عهد تابان به همسات خفاشان رنجيده نگردد و سپس نقرات هذا ... ناقور و و نغمات و آن سافور من الله الاعليٰ سبحان ربي الابهيٰٰ هنالک ينطقون و .... و المتزلزلون تالله قبل الالف نمودند و حال آنچه جمال‌قدم و اسم اعظم روحي لتربته الفداء اين عبد را از کودکي رضيع ثدي عبوديت فرموده و در آغوش خضوع و خشوع و رقيت پرورش داد و به خلعت بندگي درگاه احديت البته اين هيکل محويت را زينت بخشيد تا در قطب امکان علم ميثاق ... صورت کبريٰ مواج گردد و سراج عهد در زجاج رقيت به محويت عظميٰ وهاج شود عبوديتي در ابداع ظاهر گردد که در جميع عوالم تحقق يابد و شبيه و مثيل و نظيري در اين عهد نداشته باشد لهذا اين عبد سلطنت عزت ابديه را به اين صورت ... تدبير ننمايم و سرير اشرار به اين حصير حقير مبادله ننمايم و اين حضيض ادنيٰ را به ابدع و اعليٰ ٰ ... بگويم راه بندگي پويم و اسرار عبوديت گويم .........

باري مقصد .... آن‌که بايد ... و اراجيف بنيان ميثاق را به کلي براندازند واساس عهد را از بيخ و بن برکنند ولي ازين ... فيض شامل تخم آفت نگردد و غيث هاطل ... باطل نشود انوار ملکوت ظلمات ... نشود و آيات لاهوت منسوخ اهل غرور نگردد عنقريب رايات آيات عهد موّاج گردد و انوار ساطع ميثاق کوکب وهاج اين سيل عظيم آبياري هفت اقليم نمايد و اين نور مبين پرتو افشاني ...... حال آنان نيز تيغ جفا کشيده و نصيحت مير وفا نشنيدند و محمو و اضمحلال اين عبد بهاء را نشنيدند عهد و ميثاق را مدار شقاق کردند و واسطه ايتلاف را اس اختلاف نمودند نور مبين را .... بهيم خواندند و اشراق عليين را ... شمردند حصن حصين را گذاشتند و دخمهٴ گلين را .... متين گمان نمودند نص قاطع را نسياً منسياً نمودند و برهان لامع را هزواً سخرياً گرفته مبين منصوص را مقصوصٌ‌الجناح کردند و بنيان مرصوص مهدوم‌الاساس انگاشتند يکي رئيس‌المشرکين ناميد و ديگري عدو مبين شمرد يکي بي‌عصمت گفت و ديگري بي‌عفت خواند يکي شکايت کرد و ديگري روايت از بدو صعود آتش فساد را افروخت و مرکز جهد نقض آموخت ...مهد آئين سرور ي گذاشته و به وهم و گمان مهتري خواستند و برتري جستند و به هر وسيله تخديش اذهان و تشويش ياران نمودند جميع اوراق اقطار و اشطار خبر صعود نير آفاق را با نقض ميثاق توأم اعلان نمودند از جمله اختر روزنامهٴ ايرانيان در اسلامبول اين خبر ...را با طبل و دهل اعلان کرد در اروپا منع رساله تأليف نمودند و اين متاع کثيف را در انظار عموم عرضه کردند اين ناقضين مدتي در کمين نشسته عاقبت بعد از سي سال ادعايي از براي اين عبد فرض و تخمين نمودند و با کوس و کرنا عربده در روي زمين انداخته و اين عبد را قصد رق آيهٴ مبارکۀ من ... امراً قبل اتمام الف شد کامله انه کذاب مفتر ...ان يؤيده علي الرجوع ان مآب انه هو ... و ان عسر علي... يبعث عليه من لا رحيم انه شديد العقاب دانستند و اين آيه را در کل رسائل خويش با قلم ... مرقوم ... ولي دقت نمائيد که چه ...در حق اين عبد فريد وحيد داده‌اند در درون رساله ذکر ادعاي الوهيت و ربوبيت و شرکت با جمال‌مبارک را ... و در ظهر رساله ها و داخل اين آيه را مرقوم نموده‌اند ديگر تا کي اين فتوا مجري گردد و من... به شديد حديد صبر ... اين ... را مقطوع نمايد ولي اين عبد در حق نفسي فتوا ندهم و تکفير و ... ننمايم و اسناد محرک ندهم نهايت اين است که نصيحت کنم و به رجوع برميثاق دلالت نمايم فمن شاء... و من شاء... ان الله غني ان الباطل ... و از اغرب غرائب آن‌که سه سال قبل نوشته و ...در مدينة‌الله عراق نزد جناب آقا محمّدمصطفيٰ عليه بهاءالله ارسال مي‌نمود و از ايشان ... سؤال مي‌نمايند اين لوح مبارک است ... آن جناب مذکور آن ورق مزبور را نزد جناب آقاميرزا اسدالله ارسال مي‌دارند و انتشار از حقيقت کيفيت مي‌کنند آن ورق چون ملاحظه گرديد منع از آثار مبارکه را پراکنده نفسي جميع... يعني چند فقره از ...آنجا در ميان اين تقريرات ع ع مرقوم نموده و آن ورقهٴ مبني شعر ...اين است سرالله من سدرة...علي...الامر قد کان بمن روح مشهور تر و بعد اين مرقوم فسبحانک اللهم اسألک بذاتک الغيب في مکمن البقاء بذکرک البهي الابهيٰ ع ع و بحبل القدس و في...الابهاء باري جواب به آقا ميرزا اسدالله تأکيد شد و آقا محمّدمصطفيٰ عليه بهاءالله مرقوم کرد که اين لوح بعضي ... از جمال‌قدم امنع نه اين را بعضي از متزلزلين مخصوص ترتيب داده‌اند و در افواه... الهي انداخته‌اند تا شيوع... شايع گشت .................................................................. چند صفحه ناخوانا (بسيار ناخوان و باعث تشخيص ناصحيح واژه ها مي شود)

بما امرت في امرالله العلي العظيم و لا تمثل عما يذوب به قلبک و قلوب ... الفردوس الذين کانوا حول امري البديع لاينبغي لک ان تطلع بما ستر .... لن ربّک لهو ... العليم – ملاحظه فرماييد که جمال‌قدم روحي لاحبائه الفداء چگونه اخبار از وقوعات نقض و نکث فرموده‌اندو قلب مبارک چگونه .... حال ملاحظه کنيد که تير جفا چگونه از جميع جهات پران است و آتش فتنه چگونه سوزان هنوز در صعود چند روزي نگذشته بود و قميص مبارک هنوز .... در روزنامه‌ها نقض خود و اخلاف را اعلان نمودند و از جمله روزنامهٴ .... خبر صعود اخلاف را اعلان نمود ملاحظه فرماييد چقدر اهل نقض سريع .... فوق تري الناقضين في خسران مبين ع ع

و متقي و معلم مدرسه| تفت يزد بود و در مدت قليل دو سال صغار و کبار ملت مذکوره را تعليم آداب حقيقيه و تدريس علوم رائجه کرده خرافات و موهومات را ترک داد سردر بالاخانهٴ مدرسه هدف گلوله نموده به شهادت رساند و در همدان حسب حکم مظفرالملک حکمران آقا محمّدعلي بلورفروش را دستگير و محبوس کرده پس از چند روز با غل و زنجير در کوي و برزن گردانده تشهير نمودند و نفي از وطن نمودند و در قريهٴ فيض‌آباد آباده آقا سيد ميرزا از بهائيان مخلص خدوم را که قريه به دستش اداره مي‌شد، جمعي از اشرار قريهٴ سورمق در صحرا يافتند و به سب و لعن و سقط پرداختند آن‌گاه با چوب و تازيانه و زنجير چندان زدند که سر تا پايش سياه و مجروح گرديد و در چنان حال لسانش پي‌در پي به شکر و ثناي الهي مترنم بود و اشرار يقين بر قرب هلاکش کرده وي را بر جاي گذاشته رفتند لمحۀ نگذشت که برخي از اهالي به آنجا گذشته سيد مظلوم را بدان‌حال ديده به خانه‌اش بردند و براي دادخواهي وي را به آباده حرکت داده هر چه تظلم نمودند سودي نداد و سيد مبتلا به تب نوبه غش گشته در گذشت.

**کيفيت شهادت آقا سيد مهدي يزدي در تبريز**

آقا سيد مهدي تاجر يزدي از بهائيان مخلص منجذب با برادرش آقا سيد سليمان و خواهر و خالو در سنين قبل از يزد به عزم مدينه عکّا و به شرف محضر ابهيٰٰ به تبريز آمد و چون به علت موانع حاصله در ارض عکّا اجازۀ مسافرت نيافت در آن بلد اقامت و توطن نموده و رايت مرتفعهٴ امر ابهيٰٰ گرديد و پيوسته سر جانفشاني داشت چندي به تجارت شال‌فروشي مشغول گشت و اخيراً زمين خريده بنا ساخته به اجاره مي‌داده و براي خود عمارت مفصلي را در محلهٴ ششکلان خريده سکنيٰ نمود که مجامع و محافل بهائي در آنجا منعقد مي‌شد و او خود عضو فعال و منجذب محفل روحاني جديدالتأسيس گرديد و در اين سال سيد مهدي دهجي براي دفع فتنهٴ نقض به تبريز وارد شده در آن خانه اقامت جست و ذهاب و اياب آحاد مؤمنين براي ملاقاتش تواتر و توالي يافت و در همان ايام جوان زورمند معاند ناستودۀ را که به استخدام خانه و حجره داشت در مجالس که اهل بهاء پي‌در پي بديدار سيد دهجي مي‌رفتند براي پذيرايي گماشت و هر چند برخي از بهائيان آزموده وي را آگاه کرده گفتند اوليٰ آنکه اين جوان بي‌ايمان را در مذاکرات ايماني و نزد مقربين رحماني با رندي و محرم نشناسي به علت عدم مبادرت و شوق درک شهادت نپذيرفت و بالاخره کربلائي اسمعيل نام از مؤمنين را که در انجام اين گونه خدمات آزموده بود به مرافقت جوان مذکور در خانه نگهداشت تا جوان را راضي داشته مرخص کنند و ديگري در محضر و محفل براي اداء خدمات در آيد و کربلايي اسمعيل شب‌ها به خانهٴ خود مي‌رفت و در آن احوال شبي در خانه آقا ميرزا علي بنکدار محفل روحاني انعقاد يافت و عزم حضور در محفل مرده سيد دهجي را نيز با خود برد و قبل از شروع در مذاکرات مکتوبي را که از آقا سيد تقي منشادي برايش از عکّا رسيده قرائت نمود و منشادي در طي مکتوبش به وي چنين نوشت که حضرت عبدالبهاء فرمودند به آقا سيد مهدي بنويس که تو به تقديرات و قضاهاي الهي طاقت و تحمل داري و گفت در جواب آقا سيد تقي نوشتم که آنچه ارادۀ مبارکه تعلق گيرد به جان و دل مشتاقم و چون محفل تمام شد و اعضاء بيرون آمدند و با يکديگر وداع گفته متفرق گشتند به خانهٴ خود رفت و دو ساعت بيش نگذشت که واقعهٴ شهادتش واقع شد و جوان مذکور وي را با تيشه به قتل رسانيد نخست چنان بر پيشاني و حوالي چشمانش انداخت که به مقدار سه انگشت فرو نشست و بردو دستش نيز فرود آورد و همين‌که آن مظلوم از اثر ضربت و شدت الم برو افتاد باري ديگر بر قفايش ضربت‌هاي کاري زد آن‌گاه به خانهٴ آقا ميرزا موسيٰ ثقةالاسلام بن ميرزا شفيع ثقةالاسلام مشهور از علماي شيخيه پناهنده گشت و او راه نداده به بيگلربيگي بلد امام‌قلي ميرزا ابن ملک‌قاسم ميرزا خبر

آقا سيد مهدي شهيد جوان بودند تأهل اختيار نکرده بودند از قدما و اول خادم امر و مصدر عنايت جمال‌قدم بود و تفصيل شهادت خود را در خواب ديده بودند و محلي که او را شهيد کرده بودند مي‌گفت آنجا ديدم مرده‌ام و روح مفارفت نموده هر چه مي‌خواهم علاقه به جسد نمايم نمي‌توانم بعد محلي را که جسد ايشان شستند همانجا را نشان مي‌داد که جسدم را مي‌شستند هر چه مي‌خواهم علاقه به جسد نمايم نتوانستم محبت جسد را علاقه‌مند بود و کم‌کم به کنار شده عالمي مشاهده نمودم بعضي نفوس که آشنايي داشتم مي‌بينم با من صحبت مي‌کنند مثل اين‌که طفلم تازه متولد شده‌ام با زبان طفلي با من صحبت مي‌کنند و هر عملي که کرده‌ام تمام مجسم مي‌بينم به يک درجه که يک روز در کنار باغ قوش‌خانه با اسب مي‌رفتم ديدم يک زنبوري در آب دارد غرق مي‌شود از اسب پياده شده آن زنبور را برداشته به ديوار گذاشته سوار اسب شدم تا اين جزييات را مي‌بينم دائماً و صدق‌المرسلون مي‌گويم که بسيار پشيمان از مرگ خود هستم ...... من اين عالم را نفهميده بودم به بعضي رفقا مي‌گويم ممکن است من باز به آن عالم برگردم اين دفعه مي‌دانم چه کنم خلاصه مطالب مفصلي ..... شدم چنان اضطرابي گرفت لحاف را به سر کشيده مشغول مناجات شدم قدري اضطراب ساکت شد .........آقا ميرزا ورقاي شهيد آن خواب را نظم کرده بود بعد از شهادت آثار ايشان .............. جمال‌قدم مي‌فرمايند در رؤيايي گفته شده لوح مبارک تاريخ داشت ..........................

داد تا گماشتگانش را براي اطّلاع نزد آقا سيد سليمان و حاجي محمّد برادر شوهر خواهر شهيد مذکور روانه کرد و نردبان گذاشته داخل خانه شد در را باز کردند و مؤمنين نيز خبر يافته و محفل روحاني منعقد شده ميرزا حيدرعلي اسکويي از جانب محفل روحاني بر جنازه حاضر گرديد و جسد را کنار باغچه شستشو نمودند و به مدفنش برده دفن کردند و از بيگلربيگي مجازات قاتل را خواستند و همي در تفحص و جستجو برآمدند و قاتل را نيافته چه مدتي در اسکو به خانهٴ خود پنهان نگشت آن‌گاه به ساوجبلاغ گريخت و بالاخره به بادکوبه و قفقازيه شتافته از بيم تعقيب احباء برست ولي دچار مضي قه| وفاقه گرديده و به سؤال و تکدي نزد يار و اغيار معاش مي‌کرد.

**فتنه در آباده**

و در روز بيست و يکم رمضان جمعي از رجال و نساء اهل قريهٴ وزيرآباد تابعهٴ آباده به قصبه ريخته به مسجد امام جمعه درآمده فرياد و فغان مرتفع ساختند که قابل و مشهدي حسن‌علي و آقا نصرالله به قريه وارد شده مردم را از راه مستقيم اسلام به سوي بهائيت مي‌برند و ترک صيام گفته عدۀ کثير جمع شده آشکارا در روز به اکل و شرب مي‌پردازند و امام دست از صلوة کشيده با جماعتي نزد ميرزا فرج‌الله خان ميرپنجه حکمران رفته ماوقع بيان کرد و تعزير و تعذيب مذکورين را خواست و لاجرم مأمورين حکومتي هر سه را گرفته در محبس به کند و غل و زنجير انداختند و به صدد شکنجه و آزار شدند و دايي حسين شنيده به دارالحکومه رفته با حکمران مکالمه کرد و علت اخذ و حبس مظلومان و گناه و تقصيرشان پرسيد و حکمران به سختي جواب گفت که جناب دايي حسين بائي چه گناهي اعظم و اکبر ازين است که علت گمراهي جمعي از مسلمانان شدند و در يوم بيست و يکم رمضان سي نفر را بر سفره ناهار نشاندند و صوم و صلوة مفروضه را از ميان بردند و دايي چنين گفت سرکار ميرپنج صوم و صلوة اسلام را خداوند عزيز علام تغيير داد از قابل چه کاري ساخته مي‌شود بساط قديم کما طوي بساط الاولين منطوي شد و بساط بديع مبسوط گرديد امام جمعه ممکن است از خداي حي قدير شکايت کند که چرا بساط و دکه او را بر هم زد و حکمران از استماع اين سخنان به غايت خشمگين شد به تشدد تمام گفت جناب دائي اين چه صحبت است که مي‌داريد من قابل را چوب مي‌زنم و مهار مي‌کنم و به کوچه و بازار مي‌گردانم و تا عبرة للناظرين گردد و اخراج بلد مي‌نمايم تا مردم آسوده شوند و از ضلالت نجات يابند و دايي به حال تبسم گفت اگر مي‌تواني بکن واله قادر نيستي که مويي از سرش کم کني بلکه ناچار مي‌شوي که مساعدت و محبت نمايي و حکمران به شدت افزود گفت اي دايي حسين مگر من به آباده آمدم که دين بهاء را رواج دهم دايي متغيراً از مجلس برخاسته فرمود دين بهاء مروجي بزرگ دارد محتاج به ترويج تو نيست تو دين سيد جمال افغاني را ترويج کن و از دارالحکومه بيرون خراميد و حکمران نيز با تلخ‌کامي تمام به اندرون شتافت و شب را به انديشه فرو رفته بيم نمود و علي‌الصّباح بدارالحکومه رفته قابل را ملاقات و به ملايمت قرب نيم ساعت مصاحبه کرد و از عقايد ماديين پيروي جست ولي ادلهٴ قابل در وي اثر نمود و اعتراف بر دانش اين حزب کرده بالاخره از وي خواست که پرده‌دري ننموده مراعات مصالح و مقتضيات حاضره کند و قابل نيز گفتار وي را مطابق با تعليمات مرکز امر خوانده قبول نمود و حکمران هر سه محبوس را مستخلص ساخت و اين واقعه بر امام جمعه و همرهانش بس ناگوار شد و بعد از چندي به صدد عزل حکمران برآمدند و امام با پسرش ميرزا احمد شيخ‌الاسلام عزيمت شيراز نمود و نزد والي شکايت از ميرپنج کرده وي را حامي بهائيان و رامي مسلمانان خواند ولي حکمران تني از رؤسا و سادات ملقب به حسام‌الذّاکرين را شصت تومان نقد و هم انعام داد که بين سادات تقسيم نمايد و ببرد که چون امام و شيخ‌الاسلام را عودت دهد بر آنان ريخته توهين و تحقير کنند و مأمورين رفته هر دو را به آباده برگرداندند و در آن حال قريب پانصد تن از کودکان جسور و مردان شرور همراه سادات تا نيم‌فرسنگ دور از قصبه به آنان رسيده کف زنان و زشت‌گويان ايشان را وارد ساختند و امام بدان‌حال از ظهر حمار پياده شده به خانه‌اش در آمد و آناً فآناً شکايات از تعديات امام از مردم قراي تابعه رسيد و تلگرافات شديد مبني بر شکايت از وي و شيخ‌الاسلام به والي فارس نمودند تا آن‌که حسب دستور حکمران جمعي کثير کلنگ گرفته خواستند خانه امام را برافکنند و يغما نمايند و در آن واقعه احدي از کبار و صغار اهل بهاء در پيرامون حادثه نرفتند عاقبت امام متوسل به بهائيان گشت و لاجرم جمعي از بزرگان امثال سراج‌الحکماء و حاجي علي‌خان و بائي جلو رفته از خرابي خانه‌اش ممانعت کرده حکمران را راضي نمودند ......... مقدار کافي باشد و امام و تابعانش نهايت خرسندي و امتنان ............

**شهادت در نجف‌آباد**

در قصبهٴ نجف‌آباد اصفهان فتح‌علي خان ياور که نزد ظل‌السّلطان حاکم اصفهان نزد شيخ محمّدتقي نجفي مجتهد قرب و منزلتي داشت معاند با اين امر و پيوسته متعرض احبّاء بود و فتنه‌ها برپا نمود و پس از فوتش پسرانش عشق‌علي خان و غلام‌حسين خان به همان سيره و روش مي‌رفتند چنان‌که در اثر اقدامات آن خانواده عده‌اي اهل بهاء بي‌خانمان و متواري کوچه شدند و بر خي به قتل رسيدند چنان‌که در اين سال 1318 به دستور ياور مذکور يک نفر از گماشتگانش شبانه درب خانهٴ سيد حسين ..... که يکي از علماء و سادات شرير قصبه بود آتش زد و علي‌الصباح نسبت عمل بهائيان بي‌گناه دادند و ضوضاء و هيجان برخاست و اهالي فرياد واويلا برکشيده با جمعيت کثير و با طبل و بوق و علم روانه اصفهان شدند تا خبر شيخ نجفي و حکومت داده بر بهائيان بتازند و در بين راه با غلام‌رضا از بهائيان سليم نجف‌آباد که از شهر برمي‌گشت برخوردند و در همان محل که تيران‌چي نام داشت دستگير کردند و ضربه ..... ساختند..... و کاروان‌سراي آتشگاه که مقدار يک فرسخ تا تيران‌چي مسافت داشت بردند و آنچه از ضرب و شتم خواستند و توانستند بر آن مظلوم وارد آوردند تا آنکه به پاي کوه آتشگاه رسيدند و آن مجروح مظلوم را به خاک افکندند و چنانچه در بين راه آنچه فرياد و استغا ثه| عطش کرد آب نداند در آن‌جا نيز در حالي‌که با نهايت ضعف در تابش آفتاب بر خاک گرم به دامنش ريختند و بيضه‌هايش در زير دو قطعه سنگ گذارده چندان بفشردند تا جان از قالب بيرون داد و به عالم بقا پرواز کرد و ستمکاران جسد مقطع را در گودالي ريخته ديواري را بر آن منهدم کرده افکنده عازم اصفهان شدند و بعداً بهائيان که دانستند به آن‌جا رفتند و جسد را بيرون کشيدند و گفته که ضربت‌هاي وارده را رسيدند و به يک طرفش هفتاد ضربت کارد و چاقو يافتند چنان‌که اغلب اعضاء متلاشي گرديد و در تاريکي شب با خوف و احتياط و مشقت..... بدون اسباب و وسائل جسد را به اصفهان بردند و در محل تخته فولاد به قرب مرقد سلطان‌الشهداء مدفون ساختند و اين واقعه و شهادت در روز شصت و نهم عيد نوروز در سال1318 مذکور واقع شد و شرح شهادت و مظلوميت غلام‌رضاي مذکور را در نجف‌آباد سيد علي سينه‌زن معروف که يکي از سردسته‌هاي اشرار بود مدتي بعد از بين واقعه در مجالس روضه‌خواني شيعيان قصه و حکايت مي‌نمود

آقا ميرزا محمود زرقاني که براي طبابت سير و سفر مي کرد به قريهٴ اسفندآباد ابرقوه وارد شد و در خانه آقا سيد جعفر سابق‌الذّکر در بخش ششم سکنيٰ گزيد و مؤمنين و طالبين پي‌در پي ذهاب و اياب کردند و معدودي اقبال آوردند و حاجي اسمعيل کلانتر نفاق‌پيشه به ظاهر موافقت و امتنان پيش آورد و صورت واقعات را به ميرزا عبدالغني مجتهد ابرقوه خبر داد تا ميرزا احمدخان سالار نظام حکمران را مجبور به گرفتن ميرزا محمود نمود که مأمورين بفرستند و از حاجي مرتضيٰ‌قلي‌خان حکمران قريهٴ زرقاني را با سه تن از مظلومان تحويل گيرد و سالار که پيوسته پي ميل و موافقت آخوند مي‌کوشيد و کامياب نمي‌گشت موقع را غنيمت شمرد و بي‌درنگ مأمور پي دستگيري فرستاد ولي ميرزا محمود دو روزي قبل به يزد رفت و بدست نيامد و مأمور آقا سيد ...... با تزوير و زور به ابرقوه برده نزد ملّا عبدالغني حاضر ساخت که با هم مکالمه کردند و آقا سيد جعفر با صراحت و شجاعت مقاومت و نصرت و حمايت از امر ابهيٰٰ نموده دلائل بر حقانيت اقامه کرد پس ملّا عبدالغني وي را به چند تن سفاک داد که بکشند و آنان خويش را به چنان عملي نيالودند و از آن‌سو پس از آوردن آقا سيد جعفر از اسفندآباد استاد زمان هم با برادر خود وداع کرده براي شهادت به ابرقوه آمد و با ملّا در نهايت قوت و عبارت از حقانيت امر بديع سخن گفت و ملّا هر دو را به حاکم سپرد و به حبس انداختند و سختي و جفا کردند تا ايام نوروز رسيد و اهالي حسب‌المرسوم نزد ملّا اجتماع نمودند و هر دو مظلوم را حاضر کرده در مجمع انام با ايشان مکالمه نموده اقرار در عقيدت شنيدند و به دستور ملّا تمامت حضار ضرب و آزار بر آقا سيد جعفر وارد کردند و باز حکومت هر دو را به حبس انداخته در غل و زنجير کشيد و بالاخره ملّا عبدالغني حکم قتلشان را نوشته به حاکم فرستاد و اقدام عمل را براي روز سيزده نوروز گذاشتند و طلاب و غيرهم در مسجد انبوه شدند و آقا سيد جعفر را حاضر و مکالمه کردند و انوار حب و ايمان بديع را از حال و مقالش درخشان ديدند و او را از مسجد بيرون کشيدند و عمامه از سرش برداشته کلاهي از کاغذ براي سخريه نهادند و به بازار گردانده ذلت و حقارت وارد ساختند تا به محله درب قلعه رساندند و بناي سنگ زدن گذاشتند و ملّا عبدالغني سنگي بر رويش نواخت و انبوه حاضرين چنان سنگسار کردند که تحت احجار بيفتاد و از زير سنگ‌ها بيرون آوردند و از دروازه درب قلعه بيرون برده سنگسار کردند و در آنجا جان تسليم نمود و حاجي سيد عظيم مجتهد جسد را از زير سنگ‌ها بيرون کشيد و با گزليک دستش را ببريد و حضار از طلاب مدرسه دينيه و متدينين تأسي کرده با گزليک و کارد و مقراض قطعه قطعه کردند و قطعات را بردند و روزي ديگر استاد زمان را در مسجد حاضر و مکالمه کردند و شجاعت و استقامت و حمايتش در امر ابهيٰٰ ديدند و شنيدند و ملّا عبدالغني و حاجي ملّا عباس به اجماع وي را از مسجد بيرون کشيدند و برهنه بر گاوي واژگونه نشاندند و ميخ بر پيشانيش کوفته جاروبي بر آن آويختند و سجهٴ از پشگل گوسفند و شتر ترتيب داده بر گردنش نهادند و مهار زدند و کلاهي از کاغذ بر سر و قباي کاغذي هفت رنگ در برش کرده دم گاو به دستش دادند و در چنين حال که سوار بر گاو بود تني چند از عقب رسيده کودک ملّا عبدالغني با گزليک کوچک به دست آوردند که محض ثواب گوشش ببريد و نيز گوش‌هايش را بريده محازي و نيش بر ميخ بياويختند و اجبار نمودند که جاويده بخورد و بدان‌حال سبّ و لعن‌کنان و تصنيف‌خوانان با ساز و آواز در بازارها همي گرداندند تا به فضاي ميدان مذکور پاي منار رساندند و از پشت گاو پايين آورده مجبور به يک‌دوره رقص کردند پس با گلوله تفنگ و کارد و غيره کارش ساختند و قطعه قطعه کردند و براي سوزاندن نفت حاضر نمودند و درويشي جسد را به منار بياويخته آتش زد و بقاياي جسد را در چاه پاي دو منار ريخته با سنگ بينباشتند و قطعات جسد آقا سيد جعفر را مادر و زن ستمديده‌اش در نيمه‌شب بعد از تجسس بسيار در آن صحرا يافته به خندق درب قلعه قرب زمين مزروعي دفن کردند و اين واقعه در يوم هفدهم شهر ذيحجهٴ سال 1318 واقع شد آن‌گاه حاجي اسدالله خان که به امر حکومت متصدي امور مذکوره شد و آقا سيد جعفر را به ابرقوه آورد و حسب امر آخوند با جمع طلاب و اشرار به قصد قتل و غارت ديگر مظلومان به اسفند آباد رفتند و به خانه استادزمان ريخته اموال تاراج کردند و خمره‌هاي رنگ صباغي را شکستند ولي به زودي از اسفندآباد برگشتند چه که معدودي از جوانان احباب براي دفاع و حفاظت از صغار و نسوان غيرت ورزيده آلات محاربه راست کرده به مقاومت پرداختند و تا شام خلف سنگر با تفنگ محافظه کردند و راه به دشمن ندادند و برخي در نيمه‌شب با عيال به جبال گريختند و به سوي فارس و اصفهان شتافتند و معاندين اموال و اثاثيه‌شان را به غارت بردند و در آن ايام شاه در سفر اروپا بود و آنچه بهائيان تظلم به طهران نمودند و تلگراف کردند و عريضه نوشتند اثر و ثمري حاصل نشد و در صورت زيارت صادرۀ از قلم حضرت عبدالبهاء در حق استاد زمان چنين مسطور است و القلوب مضطرمة و الدموع منسجمة و الطاقة منصرمة في مصيبتک الدهماء و شهادتک الکبري التي احترقت بها کل الاحشاء اشهد انک شهيد الوفاء و فريد الاحباء و وحيد الاصفياء و سعيد الاتقياء بما سمروا جبهتک الباهرة و علقوا عليها زينتک الظاهرة و مذبوک بالمهار و رکبوک علي البقر المغواد و داروابک في الديار و قطعوا اذنک بفرار تباره و اطعموک بقوة و اجبار و در زيارت آقا سيد جعفر است الجنة لمن احبک و الفردوس لمن خدمک و الخلد لمن زارک و نيز در حقشان است با وجود اين محبت و ولا گرگاني ظلماني في‌الحقيقه آن يوسفان نوراني را هر دو سينه به جاي پيرهن دريدند و از شدت بغض و کينه في‌الحقيقه دم مطهر هر دو ريختند فسوف يجزيهم الله جزاء اعمالهم في الدنيا و الآخرة و يخرجهم الاوليٰ و الاخريٰ و الله منتقم عظيم

چون ز حق مأمور بود اين دلق‌کار

از براي نشر امر کردگار

سائر و ذاکر شدم اندر بلاد

با سکون و عزت و حسب و وداد

در ابرقو بعد از آن حاضر شدم

وز بشارت ناطق و ذاکر شدم

چونکه در آباده ياران قديم

گفته بودند از ره جد عظيم

در ابرقو رفتن امري هست اهم

تا در آنجا ذکر حق گردد علم

قريه اسفندآباد اندر او

چونکه بودند در احباي .... نکو

اندر آنجا روز و شب بزم صفا

گشت در اثبات امر حق به پا

مجلس روز از ملاقات عموم

محفل شب مخفي از قوم ظلوم

در برابر از حق بوديم نديم

ليک با اغيار سياح و حکيم

عارف و عامي هم از نزديک و دور

مي‌شتابيدند در بزم حضور ....

خود جهولان مکر و خدعه ساختند

سوي ملاي ابرقو تاختند

هم فرستادند پيغام و فغان

اندر احبا شکوه‌گو ناله‌کنان

که اگر باقي بمانند اين چنين

بس شکست آرند در اسلام و دين

ميرزا عبدالغني ملاي ....

چون بشد از اين قضيه با خير

آتش بغضاي به جانش اوفتاد

با احبّاء او بناي کج نهاد

حاکم و آن هيکل شتر و صداع

در ميانشان بود چون جنگ و نزاع

او به حاکم گفت صلح آرم ميان

گر کني امضاي قتل بابيان

حاکم آن سرهنگ بي‌فرهنگ و داد

از تملق اذن اين آشوب داد ...

الغرض آن عالم بي‌انتباه

کار خود را کرد در عالم تباه

در پي قتل احباء اوفتاد

بهر دنيا داد و نيش را بباد

مردماني را فرستاد آن دغل

سوي قريه زود با مکر و حيل

جانب اسفندآباد آمدند

تا در آن قريه مرا سازند بند

هم برندم نزد ملاي دني

آنکه دور انام بد عبدالغني

همچنين در حق اصحاب دگر

قصدشان بوده است ظلم و جور و شر

من ز قصد و کيد آنان بي‌خبر

کرده بودم زان مکان عزم سفر

در اقامت چون ز سلطان وجود

اذن بيش از نوزده روزم نبود

زان مکان و قريه گرديدم روان

جانب يزد آمدم با کاروان ....

چون نديدند آن عوانان عنود

بندۀ شرمنده را در آن حدود

لاجرم کردند حکم بي‌امان

بهر سيد جعفر و آقا زمان

تا که آنها را برند از هر طرف

سوي ملاي ابرقو بي‌اسف

چونکه در آن دم نبود آقا زمان

مفسدين گفتند مأموريم از آن

که به سيد صدمه وارد آورديم

بعد از آن با خويش همراهش بريم

سيد مظلوم بي‌جرم و گناه

شد روان با ظالمان دل‌سياه

هر چه مي‌ديد از ستم آن روح پاک

مي‌گشود از شوق روي تابناک

چون ببردند آن وجود با سجود

در ابرقو نزد ملاي کنود

دو نکر و انکار از ايمان خويش

گشت شور عشق و سرافرازي ز پيش ...

ليک آن حدي بي‌شرم و حيا

دمبدم افزود بر جور و جفا

هر زمان مي‌داد از بد فطرتي

آن مقدس را خواب و زحمتي ...

پس بگفت او را يکي شخص دلير

شو مهيا بهر قتل اين امير

پاسخش را سخت داد آن هوشيار

که مرا از اين عمل معذور دار

آتش حقدش نشد آخر خموش

کينه اندر سينه‌اش آمد به جوش

ديد جمعي را ز الواط طريق

بلکه قصدش ظاهر آيد زان غريق

گفت اين شيد ز دين خارج بود

بايد از دست شما کشته شود

چند روز آن سيد عالي‌جناب

بود مهمان نفوس چون ذئاب ....

چون در او ديدند هر صبح و مساء

همدم اوراد ذات کبريا

خود بگفتند از چه اينسان ....

ما که اولاد پيمبر را کشيم

اين وجود پاک با صدق و صفا

نيست منکر دين شرع مصطفا

زين سخن عبدالغني آگاه شد

از تغير در فغان و آه شد

روز و شب مي‌کرد آن شخص کثيف

صنع نان و آب از آن جسم شريف

عاقبت او گفت به طلاب عنيد

قتل سيد را شما حامل شويد

دس ته| طلاب چون گله کلاب

جمله از بغض و حسد در انقلاب

با اراذل مجتمع گشتند ....

بهر قتل آن وجود پر ز جود

بعد از آن خواندند از ظلم و جفا

آن مقدس را به ميدان بلا

هر يکي را از شقاوت بي‌درنگ

سوي آن مظلوم پران چوب و سنگ

آن يکي ضربت آن يک زخم تير

بر تن و بر جسم آن جان منير

وان دگر سنگ بزرگي زو ز کين

بر سر آن جسم پاک نازنين

آنقدر شد ضربت و زخم شديد

کانجسد گرديد در خون ناپديد

در ره ايمان يزدان مجيد

با کمال ظلم کردندش شهيد

ليک آن قرباني کوي خدا

بود مشغول مناجات و دعا...

پس زدند از کينه و بغض و حسد

نفط و آتش را بر آن جسم و جسد

چون نسوزانيد آن آتش تمام

جسم پاکش را ميان خاص و عام

گفتند بد عبدالغني نابکار

که جسد را چون نسوزانيد نار

از مسلماني ورا بوده اثر

زين سبب آتش نزد او را شرار ...

اي قلم با غصه و آه و فغان

قصه کن جان دادن آقا زمان ....

روز بعد از رفتن سيد به شهر

او هم آمد مبتلاي زجر و قهر

تا خبر آقا زمان زانکار شد

خود روان تا در بر اشرار شد

او نرفت اندر بر ملاي شوم

رفت اندر نائب آن مرز و بوم

گفت بشنيدم چها مي‌گفته‌ايد

در گرفتاري مرا مي‌جسته‌ايد ....

تائبان حاکم بي‌عدل و داد

ساختندش بند از راه عناد

آن نکو جان را به حبس انداختند

پس براي مال و غارت تاختند

وارد آوردند بر وي با شتاب

بهر اخذ مال اشکنج و عذاب

هستيش را داد و گفت آن هوشمند

من برون کي آيم از اين کنه بند

وارد آمد از جفاي ظالمان

چه ستم‌ها بر سر آقا زمان

روز شب بود او در اشکنج و عذاب

همچنين آن سيد عالي‌جناب

هست روز و شب به حبس قوم دون

بوده‌ از آن بندگان ذوالفنون

از غرض آن قوم محروم در ثواب

منع مي‌کردند از آنها نان و آب

آن دو جسم پاک مرغوب شريف

گشته بودند از تعب زار و نحيف

هر دو را ز کينه آن قوم شرير

بسته و خسته نمودند و اسير

بعد خستن نار ظلم افروختند

هر دو را کشتند زان پس سوختند

در همان روزي که سيد را ز کين

کشته بودند آن گروه مشرکين

بود قتل آن نکو بخت سعيد

ساختند آقا زمان را هم شهيد

گفت ملاي دني با صد شتاب

خون او را ريختن باشد ثواب

بعد در پيشاني آن مه‌جبين

کوفتندي سخت ميخ آهنين

ساختند آن عاشق حق را مهار

واژگون بر گاو کردنش سوار

پس بگرداندند در بازارها

با هزاران اقتدار آزارها

بس که وارد شد ستم بر پيکرش

بر زمين افتاد جسم انورش

خلق بي‌انصاف بر آن جسم پاک

مي‌زدند از ظلم سنگ و چوب و خاک

تا يکي درويش بي‌آيين و کيش

گفت خواهم ثواب از جمله بيش

آن جسد را بست با بند و طناب

زان سپس آويخت از بهر ثواب

شعله‌اش بر آن تن برفروخت

جسم پاکش را ز ظلم کينه سوخت

صبحدم پيک عذاب حق رسيد

که ز ظاهر حکم مرگ ....

شد ز قهر ايزد مالک رقاب

در درک با خوف و بيم اضطراب ...

محض منع عبرت خلقان ز کين

گفت ملّاي ابرقو اينچنين

که خدا .... دنياي سراب

تا که ننمايد گنه بود از ثواب...

چون زدند آتش به جسم پاکشان

تا که سوزد هيکل بي‌باکشان

باقي اعضاء پاک‌ آن دو ماه

در برون انداختند اندر دو چاه

پر نمودند از کلوخ و سنگ و چوب

آن دو چه را ز گروه پر ذنوب ...

باز اعداء از جزاي ظلم پيش

مي‌شدند اندر پي افساد بيش

اندران فتنه احباي بهاء

آمدند اندر بلايا مبتلا

محض دفع فتنه منع شرار

بعضي از آنها به حکمت در فرار

قصد بردند از قضاي کردگار

سوي اصحاب بهاء در هر کنار

بعض ديگر همچو کوه آهنين

اندران قريه شدند آنها مکين

از ره تزوير و تدبير و عناد

آنچه ملّاي دني پيغام داد

که به شهر آييد تا اصلاح کار

من دهم بهر شما در اين ديار

دوستان از خدعهٴ آن بدگهر

چونکه بودند اندر آنجا با خبر

سوي آن بو‌جهل بي‌آيين و دين

پاسخ و پيغام دادند اينچنين

ماندن ما اندرين حول و مکان

هست لازم بهر حفظ خانمان

مفسدان ديدند کان ياران حق

در شجاعت مي‌برند از کل سبق

در دل آوردند بيم از سوءظن

اوفتادند از دگر سو در محن

پس بگفتند هست ما را اين گروه

سنگ بشکن گر چه ما هستيم کوه

عاقبت اينان تلافي مي‌کنند

به فتنه جمعي ز ماها مي‌کشند ...

بود اندر قريه بين دوستان

نوجواني همچو سرو بوستان

هم ز اسم و هم مسمي او رضا

بو در اوقات تقدير و رضا

بود آن زيبا جوان خوش‌نهاد

در شجاعت عبرت اهل عناد

قبل از ايمان ممتنع بود و محال

که شود مغلوب ميدان جدال

بعد ايمان کرده بود ترک نزاع

گر شدي مضروب کي کردي دفاع

باري اندر کشتن آقا رضا

مفسدين کردند تزوير و جفا

تا عدوي را ز اعداي شرير

کو بدي اندر شرارت بي‌نظير

بهر قتل آن جوان وا داشتند

رايت بغضا ز نو افراشتند

آن شرير بي‌نظير اندر کمين

بود بهر کشتن آن مه‌جبين

همچه دزد آن محل بي‌باک رفت

در شب او ... درون خانه رفت

يافت چون آقا رضا را او به خواب

گشت در قتل وي بي‌صبر و تاب

آن وجود پاک‌جان را آن پليد

با گلوله کرد مقتول و شهيد

آنچنان شد آن گلوله کارگر

که نشد در بستر او خود با خبر

در دهم سال صعود ذوالجلال

گفت محمود از وفا اين شرح‌حال

کردم از تاريخ هجرت جستجوي

سال ضوضاء و عزا شد غرق جوي 1319 – در منظومهٴ مثنوي آقا ميرزا محمود زرقاني در وصف فتنهٴ ابرقوه

باري امةالله المقربة الصابرة الشاکرة والدۀ ما جده آقا سيد جعفر دو نفر از اماء‌الرّحمن را برداشت و شبانه به قتلگاه شتافت و هر چه تفحص و تجسس نمود جسد مطهر فرزند عزيز را نيافت مأيوسانه مراجعت نمود و در شب ثاني نيز با دو نفر از اماء ثابته به قتلگاه رفتند و بعد از تفحص زياد جسد حضرت آقا سيد جعفر شهيد را در زير سنگ و کلوخ يافتند آن جسم اطهر را به دوش کشيده در خانه يک نفر از يک نفر از منتسبين خويش برده و در اطاقي دفن نمودند و لکن يد مقطوعهٴ آقا سيد جعفر را نيافتند امّا از جسد مطهر جناب آقا زمان خبري به دست نيامد آن چند پارچه استخوان متلاشي شدۀ نيم‌سوز را جمع نمودند و مدفون کردند. قابل آباده

**بليات و مشقات بهائيان در کاشان**

و در کاشان چون امر ابهيٰٰ فيمابين بني‌اسرائيل انتشار يافته به ايمان جمعي از محترمينشان قوت و نفوذ نمود جمعيت يهود به مقاومت و جلوگيري برخاستند و نزد محمّدجعفر خان حکمران مجتمع شده چنين شکايت کردند که معدودي از قوم ما خارج از دين و بابي شده نسبت به انبياء بد مي‌گويند و اسامي شش تن را بدين طريق صورت دادند خواجه ربيع ميرزا يوسف (وحدت) آقا موسيٰ ميرزا الياس عاشور آقا ابراهيم حورتاب و آقا شموئيل و حکمران مأمورين حکومتي بگماشت و ايشان را دستگير کرده در دارالحکومه محبوس نمود پس مؤمنين مشورت نموده چنين صلاح ديدند که ميرزا ريحان (ريحاني) و حکيم فرج نزد حاکم رفته در خصوص آنان مکالمه کنند و ايشان به دارالحکومه حاضر شده از موجب حبس پرسيدند و حاکم گفت که به موجب شکايت ملّايان قوم شما اين عده به انبياء سخنان ناشايست گفته‌اند و آن دو اظهار داشتند که اظهار مذکور صرف بهتان و قول زور است و گرنه يکي از ايشان را حاضر فرماييد تا اثبات مدعي کنند و حکمران نيز چنين کرد و ..... و مدتي منتظر در دارالحکومه بماندند و احدي از ملّاها حاضر نشدند و برخي از آنان که با حاکم ارتباط داشتند به او فهماندند که اين دو تن نيز بهائيند و او را برآن داشتند که آنان را با رفقايشان محبوس نمود و ميرزا ريحان صورت تلگرافي به ميرزا خليل از بهائيان اسرائيلي طهران نوشته از روزنه محبس به زوجهٴ خود رساند تا به مساعدت ديگر مؤمنين مخابره کردند و ميرزا خليل نزد دولت اقدامات نموده پنج امر تلگرافي گرفته پي‌در پي به حکومت کاشان مخابره کرد و حکمران هر يک را جوابي ناصواب فرستاد و اجرا ننمود ولي به اقدامات بهائيان کاشان و صرف مال هر هشت محبوس مستخلص گشتند و در آن‌حال تلگرافي به اين مضمون از شاه به حاکم رسيد حکومت کاشان هشت نفر کليمي را به تهمت بهائي بودن حبس نموده‌ايد جهت ندارد اگر مطلب ديگر است اطلاع دهيد و ميرزا ريحان و خواجه ربيع در صباح نوروز تلگراف را به حکومت رساندند حکمران غضبناک شده ايشان را مخاطب ساخته چنين گفت تاکنون شما را بابي گفتيم و حال معلوم گشت که نيز بهائي هستيد و امر داد هر دو را حبس نمودند و چون اهالي به تهنيت عيد در دارلحکومه انبوه شدند امر نمود هر دو را از محبس به مجلس آوردند و به حضار شناساند که اين دو بهائيند و حکم نمود گماشتگان بر سر درويشان لطمهٴ چند نواختند آن‌گاه پاهايشان به فلکه بسته چوبکاري کردند ميرزا ريحان در ضرب اول فرياد يا رسول‌الله و در ثاني يا اميرالمؤمنين و در ثالث يا حضرت عباس برکشيد و پس از فراغ هر دو را از فلکه گشودند و حسب خواهش برخي از حضار حکمران از ايشان خواست که تبرّي نمايند و ميرزا ريحان چنين جواب گفته که ما با کليميان در باب گوشت و پنير و غيره گفتگو داريم ما مي‌گوييم حلال است و آنان حرام مي‌دانند و به امري ديگر تعرض نداريم و حکمران بدو سقط گفته روي به حضار نموده چنين گفت اگر او را بکشيد بد نخواهد گفت و امر داد ايشان را باز به محبس بردند و سپس به اقدامات مؤمنين هر دو مستخلص شدند و در ايامي که به نوع مذکور ميرزا خليل در طهران پي استخلاص‌شان نزد مشيرالدّوله آمد و رفت داشت تلگرافي از حکومت کاشان در شکايت از اهل بهاء بدين مضمون رسيد که اگر بهائيان کليمي جلوگيري نشوند عنقريب دين موسيٰ از ميان خواهد رفت و مشيرالدّوله را چنان حالت تعجب و تضحک دست داد که بي‌طاقت شده ور قه| تلگراف را بر زمين انداخت و در حق حکمران مذکور سخنان غليظي چند ادا نموده گفت عجبا حضرت امير با چنان شمشير سال‌ها مشقت و تعب برد که دين يهود را از ميان ببرد نتوانست حال اين احمق حمايت يهود جويد و دل دو نيم دارد که آئينشان از ميان مي‌رود و در قمصر نيز ملايان و اکابر قصبه هيجان عمومي فراهم کردند و هر قدر بهائيان به سکون و حلم معامله نمودند تجري و جسارت اهالي مزيد گشت و به درب خانه‌هاي آنان هجوم کرده سب و دشنام همي‌گفتند و بالاخره ايشان ناچار شده شبانه تني چند به شهر رفته تلگراف تظلم به شاه کردند و تلگرافي به محمّدجعفر خان حکمران کاشان به اين مضمون رسيد که با حکومت مستقله چرا رفع شرّ ظالمين را از سر مظلومين نمي‌نماييد البته فوري مظلومين را راحت نموده به دعاگويي مشغول باشند و ماوقع به سمع معاندين و مفسدين قصبه رسيد و قريب دويست تن از اهالي را تحريک کرده به شهر فرستادند و ملّاهاي بلد مردم را به جوش آوردند و هيجان عمومي شده ازدحام عام کرده به دارالحکومه ريختند و در آن حال ده تن از بهائيان قمصر نيز به شهر آمده در دارالحکومه حاضر شدند و انبوه اهالي با آنان به سختي و وعيد سخن گفتند لکن حکمران مردم را نصيحت داده متفرق ساخت و آنان را نگه داشته با جمعي از گماشتگان به قمصر عودت داده و معاندين قصبه چون به مقصد نرسيدند به نوعي ديگر بناي تعرض و آزار گذاشتند چنان‌که ورود آحاد اين طايفه را در مساجد و گرمابه‌ها و مقامات عموميه متبرکه و غيرها نهي کردند و اين موجب شد که احبّاء حسب دستور حضرت عبدالبهاء حمامي نظيف مخصوص خود بساختند و در ايام هنگامه و آشوب مذکور تني از سر مفسدين قصبه زني بي‌بي‌جان نام از بهائيات را در بين قمصر و مازگان چندان با عصاي دست خويش بر سر و رو زد که پس از چندي درگذشت و هرچند به اقدامات احبّاء مأمورين دولت از طهران به کاشان و قمصر به عنوان تحقيق آمدند ولي بالمآل مبالغي درهم و دينار از مرتکبين جلب کرده مراجعت نمودند و پس از هيجان و شورش عمومي مذکور طولي نکشيد که حسب‌الحکم يکي از ملاها چهارتن از بهائيان را دستگير کرده به منزلش برد و پايشان را در فلکه گذاشته ضرب بسيار نموده ولي قريب پنجاه تن از احبا به شهر رفته در تلگرافخانه متحصن شده تلگراف به دولت نمودند و جواب رسيد و ملّاي مذکور از مفاسد شريره و مقاصد عديده خود در حق اين طائفه محروم و ممنوع ماند

**فتنه در شيراز**

و در شيراز روز عيد فطر گروهي از اشرار حسب تحريک و تهيج برخي از ملّاها به عزم خانه آقا ميرزا جلال واعظ زرقاني بشتافتند و آخوندي که محرک بود قائدشان شده واعظ خبر يافته به خانه همسايه مختفي گشت و جمعيت به خانه ريختند و او را به دست نياوردند و آنچه از نقود و اثاثيه ديدند برچيدند و براي خود برگزيدند و آنچه را نخواستند خراب کردند شکسته و به دور انداخته و زوجه واعظ را به تدبير براي تظلم از شوهر به خانه آقا سيد علي‌اکبر خان حصيري مجتهد بردند و خواستند او را به شوهر ديگر دهند و حکمران فارس با شاهزاده مؤيدالدّوله بوده آنچه واعظ عرض‌حال و او اقدامي نکرد و واعظ ناچار شده به آباده شتافت و عرايضي متتاليه به واسطهٴ احباي طهران به دولت فرستاد و در آن اثنا حکومت فارس به شاهزاده شعاع‌السّلطنه انتقال يافت و ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم جواب عريضه واعظ را بدين مضمون داد که حکمران جديد حسب حکم شاهي امور شما را فيصله خواهد کرد و چون موکب حاکم جديد به آباده رسيد واعظ را با خود به شيراز برد و حکم کرد که آخوندهاي مفسد را گوش ببرند و دو تن آخوند محرک فساد را به قتل آرند ولي شاهزاده ابوالحسن ميرزا شيخ‌الرّئيس شفاعت نمود و عاقبت آخوندها را از خاک فارس نفي کردند و اموال منهوبه واعظ را پس گرفتند و زن واعظ نيز به خانه‌اش رفته آرام گرفت.

**فتن متعاقبه آباده و يزد و بروجرد**

اسدالله بيگ نامي قشقايي نيرنگي عجيب ريخت و فتنه غريب حادث نمود شاه‌عبدالله نامي را که وجود نداشت به نام نائب و پيش جنگ صاحب‌الامر موعود منتظر شهرت داده خود را خليفهٴ وي خواند و کراماتي به او بست و اين عقيدت را مابين اهل قشقائي در فارس به سرعت تامه نشر و نفوذ داد و از آنان خلفاي عديده براي شاه عبدالله موهوم مقرر نمود و مرکز خلافت و رياست خود را در قيل کازري مستقر ساخت و متدرجاً پيروان بسيار شدند و در بقاع عديده امام‌زادگان اجتماع و تمرکز همي گرفتند از آن جمله در بقعه امام‌زاده احمد واقعه در حسين‌آباد بهمن که در دو فرسنگي آباده است خلفايي از قشقايي اجتماع نمودند و کرامات پي‌در پي نشر دادند چنان‌که دسته دسته مرد و زن از بلاد و قصبات و قراي بعيده اجتماع و تردد همي کردند و امام جمعه آباده با پيروانش رجالاً و نساءً تصديق اراجيف مذکوره کرده در آن بقعه خيمه و خرگاه زدند و به آنان پيوستند و اين واقعه موجب هيجاني بزرگ و عمومي به ضدّيت با اهل بهاء گشت و انبوه انام فرياد برکشيده مي‌گفتند دور دور حضرت و بطلان عقيدت بهائيان معلوم و واضح گرديد و دسته‌ها سينه‌زنان و حسين حسين گويان عربده مي‌کشيدند و سبّ و لعن مي‌نمودند و بر احباب مي‌تاختند و مضروب و مجروح مي‌ساختند و خلفاي شاه عبدالله موهوم حکم تاخت و تاز در حق احباب دادند چنان که عامه مردم به قتل و غارت مظلومان برخاستند و حاکم آباده مضطرب و متحير ماند و برخي از ملّاها و بزرگان را براي تحقيق حال به بقعه مذکوره فرستاد که خبر از حقيت و صدق آوردند و کرامات کثيره حکايت و روايت کردند و در چنان اوضاع و احوال مردي کربلايي حسن‌خان نام وزير آبادي هر که سال‌ها در جمع مؤمنين بود حيلهٴ برانگيخت و ناگهان از خانه بيرون آمد و در حالي که کفش‌ها را پر از ريگ کرده بر گردن بياويخت و دو دست را به سوي بالا و پشت گردن بينداخت هراسان شتافت و چنان نمود که جمعي در قفايش نهان‌اند و او را مي‌رانند و رو به بقعهٴ مذکوره رفت و گريه و زاري‌کنان خود را رساند و هر چند برخي او را همي‌زدند و گفتند که بابي است تحمل نمود تا خليفه بخشيد و توبه‌اش بپذيرفت و با خود به اندرون بقعه برد و اين موجب شدت نفوذ عقيده مذکوره گشت و سبب تشددشان به مدافعت اين گروه گرديد و شمار جمعيت مزاحم در اطراف بقعه به هزار رسيد و براي آمرزش گناهان خويش بي‌قراري مي‌کردند و از ايل بختياري عدّۀ کثير پياده و سواره به زيارت بقعه همي‌شتافتند و مهياي قتل و غارت احباء شدند و عاقبت‌الامر خلفاي مذکور مکتوبي به ميرزا علي‌خان از بهائيان مشهور کوشکک آماده نوشتند و بهائيان آنجا را از وي خواستند که به قتل آرند و دو مکتوب را نزد حکمران آباده شاهزاده منتصرالدّوله فرستاد و او بي‌درنگ به شاهزاده شعاع‌السّلطنه والي فارس مراتب را اطلاع داد و او و شاهزاده والا همت تلگراف ارسال مساعدت به ميرزا علي‌خان نمود و في‌الحال ضرغام‌الدّوله ايلخاني قشقايي را با هزار سوار براي خاتمه کار مفسده مذکوره به آباده فرستاد و سواران جرّار همين که به نزديک آباده رسيدند ضرغام‌الدّوله سواري چند به بقعه فرستاده خلفا را اغفال کرده وعدۀ آزار و اضرار بهائيان داد ولي ناگهان بدان‌جا ريخته رجال و نساء امام جمعه و اتباع و اعوان را حبس و حصر و غارت و اسر نمودند و آنچه خواستند و توانستند بردند و کردند و بعد از سه شبانه روز اسيرانرا رها دادند و مبالغي درهم و دينار گرفتند و تنبيه و تأديب کامل به عمل آوردند و کربلائي حسن‌خان نادان را حکمران به چوب بسته تأديب و تعذير کامل نموده مبلغي جريمه گرفته رها ساخت و هفده تن خلفاي مفسد را تحت‌الحفظ به شيراز بردند و بدين نوع فتنه معروفه شاه عبدالله منطعي گشت و احباء آسوده شدند.

**شهادت در اسفندآباد**

و نيز در قريهٴ اسفندآباد يزد در عقب فتنهٴ مذکورۀ سنهٴ ماضيه حاجي اسمعيل شرير کلانتر قريه که موجب قتل آقا سيد جعفر و استاد زمان مذکور گشت و هم آخوند ملّا عبدالغني سابق‌الذّکر از آقا محمّدرضاي اسفندآبادي که در احبّاء رشيد و مشتعل بود دل پر از بيم داشتند حاجي از سالار نظام حکمران ابرقوه اجازۀ قتل گرفته شبانه با تني چند از خونخواران بي‌باک از ابرقوه به اسفندآباد رفت و به خانهٴ جوان شجاع مذکور در آمد 17 جمادي‌الاوّل 1319 وي را در بستر خوابش گلوله‌ها به دهن نواخته شهيد نمودند و در صورت زيارت صادره از قلم حضرت عبدالبهاء در حقّش چنين مسطور است ليت الرصاص الذي اصابک يرمي به صدر عبدالبهاء و بالجمله در اثر اين حادثه نائرۀ فساد از نو زبانه کشيد و احباء شب و روز در وحشت و اضطراب به سر بردند تا آن‌که بالاخره لاعلاج و ناچار به قلعهٴ اسدآباد اعيال و اطفال فرار و هجرت کردند و اعداء دست نکشيد در قتل و نهب آنان اصرار همي کردند تا دو سالي بدين‌طريق امتداد يافت. و نيز در بروجرد ميرزا حسين نقاش با برادرانش ميرزا عبدالحسين وهاج از معاريف بلد منجذبانه مؤمن به امر ابهيٰٰ شدند و بي‌پروا به تبليغ پرداختند و اهالي هيجان و شورش کردند ملّاها فتوا دادند و سالارالدّوله حکمران هر دو را نفي بلد نمود و نيز در بندرعبّاس آقا جواد بن آقا حسين بن آقا باقر يزدي را مسموم و مقتول کردند و آقا حسين مذکور چنان‌چه مي‌آوريم سال 1320

**کيفيت فتنه و مقامات اعدا در ابرقوه و شهادت احبّاء**

از حوادث پر .... اين سال اين‌که ..... ملّا عبدالغني با حاجي اسدخان براي قلع و قمع بهائيان اسفندآباد و ابرقوه متفق شدند و به ...... نفاق و قتال مابين مسلمان و آن مظلومان پرداختند و حاجي اسمعيل نامي معاند را براي القاء نيران فساد برانگيختند و نخست زينب نام زوجهٴ آقا حسين بن تقي از مؤمنين را بر آن داشتند که شوهر را مسموم کرده بکشت و ملّاحسين سابق‌الذّکر اوّل من آمن در قريه به علّت شدّت تعدّي اعداء به قراء مشهد فارس رفته مکتب‌داري نموده در آنجا درگذشت و خانواده‌اش از ميان رفت و ديگر بهائيان مراعات احتياط کرده اسلحه گرفتند چنان‌چه نگاشتيم معاندين از برادرش آقا رضا جوان شجاع غيور بهائي انديشه داشتند لاجرم نيمه‌شبي حاجي اسمعيل مذکور با چهار تن پرچم ديگر مسلح از باغچه پشت خانه جوان رشيد عزم مقصودشان نمودند و حاجي اسمعيل به بالاسرش که در خواب بود رسيده گلوله به دهنش نواختند و بهائيان روز ديگر جسد مقتول را به قريهٴ هاروني برده دفن نمودند و معاندين پس از چندي محمّدعلي و حسين را در بيابان گرفتار و ضرب و جرح کردند و محمّدعلي درگذشت و در قبرستان مشهور به دوشاب‌پزي 1320 در جنب حسين‌تقي دفن شده و از آن‌گاه مظلومان بي‌پناه هر کدام به سويي پراکنده شدند بعضي به مروست و برخي به بوانات رفتند و جمعي در هاروني اقامت جستند و نوبتي کربلايي حسن از مروست عودت به اسفندآباد مي‌کرد و سيد هادي و شيخ مصطفيٰ از رؤسا معاندين نوشته سعايت کردند و آنان وي را دستگير و شکنجه کرده بعد از توقيف چهار روز و غارت رها نمودند و بالاخره جمعي از مظلومان به قريهٴ اسدآباد تمرکز يافتند و روزي جعفربن عبدالله برادر محمّدعلي مذکور و امرالله و آقا علي ابناء ابوطالب به زمين مزروعي خود در ولي‌آباد رفتند و حاجي اسمعيل مذکور با برخي از نوکران حاجي مرتضيٰ خان و حاجي اسدخان و قريب پنجاه تن از اسفندآباد براي قتلشان شتافتند و مظلومان از دور نگريسته شتابان به سوي قريهٴ هاروني رفتند خواستند پناه برده مختفي شوند و از هلاک نجات يابند سيد هادي نام ملّاي قريه ممانعت کرده حکم نمود در قلعه را بستند و بيچارگان را راه ندادند و آنان روي به سوي کوه شتافتند و کدخدا حاجي اسمعيل مذکور با محمّدقلي نام سواره جلوگيري کردند و مانع از التجاء و وصولشان به جبال گشتند لذا مدفن حسين مسموم .... در قبرستان اسفندآباد مشهور به نام دوشاب بود تاريخ واقعه در سال 1320 مي‌باشد.

آنان ناچار به مدافعه شده در گودال چاهي نشسته شروع به جنگ با تفنگ نمودند در آن حال کدخدا به همراهان خود حکم مجتهد و ملّاها را نشان داد که بهر کس تني از بهائيان را زنده يا کشته بياورد مبلغ صد تومان وعده داده به قتل وصول خلعت از طرف علماء نجف نمودند و براي گرفتار کردن ....... حيلهٴ به خاطرشان رسيد قرآن را مهر و امضاء کرده قسم‌هاي اکيد شديده ياد نمودند که تعرض بديشان نخواهند نمود چندان‌که مظلومان را اعتماد حاصل شده دست از مدافعه بازداشتند و کدخدا با همرهان نزديک رسيدند کدخدا گفت هر که با من محبت و نيز حکم آقاي ملّا عبدالغني مجتهد را احترام منظور دارد اين گمرهان را هدف گلوله سازد پس بلادرنگ هر چهار را در آن‌جا هدف شليک تفنگ نمودند چنان‌که به هر تني چهارده يا پانزده گلوله اصابت کرد و در آن‌حال که محاط اعداء قتال بودند جعفر در نفس‌هاي واپسين بوده شربت آب طلب نمود غلام‌رضا نامي از بستگان کدخدا لولهٴ تفنگ را مواجه دهان وي گرفته هدف ساخت و گفت اين است که در جاي آب به بهائيان بايد داد و علي را که هنوز رمقي داشت ريسمان بر پاي بسته چندان بر خاک و سنگ کشيدند تا جان بسپرد و اجساد را نزد يکديگر گذاشته يا هيزم بسيار جمع کرده ريخته آتش زدند و عودت نمودند و چون در آن هنگام که مظلومان مذکور محاربه مي‌کردند خبرشان به قلعهٴ اسدآباد رسيد جمعي از احباب پي نصرتشان روانه شدند و وقتي رسيدند که قاتلين بعد از ختم عمل عودت مي‌کردند و با يکديگر مصادف شده زد و خورد در گرفت و ظالمين گريخته جان به سلامت بردند و احباء تعقيب کردند تا به اجساد مشبکۀ مطروحۀ محروقه رسيدند و از مشاهدۀ احوال گريستند و به آتش غيرت برافروختند و مابقي اجساد را در آغوش محبّت کشيده به قلعهٴ سابق‌الذّکر که ملّا سيد هادي مانع از تحصن و تحفظشان گشت بردند و در آن هنگام نيز خواست دم از ممانعت از دفن زند و بر چهرۀ دليران آشفته نگريست و بترسيد و اظهاري نکرد لذا اجساد شهداء اربعه را در چاه مسمس به هاروني دفن کردند و به اسدآباد برگشتند و واقعهٴ مذکوره در مهرماه سال 1322 واقع شد و مظلومان ماوقع را به حاجي ميرزا محمود افنان خبر دادند که به حاجي ميرزا محمّدتقي وکيل‌الدّوله در عشق‌آباد تلگراف کرد و به وسايل داخله و خارجه نزد دولت اقدامات به عمل آوردند ولي حکومت يزد جلال‌الدّوله از طرف پدرش ظلّ‌السّلطان سپرده بود اثر و ثمري به عرصهٴ ظهور نيامد و لذا تعرضات و مهاجمات اعداء تا فصل زمستان امتداد يافت و در شبي از شب‌ها بسيار سرد هنگامي‌که در بستر راحت غنوده بودند کدخدا به عزم قتل و نهب با انبوهي از جنگجويان خونخوار بدان سو شتافته نزد بقعه رسيد و دو نردبان رفيع به يکديگر پيوند داده بستند تا به حصار برآمده داخل شوند و در حال خواب بر مظلومان ريخته قتل‌عام کنند ولي يکي از احباء معروف به کاکا صادق از صدا و آثار ملتفت شد و به پشت حصار برآمده ايشان را ديد و بي‌درنگ تفنگ برکشيد و تيري چند گشاد داده آنان ترسيده به مقصد نرسيده برگشتند و احباب در قلعه باز کرده نردبان را بردند و به انديشه مآل احوال شدند و صغار و نسوان را ديده به خواب نرفته نغنودند و همي با ملکوت ابهيٰٰ راز نياز نمودند و مردان مشورت کرده معلوم و واضح داشتند که کدخدا و همرهان دست از جان و مالشان بکشند و بر ناموسشان بتازند و ناچار مصمم محاربه شده به عزم مجازات و انتقام برخاستند تا پايان کار به يک بار رخ دهد و از مابين خود دوازده تن بهادر برگزيدند و سه تن را مأمور سرپرستي نسوان و صغار در قلعه نموده و نه تن ديگر را به عدد اسم اعظم با نه تفنگ و مقداري فشنگ و چهار عدد کلنگ با نردبان مذکور قلعه کدخدا کردند که در نيمه‌شب رفتند و به همان طريق که کدخدا خواست معامله کند رفتار نموده به قلعه درآمدند و کدخدا و همرهان مدافعه کردند و ساعتي چند تير و تفنگ رد و بدل شد و احباب غلبه نمودند و کدخدا را ابن عمش هلاک کردند و تمامت قاتلين شهدا را بر همان طريق مجازات دادند و به قلعه برگشتند و اين موجب شد که معاندين به تمام غلظت و شدّت پي قتل مؤمنين قيام کردند و مخصوصاً ملّا باقر برادر کدخدا شب و روز همي کوشيد و تني از مظلومين را در صحرا يافته به شهادت رساند و به ظلّ‌السّلطان عرض‌حال نوشته اقدام و انتقام خواست و او به مرتضيٰ‌قلي ‌خان حکمران ابرقوه و محال امر نمود که بهائيان را دستگير نمايد و حاکم مذکور با سوار و جمعيت بسيار آمده قلعه را محاصره کرد ولي از بيم تفنگ دخول و وصول نتوانستند و در آن حال تني از محصورين از راه چاه‌هاي کاريز به در آمده خويش را از اردوگاه دشمن بيرون کشاند و به يزد رفته نامه به حاجي ميرزا محمود افنان رسانده گزارشات گفت و حاجي افنان جلال‌الدّوله را بر آن داشت که تلگراف به مرتضيٰ‌قلي‌خان نمود تا از پيرامون اسدآباد پراکنده شدند و ملا باقر و همرهانش به ظلّ‌السّلطان تظلّم کردند و او مأمورين مخصوص روانه کرد و آقا علي‌محمّد و آقا قاسم اخوان آقا محمّدرضاي شهيد را دستگير کرده و چندي نگذشت که ملّا باقر نوکر علي‌محمّد را تطميع به قتلش کرده وعده داد که او را مستخدم محترم خويش نمايد و آن شقي چندي نزد علي‌محمّد نوکر شد و او را در خواب هدف گلوله و مقتول کرد ۱۳۲۷ و خود ملا باقر رفته بماند و تعدّيات مذکوره بود تا پس از چند سال ملا باقر و همراهانش به سردار فيروز کمره‌اي که با سواران شاهسون مأمور فارس بود مي‌گذشت پيشکش داده متوسّل گشت که سواراني براي سرکوبي بهائيان به اسدآباد فرستاد و مظلومان هنوز سواران نرسيده همگي به در رفتند و تنها کاکا صادق در خارج قلعه مشغول به کار زراعت ماند و او را گرفتار کرده شکنجه و آزار دادند که از محال رفقا بازگويد و خبري از وي به دست نياوردند و کت‌بسته وي را به بوانات کشيدند و سردار فيروز اصرار و تشدّد کرد که سبّ و لعن کند و او استقامت ورزيده به صراحت گفت که من که خدا را به جرم قتل دوستان و تعدّيات فراوان که بعضي را به جا آورده و برخي را مي‌خواست به جا آورد و دادرسي نداشتيم کشتم و سردادر حکم داد وي را تازيانه بسيار زدند و خليلي بر پا نهاده سوار بر استر به شيراز بردند و چندي در حبس بداشتند و آقا ميرزا آقا افنان نزد والي رفت و آمد و کوشش همي نمود و صرف مال کرد که وي را مستخلص سازد و بر والي مبين نمود که کاکا

بهائيان محل پس از واقعهٴ مذکوره متفرّق شدند از آن جمله ابوالقاسم بن ابوطالب برادر مهتر امرالله و علي نخست به مروّت سپس در بوانات ماند و عبّاس بن نادعلي در نيريز و صادق بن حسين نجف به طهران و علي‌محمّد در ـــــ ابرقوه و محمّدعلي و عبّاس و قاسم در مهرآباد مقيم شدند و جسد علي‌محمّد برادر محمّدرضا شهيد سابق‌الذّکر در قبرستان ..... ابرقوه مدفون گرديد و واقعهٴ قتل در سال ۱۳۲۷ اتّفاق افتاد.

قاطع‌الطّريق و يا شرير و فسيق نيست چون براي امر دين نه تن از ايشان را معاندين کشتند و ملجأ و ملاذي نيافتند و براي صغار و نسوان خطر در پيش بود فقط دو تن از قتله را کشت و والي فرماني از عين‌الدّوله صدر اعظم نشان داد که کاکا رها نشود و به طهران اعزام گردد لاجرم وي را در کند و خليلي با خود به طهران برده در انبار محبوس نمودند و چند ماهي در حبس بداشتند تا انقلاب طهران و داعيهٴ مشروطيت به نوعي که مي‌نگاريم پيش آمد و او با ديگر محبوسين انبار مستخلص گشت و ملاّ سيد هادي سابق‌الذّکر در خلال واقعات و گرفتاري کاکا صادق پيوسته به زوجهٴ مؤمنه‌اش اصرار کرد که چون شوهرت بابي است مطابق فتوي مجتهدين بدون طلاق اختيار شوهر تواني نمود و چندان اصرار کرد که زمام اختيار از دست آن مؤمنهٴ رشيده رفت به وي چنين گفت کاري نکن که موافق روايت روضه‌خوان‌ها چون مادر وهب چادر به کمر پيچيده با چوب و سنگ ـــــ را نرم نمايم و از معاندت‌هاي معاندين مزکور آن‌که دو تن قاتل به جيان بوانات فرستادند تا ابوالقاسم بن ابيطالب از مظلومين مذکور که در آن جا اقامت جست در شکازگاه هدف و مقتول گردد و جسد را برهنه زير سنگ مستور نموده به اسفندآباد برگشت و ما محض مرعات تسلسل و تواصل مطالب تمام واقعات مذکور را متوالياً و به يک جا آورديم.

**شهادت آقا محمّد خراساني**

آقا محمّد نام از بهائيان ثابت‌الايمان خراسان و مقيم سبزوار براي تجارت عزم طهران کرد و در عودتش به خراسان بسياري مال‌التّجاره آورد و در مياندشت دچار قطّاع‌الطّريق گشت که اموال و احمال همهٴ قافله را بردند و در بين آن‌ها الواح و آثار بهائيه ديدند و مطالعه کرده پي به عقيدتش بردند و خواستند به غارت اکتفا کنند ولي چند تن از ملّاها که در قافله بودند قيل و قال کرده قتوا به قتل آن مظلوم دادند لذا سارقين وي را در مياندشت توقيف و حبس کرده پي جلب مال از ديگر بهائيان برآمدند و از ميرزا عزيزالله بن ملّا علي شهيد سبزواري مبالغي نقود خواستند تا مظلوم محبوس را رها کنند و ميرزا عزيزالله نيز مضايقه نکرد و سارقين به عنوان خلاصي وي را به گاري

جسد ابوالقاسم را مسلم نيک‌فطرتي در قبرستان جيان دفن نمود واقعهٴ قتلش در سال ۱۳۳۱ اتّفاق افتاد.

پستي نشاندند و همين که گاري قريب يک ميدان از مياندشت دور شد تعاقب نمودند مظلوم را بيرون کشيدند و در همان محل به ضرب کارد بدنش را مجروح کرده سپس بر چوب تلگراف بسته تيرباران نمودند و جسد را در بيابان بينداختند و احبّاي خراسان خصوصاً برادرش آقا عبدالعظيم که مقيم سبزوار بود خبر يافته شکايت به اولياي دولت کردند ولي اثر و ثمري حاصل نشد.

**قبرستان اهل بهاء و تعرّض و هجوم معاندان به مقبره**

**و مجمع آنان در طهران**

در قبرستان وسيع پرآلايش واقع به جنب بقعهٴ امام جمعه معروف به قبرستان سر قبر آقا در طهران که بعداً به اقدام اولياء دولت پهلوي آثارش منطمس گشته بر جايش باغ فردوس تأسيس گرديد عدّه‌اي از شهداء و شناختگان بهائي مانند ملّا علي جان شهيد مازندراني و ميرزا محمّدعلي ورقاء شهيد با پسرش روح‌الله شهيد و حاجي ميرزا عبدالله خان نوري و ميرزا عنايت علي‌آبادي و غيرهم مدفون گشتند و اهل بهاء را قبرستان مخصوص ممکن نبود و انجام علني مراسم ..... امکان نداشت و بهائيان اموات خود را در قبرستان مذکور و با در قبرستان امام‌زاده معصوم با تأمين خاطر متولّي غالباً دفن مي‌کردند و کوچه‌اي که محلّ اقامت و تبليغ نير و سينا و نعيم و غيرهم بود در جنب آن قبرستان وقوع داشت لاجرم ذهاب و اياب واردين و ساکنين و طالبين براي زيارت اهل قبور و ملاقات مؤمنين مشهور متتابع گشت و کوچه به نام کوچهٴ بابيان شهرت يافت و چند بار خواستند که مقبرۀ شهيد مازندراني را بنا کنند و اشرار به شدّت و رذالت مانع شدند و خراب کردند تا در اين سال آقا مير علي‌نقي باقراف از بهائيان معروف وفات يافته جنب قبر ملّا علي جان شهيد مدفون گشت و مادر مصيبت‌ديده بناء مسقّفي بر قبر پسر عزيز بساخت و اهالي محلّه به عناد و غضب برافروخته بناي تعرّض و تاخت و تاز به خانهٴ معروف ..... باغ و اجتماع مؤمنين نهادند و انبوه اراذل و اشرار مخصوصاً از قاطرچي‌هاي شاهي که خانهٴ رئيسشان در آن جا بود هجوم بردند که قبر را شکافته اجساد را بيرون کشند و اسلحه به کار انداختند و گلولهٴ تفنگ به کلاه محمّد بيگ اشتهارودي که با جمعي ديگر قزّاق بدين اسامي محمّدرضا بيگ داود بيگ احمد بيگ قاسم بيگ و غيرهم در محفل پي استماع بيانات و آيات و مناجات حاضر بودند اصابت کرد و تاب تحمّل نياورده به مهاجمين تاخته آنان را از در خانه و کوچه بيرون ريخته در قبرستان مجروح و مکسور و متواري ساختند و پالکونيک آن عدّه را که دفع تعدّيات بر مظلومان کرده خلعت داده به سخنان معاندين اعتنا ننمود و حکومت نيز مداخله کرده به دفع شرور اشرار پرداخت و مع‌ذلک السن و افواه اخلاط ناس تا مدّتي به زشت‌گويي مشغول بود.

**فتنه در رشت و ديگر نقاط گيلان**

ايام حکومت ولي خان تنکابني نصر‌السّلطنه در گيلان بود و او اظهار محبّت با بهائيان مي‌نمود و بدين جهت آنان را به آزادي در مجامع خود نداء به محامد اين امر کشيده و به نشر اين تعاليم مي‌پرداختند پس علماء بالأخص حاجي ملّا محمّد خمامي به معاندت با حکومت برخاستند و به صدد فساد براي اين طايفه برآمدند و در آغاز ملاّها و وعّاظ بر منابر سبّ و لعن نسبت به اين امر مي‌گفتند پس کودکان در کوچه و بازار به سوء گفتار و رفتار پرداختند و به عقب سر آحاد بهائيان جوقه‌جوقه شتافته زبان به زشتي گشوده قلوب بيازردند تا بالأخره قطعه عکس اجتماعي ايشان را که در يوم عيد مبعث حضرت اعليٰ ٰ گرفته بودند به دست آوردند و از آن صورت متعدّد گرفته نشر دادند و زمينه را براي فساد مهيا نمودند و در نخست روزي زني به عنوان ساختن زيور به دکّۀ آقا تقي و آقا رضاي زرگر از احباب رفتند و بهانه کرده با وي معارضه نموده انبوه مسلمين را به حمايت خود برعليه آنان اجتماع کردند و آنان را با نهايت توهين و جفا به محضر حاجي ملّا محمّد خمامي کشيدند و بر آنان ستم نمودند ولي حکمران کس بفرستاد و به دستياري آقاي شيخ مهدي شريعتمدار ايشان را به دار‌الحکومه برده مرخّص نمود پس در همان اوقات استاد هاشم معمار از احبّاي معروف درگذشت و برادش ميرزا باقر معروف به درويش مقصود خواست جنازۀ وي را با انبوه مردم و عزاداري تشييع و تجهيز نمايد و برخي از علماء طلاب مدارس دينيه و اراذل را برانگيختند و به صدد ممانعت برآمدند پس حاکم خبر يافته فرّاش‌باشي خود منتصرالدّوله را با فرّاشان بفرستاد و جنازه را حرکت دادند و بيرون بلد برده شبانه دفن کردند در اين موقع به حيله و تزوير ورقي را مملوّ از نکوهش و سبّ و دشنام ملاها نگاشته شبانه درب خانهٴ حاجي ملّا محمّد مزبور و خانه‌هاي ديگر مي‌آويختند و آن اعمال را منسوب بدين طايفه داشتند و درب آن خانهٴ ملوّث پليد ...... نمودند و مردم را بدين طريق به هيجان آوردند و دکّه و بازارها را بسته و با فرياد و فغان شهر را به هم زدند و در خيال تعرّض به جان و مال احباب بودند ولي حکمران با استعداد و آلات حربيه از آن‌ها جلوگيري کرد پس ملاها که به واسطهٴ عکس جمعيتي مذکور احباب را شناختند به تعرّض آنان شروع نمودند در آن‌جمله آقا سيد حسين متولّي از احباب مازندران را که چندي بود از جهت انقلابات مازندران به رشت گريخته در دستگاه حاجي خمامي مزبور بود و موقوفاتي بدو راجع شد چون صورتش را در آن جمعيت عکس ديدند حاجي خمامي در مجلس روضه‌خواني فرماندار عمّامه از سرش کشيدند و مشت و لطمه بدو زدند و موقوفه را از او گرفته وي را خارج نمودند آن گاه با اجماع به سر قبر استاد هاشم رفتند و آن جسد را بيرون آورده پاره‌پاره نموده آتش زدند پس حکومت مأمورين بفرستاد و اشرار را گرفته جزا دادند مفسدين را چوب بسيار زدند و مرتکبين را گوش دماغ بريدند و در کوچه و بازار گرداندند و اين سبب شد که هيجان علماء و عموم مردم شد و انبوه خلق به سمت دارالحکومه و نيز به سمت خانه‌هاي احباب مخصوصاً خانهٴ ابتهاج‌الملک و خانهٴ مدبّرالممالک و خانهٴ آقا علي ارباب هجوم بردند و فرياد وادينا و يا محمّد و يا علي برکشيدند و از طرف حکومت مدافعه و مقاومت بود و دو سه روزي بدين منوال شهر منقلب بود و بالأخره آقا شيخ مهدي شريعتمدار واسطه شد و نزد حاکم و علماء تردّد نمود و براي اصلاح و تأمين اقدامات کرده قرار چنين شد که عدّه‌اي از احبّا مانند ميرزا ابراهيم خان ابتهاج‌الملک غلام‌علي خان مدبّرالملک حاجي ميرزا محمّد قزويني آقا ميرزا ابراهيم جديد سياهکلي ميرزا باقر درويش مقصود ميرزا حسين خان پسر رفيع‌الملک جهان‌بخش خان کربلايي عبّاس علاف مشهدي رضا مشهدي تقي زرگر سيد متولّي اعتضادالوزاره رييس پست‌خانه علي دايي ميرزا آقاي صارم‌الأطبّاء ميرزا يحييٰ عميدالأطبّاء را اخراج بلد کنند و در چنين موقع سيد متولّي سابق‌الذّکر که اخراج شده بود و در شهر پنهان مي‌زيست دشمنان اطّلاع يافتند بر او هجوم برده عمّامه از سرش برداشته کلاه کاغذي جاي آن نهادند و لباسش را درآورده او را اخراج بلد کردند ولي ميرزا ابراهيم جديد وي را به خانهٴ خويش برده چند روز نگهداري و پذيرايي کرد و نيز در اين موقع فتنه سرايت به ساير نقاط گيلان که احباب در آن جا بودند بنمود چنان‌چه در لاهيجان آقا مشهدي غلام‌علي را از خانه‌اش اخراج کردند و بيست تن ديگر از احبّا را آزار و اذيت کردند و در سياهکل و لنگرود نيز بناي جفا بر احبّا گذاشتند و جليل‌الممالک از رشت از طرف حکومت بدان حدود براي محافظت از احباب مأمور شد ولي او خود بيشتر سبب جور و جفا گرديد ولي برادرش معين همايون به بهائيان خدمت‌ها کرد و در بندر انزلي نيز که چند تن بهائي مانند آقا ميرزا آقاي معروف طهراني و غيرهم بودند گرفتار سبّ و لعن مردم گشتند و در چنان موقع حاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني از ارض مقصود با کشتي وارد انزلي شد و در گمرک‌خانه به واسطهٴ بعضي از احبّا محفوظ ماند و از رشت کسب تکليف کرد و محفل روحاني به حکومت اطّلاع داد لذا دستورالعمل به او داده شد که شبانه به خانهٴ بعضي از احباب وارد شود و محرمانه به رشت وارد و با برخي از احبّا ملاقات کرد به طهران رفت و بالجمله در صباح روز ۲۷ ربيع‌الأوّل حکومت به واسطهٴ مأمورين اشخاصي را که حکم تبعيد شده بودند به دارالحکومه خواست يعني ابتهاج‌الملک و جهانبخش خان سرهنگ و مدبّرالممالک و ميرزا ابراهيم جديد و عميدالأطبّاء و چون آنان را حاضر کردند مدبّرالممالک که مرد غيوري بود از مشاهدۀ آن حال با فرّاش‌باشي تندي کرد و در آن وقت جهانبخش خان آقا ميرزا ابراهيم جديد و عميدالأطبّاء را تحريک کردند نزد حکمران حاضر شده تظلّم کنند و آن دو همين که نزد حکمران رسيدند و نظرش به ايشان افتاد فرمان داد که بيرون کشند و چوب بزنند پس عميدالأطبّاء با جهانبخش از دري ديگر بگريخت ولي فرّاشان ميرزا ابراهيم را به چوب بستند و همي زدند و او فرياد با حضرت عبّاس برکشيد و عميدالأطبّاء از طرف ديگر به فرّاشان رسيد و آن مظلوم را از ضرب خلاصي داد آن گاه ميرزا ابراهيم را به محبس انداختند و ابتهاج‌الملک و مدبّرالممالک را با دستگاه کالسکه راه انزلي و طهران که آن ايام در اجارۀ آقا سيد اسدالله باقر اف بود و نورالله خان سرهنگ با ده نفر سوارانش مأمور آنان را براي طهران روانه کردند آن گاه جمعي ديگر حاضر کردند يعني ميرزا حسين خان بن رفيع‌الملک کربلايي عبّاس علاّف مشهدي رضا مشهدي تقي درويش مقصود آقا علي دايي صبّاغ آقا سيد حسن متولّي استاد عبدالله مشهدي مشهدي علي قهوه‌چي اصفهاني مشهدي حسين سقط‌فروش را به دارالحکومه حاضر کردند و علماء مقرّر داشتند که اين جمع را از وسط بازار تبعيد کنند تا مردم ببينند و آسوده شوند ولي ساير مشاهير بهائيان از قبيل آقا علي ارباب و جهانبخش خان سرهنگ و آقا ميرزا محمّدعلي خان طهراني عضو گمرک و اعتضادالوزاره حاجي ميرزا محمّد قزويني و مسيو گالومت ارمني ميرزا اسحق کاشاني آقا ميرزا آقاي طيب صارم‌الأطبّاء و عميدالأطبّاء آقا ميرزا ابراهيم جديد و غيرهم مصون ماندند و ملاها پس از اين واقعه قرار دادند که رجال و نساء بهائيان را به حمّام راه ندهند و سلماني‌ها در عوض تراشيدن سر آنان را سر ببرند و بعد از دو ماه سيد متولّي در محل‌هايي مخفي بود روزي بي‌عمّامه جهت تحصيل معاش دچار دو نفر از آقايان علماء گرديد و او را به خانهٴ خود بردند و با حضور جمعيت علماء وي را امر به سبّ و لعن و توبه کردند و الّا کشته خواهيد شد و بالأخره آن سيد مظلوم با لباس پاره‌پاره از چنگ آنان بگريخت و در خانهٴ بعضي از احباب پنهان گشت و پس از يک هفته به موجب شور در محفل به بادکوبه و عشق‌آباد رهسپار شد و جناب آقا علي ارباب که در کاروانسراي متعلّق به آقا سيد اسدالله باقراف مشغول تجارت بود و آقا سيد اسدالله احتياط مي‌کرد و مردم از او خواستند که آقا علي را از آن کاروانسرا خارج کند و او نيز به آقا علي اظهار داشت لاجرم آن ستم‌ديده از آن کاروانسرا خارج شده به حجره‌اي از سراي ديگر انتقال کرد.

**انتخاب محفل روحاني و شروع نشريات**

و در عين فتن و انقلابات مذکوره در ايران حسب دستور حضرت عبدالبهاء نه تن از مابين بهائيان طهران منتخب شده نخستين محفل روحاني قانوني تأسيس گرديد که به نام محفل شور نيز خوانده شد و نظام‌نامهٴ داخليه تدوين گشت و در هفته يک بار انعقاد مي‌يافت اعضاء اوّليه ايادي اربعهٴ امرالله حاجي ملا علي‌اکبر شهميرزادي (حاجي آخوند) و حاجي ميرزا محمّدتقي ابهري (ابن ابهر) و آقا ميرزا علي‌محمّد ابن اصدق و آقا ميرزا حسن اديب طالقاني بودند و نيز دکتر عطاءالله خان (بخشايش) و دکتر محمّد خان (منجم) و حاجي عبدالکريم قوام ديوان صنيع السّلطان و حاجي صدرالعلماء همداني حسب انتخاب ايادي به عضويت برقرار گرديدند

و در خطابي از حضرت عبدالبهاء به ابن ابهر در طهران مسطور است

قوله در خصوص تشکيل بيت عدل منتظر وقت مساعد باشيد به همان‌قسم که از پيش مرقوم ...... در نهايت حکمت و سکون و تأنّي ...... مجريٰ داريد تا ...... اين مسئله سبب وحشت قلوب .... و حقيقت حال را ندانند و گمان اجتماع کنند و مفسدين به تحريک پردازند و فساد کلّي پيش آيد خيلي احتياط ..... بسيار بايد ...... نمود زيرا اعدا در کمين‌اند اين است که اين عبد به کرّات و مرّات تأکيد نموده که بيش از نه نفر در محلّي احبّا اجتماع ننمايند ديگر معلوم است که تشکيل بيت‌العدل محفل روحاني چقدر مشکل است زنهار زنهار نوعي ننماييد که سبب اوهام شود و بيش از اين تأکيد نتوان نمود.

و در خطابي ديگر مرقوم است

قوله حضرات ايادي امرالله دائمي بايد به هر قسم باشد عضويت در مجلس روحاني داشته باشند.

و راجع به محفل شور قوله

هو در محفل شور مفتوح گردد

هوالله

ربّ و مؤيد کلّ جمع انعقد لإعلاء کلمة رحمانيتک و موفّق کلّ عصبة اتّفقت علي خدمة عتبة فردانيتک اسئلک بجمالک المستتر في عوالم غيبک الابهيٰ أن تشمل هؤلاء لحظات عين رحمانيتک و تؤيدهم بشديد القوي و تشدّد أزرهم بقوّتک النّافذة الجارية في کلّ الأشياء إنّک أنت سميع الدّعاء و إنّک علي کلّ شيء قدير اليوم محفل شور را اهمّيت عظيمه و لزوميت قويه بوده و بر جميع اطاعت فرض و واجب علي‌الخصوص که ارکان ايادي امرالله هستند ولي بايد به نوعي مذاکره و مشاوره کرد که اسباب کدورتي و اختلافي فراهم نيايد و آن اين است حين عقد مجلس هر يک به کمال حرّيت رأي خويش را بيان و کشف برهان نمايد اگر ديگري مقاومت مي‌کند ابداً مکدّر نشود زيرا تا بحث در مسائل نگردد رأي موافق معلوم نشود و بار قه| حقيقت شعاع ساطع از تصادم افکار است در نهايت مذاکره اگر اتّفاق آراء حاصل گردد فنعم‌المراد و اگر معاذالله اختلاف حاصل شود به اکثريت آراء قرار دهند و چون قراري از قرارهاي شور را احبّا يا بعضي استنکاف نمايند ..... معاتبه و مجادله ننمايند سکوت کنند و به اين عبد مرقوم دارند و ديگر آن‌که مذاکره در محفل شور را کسي نبايد نقل کند و در بدايت اجتماع بايد جلب توفيق خاص به جهت اعليٰ ٰ‌حضرت شهرياري نمايند و التماس تأييد تام به جهت حضرت صدارت پناهي کنند و ابداً در مجلس شورا از امور سياسيه دم نزنند بلکه جميع مذاکرات در مصالح کلّيه و جزئيهٴ اصلاح احوال و تحسين اخلاق و تربيت اطفال و محافظۀ عموم از جميع جهات باشد و اگر چنان‌چه نفسي بخواهد کلمه‌اي از تصرّفات حکومت و اعتراض بر اولياء امور نمايد ديگران موافقت ننمايند زيرا امرالله را قطعياً تعلّق به امور سياسيه نبوده و نيست امور سياسيه راجع به اولياي امور است چه تعلّق به نفوسي دارد که بايد در تنظيم حال و اخلاق و تشويق بر کمالات کوشند باري هيچ نفسي نبايد که از تکليف خود خارج شود. ع‌ع

هوالله

اوّل فريضهٴ اصحاب شور خلوص نيت و نورانيت حقيقت و نقطاع از ماسوي‌الله و انجذاب به نفحات‌الله و خضوع و خشوع بين احبّا و صبر و تحمّل بر بلا و بندگي عتبهٴ ساميهٴ الهيه است و چون به اين صفات موفّق و مؤيد گردند نصرت ملکوت غيب ابهيٰٰ احاطه نمايد ثاني فريضهٴ اثبات وحدانيت جمال غيب ابهيٰٰ و مظهريت کاملهٴ ربّانيهٴ حضرت نقطهٴ اوليٰ و عبوديت محضهٴ صرفهٴ ذاتيهٴ کينونيهٴ باطنهٴ حقيقيهٴ صريحۀ عبدالبهاء بدون شائبهٴ ذکري دون آن و هذه غايتي القصوي و منتها معارجي العليا و جنّتي ..... و هي نور وجهي و منية قلبي و شفاء صدري و قرّة عيني و رواء غلّتي و برد لوعتي و برء علّتي و من اعتقد بغير هذا فقد خالف عبد البهاء ثالث فريضهٴ ترويح احکام الهيه در بين احبّا از صلوة و صيام و حجّ و حقوق و سائر احکام الهيه بالتّمام و هم‌چنين دائماً تشويق و تحريص کلّ احبّا به موجب نصوص قاطعهٴ الهيه بر اطاعت و خدمت سرير سلطنت عادلهٴ شهرياري و صداقت و امانت در خدمات اعليٰ ‌حضرت دادپرور تاجداري و تمکين از اولياء امور حکمراني - رابع فريضهٴ حفظ و صيانت عموم احبّا در جميع موارد و مواقع و تمشيت امور عموميه از قبيل تربيت اطفال و تهذيب اخلاق و تعليم علوم نافعه از جميع جهات و تأسيس مدارس و مکاتب به جهت ذکور و اناث و تکفّل فقرا و ضعفا و صغار و ايتام و ارامل و ايامي و تدبير وسائط صنعت و کسب و توسيع احوال - خامساً منع عموم از آن‌چه سبب فتنه و فساد و عدم مداخله در امور سياسيه بالکلّيه و عدم مکالمه در اين خصوص ولو به شقّ شفه و دلالت بر تمکين در جميع احوال و سکون و محبّت و دوستي با ـــــ سادساً مدارا با اهل فتور و تشبّث به جميع وسائل در ارجاع آن نفوس بر ميثاق حضرت رحمن. ع‌ع

هوالابهيٰٰ

اي جمع در امور جزئي و کلّي انسان بايد مشورت نمايد تا به آن‌چه موافق است اطّلاع يابد شور سبب تبصّر در امور است و تعمّق در مسائل مجهول انوار حقيقت از رخ اهل مشورت طالع گردد و ـــــ حيات در چمنستان حقيقت انسان جاري گردد انوار عزّت قديمه بتابد و سدرۀ وجود به اثمار بديعه مزين شود ولي بايد اعضاي شمورت در نهايت محبّت و الفت و صداقت .....ـ يکديگر باشند اصول شور از اعظم اساس الهي و بايد افراد ملّت در امور عاديه نيز شور نمايند. ع‌ع

کتبه العبد الأحقر الفاني علي‌اکبر ميلاني ۱۳۱۷

و پس از انعقاد و تکميل محفل در طهران به تأسيس در ديگر بلاد پرداختند و ابن ابهر و اديب هر يک مسافرت اختيار کردند و احبّا را به وظائف و انتظامات محفليه آشنا نمودند و در اثر تأسيس محفل نشريات امريه نيز شروع شد و قبل از اين سال به ملاحظه از مفاسد ملاها و غيرهم جز معدودي از الواح و آثار امريه ..... در ايران چيزي طبع و نشر نيافت و نخست آقا ميرزا علي‌اکبر ميلاني (محبّ‌السّلطان - روحاني) و ميرزا آقا نيريزي و حاجي ملا محمّد خونساري و تني ديگر براي انجام اين خدمت حاضر شدند که الواح صادر از قلم ابهيٰٰ و خصوصاً آثار حضرت عبدالبهاء که محتاج اليه وقت حاضر بود به طبع ژلاتيني منتشر مي‌کردند تا آن‌که ميرزا علي‌اکبر خان مذکور در ضمن اشتغال به تصحيح مطبوعات در مطبعهٴ جديدالتّأسيس شاهي مؤسّس ميرزا احمد خان صنيع‌السّلطنه و پسرش ميرزا ابراهيم خان که عکّاس‌باشي مخصوص مظفّرالدّين شاه و مقرّب و محترم دربار سلطنتي و از احبّاي مخلص بود در عمل عکّاسي مهارت حاصل کرد موفّق بدان شد که الواح و آثار و نشريات ضروريه را به عمل عکّاسي آسماني‌رنگ طبع و نشر نمايد و اين عمل نيز در اين سال انجام گرفت و او را حضرت عبدالبهاء براي انشاء و کتابت مراسلات محفل روحاني تعيين فرمودند.

**مشرق‌الأذکار و مدرسه| بهائيان در عشق‌آباد**

به نوعي که در بخش ۵ و ۶ نگاشتيم بهائيان مهاجر از بلاد ايران به روسيه مقيم در شهر جديد عشق‌آباد اندک‌اندک مجتمع شده املاک به دست آورده به تجارت و مکاسب متنوّعه پرداختند و زميني را که از اعظم نام ترکمان خريدند به نام زمين اعظم خوانده براي بناء معبد مشرق‌الأذکار و مدرسه تخصيص دادند و دولت روس به آنان آزادي داد خصوصاً بعد از شهادت حاجي محمّدرضا اصفهاني قمرف حاکم ترکستان کمال همراهي بروز داد و خودش اظهار کرد که در اين جا اوّل معبد بهائي بسازيد تا آن‌که مدرسه| رسمي بهائيان در آن زمين به سال به معلّمي آقا سيد مهدي گلپايگاني و حاجي ميرزا حسين يزدي در ساختمان جديد چنان‌چه ذکر کرديم برقرار گرديد و متدرّجاً جمعيت اهل بهاء مزداد شد چنان‌چه در سال ۱۳۱۹ به شمار بيش از هزار رسيد و طبق تأکيدات متواليهٴ حضرت عبدالبهاء به اذکار در اسحار عشق و اميد بناء مشرق‌الأذکار در قلوب مؤمنين برافروخت و آن حضرت حاجي ميرزا محمّدتقي افنان وکيل‌الدّوله روس مقيم يزد را که در بخش سابق شرح احوال آورديم براي مباشرت اين امر خطير تعيين نمودند و حاجي وکيل‌الدّوله به عشق عشق‌آباد افتاد و اين در اواسط سال مذکور بود که وکيل‌الدّوله در سنّ متجاوز از هفتاد با وجود قعود و ضعف معتاد پي انجام اين خدمت برخاست و به مدينهٴ عشق ورود نمود و در يوم ورودش جمعي کثير از احباب و غيرهم و نيز ارکان دولت روس به استقبال رفتند و حکمران بلد پي ديدنش حاضر شد و حين ملاقات منجذب به سيمايش شده محاسنش را ببوسيد و چون حاجي به بازديدش رفت روي نورانيش را بوسه داد و حاجي افنان از دولت روسيه اجازت بناء اعظم معبد براي اهل بهاء خواست و اذن صادر شد و مهندس مخصوص تعيين گرديد که ولکوف نام کاتوليکي و محبّ بهائيان بود و بناء مشرق‌الأذکار و بعداً صالون بزرگ نيز به مهندسي وي صورت گرفت و چون در خلال بناء صالون وفات نمود بهائيان مرقدش را در قبرستان روس‌ها بساختند و در زيارت‌نامه که در حقّش صادر گرديد چنين فرمودند که من خود در تشييع آن جنازۀ مبارکه حاضر بودم و بعد از صدور اذن براي شروع به بناء حکمران اظهار مسرّت کرده و چنين گفت الحمدلله اوّلين معبد بهائيان در مملکت ما تأسيس يافت و والي اعظم بلاد ماوراءالنّهر که شهر عشق‌آباد جزو قلمرو حکومتش بود مأمور شد و از طرف امپراطور روس اوّلين آجر و آهک بنا را به کار زد و بالجمهحاجي وکيل‌الدّوله شروع کرد و مهندس از روي نقشه‌اي که حضرت عبدالبهاء تثبيت و تصديق فرمود بناي ساختن گذاشت و با بذل مال حاجي وکيل‌الدّوله و تمامت بهائيان جهان حسب ابلاغ عمومي حضرت عبدالبهاء اقدام نمودند تا در سال ۱۳۳۵ بنا به انجام رسيد و حاجي وکيل‌الدّوله جميع امور و محاسبات تسليم پسرش حاجي ميرزا محمود و محفل روحاني کرده در جمعه ۸ شوّال به عزم زيارت رهسپار عکّا گرديد. مشرق‌الأذکار چند سالي بعد از آن به کمال و تمام آراسته گشت که مرتفع‌ترين مساجد و معابد بلد واقع شد و از مسافتي بعيد مشهود و نمايان است.

1904

**آغاز سفر مبلّغين بهائي از غرب به شرق**

در اين سال ورود ناطقين و مبلّغين بهائي از غرب به شرق آغاز گرديد و نخست مسيو هيپوليت دريفوس فرانسوي به هندوستان سفر نمود.

**مؤسّسات امريه از قبيل مدرسه و غيرها در همدان**

و نيز در همدان کودکان بهائي اسرائيلي در مدرسه| آليانس يهود درس مي‌گرفتند و به اقامهٴ فروع و تقاليد مرسومهٴ آنان رغبت نداشتند و رئيس مدرسه در اجراء آن سخت گرفت لاجرم احبّاء به صدد تأسيس مدرسه براي کودکان خود برآمدند و هم در خيال بناء تالار و ديگر مؤسّسات عموميه شدند.

**مدرسه| تربيت در طهران**

در سنين ماضيه در کوچهٴ معروف به کوچهٴ بابي‌ها در محلهٴ سر قبر آقا به نوع مسطور قبيل مکتب سادۀ غير رسمي بهائي برقرار گرديد که تحصيل قرائت و کتابت فارسي و عربي مختصر و نيز اندکي دروس دين و آداب به واسطهٴ نعيم و شيخ زين‌العابدين يزدي و بنت سينا ..... مي‌شد و عدّه‌اي از بهائيان و نونهالان مختلف السن تحصيل درس و مشق خط مي‌کردند و بعد از اندکي فترت در حدود سال ۱۳۱۵ به همّت آقا سيد حسن متوجّه تجديد شده ادامه گرديد تا در حدود سال ۱۳۱۷ مدرسه| تربيت به اقدام اديب طالقاني و دکتر محمّد خان منجّم و دکتر عطاءالله خان بخشايش و آصف‌الحکماء و غيرهم تأسيس يافت و بعداً ميرزا حسن اديب طالقاني مذکور از ايادي امرالله به دستياري ممتازالملک که با هم دوستي در تعليم و تربيت مدارس داشتند و اظهار موافقت و مساعدت مي‌نمود امتياز مدرسه گرفت و در سال ۱۳۲۱ به تأسيس مدرسه برآمدند و اديب دکتر عطاءالله بخشايش از بهائيان عالم مشهور را دخالت داد و کمي ته| تربيت تأسيس گرديد تا آن‌که مدرسه| بنين برپا گشت و بعد از آن تربيت البنات نيز دائر گرديد و سنيني دکتر محمّد خان منجّم رئيس بودو بعداً دکتر عطاءالله خان رئيس شد و معلّمين و معلّمات بسيار حتّي مرد و زن امريکايي مانند مستر اسپراک و مس کاپيس از آمريک آمده به تعليم و تربيت و تکميل و تدريس انگليسي پرداختند.

**واقعات سال ....**

**سال شصتم**

**سال 1903**

**فکر تأسيس مشرق‌الأذکار شيکاغو**

به سال ۱۳۲۱ روزي جمعي از بهائيات شيکاغو براي تفرّج به ساحل درياچهٴ شيکاغو واقع در قرب شهر رفتند و در زمين خرّمي که به جوار قريهٴ ويلمت واقع بود ساعتي بياسودند و بعد از مذاکراتي چند که فيمابينشان در بارۀ امر ابهيٰٰ ردّ و بدل گشت و آرزوي خدمات روحانيه از قلوبشان شعله برکشيد جلوه از بناء مشرق‌الأذکار در آن واحد بر قلوبشان زد و همه بر زبان آورده تعهّد اقدام نمودند و هر يک به رمز از ارکان بناء ريگي در زير خاک نهادند و مناجاتي خواندند و اين فکر متدرّجاً در سنين متواليه قوّت گرفت و حضرت عبدالبهاء .... الواح و ابلاغ پيام توسّط زائرين عکّا تأييد فرمودند تا چنان‌که مي‌آوريم اوّلين مجمع شور نمايندگان در شيکاغو تأسيس گرديد و منتهي به بناء مشرق‌الأذکار گشت و از خطاب‌هاي حضرت عبدالبهاء به بهائيان امريک شروع از اين سنه قوله شيکاغو اعضاء محترمهٴ محفل روحاني عليهم بهاءالله

هوالله أيها المنجذبون أيها الثّابتون أيها الغيورون في خدمة امر الله و الباذلون الأموال و الأرواح إعلاء لکلمة الله إنّي قرئت تحريرکم الجديد المورّخ ۷ مارت سنة ۱۹۰۳ و امتلأ قلبي سرورا من معاينة البديعة و مضامينه البليغة إنّها حقّا من نفثات روح التّأييد من الرّبّ المجيد يا أحبّاء عبد البهاء و سهمائه و شرکائه في عبودية ربّ المجيد إنّ أعظم الأمور و أهمّ مشروع اليوم تأسيس مشرق الأذکار و بنيان معبد يرفع منه صوت التّهليل إلي ملکوت ربّ الجليل طوبي لکم بما افتکرتم في هذا و نويتم تأسيس هذا البناء و سبقتم الکلّ في بذل الأموال لهذا المقصد العظيم و المشروع الکريم سترون ملائکة التّأييد تتتابع عليکم و جنود التّوفيق تتهاجم أمامکم و عندما يتمّ مشرق الأذکار و تتوقّد فيه الأنوار و يحضر فيه الأبرار و تقوم الصّلوة تضرّعا إلي ملکوت الأسرار و يرتفع صوت التّمجيد للرّبّ المجيد هنالک يفرح المؤمنون و ينشرح صدور امتلأ بمحبّة الحي القيوم و يدعون النّاس إلي التّبتّل في ذلک البيت المعمور و ينتشر نفحات الله و تعلو کلمة الله و تتمکّن تعاليم الله من القلوب تمکّن الرّوح في النّفوس و يستقيم النّاس علي أمر ربّکم الرّحمن و عليکم التّحية و الثّناء ع‌ع

**واشنکتون به واسطهٴ جناب آقا ميرزا احمد حناب مستر ريمي عليه بهاء الله الابهيٰ**

هوالله

اي دوست روحاني من مکتوبي که به تاريخ ۱۳ آگست ۱۹۰۶ مرقوم نموده بودي رسيد و از قرائتش سرور حاصل گرديد زيرا دلالت بر اتّحاد و يگانگي ياران غرب مي‌نمود که الحمدلله به سبب امضاي آن دو نامه جميع الفت و اتّحادي تازه حاصل نموده از خدا خواهم که روزبه‌روز بر اين اتّحاد و اتّفاق بيفزاييد اي بندۀ الهي بايد منتهاي سرور و شادماني بنمايي که به اين خدمات مکلّف و موفّق مي‌گردي در خصوص مشرق‌الأذکار مرقوم نموده بودي اگر ممکن شود که در واشنکتون تأسيس مشرق‌الأذکار گردد بسيار مناسب و سبب تأييد کلّي شود پس در فکر تهيه و تدارک سرمايهٴ ساختن باشيد نقشۀ مشرق‌الأذکار عشق‌آباد در دست است فرستاده‌اند نزد شما به همان طرز نقشه‌هاي ديگر اگر بکشيد و بفرستيد اين جا ضرر ندارد و عليک التّحية و الثّناء ع‌ع

**از قرار معلوم قسمت پايين اين صفحه اشتباهاً نوشته شده**

**فتنهٴ اصفهان**

گردباد فتن سال ۱۳۲۱ که يکي از اشد سنوات اضطهاديه و سال فتنهٴ عموميه براي اهل بها بود و استقامتي در طريق عقيدت و ايمان بروز دادند که بر مبتصرين و محقّقين بيش از پيش استقرار و استقلال امر مبين را واضح و آشکار ساخت از کرانهٴ شهر اصفهان وزيدن گرفت و مجملي از ماوقع اين که شاهزاده ابوالحسن ميرزا شيخ‌الرّئيس چون به نوعي که در بخش سابق و لاحق ضمن شرح احوالش ثبت است پس از فتنه‌اي که در شيراز ملاّها برايش برپا کردند به اقدام حکمران و تأييد دولت ناچار به مهاجرت به طهران گرديد و همين که به قرب اصفهان رسيد شيخ محمّدتقي نجفي (ابن‌الذّئب) و ديگر مجتهدين اعتنا و احترام نکرده به واسطهٴ حکمران ظلّ‌السّلطان ممانعت .... و مکث خواستند و شاهزاده محمّدحسين ميرزا مؤيدالسّلطنه رئيس تلگراف‌خانه که نيز در بخش مذکور احوالش را شرح داديم براي سکونتش عمارتي در بيرون شهر مهيا کرده وي را در آن جا ورود داد و او لدي‌الورود ماجري دانسته برآشفت و نسبت به ملاّهاي جاهل غافل سخناني چند گفت و از آقا محمّدجواد صرّاف خزانه از متموّلين محترمين و منجذبين مؤمنين و نيز از ميرزا علي خان بن ميرزا عبدالهادي مستوفي خزانه که متقارب و متجاور بودند خواهش کرد تا در قرب جوار خود علي‌رغم حسودان خانهٴ باشکوه و منبر وعظ برايش مهيا ساختند و به ايامي قليل انبوه طالبين از هر سو کوشيدند رموز بيانات فصيحۀ عميقه‌اش بنوشيدند و آن چه در دل داشت در آن چند روز گفت آن گاه حسب اصرار حکمران و مجتهدين سوي طهران رفت و در اثر واقعهٴ مذکوره از يک سو بهائيان را شور و انجذابي در ايمان و جوش و خروشي عيان حاصل شد و از سوي ديگر ملاها مستعدّ و مهياي فساد گشتند و علي‌المنابر بر سقط گفتند و شيخ نجفي به صدد گرفتن بهانه شد که حکم تعرّض و قتل و غارت دهد و عووام پرآزار و اهالي بازار اندک‌اندک دست به کار زدند و مظلومان انديشه کرده برخي از ناتوانان مهاجرت نمودند و ديگران به احتياط و حفظ خود پرداختند و در اثناء چنان احوال و اوضاع آقا ميرزا حسن اديب طالقاني از ايادي امرالله و آقا شيخ محمّدعلي قاييني از طهران به قصد تبليغ عازم اصفهان شدند و سهام‌السّلطنهٴ عرب از ارادتمندان مجتهد نجفي کتباً خبر داد و مجتهد اشخاصي چند پي گرفتاريشان برگماشت و ميرزا اسدالله خان وزير تدبير نمود و همين که آن دو در اواسط ماه صفر به قرب شهر رسيدند تني از مؤمنين بفرستاد و آنان را مجرّد و پياده با مراعات نهايت احتياط به خانه‌اي که مهيا ساخت ورود داد و بهائيان افراداً و گاهي چند تن با هم به ملاقات رفته مسرور و مشتعل به شدّت حبّ و ايمان گشتند و با رعايت کمال حزم و حکمت به تبليغ اشخاص سالم و مهم پرداختند و در خلال آن ايام چنين اتّفاق افتاد که آقا ميرزا علي‌محمّد روضه‌خوان از محبّين کتاب فرائد آقا ميرزا ابوالفضل گلپايگاني را به صحّافي داد که جلد و شيرازه نمايد و آخوندي کتاب را به دست آورد و نزد شيخ مجتهد مذکور برد و بدين رو بهانه به دستش آمد و في‌الحال جمعي را پي دستگيري ميرزا علي‌محمّد و غارت کتب و آثار بهائيه‌اش برانگيخت که ناگهان به خانه‌اش ـــــ صاحب خانه و نه آثاري نيافتند و در آن حال که آشفته و غضبناک برمي‌گشتند در اثناء طريق ... علي خان مذکور تصادف کردند و آن دو ماوقع را دانسته از عمل نارواي برآمدن ..... که مخالف دستور دين و منهي در نصّ قرآن مبين است و آنان به حکم و فتوي متشبّث ..... و آن دو بهائي دلير به حال شدّت غيرت و اظهار نهايت تأسّف گفتند ..... و حامي شريعت نبويبه باشد ولي در صورتي که چنين اصلي از اصول و رئوس احکام اخلاقيه و موکّد در نصوص قطعيه برطرف نمايد و به هواي نفس و اغراض خود آن چه خواهد کند نه حجّة‌الإسلام بلکه لجّة الأغراض و الأوهام امّت و آنان که از ميرزا علي‌محمّد خبري به دست نياوردند موقع را غنيمت شمرده به شتاب تمام نزد مجتهد رفته حکايات و رواياتي از گفتار و رفتار دو مرد بهائي غيرتمند در دين نقل نموده مفتريات شديده بستند و نسبت دادند که به حجّة الإسلام و المسلمين تعرّض کرده دستور اخلاقي داده سخنان سخت بر زبان آوردند و او به شدّت غضب برافروخته جمعي از گماشتگان پي دستگيري فرستاد و در آن روز حاجي محمّداسمعيل صرّاف از محترمين بلد و مهمّين احباب درگذشت و آقا محمّدجواد و ميرزا علي خان و بسياري از آحاد مؤمنين تشييع جنازه کردند و در آن حال انبوه طلاب علوم اسلاميه و ديگر مردم قسيه گماشتگان مجتهد رسيده هجوم آوردند و ميرزا علي‌خان بگريخت و آقا محمّدجواد گرفتار شد و او را به سوي خانهٴ مجتهد کشيدند و عمّامه از سر و عبا از دوش و کفش از پا افتاد و بدان حال در بازارها با غلغله هياهو گرداندند و همي سيلي بر چهره‌اش نواختند و آب دهن به رو و ريش انداختند و سخريه و استهزا کردند و به يک ندا همي گفتند بابي گرفتيم آن گاه به مسجد شاه که مجتهد اقامهٴ صلوة و امامت مي‌کرد کشيدند و اهالي انبوه شدند و حسب حکم حجّة‌الإسلام آن مظلوم را در محضر و مشهد انام به تهمت اين که وقتي شرب خمر کرد چنين حدّ شرعي زدند که مستلقياً بر زمين انداخته جمعي بر قفا و پاهايش نشسته به قوّت نگه داشتند و بر پشتش ظالمين چندان تازيانه زدند که مجروح گشت و عاقبت برخي از کسان و بستگانش شفيع او شده او را رها کردند و مجتهد فرمان داد که ميرزا علي خان را نيز حاضر کنند تا تعزير شود و اين واقعه در اواخر شهر صفر ۱۳۲۱ واقع شد و موجب تعرّض اهالي نسبت به آن دو و ديگر احبّا گرديد و مستخدمين مجتهدين به صدد افراد مؤمنين برآمدند و آرزوي گرفتاري اديب و شيخ محمّدعلي را در دل مي‌گذراندند و با وجود مراقبت ظلّ‌السّلطان مخابرات تلگرافيه به دولت ممکن و يا مثمر نبود و ملجأ و مأمني در نظر نمي‌آمد و ناچار اکابر احباب مجتمع شده براي حفظ نفوس و اموال مصمّم گشتند که به قونسولخانهٴ روس ملتجي کردند و با دولت تلگراف تظلّم نمايند و اديب با شخص قونسول ساب قه| آشنايي داشت و به مضمون مذکور مکتوب فرستاد و او اجازت داد و نيز ميرزا علي خان و حاجي محمّدجواد را که ارتباط و دوستي داشتند وعدۀ حفظ و حمايت نمود و اين ماجرا در شهر صفر بود که آنان با گروهي از بستگانشان و جمعي ديگر به قونسولخانه درآمدند و مطمئن شدند که آزادانه از ظلم مجتهد به دربار شاهي دادخواهي توانند کرد و يک طرف محوّطهٴ قونسولخانه را فرش انداختند به کمال آرامش و سکونت .... و در روز هنگام صبح صلوة و مناجات به جاي مي‌آوردند و آقا شيخ محمّدعلي الواح و مناجات به لحن مليح همي خواند و جاسوسان و خبرگزاران حاکم و ملاّها نيز در مابين جمع حاضر بودند و خبرها مي‌بردند و .... به چهارصد تن رسيد و برخي .... مرتفع به صداي رسا لوحي را که اخبار از ..... قدرت مجتهدين را بدين بيانات که عن‌قريب اين گنبدهاي سبز و سفيد و نيلگون سرنگون شود در بر داشت تلاوت کردند و اديب مکتوبي به مجتهد نگاشته با شواهد آيات قرآنيه مبين و روشن کرد که تعرّضات .... نصوص الهيه است و از او خواست که انجمني مؤلّف از مجتهدين بيارايد تا با احکام قرآنيه حکميت في‌مابين نمايند و مساعدت قونسول و مکتوب مذکور بر انديشه و عداوت ساب قه| مجتهد بيفزود و به حيله و تزوير پرداخت و گرچه شخص قونسول با ظلّ‌السّلطان و نيز سفير روس در طهران با صدر اعظم و وزراء در اين باب مکالمه نمودند و تلگرافي از دولت به مضمون عدم جواز تعرّض بر رعيت و لزوم ايجاد امنيت نسبت به عموم ملّت که مشعر بر عدم رضاء دولت از اقداماتشان ..... رسيد ولي غرور و اغراض شاهزاده و مجتهدين توأم گشت و اعتنا نکردند و مجتهد مذکور ..... دينيه و رؤسا محالّ بلد را بر آن داشت که اهالي را بشوراندند و دسته سينه‌زن ..... بار طهران پي‌در پي اخبار .... رساندند و بدين مضمون ......... در معابر و اسواق برقرار گشت و هيجان طلّاب و اراذل شروع ...... گرديد و جمعيت از قراي اطراف همي رسيدند و در گوشه و کنار تعرّض به بهائيان نمودند و اين موجب دهشت و وحشت مظلومان گشت و زن و مرد و ضغير پيوسته به قونسولخانه رفتند تا آن‌که زياده از هفت‌صد نفر در آن جا مجتمع شدند و برخي از رؤساء بلد به دستور حکمران و مجتهد به قونسول پيام فرستاده گفتند اينان دشمن اسلام و ايمان‌اند بايد به ما تسليم دهيد وگرنه پاس احترام قونسولخانه را نگه نداريم و هجوم آورده همگي را مي‌کشيم و سه روز بدين طريق گذشت و مابين اصفهان و طهران از طرف مجتهد و حکمران پيوسته مخابره شد و اديب و بعضي از مهمّين احباب که به قونسولخانه رفتند وسيلهٴ ايصال اخبار به طهران نداشتند چه تلگرافخانه و پستخانه و روزنامه در تحت مراقبت حکمران و مجتهدين بود و در طرق و محالّ متعدّده مأمورين گماشتند تا احدي از احباب خارج نشود و پس از سه روز تلگراف‌هاي شديداللّحن بدين مضمون به ظلّ‌السّلطان رسيد که اگر از عهدۀ تأمين شهر برنمي‌آيي ديگري به حکمراني معين مي‌شود و در اين هنگام با موافقت مجتهدين قونسول را تخويف کرده اوضاع عموميه را سخت عظيم و وخيم نشان دادند و هزاران هنگامه‌جو شب دور قونسولخانه را احاطه کرده سنگ به در زدند و قزّاق‌هاي قونسولخانه محافظت مي‌کردند ولي اجازۀ تير زدن نداشتند و حکمران به قونسول چنين فهماند که انقلاب عمومي ديني است و مردم ديوانه‌وار آن چه خواهند به ضدّيت بهائيان مي‌کنند و از او خواست که بهائيان را خارج نمايد و در عهده گرفت که مردم تعرّض به ايشان ننمايند و مجتهد مذکور سوار بر حمار دور قونسولخانه رفته مردم را دستور داد که متفرّق شود و قونسول به احبّاء اخطار کرد که بيرون روند و مظلومان ناچار شده دو ساعت از شب جمعهٴ سلخ شهر صفر گذشته دسته‌دسته بيرون آمدند و اشرار که جابه‌جا در کمين بودند بر ايشان هجوم نمودند و با مشت و سنگ و چوب تاختند زدند انداختند و آن بيچارگان نداي مظلوميت به درگاه احديت برافراختند و جمع کثيري را سر و دشت بشکست و بدن مجروح گشت و هر که را به دست آوردند البسه و محمولات يغما کردند و خودش را نزد مجتهد کشيدند و او ذکر تأمين نموده وعدۀ اميد داد ولي با لهجهٴ مخصوصش همي اظهار داشت که اون طهرونيه را بياوريد و منظورش شخص اديب بود و در آن ميان آقا سيد ابوالقاسم پير نودساله از مؤمنين مخلص را کارد و قمه و لگد زدند و بکوفتند که نزديکي دروازه حسن‌آباد در شارع چهارحوض قرب عمارت چهل‌ستون از پا درآمده بر زمين نقش بست و انبوه اشرار محاسنش را سوزاندند و آتش بر سوراخ گوشش فروبردند و تمامت جمعيت پا بر سينه و شکمش گذاشته گذشتند تا در ميدان شاه جان تسليم کرد و برخي شتافتند که نفط حاضر کرده جسد را بسوزانند و سربازان که جلالت قدرش را مي‌دانستند در ظلمت شب جسد را به در برده در يکي از حجرات ميدان نهاده در را قفل کردند و در شبي ديگر دفن نمودند و ديگر احباب با شکستگي و جراحات بدن گريختند و جان از خطر به در بردند و آقا شيخ محمّدعلي قاييني نيز زخم .... بر کتف يافت و مدّتي در تحت معالجه قرار گرفت تا بهبودي حاصل کردند و لباس اغلب آنان را بردند و عدّه‌اي را گرفتار کرده در طويله‌خانهٴ آقاي مجتهد کلباسي محبوس نمودند آن گاه به محبس حکومتي بردند تا رها شدند و نيز در بعضي خانه‌ها ريخته غارت کردند و گرفتار نمودند و در آن شب تا صباح در شهر غوغا بود از طرفي نالهٴ ستمديدگان و از طرفي ديگر همهمه و بدگويي معاندان شنيده مي‌شد چه بسيار از اهل خانه که تا صبح نخوابيدند و فقط بهائيان نجف‌آباد که زن و فرزند نيز همراه داشتند چون اوضاع را مشاهده کردند عدّه‌اي جوانانشان براي حفظ زنان و کودکان برآشفته بخروشيدند و با چوبدست بر انبوه اشرار بتاختند و آنان را متفرّق ساختند و خويش را با زنان و اطفال بدون .... هيچ گونه ضرر و خطر به نجف‌آباد رساندند و ملّاها خصوصاً آقا نجفي مذکور همّت بر قلع و قمع اهل بها نهادند و دس ته| اشرار به خانه‌ها هجوم برده آن‌چه از اثاث و آثار و الواح و غيرها به دست آوردند ربودند و برخي را به محاضر ملاّها کشيده مبالغي از نقود اخذ کرده رها نمودند و از آن جمله آقا منير بن آقا جمال بروجردي که در بخش سابق ضمن احوال پدرش شرح اعمال آورديم پيش شدّت و اذيت نموده و قريب سي تن را تکفير کرد و اصرار و اخبار نمود که زنانشان بي‌طلاق شوهر .... معروف به شيخ‌العراقين که به غايت منتفذ و متمکّن بود و سرّاً اظهار محبّت و اخلاص مي‌کرد جمعي از مظلومان را محافظه و صيانت نمود و دو روزي بعد از واقعهٴ مذکوره قونسولخانه تني چند از اشرار معروف ميدان کهنه حسب دستور حاجي ميرزا ابوالقاسم مجتهد زنجاني به دالان مشهور به سراي طالار در وسط بازار به حجرۀ حاجي هادي و حاجي حسين از تجّار که مبالغي نقود از مجتهد مذکور طلب‌کار بودند ريخته هر دو را به عنوان بردن نزد مجتهد از حجره پايين کشيدند و شروع به ضرب نمودند و مردم هجوم آورده همي زدند و تني با حربهٴ آهني چنان به سر حاجي حسين کوفت که بر زمين نقش بست و جسد را تا ميدان شاه کشيدند و در آن جا جان تسليم کرد و سرش از تن جدا ساختند و حاجي هادي را نيز کشتند و به طرف ديگر شهر که طرف جوباره و محلهٴ يهوديان است بردند و مردم نفط خريده هر دو جسد را نفط ريخته آتش زدند و در اين فتنه و قتل و غارت که هر گونه خطري براي .... اين طايفه محتمل بود اضطراب و بيم عظيم براي ذکور و اناث برخاست و جمع کثيري از بهائيان لاعلاج به بلاد اخريٰ مهاجرت نمودند و آقا ميرزا اسدالله خان وزير نهايت فتوّت و خدمت نسبت به مؤمنين به عمل آورد و براي برخي از مهاجرين زاد و راحله تهيه کرد و بعضي از فقراي .... را لباس و مسکن داد و بالأخره شاهزاده حکمران ملاهاي بلد را مجتمع ساخت و از آنان خواست تا جلوي مفاسد را سد کردند و نگذاشت بيش از آن منجر به هرج و مرج گردد.

و آقا ميرزا جعفر خرّازي بهائي معروف که در نفس واقعه بود چنين نوشت. شب جمعه در منزل جناب آقا ميرزا اسدالله خان وزير مجلسي ترتيب داده بوديم و متجاوز از هفتاد نفر بهائي حضور داشتند و عکس جمعيتي برداشته شد که فردا بين احبّا منتشر گردد در اين روز لوحي از حضرت عبدالبهاء به نام جناب وزير و خطاب به عموم احبّا که تأثيري عظيم در دل‌ها کرد بعضي را منقلب و اغلبي را خوشحال نمود از جمله ميرزا اسدالله خان بسيار درهم و پيچيده‌خاطر شدند بعد تا عصر در آن جا بوديم و لوحي تلاوت شد بعد از چند روزي خبر آوردند که ميرزا علي‌محمّد طلبه مي‌خواست کتاب فرائد صحّافي کند طلبهٴ مدرسه| صدر کتاب به دستش ديده به اجبار کتاب از دستش گرفته و خودش را هم خواستند بگيرند و او فرار کرد و از صحّاف که با وي دوست نبود تحقيق کرده هجوم به منزلش که خانهٴ آقا محمّدجواد صرّاف در کو صرّاف‌ها بود بردند و آقا محمّدجواد هرچند ابتدا فرار کردند ولي بالأخره با پيراهن چاک خورده و پاي برهنه نزد آقا نجفي بردند و معروف شد که به عنوان آن‌که شراب خورد حدّ شرعي بر او زدند و بدين موجب اوضاع تيره گشت و اعداء و آخوندها و طلاب بر کين افزودند و احباب از زجر و ظلم به تنگ آمدند و جناب وزير با ميرزا محمّد خان .... و جناب اديب به اصفهان آمدند و آقا محمّدجواد صرّاف و بنده و معاندين محفل ترتيب داده مشورتي شد که خوب است حقوق ح قه| خود بگيريم و اين رأي در همان محفل تصويب شده به تمام احبّاء ابلاغ گشت ..... ديگر عريضه به قونسول روس نوشته شد و پس از مطالعه و استجازه از مرکز مافوق خود اجازه داد که به قونسولخانه برويم حدود دو يا سه ـــــ روز بعد در آن جا مجتمع شدند و اين تحصّن موجب تشويش و نگراني دولت و ملّت گرديد و ظلّ‌السّلطان ـــــ پيش آمد تکليف کرد که از قونسولخانه خارج شوند بهائي‌ها هم خواستار آزادي ..... از حيث مال و جان و هم از نظر تجارت و معاملات ..... و هم براي سياست خود اين شرايط قبول نکرد لذا دست به حيله برده با يکي از اجزاء سفارتخانه ساختند و شبي آقاي نجفي با عدّۀ بسياري از اراذل و اوباش به قونسولخانه هجوم آوردند و آن شخص هم در قونسولخانه را به روي آن‌ها باز کرده در همان‌جا يکي از احباب با کمال سختي شهيد شد و باقي متواري شدند و اهالي بيش از پيش در صدد نابود کردن احباب برآمدند و روزي در دکّان نشسته وضعيت بازار درهم برهم بود لعن و طعن از هر طرف بلند مي‌شد و تردّد بهائيان در بازار کمتر گشت در آن حال که در افکار و موقعيت سخت احباب .... بودم که ديدم ناگهان اعلاني ازطرف اتابک اعظم به ستون دکّان بنده چسباندند مردم .... اجتماع عظيمي کرده هر کدام سوادي از روي اعلان نوشته بود او را بوسيده و در بغل گذاشته و نگاهي به زير چشم به من نموده مي‌گذشتند بنده هم براي آن‌که مردم متفرّق شوند به تقليد آن‌ها کاغذي در دست گرفته مقابل اعلان ايستادم ديدم نوشته است ـــــ و ـــــ با حجّة‌الإسلام آقا نجفي است بنده از روي اعلان در روي کاغذ خود همين عبارت را نوشتم ـــــ چند نفري از آن‌ها که مرا مي‌شناختند بناي سخريه و استهزاء گذاشته در حالي که با انگشت.... مي‌کردند مي‌گفتند ..... کرده مي‌رفتند از اين اعلان حدس بنده به يقين مبدّل شد که اين اراذل در منزل علماء سوء مجتمع شده ..... (221) هر طرف فرياد مي‌کردند که بايد بهائيان را کشت و رفقاء از هر دو طرف آمده گفتند که بايد هر چه زودتر دکّان برچيني و فرار اختيار کني وگرنه خود با عائله به باد فنا مي‌رويد لذا به صدد فرار برآمدم و وسائلي مي‌خواستم فراهم نمايم که هر چه زودتر دکّان را ترک کرده به جاي امني خود را برسانم در آن حال ميرزا علي شاگردم با زبان چاپلوسي اظهار کرد که اگر مي‌خواهيد در امان باشيد هر چه پول نقد و اسباب‌هاي نفيس داريد برداريد و امشب تا ساعت چهار از شب پيش من باشيد آن وقت منزل خود مراجعت کنيد و من مي‌توانم راهي پيش پاي شما گذارم که از دست دشمن مصون باشيد و من سخن‌هاي آن دشمن را قبول کردم و ساعت طلا و بالغ بر هفتصد تومان پول با قبض اشياء نفيس را با خود گرفته ولي تمامت اشياء و چک‌ها و دفاتر که ميرزا علي به طمع آن‌ها بود نزد شيخ‌العراقين برادر آقا نجفي که با وي محبّت کرده مرا دوست مي‌داشت فرستادم و با او به منزلش رفتم تا در سر موعد در تاريکي شب بيرون آمديم گفت تا وسط راه همراهي مي‌کنم که اراذل اذيت ننمايند تن به قضا داده همراه شدم از کوچه‌ها که مي‌گذشتيم از هر در خانه يک نفر بيرون مي‌آمد و با او ــــ گوشي گفته مي‌رفت چند قدمي دور نشد يک عدّۀ چهل يا پنجاه نفري از خم کوچه‌ها پيدا شده بناي هياهو و خاک‌پاشي گذاشتند و چند نفري از آن‌ها مرا گرفته آن چه پول و اشياء ديگر با خود همراه داشتم گرفته مرا لخت کرده رها نمودند در ميان گرد و خاک سنگ‌هايي مي‌پراندند چندي از آن‌ها به سرم خورد و سرم شکست ولي بنده خود را نباختم و همان رويهٴ آن‌ها را پيش گرفته هر چه آن‌ها فرياد مي‌کردند بنده هم متابعت آن‌ها فرياد خاک‌پاشي مي‌نمودم و در ضمن از هر طرف جستجوي پناهگاهي مي‌کردم در خانهٴ مشيرالملک باز بود خود را به درون دالان پرتاب کرده در به روي خود بستم و اراذل به جستجو برخاسته و کسي را نيافته يک‌يک برفتند بنده هم در خانهٴ وثيق‌الملک زده او خود با پيراهن خواب آمده در را باز کرد از ديدن وضعيت من وحشت و سؤال نمود گفتم ميرزا علي شاگردم به حکم حاجي آقا نورالله اين بلا را وارد آورد و يک دست لباس به طرز لباس خودشان بر من پوشانده و نوکرهايش مرا به منزل شيخ‌العراقين رساندند و شايد در يک ساعت بعد از نصف شب بود که به امر شيخ‌العراقين شام تهيه کردند و از شدّت کوفتگي و پريشاني نتوانستم لقمه ناني صرف کنم شيخ‌العراقين چون وضعيت ناگوار مرا ديد براي اين که شايد از دست ظلم رهايي يابم به بنده گفت برخيز تا برويم به منزل آقا نجفي و در آن جا فقط بگوييد که خدا لعنت کند آن کس که از دين محمّد و آل محمّد خارج است و البتّه معلوم است آن کسي که به محمّد عقيدۀ حقيقي دارد شما ملّت هستيد بنابراين

**اين صفحه خوانا نيست**

رسيدند و بر حالم گريستند و چون بسيار خسته بودم حنا بسته به دامن عيالم به خواب رفتم اتّفاقاً پسرهاي شيخ تقي و چند تن اراذل ديگر که از جانب حاجي آقا نورالله به جستجو آمده سر به سوراخي گذاشته گريستند گمان برده که کسي مرده و زنش بر بالينش گريه مي‌کند و بعد از بيدار شدن مرا به امر شيخ‌العراقين به باغ خرابه‌اي ديگر که در پشت منزلش بود بردند و در اطاق مرغ‌داني منزل دادند شبي تاريک و وحشت و خستگي فراگرفته در گوشه از آن اطاق به خواب رفتم بعد از چند ساعت بيدار شدم و تمامت بدنم به علّت کنه آتش گرفت سراسيمه از اطاق بيرون جسته خود را به آب انداختم خلاصه شبانه از جانب شيخ‌العراقين آمدند و مرا خواستند و در ضمن راه که مي‌رفتم از پشت ديوار همسايه شنيدم که جواني به مادر خود مي‌گفت در مسجد ايلچي آقاي حاجي آقا نورالله بالاي منبر فرياد مي‌کردند ايهاالنّاس اگر کسي ميرزا جعفر خرّازي‌فروش را بکشد و سرش را برايم بياورد من بهشت موعود را در دنياي ديگر به او وعده مي‌دهم و اگر خودم او را به دست بياورم بدانيد که با دندان‌هاي خودم ريزريزش مي‌کنم باري نزد شيخ‌العراقين رسيدم صد تومان از او گرفته مقداري به نوکرهايش دادم مقداري هم براي منزل فرستادم پنج تومان برداشته اسبي کرايه نموده شبانه با يکي از نوکرهاي شيخ‌العراقين به طرف طهران عزيمت کردم و اين شخص مأمور بود که مرا تا نه فرسخ مشايعت کند نزديک به دروازه که رسيدم از پيش دو جسد گذشتيم که سگ‌ها در حال غارت اين اجساد بودند از همراه خود سؤال کردم که اين جسدهاي کيست گفت حاجي محمّدحسين و حاجي محمّدهادي هستند که معروفند به خياط و يکي از اين‌ها بابي بوده و جسدشان را سوزانده به اين جا انداخته‌اند و اين شخص تا چندين فرسخ ديگر با من همراهي کرد و بعد مراجعت نمود و راه را گم کرده پس از طي شبانه‌روزي و شدّت تشنگي و گرسنگي بر خود و اسبش به چوپاني رسيد که غذا و علوفه داده رهنمايي کرده معلوم شد که از محبّين بود الخ.

**فتنه و مذبحۀ عظميٰ در يزد**

و در ايام اشتعال نيران فتنهٴ مذکورۀ اصفهان آقا سيد ابراهيم پسر امام جمعهٴ يزد از تحصيلات علميهٴ دينيه در عراق عرب فارغ شده به عنوان امام جمعه عودت به سوي وطن کرد تا قيادت ملّت و تأسيس جلال و مکنت کند و در اصفهان ايامي بماند و اوضاع را نگريسته مصمّم گشت که در يزد و نواحي نيز بدان طريق عمل شود و تحصيل شهرت و نفوذ در قلوب عامّه حاصل کند و آقاي نجفي و ديگر علماي اصفهان وي را ترغيب و تحريص نمودند و لذا به مجرّد ورود به وطن هنگامهٴ قتل عام و مذبحۀ عظماي بهائيان را برپا کرد که تقريباً مدّت بيست روز در شهر يزد و قصبات و قراي تابعه امتداد يافت و تمامت اهالي به تهييج و قيادت ملاّها و متنفّذين بر صغير و کبير و ذکور و اناث رحم نياورده ابقا نکردند کشتند و سوزاندند غارت و خراب نمودند نوبت سوم از حکمراني شاهزاده سلطان حسين ميرزا جلال‌الدّوله بن مسعود ميرزا ظلّ‌السّلطان بود که در هر نوبت از جانب پدر به حکومت منصوب گرديد و او ...... در اين بار به حکومت با بهائيان بر خلاف دو نوبهٴ سابق محبّت و حمايت کرد و با افنان کمال مراوده و يگانگي بلکه ..... اظهار و با برخي ديگر نهايت تعلّق آشکار مي‌داشت و جمعي از اعضاء دائره‌اش به اين نام شهرت يافتند و بعضي از احبّاء وي را مؤمن بدين امر گمان بردند لذا بي‌پروا به نشر اين امر پرداختند و آزادانه مجامع پرجمعيت منعقد کرده ...... عمل به ..... و احکام نمودند چنان‌که در مهدي‌آباد متعلّق به حاجي سيد مهدي افنان و غيره محافل مؤلّف از صدها بهائي اسلامي کليمي و پارسي انعقاد يافت که عدّۀ کثير از مسلمين نيز حضور يافته اظهار محبّت و حسن عقيدت کردند و در سالي قبل از اين ميرزا محمود فروغي شهير از مبلّغين چندي ...... بماند و شور و نشاطي روحاني حادث نمود و در اين سال حاجي ميرزا محمّدتقي اين ابهر از ايادي امرالله را برخي از ـــــ احبّاء به تکرار مراسله‌نگاري و اظهار اميدواري به حسن اقبال حکمران و ميرزا سيد علي مجتهد عازم آن بلد ساختند و شمّه‌اي از الواح صادره در اين مقام خطاب به وي چنين است

**طهران حضرت ايادي امرالله جناب ابن ابهر عليه بهاء الله الابهيٰ**

**هوالله**

اي منادي ميثاق مکتوب اخير شما ملاحظه گرديد در خصوص سفر يزد بسيار موافق ولي به حکمت حرکت نماييد و لا حضرات علماء طرف نشويد البتّه سبب ضوضاء عظيم خواهد شد و از اين گذشته بين‌الطّرفين فصل قطعي حاصل خواهد شد امر ..... خواهد گشت لهذا حکمت لازم و آن اين است که با جناب ميرزا سيد علي خلوت ملاقات نماييد ..... شدن و در مجمع ملاقات نمودن جائز نه و به نهايت ملايمت و مدارا صحبت نماييد و به شخص.... که مجادله و مباحثه جهاراً حال مصلحت و حکمت نه وقتش خواهد آمد لهذا در خلوت ملاقات مي‌نماييم و شبهات ايشان را زائل مي‌نمايم و هم‌چنين به جميع احبّا تنبيهات قويه نماييد که پرده‌دري ننمايند و به حکمت حرکت کنند تا اسباب معاشرت و الفت باشد و سبب نشر نفحات‌الله گردد و الاّ بکلّي فصل واقع خواهد شد لهذا قدري مدارا و تقيه لازم و واجب تا رش ته| الفت بکلّي منقطع نگردد. ع‌ع

در يزد اهل بغضا و کين در کمين‌اند و مقصودشان هجوم است حال چون حکومت عادله موجود مقصودشان اين است که نوعي نمايند بغتةً هجوم عمومي شود که حکومت چاره نتواند حتّيٰ ..... آقا سيد علي را نيز مقصد ..... اين است بهذا شما به شخصي محترم ملاقات نماييد و عذر موجّه را بيان نماييد و بگوييد که حضرات مقصدشان تحرّي حقيقت نيست و اجتماع به اين نوع سبب ازدياد لجال و ظهور شرارۀ فساد است زيرا سلاحي جز اين ندارند انتهي و او بدان صوب رهسپار گشته چهار ماه اقامت کرد و محفل روحاني تأسيس و تنظيم نمود و در عدّه‌اي از .... احباب مشرق‌الأذکار برقرار داشت که در اوقات اسحار مجتمع شده صوت تسبيح و اذکار به اسماع هم‌جوار مي‌رسيد و جمّي غفير را تبليغ نمودن که کثيري اظهار ايمان بديع کردند و شاهزاده نسبت به وي کمال تکريم و اعزاز فراهم داشت و ملاقات مکرّر نمود و نزد او و افنان اظهار ايمان کرد و امور مذکوره موجب شدّت شور و سرور مؤمنين و محرّک تعصّب و عناد معرضين و مفسدين گشت و طايفهٴ ..... از منتفذين که از آغاز طلوع اين امر علم‌دار رايت مخالفت بودند متغير گشتند و مشيرالممالک شيخي که به عداوت با امر ابهيٰٰ شهرت داشت خواست فتنه برانگيزد و توهين و تضعيف حکمران را فراهم سازد تا اهمّيت مقام خود را معين و معلوم داشته مزيد توجّه و نفوذ و رياست حاصل کند ائمهٴ جماعت که سستي اطاعت عوام را نسبت به خود از تأثير کلمات اين امر مي‌شناختند و تشنهٴ تدمير اکابر احباب و غارت اموال و نقودشان بودند و از جهت حمايت حکومت و قدرت و نفوذ بعضي از مؤمنين انديشه داشتند همين که خبر فتنهٴ اصفهان بشنيدند دانستند که ظلّ‌السّلطان را سر مقاومت و مدافعت مظلومان است قد علم کردند و سيد ابراهيم امام جمعهٴ مذکور قبل از ورود خود نامه نگاشت شهرت داد که حکمي از آقا سيد کاظم مجتهد يزدي ساکن عراق عرب و از ديگر حجج اسلام وارد و هم توقيعي را که به خطّ ..... از ناحيهٴ سرداب سر من ‌رأي بيرون آمده حکم قتل عموم بهائيان در آن ثبت است با خود آورد و بناءً‌علي‌هذا تمامت عوامل مذکورۀ فساد با يکديگر اتّحاد يافته انبوهي کثير از اهالي براي مشاهدۀ احکام مذکور به استقبال شتافتند و ...... واقعات اصفهان را ـــــ و اطناب بيان کرد و از غيرت و دين‌داري اهالي آن جا همي بستود و حاضرين را مستعدّ شورش و فتنه کرده استدلال نمود که اين عمل وظيفهٴ ديني و موجب درک مثوبات اخرويه است و تعلّق به حکومت ندارد و در خانهٴ خود سراپردۀ بزرگ برافراشت و مجلس و منبر روضه‌خوان به پا داشت و روضه‌خوانان را بر آن گناشت که بر منبر اکاذيب و مفتريات ...... در امر ابهيٰٰ و احبّا نشر دادند و عليٰ‌هذا روضه‌خوانان مفسده‌جو و طلاب قتل‌و‌غارت‌خو با وي همراز و هم‌آواز گشته و جمعي از سردسته‌هاي مشهور اشرار که عمري به تعرّض و تعدّي و مخالفت از قوانين دين و دولت گذراندند مهياي قتل و نهب مظلومان شدند و خود را لشکر صاحب‌الزّمان ناميدند و فرياد و فغان واديناه به اوج آسمان رساندند و اعضاء دائرۀ حکومتي نيز مانند مشير‌الممالک مذکور و نائب‌الحکومه و رئيس گماشتگان و غلامان و هم سواران و ديگر مأمورين که علي‌الظّاهر دستور گردش در کوچه و بازار و تأمين حفظ .... داشتند به استثناء برخي که مؤمن بدين امر بودند به علّت عداوت با آحاد مؤمنين و يا به نيت يغما و غارت ..... را اغفال و اضلال کرده از شورش عمومي ترساندند و شهرت وي را به نام حمايت از اهل .... اهالي گفتند و از طرفي ديگر ترغيب و تحريک و تشجيع فساد و مفسدين همي نمودند و در روزي .... از جانب امام .... شرور مأمور به اخضار چهار تن بهائي شهير يعني آقا محمّدحسين ..... گرسنه و تشنه ماندند و تشدّد و جوش و خروش حکمران از واقعات هائله به عملي منتهي نگشت و عدّه‌اي از بهائيان را که در دائره‌اش بودند صريحاً اجازۀ مقاومت نداد و محرّکين فساد از اعداء اطوارش را دليل بر موافقت باطنيه‌اش براي فتنه و ضوضا نزد اشرار اقامه کردند تا کار به جايي رسيد که در تمامت معمورات و صحاري و جبال يزد که قلمرو حکومتش بود نيران فساد به يکديگر ارتباط يافته شصت و پنج تن ديگر از مظلومان در نواحي و قراء ......ـ وجهي..... و دود سياه حرق و نهب و قتل سر بر فلک کشيده و بالأخره تجرّي ملاّها و اشرار به پايه‌اي رسيد که قلعهٴ حکومتي را احاطه نموده به صدد شخص حکمران برآمدند چنان‌که عائله‌اش از بيم و هول ارزيدند و عاقبت به همان اشرار ملتجي و متوسّل گشت و به ملايمت و ملاطفت و بذل خلعت پرداخت و دو تن از مظلومان را براي تسکين و ترضيه‌شان دم ..... گذاشت و سر بريد تا برائتش از ايمان بديع ثابت گردد و تفصيل فاجعهٴ شهر بدين طريق است که در روز پنج‌شنبه ۱۷ربيع‌الأوّل که يوم دوم ورود امام جمعه بود نخست جمعي از اشرار حسب دستور وي به طلب آقا محمّدحسين عطّار رفتند و او را نيافتند و در خانه‌اش را آتش زدند و به صدد معدودي ديگر برآمدند از آن جمله به خانهٴ آقا محمّدرضا نسّاج شتافتند و در خانهٴ بسته را شکستند و شش نفر از بهائيان که در آن جا بودند بعضي بر بام برآمده با مهاجمين گفتگو نمودند و مقاومت نشان دادند و چند تير تفنگ به هوا خالي کردند و اشرار احتياط نموده از حوالي خانه متفرّق گشتند و به حال خضم و غضب به هر سو دويدند و دکّاني چند را غارت نمودند و در خانه سوزاندند و عدّه‌اي را با ضرب و آزار بسيار به خانهٴ امام کشيدند و در آن روز گماشتگان حکومتي و سربازان از جانب حکمران در همه جاي بلد گشتند و در ظاهر براي تأمين کوشيدند ولي به انواع تدابير و حيل ترغيب و تحريص شرّ و فساد کردند و اشرار در شب درب منازل عدّه‌اي از احباب رفته به تعرّض و ..... گفتن پرداختند و در خانهٴ آقا حيدرعلي را آتش زدند ولي نايب عزيز خان داروغه جلو گرفته آنان را متفرّق ساخت و در صباح روز هيجدهم اشرار به در خانهٴ حاجي ميرزا محمّد حلبي‌ساز از مخلصين منجذبين که چند بار خانه‌اش را سنگسار کردند و او اعتنا ننموده شب‌ها در مجمع احبّا و سحرها به مشرق‌الأذکار در مناجات و دعا مألوف بوده روزها در خانه حلبي مي‌ساخت رفتند خانه را غارت کرده و آن مظلوم را بيرون کشيده به عزم خانهٴ امام جمعه با نهايت رذالت دواندند و زوجه‌اش دست صغار را گرفته پيشاپيش

سران محرّکين و امردهان واقعهٴ يزد در آن شهر مشيرالممالک معروف به وزير يزد و آقا ميرزا محمّدحسن نوّاب و آقا سيد ابراهيم امام جمعه و آقا ميرزا ابوالحسن مدرّس و ..... حسن طالب و آقا ميرزا نصرالله خان نائب‌الحکومه را نوشتند و اوّلين شهيد در آن واقعه معروف به حاجي ميرزاي حلبي‌ساز و قاتلش معروف به حسن رسول موبدي گماشته ميرزا محمّدحسن که با ساطور قصّابي آن مظلوم را به شهادت رساند ..... شهدا را حسب .....

شوهر روان شد و در اثناء طريق زن و شوهر را با زنجير و چوب و سنگ زده ..... به هلاکت ساختند و مظلومه ..... و از شوهر ..... و زنان اشرار مقنعه از سرش کشيده به غارت بردند و حاجي مظلوم را چون به درب مصلّي صفدر خان رساندند حسن رسول از فسّاق اشرار و از همرهان محمّد عبدالله معروف در عصر سلطنت محمّد شاه نزديک آمده گفت بايد تبرّي و لعن کني تا نجات يابي .... حاجي به نوع اقتدار و بي‌اعتنايي سخن گفت و حسن کلمهٴ سخت بر زبان راند و حاجي نيز جوابي به شدّت داده اصرار کرد که همه نزد حاکم روند و تني از گماشتگان حکومتي رسيده همگي به سوي ارگ روان گشتند و حسن بشتافت و از دکّۀ قصّابي ساطور برداشته به سوي حاجي آمد و ضربي به شدّت بر فرق و ضربي ديگر بر شانه‌اش نواخته رفت و فرّاشان حاجي را با سر و شانه شکافته غر قه| خون به دارالحکومه بردند و اشرار متفرّق گشتند و جلال‌الدّوله دستور داد که مجروح را تحت معالجه گيرندولي پس از لمحه درگذشت و سنّش قريب به پنجاه بود و جسدش حسب امر حکمران به اتّفاق مستخدم افنان در مقبرۀ بقعة‌الخضراء مدفون شد و نيز اشرار در آن روز به خانهٴ آقا محمّدرضا نسّاج مذکور رفته و او با پسرش آقا محمّدجواد مختفي گشت و اشياء نفيس به دستشان نيامد و در و چوب و آلات کارخانه را آتش زدند و هم بعضي را به خانهٴ امام جمعه برده حبس نمودند و حکمران امام را به قلعه خواست و توبيخ و تهديد از اين گونه اعمال کرد و لذا محبوسين مستخلص و فتنه علي‌الظّاهر خوابيد و حسب امر حکومت در بازارها محافظين ايستادند و داروغه و خادمان حکومتي و نائبان با پنجاه تن غلام قرمزپوش مسلّح همي گشتند و اهالي قدري آرام شده احبّاء هم در گوشه و کنار مشغول به کسب و کار شدند ولي در شب به خانهٴ حاجي ميرزا شهيد عائله‌اش را آسوده نگذاشتند و در حالي که زن مظلومه با اطفال ضغار در خانهٴ خراب مهيب برجامانده کودکان از بيم ..... جوجه مي‌لرزيدند جمعي از زنان ريخته مظلومه را با مشت و لگد و غيره سراپا مجروح کردند و کدخداي محلّ و زنان همسايه ..... و ناچار مدّت بيست شبانه‌روز در خانه پنهان گشت و اطفال صغار را مادر پير عليله‌اش ..... حاصل آمد به سرپرستي صغار پرداخت و از حاجي ميرزا شهيد نسلي برقرار است و بالجمله در روز ديگر به نوع مذکور .... دم‌به‌دم آتش اشتعال مي‌يافت خصوصاً در اطراف و نواحي چنان‌که مي‌نگاريم .... از تفت شرارۀ عدوان به شهر رفت و در اردکان ـــــ برافروخت و ريشۀ رحم و عطوفت بسوخت و مفسدين مغرضين مذکور در شهر دامن بر آتش زدند و غلامان و گماشتگان حکومت که اهالي از آنان بيم و ملاحظه داشتند اظهار هم‌مسلکي با اشرار کردند و خوف و جبن را از قلوبشان زائل نمودند و در خلال آن ايام که جلال‌الدّوله در تأمين بلد مساعي به کار زد و در جريانات امور همه‌روزه با حاجي ميرزا محمود افنان مذاکره و مشاوره مي‌کرد طالبين و مؤسّسين فساد به تمام تدابير و حيل تشبّث نمودند تا فتنهٴ عظيمه برپا کنند و براي ايجاد و بهانه و بهتان و تکدّر خاطر حکمران حاجي سيد احمد شريف‌آبادي با آن که خود به قصد قتلو نهب مظلومان برآمد و با ضرب شمشير فرق حاجي احمد ....ـ بشکافت سر و روي خود را پيچيده به حالت ضربت ديده سوار بر الاغ با جمعي از اهلي شريف‌آباد به شهر آمد و نزد مشير‌الممالک شکوه و تظلّم از حاجي احمد و مظلومان ديگر کرد و مشير به اسهاب و اطناب پرداخته واقعه نزد حکمران طول و عرض داد و در يوم پنجشنبه ۲۸ سيد يحييٰ امام جماعت قريهٴ فيروزآباد در حالي که بر حمار ابيضي سوار شدهو سر و روي و گردن و شينهٴ خود را مانند کسي که ضربت شديد خورده پيچيد و با جمعي از اهالي و اشرار قريه که پياده در رکابش روان شدند وارد شهر گرديد و انبوهي از اهالي متدرّجاً در پيرامونش مجتمع گشتند و به قلعه رفته مفتريات و اکاذيب نسبت به آقا حسين‌علي فيروزآبادي و بهائيان ديگر گفت و حال آن که خود تهيهٴ قتل آن مظلوم را ديد و او را به مجلس روضه‌خواني دعوت کرد و او نرفت و مصون ماند و جمعي از مفسدين مغرضين در محضر حکمران واقعه را شرح و بسط دادند و به تلويح حتّيٰ به تصريح گفتند که امثال اين وقوعات از نتائج حمايت شاهزاده از اين گروه مي‌باشد و اکاذيب مذکور در شاهزاده تأثير نمود چنان‌که از حاجي ميرزا محمّد افنان رنجش حاصل کرده از بهائيان گله اظهار نمود و تمامت امور مذکوره موجب هيجان و برآشفتگي معاندين گرديد و کار به درجه‌اي رسيد که شاهزاده را بيم گرفته توسّط حاجي ميرزا محمود افنان ابلاغ نمود که معاريف اين طايفه از بلد خارج شوند و مختفي گردند و ديگران در خانه‌هاي خود مانده بيرون نيايند و لذا جمعي از معاريف احباب مسافرت به اطراف نمودند و در خلال آن احوال روزي صدرالسّلطان اردکاني که از مشاهير مؤمنين بود به قلعهٴ حکومت وارد شد و شاهزاده براي حفظ ظاهر با وي تشدّد و غلظت کرده سخنان سخت گفت و ماجرا به واسطه و اتمام کار آقا علي مذکور شتافتند و در خانه بسته بود و پيش‌نماز همسايه خانه راه خانهٴ مجاور نشان داد تا تني داخل شده از آن جا به خانهٴ آقا غلامحسين درآمده در بگشود و اشرار داخل شدند و آقا علي را از دست دکتر گرفته به طرفة‌العين هلاک نمودند و شاطر حسن به بالاخانه رفته با ايشان مکالمه کرده گلوله به هوا خالي نمود و همان پيش‌نماز راه به اشرار نشان داد که از جانب خانهٴ همسايه سقف خانه خراب کنند و در آن حال خليل نام کالسکه‌ران مشيرالممالک پيشکار ماليه جلو رفته اطمينان به وي داد و ناگهان هدف گلوله نموده او را از بالاخانه به پايين انداخت و اشرار حاضر به انواع آلات حرب کارش را ساختند پس اثاثيهٴ خانه را غارت کردند و حتّيٰ لباس و زيور نسوان را بردند و گوش زوجهٴ مظلومهٴ آقا علي را که به بالين کش ته| شوهر و پدر نشسته مي‌گريست براي بردن گوشواره دريدند و چادر از سر کشيدند و عاقبت به التماس و درخواست دکتر جرّاح دست بازداشتند و ستم‌ديدگان با اطفال پدرکشته سر و پاي برهنه در عقب دکتر از مجمع عام و شهر پرشورش و انقلاب تمام خود را به خانهٴ محمّدابراهيم بقّال برادرزن شاطر حسن رسانده قرار گرفتند و اشرار ريسمان به پاهاي دو جسد انداخته از خانه بيرون برده به بازار کشيدند و مردم سنگ و چوب و لگد نواختند و بعد از توهين و آزار بسيار به درب قلعهٴ حکومتي بينداختند و سپس در چاه سپس قرب حظيرۀ‌القدس افکندند و سنّ شاطر تقريباً شصت سال بود آن گاه اشرار به قصد خانهٴ اخوان‌الصّفا چهار برادر باوفا که با آن‌که برادر مهترشان ملّا و ساکن نجف شد همه مؤمن بوده عائلهٴ وسيعه تشکيل دادند شتافتند و در خانه را شکسته داخل گشتند ولي در آن هنگام دو تن از رجال يکي اکبر اخوان آقا محمّد و ديگر خواهرزاده‌اش حاجي ميرزا عبدالحسين در خانه بودند و اشرار نخست حاجي ميرزا عبد‌الحسين را جسته در وسط حياط چندان با سنگ و چوب زدند که بيفتاد آن گاه آقا محمّد را در پايين سرداب يافتند و علي ..... نام شاگردشان پيش رفته چنين گفت شما استاد منيد و بر من حق داريد و حال مي‌خواهم شما را بکشم بگوييد کارد را به کدام عضو شما بزنم و او جواب داد که خواهشم اين است مرا در سرداب نکشي بلکه بيرون ببري و در جلوي

بعضي چنين آورده‌اند که جسد شاطر حسن را نزد دارالحکومه بر درختي بياويختند و سر و يک دستش را جدا کردند و خون‌خواري با سر چوب دل و امعايش را بيرون آورد و به کوي و برزن گرداندند و سر به دست ظالمان و دست‌ها و پاهاي جدا شده به دست کودکان بدان سو و آن سو بردند و تني از ستمکاران پسر چهارساله‌اي را بر زمين زده خواست به قتل آورد و بعضي مانع شدند و جسد مقطّع را تا شام به هر طرف کشانده عاقبت آن‌ها را به چاه کاروانسرا خرابهٴ بيرون دروازه کوشکند ريختند و جسد پاره‌پارۀ آقا علي را نيز در آن‌جا ريختند بعضي قاتل آقا علي را حاجي صادق بقّال نام بردند که با کارد او را تکّه‌تکّه کرد و بعد جمعيت او را با نفط آتش زدند و قاتل آقا مشهدي حسن شاطر را محمّدعلي بافقي گماش ته| مشيرالممالک نوشتند که کاردي بر سينه‌اش نواخته بعد جمعيت او را سنگسار کرده عاقبت آتش زدند.

اشرار ..... با کارد پهلويش دريدند و خنجر به سينه و شکمش فروبردند که خون فوّاره زد و مقداري از خون گلويش آشاميدند و هر که رسيد ضربتي زد و ريسمان به پايش کرده در کوچه و بازار کشيدند تا به قرب قلعهٴ حکومتي بردند و در چاه سلسبيل قرب حظيرة‌القدس ريختند و سنّش در آن هنگام ۴۵ سال بود و دس ته| ديگر به سوي خانهٴ استاد کاظم بنّا به قصد برادرش استاد علي‌اکبر شتافتند که ۲۴ روز بور از عشق‌آباد وارد يزد شد و مشغول به صرف ناهار گشته خبر هجوم اشرار بشنيد و استاد کاظم به موجب اصرار و تأکيد وي را از سرداب و ..... که راه به جوي خانهٴ همسايه داشت وارد نمود که به حياط خانهٴ همسايه داخل شد و از اهل آن خانه کسي نبود و چون اشرار ريختند و از استاد کاظم مطالبه کردند جواب گفت در اين جا نيست و همسايگان از صدا و هياهو براي تماشا به بام خانهٴ خود برآمدند و زني استاد علي‌اکبر را در خانهٴ همسايه نگريسته فرياد برکشيد گفت شخصي را که مي‌جوييد اين جاست و اشرار بدان خانه ريخته و او خواست از راه جوي داخل شود تعاقب کردند و دو تن معمار يکي سيد اسدالله و ديگر محمّدعلي بن حاجي و نيز اسدالله بن استاد محمّدحسين معمار پسرخاله‌اش به او رسيدند و سيد اسدالله کلنگ بنّايي بر سرش نواخت و محمّدعلي نيز کلنگ بر سرش زد و اسدالله با قمه ضربتي بر سينه‌اش فرود آورد که در جوي آب بيفتاد و او را بيرون آورده ريسمان بر پايش بسته از پلّه‌هاي جوي که تقريباً به عدد پنجاه بود بالا کشيده از خانه بيرون بردند و در حالي که رمقي داشته جان تسليم مي‌کرد به کوچه‌ها کشيده و به قرب قلعهٴ حکومتي برده بينداختند و بالأخره مانند ديگر شهدا در چاه سلسبيل افکندند و سنّش تقريباً۵۰ سال بود و دس ته| ديگر از اشرار به صدد استاد عبدالرّحيم بن اصغر مشکي‌باف از متقدّمين مخلصين ستم‌ديده که در سال ۱۳۰۸ به نوعي که در بخش پنجم آورديم جمعي را از محفل خانهٴ او گرفتار کرده به شهادت رساندند و او خود مختفي شده دستگير نگشت برآمده به خانه‌اش ريختند و او را به اشارۀ زن همسايه از راه آب که پنهان بود درآورده با جفاي بسيار تا بازار کشيدند و چون نزديک بازار ميرزا عبدالکريم مقابل شاهزاده فاضل که الحال خيابان شده آوردند فرج نامي از اشرار پيش آمده گفت استاد عبدالرّحيم نان و نمک شما را بسيار خورده‌ام بگو گلوله به کجايت بزنم ...... در گوشش نهاده نواخت و ديگر اشرار نيز ضربت‌ها زدند و ريسمان به پايش کرده کشيده بردند در

و بعضي چنين نوشتند که استاد علي‌اکبر بنّاء يک هفته بود از عشق‌آباد آمد و قاتلش استاد محمّدحسين معمار مشيرالممالک و پسرش اسدالله ..... او را با ششلول کشتند و شش‌هزار منات روسي و چند امپريال و قدري جواهر از خانه و جيب و بغلش بردند و قاتل آقا عبدالکريم متکي‌باف را سيد علي‌رضاي حاجي سيد علي‌اکبر قنّاد و پسر سيد اکبر شده نوشتند .....

خندق قرب قلعه انداختند و بعداً در چاه سلسبيل افکندند و سنّش تقريباً شصت سال بود و ديگر از شهداء برادرزاده‌اش آقا محمّد بن ابوالقاسم بود که به موجب اصرار والده داخل در جوي آب شده از آن راه به خانهٴ همسايه که زني روضه‌خوان معروفه به ملا عرب بود رفت و ملا عرب وي را ديده بي‌درنگ نزد حاجي سيد محمّدرضاي روضه‌خوان شتافته ماوقع گفت و سيد روضه‌خوان اشرار را آنگهي داد و در عصر روز جمعه هشتم تير ماه اشرار به خانهٴ ملا عرب ريخته آن مظلوم را از جوي آب بيرون آوردند و والده‌اش سراسيمه نزد ميرزا محمّدرضاي معروف به قبله امام جمعهٴ مسجد رفته التماس کرده گفت پسرم را از کشته شدن حفظ کن خانه‌ام را به تو مي‌بخشم و پيش‌نماز في‌الحال بخشش‌نامه نوشته خانه را به ملکيت گرفت و از آن سو اشرار آقا محمّد را براي خانهٴ ميرزا محمّدرضا کشيدند و در بين راه زخم متعدّد بر بدنش وارد ساختند و او برايشان حکايت کرد که در سالي پيش خواب ديدم به ياري حضرت حسين بن علي به صحراي کربلا رفتم و شخصي از جانب معاندين به من حمله آورد با کارد شکمم را پاره نمود همين که او را به ..... ميرزا محمّدرضا رساندند شخصي پيش آمده گفت من مي‌خنواهم خواب شما تحقّق پيدا نمايد و با کارد شکمش را دريد و ديگر اشرار نيز ضربت وارد آوردند و جسدش برده به خندق انداختند و بعداً والده‌اش جسد قطعه‌قطعه‌اش را به بقعة‌الخضراء برده دفن کرد و سنّش در هنگام شهادت قريب سي سال بود پس اشرار به سوي خانهٴ استاد عبدالکريم دبّاغ پيري فقير شتافتند در حالي که بدون لباس بيرون به دباغت مشغول بود بيرون آوردند و در دکّۀ سفيدگري حبس کرده در طلب ديگري از مظلومان رفتند و نيافته عودت کردند و او را از دکّه بيرون آورده تا در خانهٴ ميرزا سيد علي مجتهد حائري بردند و شخصي از خانه بيرون آمد خطاب به اشرار کرده چنين گفت گويا جعبهٴ ميوه آورده‌ايد و به حال خشم و تغير در بسته داخل خانه شده يکي از اشرار به نوع اغفال بانگ برآورد که آقا فرمودند برويد هر کار مي‌خواهيد بکنيد و لذا جماعت بي‌رحم مظلوم را همي زدند تا نزديک حظيرۀ ملا رساندند که منزل فقراء و دراويش بود و درويشي جلو آمد .... چندين ضربت به پهلوي مظلوم نواخت و در آن حال از جانب قلعهٴ حکومت دو سوار بيرون آمدند که مردم را متفرّق کنند و اشرار متفرّق گشتند و مظلوم از جاي بلند شده دو قدمي رفته بيفتاد و جان تسليم کرد و جسدش را به خندق انداختند و به قدري سنگباران کردند که مختفي گشت و در نيمه‌شب استاد هادي خادم بقعة‌الخضراء جسدش را به بقعة‌الخضراء برده دفن نمود

قاتل آقا محمّد بن آقا ابوالقاسم مشکي‌باف را بعضي سليمان دلاّک و حسين خان بن علي‌رضا خان که يکي با چماق و ديگري با کارد او را مقتول ساختند و قاتل آقا عبدالکريم دبّاغ را .... کالسکه‌چي مشيرالممالک نوشتند که به اعانت اهل محلّه او را سنگسار نمودند.

و سنّش قريب به هفتاد بود و بالجمله در آن روز عدّۀ مذکور از مظلومان در سبيل عقيدت و ايمان جان دادند و کوي و برزن به خونشان رنگين گرديد و خانه‌هاي بسيار نهب و سلب و حرق و هدم يافت و شهر منقلب و پرشورش مانند ديگي بر آتش تا شب در جوش و خروش بود و اشرار خون‌خوار با اسلحه و چوب‌هاي طويل گرد خانه‌ها در کوچه‌ها همي گشتند و ائمهٴ جماعت و ..... مفسدين همي ترغيب به قتل و غارت کردند و تا شب کودکان دسته‌دسته عضوي از اعضاء و يا پارچه .... لباس خونين شهداء به ريسمان بسته به خاک خون کشيده به هر سو دويدند و به يک لحن اشعار هجا و لعن همي خواندند و ملاها و طلاب در شب جشن گرفته به يکديگر تهنيت و تبريکم گفتند و روضه‌خوانان بر منابر قصّه‌هاي مضحک سرورآور حکايت کردند و در بسياري از خانه‌ها مجالس عيش و سرور برپا گشت ولي بقاياي شهداء در اندوه طاقت‌فرسا و بسياري در زواياي غربت و خوف بي‌خوراک و پوشاک شب را به پايان بردند و از بيم اشرار که به صدد قتلشان بودند چون مرغ لرزيدند و در آن شب مؤسّسين فساد تهيهٴ انقلاب اشد نموده چنگ‌ها را براي روز ديگر تيز کردند و لذا حکمران از حاجي ميرزا محمود افنان خواست که به سمت فارس شبانه حرکت نمايد و اسب سواري رهوار خود را بفرستاد که بر آن سوار شده خود را به فارس رساند و حاجي با عدّه‌اي از تفنگچيان ـــــ و برخي از احباب و اسباب به سرعت و شتاب بدان سو شتافت و روزي ديگر يوم شنبه چند ساعتي دکّان‌ها باز بوده موجبات انقلابي فراهم نگشت و اشرار در ترقّب و انتظار به سر بردند که آيا از طرف حکومت تهيهٴ موجبات امنيت و يا از جانب اهل بهاء مدافعت و مقاومت بروز خواهد کرد و چون اطمينان يافتند که اقدامي مخالف از هيچ سو وجود ندارد بلاتأمّل اخباري مجعول نشر دادند که از طرف دولت حکم به استيصال عموم بهائيان صادر گشت و في‌الحال دکّان و بازار را بسته شورش و انقلاب عمومي جلوه نمود و جمع اشرار به سوي خانهٴ آقا محمّد بن حاجي محمّدابراهيم تاجر رفتند و او را از خانه بيرون کشيدند و بناء زدن گذاشتند و علي‌اکبر پسر کدخداي محلّه ابوالمعالي معروف به چاووشيکي از الواط و سردس ته| اشرار جمعيت را عقب کرده کارد از کمر کشيد و بر سينهٴ مظلوم نواخت و برادرش نيز خنجر بر گردن زد و آن مظلوم قدمي چند به قهقرا رفته بيفتاد و ـــــ کارد بر پهلويش زده کارش را ساخت و ديگران نيز ضربت‌ها فرود آوردند گلوله زدند و جگرگاه و پهلويش را دريدند و ريسمان به پايش انداخته کودکان به اطراف کشيدند و در آن حال سواران

با آنان مکالمه کرده بودن وي را در حجره انکار نمود ولي زن حاجي عبدالخالق اشاره کرد و اشرار به حجره رفته وي را گرفتند و زنش با صغار و قرآن پيش آمده قسم به اشرار داده التماس کرد که شوهرش را به حالش واگذارند و جواد .... شرير قسم ياد کرد که کاري ندارند و به خانهٴ امام جمعه مي‌برند و به حسينيهٴ درب مدرسه| شاهزاده حاضر کردند و نخست جواد مذکور وي را هدف .... تير کرد پس تقي .... معروف به دلودوز تيري به پهلويش نواخت و سيد محمّد .... و سيد حسين صندوق‌ساز نيز هر يک تيري زدند و مردم سنگ و چوب به کار بردند و جسد را کشيده در چاه سلسبيل انداختند و سنّش قريب به چهل سال بود پس در صدد آقا ميرزا عبدالله بن حاجي محمّدکاظم شيرازي‌الأصل تاجري به سنّ پنجاه سال و مهربان و خوشخو و شيف ته| امر ابهيٰٰ برآمدند که در آغاز فتنه ايامي در خانهٴ خود بماند و چندي به خانهٴ همسايه زيست و اشرار مطّلع شده قصد هجوم نمودند و سيد مصطفيٰ نام از اشرار که با زوجه‌اش خويشي داشت مبالغي به عنوان حفظ گرفته وي را به خانهٴ خود در جايي محقّر در بالاخانه منزل داد و اشرار بدان خانه ريخته وي را گرفتند و با .... وي را هدف گلوله نمود و از خانه بيرون کشيدند و در ميان کوچه دو زانو نشست و عبّاس بن حسين علي‌رضا پيش آمد چند ضربت قمه بر فرقش نواخت و او گفت حال ديگر بس است و جان تسليم نمود و ريسمان بر پايش انداخته بردند در چاه سلسبيل حظيرة‌القدس افکندند و خانه‌اش را قاتلين غارت کردند و مادر غم‌ديده در پي فرزند خود را به جوار خانهٴ سيد مصطفيٰ رسانده از ماجرا مطّلع گشت و چندان ناليد و گريست تا مدهوش شد و زنان محلّه بر وي انبوه گشتند و از زير چادر طپانچه و خنجر بيرون آوردند که وي را بکشند و به يکديگر گفتند اگر مادر بابي نيست چرا در مصيبت فرزند بابي خود مي‌گريد ولي زنان صاحب‌خانه ممانعت کردند و مظلومه چون به خانه برمي‌گشت جابه‌جا آثار خون

**در حاشيهٴ نوشته شده:**

آقا محمّدجواد را عمّه‌اش در زير زمين که مکتب کودکان بود خلف اثاث و فرش‌ها پنهان کرد و اشرار رسيدند و کودکان متفرّق شدند و دانسته شد کسي پنهان است و در حالي که دوجه و عمهٴ آقا محمّدجواد مي‌نگريستند با اشرار تا درب خانه رفت و ناگهان با خنجر جگرگاهش را ...... دريدند و مغز سرش را متلاشي کردند و ..... و استخوان‌هايش را به ضرب سنگ و چوب نرم ساختند و آب طلبيد با زنجير آهن بر سر و تنش نواختند و شکمش را به ضرب کارد پاره کردند و ريسمان به پايش انداخته کشيدند و آقا محمّدرضا در بالاخانه مختفي بود و به پايين افتاد و اشرار وي را گرفتند و او از حال پسر پرسيد گفتند قطعه‌قطعه کرديم و الحال جسدش را در کوچه مي‌کشند و تو را نيز به او ملحق مي‌کنيم و او خواهش کرد که در مقابل خواهر و اطفال نکشند و ظالمان بي‌درنگ با خنجر سينه و پهلو دريدند و بريدند و پاره‌پاره کردند (حاجي محمّدطاهر مالميري)

و براي قتل و نهب دست به دست مي‌ماليدند وي شهرت يافت که گروهي بسيار از تيراندازان فارسي براي محارست مجتمع‌اند و هر بار که بدان سو نزديک شدند تيراندازان با تفنگ‌هاي دورزن خواستند آنان را هدف کنند لذا ترسيدند و برگشتند ولي افنان تيراندازان را منع از قتل نمودند و همين که نائرۀ فساد به شدّت اشتعال يافت جوانان خود را شبانه سوار بر اسب با جمعي از تفنگ‌داران ..... به اتّفاق قافلهٴ فارسي روانهٴ ..... کردند و در بين طريق جمعي کثير از اشرار مهريز هجوم آوردند و تا مسافت بعيده گلوله‌باران کردند ولي تفنگ‌داران .... مدافعه نمودند و با جنگ و گريز بالأخره خود را به قلعه و سنگري رساندند و اشرار نااميد گشته به محالّ خود مراجعت نمودند و افنان به سلامت به ـــــ رسيدند و چنان‌که گفتيم حاجي سيد محمود چون به ..... مي‌رفت يکي از همرهانش آقا محمّدهاشم دلاّل در بين طريق که به واسطهٴ کندي درازگوش سواري از همراهي بازماند ..... باقامت در مهريز نزد پسرخالهٴ خود سيد يحييٰ نام پيش‌نماز آن جا شد و همين که اخبار مذبحۀ روز جمعه در شهر به اطراف رسيد و مردم آن حدود مهياي شورش و قتل و نهب شدند سيد يحييٰ را بيم گرفت و آقا محمّدهاشم را حسب ..... وي به حاجي محمّد ملک‌الرّعاياي معاند ..... و آن مظلوم را حسب دستور ملک به عنوان محارست در باغ وي به قريهٴ تنگ‌چنار بردند و جمع اشرار در آن جا فريسه| خود را بر تلّ خاکي کشيدند و اذيت و شکنجه‌کنان چند بار وي را دور گرداندند و او اجازه گرفته وضو و صلوتي به جاي آورد آن گاه با شليک تفنگ و زخم کارد پياپي کشتند و نفط ريخته آتش زدند و ساعت بغل و محمولات ثمينه و لباسش را براي خود گرفتند و حمار مرکوبش را به کمپاني زيگلر رسانده انعام گرفتند و خبر شهادتش را به زن و فرزندش اعلان کردند و نيز در اين روز هيجان اشرار و جسارت اهالي به درجه‌اي رسيد که به صدد هجوم به قلعهٴ حکومتي شدند و بهانه چنين کردند که آخوند ملّا عبدالغني را بعضي گرفتار کرده به قلعه آوردند تا شاهزاده حکم به اعدام دهد ولي او محافظت و پذيرايي نمود و از اين رو تمامت اشرار محالّ يزد به يک بار بدان سو هجوم کردند و حکمران عاقبت مجبور شده امر داد دروازۀ قلعه را بستند و انبوه اشرار از خلف دروازه عربده همي کشيدند و شاهزاده خواست مدافعت کند ولي مشيرالممالک وعدۀ ممانعت کرده اشرار را نصيحت گفت و در آن حال .... حکومت در غايت خوف و اضطراب شدند و بالأخره سيد حيدر سردسته را به درون قلعه برده شاهزاده قسم‌ها ياد کرد که قصد آخوند ملاّ عبدالغني به کلّي عاري از صدق و حقيقت است و مشيرالممالک سوگند خورد تا سيد باور کرد و خلعت از حکمران گرفته بيرون آمد و انبوه

و بعضي چنين نوشتند که حاجي محمّد بن حاجي رسول مهريزي قريب دو هزار نفر جمعيت جمع ..... با اسلحه و تفنگ در قصبهٴ مهريز اطراف دوازده نفر سادات مذکور محاصره کردند و آنان نااچار .... جواهر و .... و اشياء ثمين و اثاث سفر و مراکب را گذارده به خاک فارس شتافتند و حاجي محمّد تمام آن اموال را تصرّف نمود و در حال مراجعتش آقا محمّدهاشم مذکور را به دست آورده تکّه‌تکّه کرد و تمام اشيائش را نيز برد.

لاجرم امام و ميرزا ابوالحسن مدرّس با انبوه جمعيت وي را به قلعه بردند و از حکمران قتلش را خنواستند و جلال‌الدّوله در اين موقع زمام تحمّل از دست داد و سعي بسيار نمود که آن عاشق دلداده ايمان خود را مکتوم دارد ولي نپذيرفت و استدعا کرد که وي را بر توپ نبندند بلکه سر ببرند تا محاسن سفيدش به خون گلويش رنگين شود و شاهزاده لاعلاج به ميرغضب امر داد که چنان نمود و آن مظلوم را با .... و اصرار معاندين سر ببريد و از استقامتش همه متحير و مندهش گشتند و جمعيت بر جسدش ريختند سنگسار نمودند چنان‌که تحت احجار مستور ماند و در آن جال تني به شتاب پيش آمد و اندکي از گوشت بدنش را جدا نموده جهت روغن زخم برد ...... شهداء شهر يزد شد چه که حکمران جامهٴ صبر و طاقت بر تن دريد و به حائري مجتهد کبير بلد پيغام کرد که ديگر تحمّل نتواند نمود و بايد به جدّيت جلوگيري از مفاسد شود و گر نه يزد را گذاشته خارج خواهد شد و اوضاع را به طهران تلگرافاً خبر داده مجازات اهالي را به عهدۀ قواي مأمور به سرکوبي و تدمير خواهد گذاشت تا بدان طريق که مافوق ندارد در بارۀ مردم يزد مجري دارند پس حائري به اهالي اعلان داده که در مسجد حاضر شدند و به منبر برآمده اهالي را نکوهش بسيار نسبت به اعمال فظيعه نمود و ابلاغ کرد که آن‌چه نموده‌اند مخالف دين و دولت و مستلزم عذاب و مقوبت است و تهديد به بازخواست حکومت کرد و نيز روضه‌خوانان را بر آن گماشت که اهالي را نصيحت داده تحذير نمودند و لذا از آن روز نائرۀ مرتفعه متدرّجاً روي به نزول و سکون گذاشت و اشرار ترسيدند و به فکر مآل اعمال شدند و غارتگران اموال در انديشۀ کيفيت حفظ اموال يغمايي فرورفتند و با آن‌که برخي از ملاّها و خصوصاً امام جمعه ساکت و ساکن ننشست ديگر آتش فسادي روشن نگشت و پس از کذشت سه روز جمعه و شنبه و يکشنبه که ايام شهادت و نهب و حرق و هدم اين طايفه و اموال و بيوتشان بود در روز چهارم اهالي براي شهرت حرکت مأمورين و غلامان دولتي از طهران ترسيدند و در شهر فتنهٴ مشتعله‌اي نبود ولي امام جمعه و ملّا حسن و برخي ديگر از ملّاها مردم را آسوده نمي‌گذاشتند و تحريص بر قتل و غارت همي نمودند و نفوذ و قوّۀ دينيه را مافوق قوّۀ دولت و هر چيزي مي‌خواندند و آن اعمال را موجب سعادت و مثوبات دنيي و عقبي مي‌گفتند لاجرم تمامت آحاد اين طايفه مختفي بوده ظاهر نمي‌گشتند چه اشرار به صدد دستگير کردن و قتل و غارت بودند و فتنه که از شهر بروز کرد متدرّجاً تمامت معمورات و نواحي را احاطه نموده و نيران قتل و نهب همه جا مشتعل گشت و اشرار در همهٴ نقاط تعرّض به جان و مال مظلومان نمودند چنان‌که محلّ امني که مقر گيرند و پناه برند و خويش را آشکار سازند و به ملاقات و سرپرستي عيال و اطفال پردازند يافت نمي‌شد و ظلم و عقوبت و نهب و سلب در سرتاسر آن قسمت وقوع يافت از آن جمله در قريهٴ شمسي حاجي احمد مقنّي عزّآبادي که از فتنه و شورش گريخته در آن جا مختفي گشت محمّدعلي حسيني با اشرار به خانه هجوم برده گرفتند و بازوانش را قبض کرده بيرون کشيدند و به اغواي ملا حسن پيش‌نماز که تشدّد و تأکيد در تبرّي و لعن کرد و او اعتنا ننمود و ملّا حسن فتويٰ داد کدخداي قريه گفت که او را به عزّآباد ببرند و هر چه خواهند کنند و لاجرم او را با آزار بسيار کشيدند و گروهي از اشرار عزّآباد به سردستگي محمّد ...... و حاجي حسين جعفر کريم و سيد کمال و ابراهيم ميرزا حسن قيوم و حسن پهلوان بيامدند و او را به زمين خربوزه‌زارش و در گودالي زير خاک و ريگ کردن و پس از ساعتي درآورده با سنگ و کلوخ و چوب و بيل استخوان‌ها را نرم کردند و هنوز رمقي داشت و آب مي‌خواست پاهايش به ريسمان بسته بر خاک کشيدند و سيد کمال و حاجي حسين جعفر کريم هر يک قطعه سنگي بر روي و سينه‌اش نواخته کارش بساختند و حسن پهلوان با چوب هر دو ساق پايش بشکست و ابراهيم حسن قيوم آتش افروخته جسد را بسوخت و آورده به پشت خانه‌اش انداختند و زوجه‌اش را که شيون‌کنان سوي جسد روان بود مانع از ديدار شدند و سنين عمر آن مظلوم در هنگام شهادت پنجاه بود و جسد تا غروب آفتاب مورد توهين اهالي بود و در عين حال خانه و باغ و اموالش را تاراج کردند و به صدد قتل پسرش برآمدند ولي دست نيافتند و عائله‌اش در ظلمت شب جسد را دفن کردند و اشرار خبر يافتند و از قبر بيرون آورده با بيل قطعه‌قطعه کرده در چاهي ريختند و از او عائله در اين امر بر جاي ماند و در قريهٴ عزّآباد و شرف‌آباد و فيروزآباد نيز بر بهائيان ستم و خسارت بسيار وارد گشت و ملاّها سعي در قتلشان کردند و بعضي از مظلومان را نزديک به هلاکت رساندند ولي به علل ـــــ متنوّعه شهادتي رخ نداد و امّا در تفت که يک طرف اشراري خون‌خوار و اراذل بي‌شمار مي‌زيستند و از طرفي ديگر جمعي از بهائيان بي‌باک مجتمع بودند و اعداء غايت رقابت و خصميت با آنان داشتند در همان روز که واقعهٴ شهادت حاجي ميرزا حلبي‌ساز در شهر واقع شد رايت فساد مرتفع گشت و اشرار به غارت اهل بهاء پرداختند

حاجي احمد مقنّي از متقدّمين احبّا در عزّآباد موجب هدايت اهالي و مورد تعرّض اعادي شد و نوبتي در شهر محرّم وي را با آزار بسيار گرفته خواستند در حسينيه بسوزانند و برخي ممانعت کردند و نيز حاجي سيد احمد از سادات شرير قريهٴ شرف‌آباد براي قتل و غارت احبّا شمشير بر کمر بست ..... متعرّض حاجي گشت و سبّ و لعن و آزار نمود و شمشير بر فرقش زد که سر شکافت و بعضي چنين نوشتند مقنّي‌هايي که کار مي‌کردند حاجي را با بيل و کلنگ کشته در چاه انداختند.

و چون فاصله تا شهر بيش از پنج فرسخ نيست به زودي اخبار به شهر رسيد و جلال‌الدّوله هادي خان نامي را مسئول تأمين آن جا کرد ولي او خود با اشرار هم‌دست گرديد و محرّک و مشوّق آنان شد و حکمران را اغفال نمود و از آن جايي که معاندين ملاحظه و احتياط از بهائيان آن جا داشتند ارتفاع نائره تا دوشنبه ۲۵ ربيع‌الأوّل به طول انجاميد و مقدّماتش که ـــــ بود در آن روز به اوج رسيد و اهالي هفده محلّه انبوه شدند و به انواع آلات قتّاله به سوي محلهٴ غياث‌آباد که جمعيت اهل بهاء در آن جا بود هجوم بردند و ـــــ تمامت خانه‌ها را اشرار احاطه کردند و برخي از اقويا که در سنگر نشسته قصد دفاع داشتند چون حال بدان منوال ديدند گريخته به کوهسار رفتند و نه تن از مظلومان و ناتوانان طعمهٴ آلات قتّاله شدند نخست جمعي از اشرار آقا عبدالصّمد را که معروف بود در کوچه تصادف کرده هدف گلوله ساخته حربه‌ها نواختند و عائله خبر يافته وي را به خانه بردند و اشرار با طبل و شيپور و اسلحۀ آخته گريان و نالان فرياد يا محمّدا کشيده و ندا دردادند که فتوي از مجتهدين نجف و کربلا براي قلع و قمع بابيان به امام جمعه رسيده و به خانهٴ آقا شهباز ريختند و او را بر لب جوي آب يافتند هدف گلوله ساخته ريسمان به پاي جسد انداخته بيرون کشيدند تا بر جسد مطروح آقا شهباز انداختند و خانه را غارت کردند و سنّ آن شهيد ۶۵ بود پس به خانهٴ ملا محمّدحسن عطّار شصت‌ساله که با برادر مخلصش دکّان عطّاري داشت ريخته او را تيرباران نمودند و بيرون کشيده مقطّع نمودند و سر و استخوانش را با چوب در هم شکسته در کوچه‌ها افکندند و خانه را تاراج نمودند و دکان را يغما کرده سوزاندند آن گاه به خانهٴ ملا غلام‌علي مؤذّن متعصّب مبغض ريختند و پسر جوان هيجده‌ساله‌اش آقا حسين را که مؤمن و مشتعل به نار محبّت ايمانيه بود و مادر معاشرتش را با احباب نزد شوهر کتمان کرده جوان را از شرّ پدر مصون و محفوظ داشت گرفتند و مادر التماس همي نمود و به قرآن سوگند داد و آنان تبرّي خواستند و جوان کلمهٴ سوء نگفت و عاقبت او را

برخي نوشتند که فتنهٴ تفت به تحريک ..... آقا شيخ .... پيش‌نماز و سيد علي‌رضا .... و قاتل آقا عبدالصّمد و آقا شهباز علي و جواد و محمّدعلي پسران حسين خان خبّاز ..... سيد عرب و حاجي سيد علي اکبر سيد ..... و قاتل آقا سيد مرتضي گيوه‌فروش ..... محمّد بن عبدالله از مشاهير طلاّب نيز همان ..... مذکور حسين خان خبّاز و قاتل ....

گلوله پي در پي نمودند و با آن‌که مادر به بالينش بود خنجر بر تنش همي فروبردند و جسر را سر تا پا عريان ساختند و به خانهٴ آقا سيد مرتضيٰ سي‌ساله از معاريف احبّا که در خانه پنهان بود و زنش براي تحصيل قوت و غذا به خانهٴ همسايه رفت و آنان فهميدند و پسر همسايه به اشرار خبر داد ريخته وي را دستگير کردند و در حالي که زن و فرزند سوگند داده التماس مي‌کردند زنجير و زخم کارد و خنجر زدند و جمعي از مردم بازار شفاعت کرده مظلوم را به دکّان صبّاغي برده در بستند و در حالي که از شدّت جريان هون و ضعف بي‌تاب شده بيفتاد اشرار خونخوار ريخته گلوله نواختند و کاکلش را با دست پيچيده بيرون کشيدند و با کتاره و شمشير و حربه‌هاي ديگر همي زدند و در حالي که نيم رمقي داشت زنش وي را بر تخته چوب در دکّان گذاشته به خانه برد و پس از لمحه جان تسليم کرد و در قبرستان محلهٴ .... مدفون گرديد و جسدش را مادر بعداً به مشهد رضا نقل داد و زن و دو کودکش در سنّ پنج و هفت از شدّت غم و اندوه پي در پي درگذشتند و آقا محمّد بن کمال که به صداقت و بساطت معروف بود نيمه شب سه‌شنبه ۲۶ با زن و فرزند وداع گفته از خانه بيرون شد صبح روزي ديگر خبر رسيد که جسدش پاره‌پاره در باغ نيستان افتاده معلوم گشت که زرّاع با نوک بيل قطعه‌قطعه نمودند و سنّش ۴۴ بود و در زمين معروف به قلعه در قبرستان اسلام مدفون گرديد و ملا محمّدحسين برادر ملا محمّدحسن شهيد مذکور در آن هنگام سوار بر حمار با مکاري عزيمت شهر نمود و هنوز از قصبه خارج نشده در تاريکي بيمناک صداي همهمه و تفنگ به سمعش رسيد و پياده شده بگريخت و لمحه نگذشت که اشرار رسيدند و مکاري را با حمار سواري ديدند و به هر سو دويدند و او را نيافته راه خود گرفته رفتند و او در اثناء فرار دچار گروهي از اشرار شده چندان مشت و سنگ و زخم کارد وارد آوردند که يقين بر هلاکش کردند و جسد را به حفره انداخته گذشتند و آن مظلوم هنگام سحر به هوش آمد نه ـــــ فرار داشت و نه حالت قرار خويشتن را نزد حصار باغي کشانده بهاند و همين که صبح روشن گشت عدّه‌اي از بنّايان و کارگران وي را ديده به بعضي خبر دادند تا به بالينش رسيده در باغي را کنده او را بر تخته‌اي افکنده به خانه‌اش رسانده ندا دادند که بياييد ملا محمّدحسين را گرفته مخفي و پنهان کنيد و عائله‌اش گريان و نالان وي را بر بستر انداخته به نوحه و زاري و مرهم‌کاري پرداختند و تا سه روز بدان حال بود و اهالي به عنوان عيادت حاضر شده به زشت‌گويي نسبت به امر ابهيٰٰ و آحاد احبّا قلبش را همي خراشيدند و روز چهارم انبوه اشرار هجوم نمودند و او را در بستر تيرباران کردند و خانه را غارت نموده رفتند ولي گلوله‌ها بستر را سوزاندند و بدو نخورد و همسايگان آگهي يافته و به خونخواران گفتند ـــــ سخت برآشفتند و تني با پيرهني که پوشيده داشت و دلولي در آستين پنهان کرده به نام ديدارش بيامد و سينه‌اش هدف گلوله‌ها کرد و ديگري رسيد و با خنجر جگرگاهش دريد و سومي بشتافت و سرش را از بدن جدا کرده بينداخت و رفت و در آن هنگام وي را سي سال بود و جسدش در مقبرۀ خصوصي برادرش ملا غلام‌رضا حکيم‌باشي مرحوم جنب ساير شهداء مذکور مدفون گرديد و روز دوشنبه سوم ربيع‌الثّاني آقا شيخ محمّد بن عبدالله که جواني مشتعل در ايمان از اهل فضل و محبوب والدين بود و ملاّيان عداوت شديده داشتند و ناچار به اين خانه و آن خانه مختفي گشت و عاقبت در محلهٴ ديگر به خانهٴ تني از معاندين پناهنده و پنهان گرديد اشرار خبر يافته شتافتند و صاحب خانه وعدۀ اداء مبلغي نقود نمود تا از آن جوان صرف نظر کردند ولي مجدّداً هجوم آورده وي را گرفته به محضر ملّايان کشيده اصرار به سبّ و لعن نمودند و او جواب‌هاي علمي داد آخر‌الأمر ملاّيان قرار دادند که وي را به شهر نزد مجتهدين ببرند و موافق حکم و فتويشان رفتار کنند ولي به اشاره فهماندند که در بين طريق هلاک سازند و چون مادر ضجّه و التماس نمود ملاّ جواب گفت که نمي‌کشند به شهر مي‌برند و لمحه نگذشت که صداي تفنگ استماع گشت و مادر دويد و جوان خود را آغشته به خون ديد که سنگسار مي‌کردند و …. به پاي جسد کرده به سوي رودخانه کشيدند و مظلومه موکنان و مويه‌کنان در عقب دويد و اعتنايي بدو ننمودند و جسد را به نهر انداخته سنگباران کردند و پس از ايامي چند جسد را در گودالي رودخانه انداخته چندان سنگ ريختند که پنهان گشت و سنّش ۲۱ بود جسدش با سائر شهداء در مقبره ......

ملّا غلام‌رضا مدفون است و در قريهٴ هدش مشهور به ده بالا روز 18 ربيع‌الثّاني آقا عبدالرّسول نورس هفده ساله بن استاد مهدي شهيد مذکور يزدي چون مادرش از اهل آن قريه بود پس از شهادت پدر فرار آمده خواست پنهان شود و لدي‌الورود تني را از مسافت بعيده مشاهده کرد که سوي قريه مي‌آمد احتياط کرده اندکي از جادّه خارج شده و شخص مذکور حسين ابوالحسن کلانتر ظالم متعدي مغبض قريه بود به گماش ته| خود دستور داده گفت بشتاب و آن شخص را گرفته نزد من آر و محمّد تقي نام گماشته‌اش بي‌درنگ رفته آقا عبدالرّسول حاضر کرد و کلانتر وي را با کتف‌هاي بسته به خانه شيخ‌ علي پيش‌نماز قريهٴ سانيج برد که شيخ احمد پيش‌نماز قريهٴ ده بالا نيز حضور داشت و دستور داد که او را بر درختي بستند و خطاب به شيخ احمد گفت اين بابي است و شيخين مذکور اظهار کردند که چون به حدّ بلوغ نيست تکليف ندارد وي را رها کن برود و کلانتر اصرار در قتل نمود و تني به موافقش اظهار داشت که من با چشم خود ديدم اين جوان با شخصي زردشتي هم‌کاسه شد و شيخ علي جواب گفت لو فرضاً که چنين عملي از او سر زد چون مکلّف نيست چيزي وارد نمي‌شود و شيخين بالاخره چنين گفتند ما اين جوان را واجب‌القتل نمي‌دانيم ببريد نزد آخوند ملّا عبدالکريم روضه‌خوان و بپرسيد پس کلانتر آن مظلوم را با خود برد و مقداري رفت و کلانتر با دس ته| متجاوز از صد نفر اشرار به خانهٴ شيخ علي برگشت اصرار بسيار در اجازۀ قتل آن مظلوم نمود و شيخين باز همان جواب گفتند که ما موجب قتل نورسي نمي‌شويم نزد آخوند ملّا عبدالکريم ببريد و کلانتر با جمعيت اشرار آن مظلوم را از خانه بيرون آوردند و تقريباً هزار ذرع دور شد جنب خانهٴ حاجي محمّد قناد آقا کوچک نامي يزدي پيش آمد و سينهٴ جوان را هدف گلوله نمود آن‌گاه حسن موسيٰ رضا قصّاب ساطوري بر فرقش نواخت و هر يک از جمعيت ضربه‌اي نواختند و او جان تسليم کرد و سيد يحييٰ نام ريسمان به پايش انداخته تا سر پل حاجي ابول هادي و از آن‌جا تا جنب اسطخر معروف بوادر کشيدند و نفط بر جسد ريخته آتش زندند و چندان سنگ زدند و ريختند که پنهان گرديد و اکنون نيز مدفنش زير همان سنگ‌ها مي‌باشد که قريب سي ذرع دور از اسطخر به سمت طرف کوه در دهنهٴ درّۀ مشهور بلاي سياه است و از آثار قبر مقدار زيادي سنگ مشاهده مي‌شود مدّت فتنهٴ تفت نه روز امتداد يافت که مظلومين مذکور به شهادت رسيدند و عدّه‌اي متواري گشتند و خانهٴ ايشان به باد غارت

و بعضي دو طفل صغير دو ساله و سه ساله به نام احمد و جواد را از مقتولين تفت به شمار آوردند و شهداي آن‌جا را 11 تن ياد کردند.

رفت و در روز پنجم تأثير به شهر نموده نيران بلايا را در آن‌جا برافروخت و در اردکان نيز چون خبر شهادت حاجي ميرزاي حلبي‌ساز در نوزدهم ربيع‌الاول از شهر رسيد موجب هيجان اهالي گشت و ملّاها عازم قتل و غارت شدند و اخبار مذکورۀ تفت نيز منتشر شد و موجب تسريع و تشديد اقدامات گرديد و گروهي از معاندين در روز 27 ربيع‌الاوّل به صدد آقا محمّدحسين (30) بن حاجي حسين‌علي از معاريف و مخلصين متقدّمين برآمدند که در سنّ شصت بود و کراراً مورد هجوم و اذيت و خطر قتل واقع گشت و در اين روز مذکور اشرار هجوم بردند و شتم و لطم و جفا وارد آوردند و اصرار بر سب و لعن کردند و او سکوت نمود و آنان را غضب فرو گرفت و به سوي خانهٴ مجتهد کشيدند و او امتناع ورزيده چنين گفت من به خانهٴ ملّا نمي‌آيم اگر قصد قتل مرا داريد در همين ميدان بازار که نظرگاه يار و اغيار است انجام دهيد و بي‌درنگ وي را سنگسار کرده حربه‌هاي فرود آورده شهيد نمودند و جسد را در کوي و برزن گرداندند و هرکس رسيد سنگي نواخت آن‌گاه در خندق افکندند که بعداً با اجساد دو شهيد ديگر آقا ميرزا محسن و استاد نبي نداف در باغي که متعلّق به اهل بهاء بود برده و دفن نمودند پس به خانهٴ محمّد ابراهيم بن آقا بابا پر هشتاد و پنج سالهٴ اعمي از متقدّمين که پيوسته در شهر اردکان مورد تطاول بود ريختند وي را با اين حالش به بازار و چهار سوق کشيدند و اجبار بر سبّ و لعن نمودند و او ساکت ماند پس هر يک ضربتي وارد آورده قطعه قطعه کردند و ريسمان به پايش انداخته کشيدند تا به خندق انداختند و بعداً بهائيان جسدش را به خانهٴ ملکيش برده دفن نمودند آن‌گاه آقا ميرزا محسن اسکندري از بهائيان مخلص هفتاد ساله را با کيفيت مزبور شهيد کردند و در همان خندق انداختند و سپس استاد نبي ندّاف 55 ساله را نيز بر همان طريق شهيد کردند و پس از گرداندن با طبل و شيپور در بازار به خندق انداختند و گماشتگان ملّاها بر اسب‌هايشان سوار شده بر اجساد اربعهٴ مطروحه در خندق بتاختند و در تحت .......... نرم ساختند و بر يکديگر افتخار مي‌کردند که اسب مجدالعلما و يا مرکب ضياءالعلما و يا .............. فتنهٴ اردکان را به اقدامات شيخ علي که .................. عمل نمود و ........... و فتواي ضياء العلماء و مجدالعلماء نوشتند و از مقتولين ............. جوش سماور به حلق او ريختند تا هلاک شد و بنا بر اين عدّۀ شهداي آن‌جا را 13 تن شمار کردند. انجام داد پس جشن‌ها و بزم‌ها برپا کردند و اشعار شاديانه سرودند و هرکس به قدر مقدور توهيني به اجساد مطروحه رساند و مردم به خون ريختن و غارت کردن جسور گشتند روزي ديگر دکاکين و بازار بسته همّت بر قلع و قمع ديگر بهائيان نهادند که از مشاهير‌شان خاندان آخوند ملّا رجب‌علي مجتهد بود که چنان‌چه در بخش سوّم ذکر نموديم در ايام ارتفاع نداء حضرت مبشّر ملاذالانام اردکان بود و فائز به ايمان بديع گرديد و فيما بين اهالي به روح تازه برخواست و توقيعات از قلم اعليٰ ٰ در حقّش صدور يافت در هنگام ظهور امر اقدس ابهيٰٰ نيز تأمّل به عرفان و ايمان گرديد و الواح متعدّده در حقّش صادر شد و در جامعهٴ اهل بهاء درخشيده پيوسته حمايت و نصرت کرد و پسرانش آقا شيخ مهدي و آقا شيخ حسين معتمدالشريعه و آقا شيخ محمّدباقر (34) صدرالسلطان و آقا شيخ محمّدرضا (35) نظام‌الشريعه در صف اوّل اهالي بوده در حفظ و حمايت شئون امر ابهيٰٰ بذل جهد و سعي نمودند خصوصاً صدرالسلطان اجسادشان را انتقال به مزرعهٴ صدرآباد و او که در آن‌جا باغ و عمارت عاليه داشتند و تمامت اموال و اشياء را با عائله و مستخدمين در آن‌جا برده اقامت گزيدند و همگي قريب سي نفر با اسلحه بودند ولي در دوّم ربيع‌الثّاني اشرار و اهالي تقريب دو هزار نفر گرد آمدند و در مقدمشان آقا شيخ علي مجتهد با کار و برهنه و نيز حاجي سيد حسن امام جمعه بودند و با طبل و شيپور و علم و غلغله وا محمّدا و وادينا به صدرآباد شتافتند و آنان با وجود قدرت مقاومت ننمودند و صدر با برادر و پسر خواهر و تمامت خويشاوندان به باغ مجدالعلما که ابراز هم‌دردي مي‌کرد رفتند و او را نزد شيخ علي و جماعت براي موعظت و نصيحت فرستادند و معاندين نپذيرفتند لذا خود با برادران و اقارب مقابل اشرار لسان به نصيحت گشود و در آن حال حسب اشاره شيخ علي اشرار وي را احاطه کردند و به بانگ بلند گفت علم کفر را بيندازيد و با دست خود لطمه بر رويش نواخت و ستم‌کاري به قوّت چوب بر فرقش زد و ديگري از عقب هدف گلوله ساخت و او در کنار جوي خيابان افتاده جان سپرد و در آن هنگام 44 سال داشت پس نظام‌الشريعه را هدف کرده جسدش به خياباني کشيده تيرباران نمودند و سنّش 47 سال بوده و خواهرزاده‌شان آقا سيد اسدالله (36) ضياء‌الشريعه 35 ساله را گرفتند و شيخ علي لطمه بر چهره‌اش زد و مردم چوب و تفنگ و تبر و کارد و حربه‌‌هاي ديگر بر سه کشته نواختند و سنگسار نموده در کنار خيابان به جوي آب افکندند پس پنج تن ديگر را که مختفي بودند گرفته شيخ محمّدحسين (37) معتمد به شريعهٴ برادر قمر صدرالسلطان که در سنّ 55 بود و حاجي ملک‌حسين در سنّ 50 و پسرش آقا محمّدهاشم (39) وکيل‌الرعايا در سنّ 25 در کرياس باغ و آقا محمّدباقر (40) تاجر برادرش که چهل سال داشت از خلف انبار چوب باغ مجدالعلماء بيرون آوردند و ملّامحمّد حسين غفور (41) تاجر که از عموزادگان آنان بودند و همگي بدان طريق کشته شدند و اجساد مقطع در خيابان عريان افتاده و مراکب و ستوران خودشان را بر اجسادشان دواندند و سنگسار کردند و تا شب در آفتاب و خار و خاشاک باقي ماندند و هر که رسيد عمل سؤ احترامي بنمود و مستخدم صدرالسلطان انگشتش را براي ربودن انگشتر قيمتي قطع کرد و در شب مجدالعلماء به موجب خواهش عائلهٴ شهداء دستور داد اجساد را به باغشان نقل کرده در طويله نهادند و شبانه‌روز در آن‌جا مطروح بودند و اشرار تمامت اشياء و اسبان و کاه و جو و غيره را برده به مجال خود رفتند آن‌گاه باقدام عائله در تالار عمارت باغ در هشت قبر مدفون شدند و در صورت زيارت در حقّ صدرالسلطان صادر از قلم حضرت عبدالبهآء چنين مسطور است.

من هم باقرالعلوم و ساهرالنجوم و صدرالصدور النجم البازغ و الکواکب شارق و الحکم الفارق و الافق البارق انح و در صورت زيارت براي معتمدالشريعه چنين فرمودند و تقطع جسدک ارباً ارباً شغفا بالبهأ روحي لک الفداء يا کاشف الخطاء و حيوة قلوب الأحبّاء اشهد انّک تحملت کل بلا و احتمت کل جفا و صبرت علي المصيبة العظمي و تجلّدت في الرزية الکبري و ما سمع احد منکم صوتاً و لاهمساً و لا انينا و لا ضجيجي عند ما کانت تتفرّق منک الأعضاء بالسنة و الغبار من اهل البغضاء و اعداء بصدر قتل باقي احبّاء برآمدند و آنان سر به بيابان نهادند گريخته جان به سلامت بدر بردند و هر چند به تحريک ضياءالعلماء بعضي از ايشان را هدف تير جفا کردند و برخي را فرسخ‌ها تعقيب نمودند ولي دست نيافتند و اسباب و اموال و اثاث بسياري را به غارت بردند و درفتاد که بعدش تا شهر دوازده فرسنگ مي‌باشد آغاز انقلاب و شورش در اوّل شهر ربيع‌الثّاني شد و جمعي از معروفين احباب مانند اخوان ثالث فاعليٰ اکبر و شاطر حسن و آقا اسدالله و برخي ديگر چنان که مي‌نگاريم به کوه‌ها فراري و متواري گشتند و محمّد نام کلانتر محلّ خود مائل به فساد و همراهي مفسدين شد و جمعي از اشرار مسلّح گشتند و اجتماع نمودند و اهالي را به شورش و طغيان برانگيختند که حکم حجج اسلام عراق عربست و بايد بابي‌ها را قتل و غارت نمود و برخي از دکاکين و خانه‌هاي احباب ريختند و به صدر اخوان مذکوره برادر ديگرشان آقا محمّد اسمعيلي برآمدند و نخست ملّا علي‌اکبر آخوند برادر رضي‌الرّوح از متقدّمين و فضلند را که به زراعت اشغال مسيحيت گرفتار کرده و دشنام و ناسزا گفتند و هرکس حربه و ضربه وارد ساخت و به زجر بسيار و با تيشۀ نجاري وي را کشتند و جسد را به دست کودکان دادند تا به هر سو کشيدند آن‌گاه با دست‌هاي غرقه خون به مزرعهٴ خواجه به قصد آقا محمّداسمعيل مذکور شتافتند و او با سه برادر کهترش چنان که به ترتيب سنّ نام برديم در ايام اشراق شمس ابهيٰٰ ايمان آوردند و پدر پسرشان ميرزا ابراهيم خباز به واسطهٴ پسران مهتدي گشت و واقعهٴ اسارت سه برادر مهتر به اصفهان به موافقت آقا سيد محمّدعلي و فاطمه بيگم سابق‌الذکر و در بخش پنجم آورديمو بالجمله آقا محمّداسمعيل (43) در مزرعهٴ خواجه ملک و خانه تأسيس کرد و در اين موقع اشرار به آن‌جا ريخته وي را دستگير کردند و اشياء ثمينه بربودند و او را با گلوله و تيغ و چوب قطعه‌قطعه کرده از بالا خانهٴ عمارت به زير انداختند و جسد را در هم دريده به گودالي در همان باغ انداخته با سنگ و خاک بينباشتند و خانه را تاراج کردند و آن مظلوم 55 سال داشت پس به سوي دکان استاد حسين (44) کفش‌دوز از اسراي اصفهان که در بخش پنجم آوريم شتافتند و خواست بگريزد و تعاقب کردند و به بام دکان برآمده با گزلک تهديد نمود و حمله نموده تني را مجروح ساخت پس وي را احاطه کرده زخم بسيار زدند و از بالاي بام پائين انداختند و با چوب و سنگ و بيل کشتند آن‌گاه آقا حسين (45) 65 ساله بن آقا محمّدعلي بن کاظم از اعاظم احباب را در کوه به دست آوردند و با داشتن تفنگ و فشنگ مقاومت نکرد و با آن که سوگند بر عدم مبادرت بستم ياد نمودند تبري و لعن خواستند و او بر مخالفان و طاغيان از اوامر خدا و انبياء لعن کرد و او را تيرباران و سنگسار نمودند و با چوب و غيره کشتند و آقا رمضان (46) 33 ساله و آقا غلام علي (47) بن آقا حسن حاجي رجب را که در کوه بودند شهيد نمودند

محرک فتنهٴ منشاد را مشيرالممالک و ميرزا محمّدحسن و .. سردس ته| ...... آقا رمضان بن استاد جواد ندّاف بن حاجي خليقي و استاد جواد از متقدّمين مؤمنين بود آقا رمضان را همين که به جنگ آوردند بلادرنگ با گلوله و چوب و سنگ شهيد کردند.

و اطفال و اشرار ريسمان بر پايشان کرده به اطراف کوه و صحرا کشيدند و آن روز بدين مقدار به پايان رسيد و روزي ديگر اشرار مسلّح و مهياي قتل و غارت گشتند و آخوند ملّا محمّد (48) از مجتهدين که 22 سال در عراق عرب خصوصاً نزد حاجي ميرزا حسن شيرازي و صدر اصفهاني تحصيل کرد و بعد از اخذ اجازه به وطن آمد و در ميان کوه و پشت کوه متنفد شد نزد ملّاهاي شهر احترامات فائقه يافت و همين که فائز به ايمان گرديد لباس تبديل داده به شغل بنّائي اشتغال جسته معاش نمود و بدين جهت مورد تعرّض و حملهٴ ملّاها واقع شد و پيوسته دچار بليات گشت و در اين هنگام اشرار مسلّح و مستعد قتل به خانه‌اش ريختند و او را هدف گلوله کردند و هنوز جان داشت نفت و باروت ريخته آتش زدند و در آن حال که مي‌سوخت با چهرۀ شادان اين اين بيت مي‌خواند

آن که دائم هوس سوختن ما مي‌کرد کاش مي‌آمد و از دور تماشا مي‌کرد

آن‌گاه به صدر آقا علي‌اکبر و شاطر حسن و آقا اسدالله برآمدند و برادران مذکور دکّان عطّاري و خبّازي ملکي و خانه و باغ و ثروت و اعتبار داشتند و آقا علي‌اکبر باغ و خانهٴ خود را مشرق‌الأذکار کرد و عايدات اثمار باغ را صرف امور احباب مي‌نمود و مساعدت به مؤمنين همي‌کرد و به نوعي در تبليغ و خدمات امريه پروا نداشتند که آقا ميرزا محمّد بدي را بر بام خانه مي‌‌فرستادند که به نداي رفيع آيات و مناجات تلاوت مي‌نمود و چون شهادت حاجي ميرزا در شهر واقع شد در خانهٴ خويش مجلس تذکّر گرفتند و در يوم اوّل فتنه در منشاد ظالمي چوب سخت بر فرق سر شاطر حسن نواخت و ضابط محلّ اقدام و ممانعتي نکرد و لاجرم هر سه برادر با برخي از احباب تفنگ و فشنگ و آب و نان گرفته به کوه معروف بي‌خبر رفتند و خانه و دکّان کماکان بر جاي گذاشتند و اشرار تاراج کرده دکّان‌ها را آتش زدند و خانه و باغ مشرق‌الأذکار را غارت و خراب کرده سوزاندند اشجار برخي را از جاي کنده بعضي را آتش زدند و جرأت رفتن به کوه نيافتند و در آن حال که به قتل سائر احباب مي‌پرداختند رفتن به کوه را نيز در ضمير گرفتند و بالاخره به دستياري بعضي از متنفذين سواري چند مسلّح از اطراف براي کوه مهيا ساختند و خبر به احبّاي مختفي رسيده متفرّق گشتند و برادران مذکور با بعضي از احباب قرار دادند که شبانه مخفيانه به آبادي آيند و در ظلمت شب از محلّي امن از کوه سرازير شدند و راه سخت بود و آقا علي‌اکبر با بدن .... و سنگين بيفتاد و سنگي وزين بر پايش نشست و قلمه شکسته و حرکت غيرمقدور گشت و در چنان محلّ پر خطر از جهة اعداء و درندگان با وجع شديد بماند و شاطر حسن هم موافقت کرده و حرکت ننمود و آقا اسدالله را به اصرار روانه کردند تا جانش را محفوظ دارد و احبّاء نيز هر يک به سوئي رفتند و آقا علي‌اکبر را تشنگي غلبه کرد و از شاطر حسن (49) آب خواست و از کوه پائين نزد جوي رفت و گروهي سويش شتافتند و کيفيت احوال يافتند و دشنام دادند و او با رفق و بشاشت جواب گفت و شيريني از جيب در آورده به دهنشان نهاد و مهلت گرفته تا لب جوي آب بياشامد و براي برادر برد در همان حال که خواست تناول کند وي را تيرباران کردند و جسدش را به جوي انداخته به صدر علي‌اکبر (50) رفتند و رفتن به منزلش از کوه صعب بود لاجرم از دور تيرباران کرده شهيد نمودند و مي‌خواستند اجساد را بسوزانند بعضي ممانعت کردند، جسد مقطع شاطر حسن در قطعه زمين ملکي خودش مدفون گشت و جسد آقا علي‌اکبر را نقل دادند از آن مکان صعب بود دورش را قدري سنگ چيدند تا پس از چهار ماه و اندي جسد مشبّکش را به قريه آوردند و بالاخره در همان حجرۀ سه دري که مشرق‌الأذکار بود دفن کردند و آقا اسدالله (51) همين که از برادران جدا شد مدّتي در خانهٴ پسر عم پنهان و گهي در چاه قنات دومي در زير محصول باغات بود و معاندين در تجسّس شدند و بالاخره عزم رفتن شهر نمود تا با برادرش آقا حسين بابا ماند و تني از همرهان منافق به مردم منشاد خبر کرد و در نيمهٴ راه سه تن از مرافقين محارس خود را به منشاد برگرداندند و در مزرعهٴ ابراهيم‌آباد حاجي دچار اعداء گشت و خبر به امام جمعه که در قريهٴ طرز جان بود رسيد و تني نيک‌فطرت وي را خلاصي و رهائي داد و او شبانه به قصد شهر شتافت و راه را گم کرد و تمامت شب دويده قرب صبح در همان مزرعه بود و ناچار پناه به خانه برده خويش را در مطبخ پنهان کرد و بالاخره در روز 17 ربيع‌الثّاني تني چند از اشرار تفتي که باخبر شده در مزرعهٴ مذکور به قصد او شتافتند وي را در آن خانه يافتند و تيرباران کرده به قتل آوردند و در همان حال گروهي از اشرار منشادي رسيدند و او را کشته ديدند سرش را با تيشه جدا کرده با خود به منشاد بردند و نزد دکانش بر درختي بياويختند و تا دو روز سر بريده آونگ بر درخت بماند و اشرار و کودکان سنگ مي‌نواختند و روزي ديگر آقا حسين (52) 40 ساله بن آقا سيد احمد در آن هنگام به زير منبر مسجد مخفي شد و اشرار با تفنگ‌ها و حربه‌هاي آخته شتافتند و او به سوي مزرعهٴ گندم گريخت و اشرار بي‌درنگ وي را هدف گلوله کرده با حربه‌هاي مختلف قطعه‌قطعه ساختند و روز 5 ربيع‌الثّاني آقا حسين علي (53) 19 ساله بن ملّا بابائي شهيد را که بر دامنهٴ کوه نشسته از واقعات مذکوره متحير و متعجّب بود اشرار حمله بردند و او به رفق و ملاطفت مقابله و مکامله نمود و آنان اعتنا به سخنانش نکرده بي‌درنگ با حربه‌هاي متنوعه و گلوله‌هاي تفنگ بر خاک هلاک انداختند و با بيل قطعه‌قطعه ساختند و آقا سيد ميرزا (54) هفتاد ساله از متقدّمين مؤمنين را پسري دوازده ساله در مزرعهٴ گندم خوابيده يافت و سنگي عظيم بر فرقش افکند و مغز را بپراکند و سائر اشرار سنگسار نمودند و آقا سيد جواد بن (55) 40 ساله آقا سيد تقي را از بيرون کشيده تيرباران و سنگسار کردند و جسدش را کودکان برده در چاه ذغال سوزاني افکندند. در 6ربيع‌الثّاني آقا ميرزا حسين (56) 60 ساله پدر زن آقا علي‌اکبر شهيد مذکور را دستگير کرده سوي خانه که جمع اشرار مهماني و عيش و عشرت داشتند بردند و صادق نامي زخم کارد به وي زده کمي از خونش بياشاميد و سائرين نيز ضربت‌هاي متواليه زدند و به دکان حسن‌علي نام عطّار سر دس ته| اشرار در قتل و غارت ابرار که نفت براي سوزاندن وقف کرده حاضر داشت بروند و نفت ريخته آتشش زدند و روز 7 آقا علي‌محمّد (57) 45 ساله بن حاجي محمّدحسين ترک از متقدّمين مؤمنين و مجاورين خادمين در ارض مقصود را که به قوّت جسميه و روحيه معروف بود و از وي انديشه داشتند خانه به خانه تفحّص کردند تا به محلّ اختفايش پي برده هجوم آوردند و او بي‌مقاومت بلکه به ملايمت تن در داد و او را به انواع طعن و ضرب به در خانهٴ مخروبهٴ آقا علي‌اکبر شهيد که مشرق‌الأذکار بود کشيدند و نشان دادند که چگونه معبد را ويران ساختند و او تشنه‌لب بود و آب خواست و گلوله بر دهانش نواختند که بيفتاد و دست‌ها و پايش را در جوي آب انداختند در حالي که ذکر مي‌گفت ظالمي سرش را بلند کرده به اطفال سوگند داد تا خاک خشک آورده دهانش را پر کردند و جسدش را به هر سو کودکان کشيدند در روز 8 آقا محمّد (58) 23 ساله بن آقا ملّا بابائي را از محلّ اختفايش بيرون آورده ضرب بسيار با چوب و سنگ و کارد و تفنگ وارد ساخته به در خانه‌اش کشيدند و مقابل ديدگان عائله‌اش تيرباران نمودند و به ناله و فغان دل‌سوخته‌گان اعتنائي ننمودند و کودک پنج ساله بر نعش پدر بيفتاد و ظالمين سختي و بدگوئي کرده گذشتند و روز 9 آقا علي‌اکبر (59) بن حاجي رجب را گرفتار کرده به لب رودخانه کشيدند و پيکرش را با ضرب چوب و سنگ و بيل نرم نمودند و روز 10 خديجه (60) سلطان بنت حاجي رجب و زوجهٴ حاجي علي‌نقي را که از مؤمنات قانتات شجيعه 65 ساله بود پس از قتل نوجوانان به حال اجتماع و غلغله ناسزاگويان و سب و لعن‌کنان به خانه ريخته دستگير کردند و با زجر بسيار به خانهٴ ملّا محمّد کلانتر کشيدند که لعن کند و او استقامت ورزيد جواني بسنده داد و قوّت ايمان ظاهر ساخت پس وي را به بالاي تکيهٴ حسينيه برده با چوب ضربتي چند بر فرقش نواختند و سرازير به پائين انداختند چنان که سر به سنگ اصابت کرده شکست و در آن حال خود را به چادرشب پيچيده داشت تا اعضاء مستور ماند و نظر احدي بدو نيفتد و حاضرين لاسيما زنان که دست و دامنشان پر از سنگ بود از هر سو به قوّت تمام نواختند تا کشتند و اشرار به خانه‌اش ريخته آتش زدند و غارت کردند و روزهاي ديگر آقا سيد علي (61) 35 ساله بن آقا نقي را که از تعرّض معاندين به قريهٴ طرزجان گريخت و معين ديوان وي را حبس کرد و او بگريخت اشرار در بين طريق به دست آوردند و هنگامي به منشاد رساندند که واقعهٴ شهادت خديجه سلطان را به رأي‌العين ديد و لذا به زير نخل حسينيه پناه بردند و فرياد يا امام حسين و وا مظلوما برکشيد و تني از ظالمين وي را قدمي چند فراتر از نخل کشيد و هدف گلوله ساخت و او بيفتاد و صيحه زد دخترک پنج ساله‌اش پدر پدر گويان مابين انبوه انام همي دويد و نعش پدر را يافته خود را بر آن افکند و ظالمي به شدّت تمام کودک را از بغل پدر بيرون کشيده دور انداخت و زنش شيون‌کنان رسيده به جسد شوهر افتاد و مظلوم در همان آن‌جان تسليم نمود و زن جسدش را در چادر پيچيده تنها بر دوش گرفته از بين انبوه اعداء به در برده و در ميان خانهٴ خودشان دفن کرده آقا ميرزا محمّد (62) 43 ساله بن آخوند ملّا علي‌اکبر برادر رضي‌الرّوح را دستگير و خانه‌اش را غارت کردند و او را نزد آقا غلام‌رضا نام سردس ته| اشرار بردند و حسب دستوري به خانهٴ آقا علي‌اکبر شهيد که مشرق‌الأذکار بود کشيدند و پاهايش به درخت بسته چوب زدند پس هدف گلولهٴ‌ پي‌در پي کردند و هنوز جان در بدن داشت که از نفت نذر شده براي حرق احباب بر او ريخته آتش دادند چنان که نفس مي‌کشيد و شعلهٴ آتش از دهانش بيرون مي‌آمد و حاضرين تفرّج و تماشا و خنده همي کردند آن‌گاه جسد سوخته را به چاه ذغال سوزاني که به قرب همان مقتل بود برده انداختند و نيز آقا محمّدعلي (63) بن حاجي نصرالله 50 ساله در مزرعهٴ ابو سيدي ملکيش محاصره و دستگير کرده شال کمرش را به گلويش انداخته کشيده خفه نمودند و عمارتش را غارت و خراب کرده اشجار را کنده آتش زدند و شاطر حسن (64) خبّاز .... جوان 35 ساله که در شهر و هم در قريهٴ طرزجان خبّازي مي‌کرد چون در شهر فتنه درگرفت و برادرش شاطر حسين را به دم توپ نهاده شهيد کردند نظر به ساب قه| استثنائي با معين ديوان به طرزجان رفت و اهالي وي را دور کرده آزار رسانده آشيانش را غارت کردند و سر و پا برهنه بي‌آب و نان بگريخت و در کوه و مغاره و صحرا متواري گشت و بعداً به قرب منشاد آمد ............ هائله را نگريسته به جبال شتافت و روزها در مغازه‌ها به سر برده و شب‌ها به معموره آمده نان و آبي تحصيل نمود و عاقبت .............. و اهالي وي را دور کرده گفتند اگر بابي نيستي بد بگو و او عذر آورده نگفت و در آن حال اشرار منشاد رسيده با چوب و سنگ و تيغ و تفنگ او را شهيد نمودند و جسد را به کودکان شرير دادند که بدين سو و آن‌‌سو کشيدند و در آخر به زير سنگ و خاک مستور داشتند و آقا غلام‌رضا (65) بن حاجي علي‌نقي 40 ساله ..... رفته خانه به خانه پنهان و عاقبت اشرار منشاد خبر يافته شتافتند و سر تفنگ‌ها را به داخل حجره برده گشادند و او هدف نشده گريخت ولي تعاقب و دستگير نمودند و به او گفتند برادرانت را کشتيم و مادرت را از بالاي تکيهٴ حسينيه به پائين افکنده قطعه‌قطعه کرديم تو اگر نجات خواهي لعن کن و او به حال سکوت ماند پس چندين جرح وارد کردند و او را به لب چاهي کشيده با شادي و خنده در آن بينداختند و سنگ بسيار بر سر و بدنش زدند و ريختند چنان که بدنش زير سنگ نرم و مستور گشت و آقا غلام‌حسين (64) دلّال ترمه‌باف 63 ساله از احبّاي معروف شهر که به بذل مال و تبليغ رجال محلّ عناد ملّاها و جهال بود در آغاز شروع فتنه به هنزاء و بالاخره به منشاد گريخت و چون از منشاد فتنه برخاست به جبال رفت و شب‌ها مهمان آقا سيد باقر بن آقا سيد احمد شد و روزها گاهي به آبادي آمده اطّلاع از ماجرا حاصل مي‌نمود و مدّتي بدين طريق در مغازۀ آقا سيد باقر به سر برد و آقا سيد باقر را کودکي بود که روزها با گوسفندان به صحرا و حوالي مغازه مي‌رفت و دانست که کسي در آن‌جا مخفي است و به مردم خبر داده او را به مغازه داخل کردند تفحّص نمود و بانگ زد که کسي در اين‌جاست لذا سرهاي تفنگ را به مغازه داخل کرده ندا کردند که بيرون آ و گر نه مي‌زنيم و آقا غلام‌حسين بيرون آمد و نقودي چند از او گرفته اصرار بر تبرّي و لعن نمودند او کلمه نگفته مهياي شهادت گشت پس او را تيرباران کردند هنوز رمقي داشت و ذکر بر لسانش جاري بود که تني از اشرار سرش را جدا کرد تا ذکر نگويد و سر بريده را در سبد ميوه قرار داده علف بر آن ريخته به عنوان اين که آقا غلام‌حسين ميوه براي عائله‌اش ارمغان فرستاده صباح روز ديگر به در خانه‌اش رساندند و دل خونين زوجه‌اش را بگداختند و سپس سبد را نزد مشير برده انعام گرفتند و آقا سيد باقر (67) بن آقا سيد احمد آن شيخ مذکور را که نيز در مفاره پنهان بود و اعداء کودکش را که بي‌خبر بود داخل کردند و جستجو نموده گريبان پدر را گرفته بيرون کشيد و چون دانست پدرش بود گريه و بي‌تابي کرد و اشرار مهلت نداده سيد را با تير و سنگ و چوب و کارد دريده در هم شکسته در چاهي ريختند و آقا ميرزا محمّدابراهيم (68) طبيب خرّم‌شاهي که در شهر محکمه طبابت داشته به نام ايمان بديع مصروف بود و در روز اوّل فتنه گريخته به اطراف و جبال متواري و شاطر حسن مذکور در منشاد ماند و در درّه مقيم شد و اشرار به خانه‌اش ريخته يغما و خراب کردند در ايام ارتفاع نائرۀ عناد جمعي از اشرار تفت از درّه گذشته فهميدند که مظلوم در آن‌جا است محاصره کرده وي را به دست آورده و بي‌درنگ تيرباران نمودند و نواب وکيل او را گرفتار کرده مبالغي نقود اخذ نمودند و امان دادند و او اموال و املاک خود را وقف روضه‌خواني امام حسين نمود و معذلک در مجلس روضه‌خواني هدف گلوله و شهيد کردند و غلام‌رضا بنادکي (70) 30 ساله را اشرار منشاد در بين منشاد در بين منشاد و..... يافته اصرار به لعن و تيرباران نمودند و در روز 19 ربيع‌الثّاني که روز نوزدهم فتنه آن‌جا بود شورش و قتل و غارت خاتمه يافت و اخريٰ ن شهيد آن‌جا و کيفيت شهادتش چنين است که ملّا بابائي نجّار (71) برادر رضي‌الرّوح از متقدّمين که از صغر سنّ نزد برادر تربيت يافته اخلاقي بس نيکو و در اين هنگام هفتاد سال داشت و در طول مدّت فتنه به خانهٴ مختفي شد و زوجهٴ مؤمنه اطّلاع داشته گاهي بدان‌جا رفته خبر مي‌رساند و از استماع خبر شهادت دو جوانشان مسرور گشتند و بدين اميدوار بودند که پسر کهتر در حيات است تا به روز 19 معاندين به محلّ اختفا پي برده دستگير کردند و با پسر کهتر وداع نموده او را به خانهٴ آقا علي‌اکبر شهيد که مشرق‌الأذکار بود برده نفط بسيار بر فرقش ريخته و او خود مانند وضو نفط را بر محاسن و دست‌ها ماليد و اعداء کبريت بر دامنش افروختند آتش شعله زده او دعا و مناجات مي‌خواند و حاضرين مي‌خنديدند پس بانگ لاحول و لا قوّة الّا بالله العلي العظيم و يا مقصود توئي برکشيد و خود را به حوض آب انداخت و او را در حوض تيرباران کردند و

و بعضي ....... شهداء منشاد زن محترمهٴ ديگري اضافه نوشته چنين آورد که او را برهنه کرده دست و پايش بسته به روي ساج پاتيده داغ گوهر فشانيدند تا هلاک شد و شمار آنان را 30 خواند.

هنوز رمق داشت جسد را در چاه ذغال‌سوزاني با سنگ و خاک انباشتند و در مزرعهٴ عبّاس‌آباد جديد‌الأحداث شاهزادۀ حکمران که امور آن‌جا را در کف اين طايفه گذاشت تني چند از مظلومان به کمال حريت مي‌نوشتند و به وظائف بهائيه و اعمال متنوعه مشغول و مألوف بودند ...................... چهار تن به شهادت رسيدند نخست حاجي سيد جواد (72) از اهل محمّدآباد که به شعلهٴ ايمان بديع برافروخت و سفري به عکّا کرده درک زيارت حضرت عبدالبهآء نمود و چون عودت به وطن کرد به علّت شدّت تعرّض اهالي درنگ نتوانست لاجرم به قريهٴ عبّاس‌آباد رفته اقامت گزيد و هنگام ارتفاع نيران فساد در تفت خبري نيافت و روزي به عزم آن‌جا رفت و در نيمهٴ راه واقعه بشنيد و متحير گرديد و دمي در کنار آسياب نزد معبر عمومي بنشست در آن حال کودکاني چند رسيده بر حالش نگريسته بدو گفتند معلوم است که بابي مي‌باشي و او هرقدر خواست از نزدشان بگريزد ميسّر نشد و انبوهي از صفار و کبار گرد آمده دو تن از مکاريان اهل تفت نيز رسيدند و دست به سنگ و چوب و بيل و کارد برده نواختند و پيش‌نمازي وي را هدف گلوله ساخت و سيدي سرش را از بدن جدا کرد و در چاهي بي‌آب انداختند آن‌گاه نائب باقرخان تفنگدار حکمران که از جانبش در قريه مباشرت او را اجرت عمله و صرف مخارج داشت و از حاجي محمّدحسين (73) بن آقا باقر يزدي از متقدّمين که نبوّتي به ارض مقصود رفته مدّت سه سال در جوار ابهيٰٰ زيسته و باري ديگر نيز رفته مدّتي در جوار حضرت عبدالبهآء ماند و اوقاتش در يزد غالباً صرف در کتابت الواح و آيات شده در اين ايام از جانب جلال‌الدّوله زمام سمت حساب مصاريف قريه و اجرت کارگران به دست گرفت سرگران بود به قريهٴ مزرعهٴ آخوند رفت و سيد يحييٰ‌ و شيخ اسمعيل از ملّاها را به پا غالاند که بهائيان در عبّاس‌آباد آزادانه تبليغ مي‌کنند و تحيت‌ الله ابهيٰٰ مي‌گويند و صلواتي مناجات و عبادت به جا مي‌آورند و محلّ عبادتي به نام مشرق‌الأذکار دارند و ماها را کافر و خونخوار و محروم از رحمت پروردگار مي‌دانند و جلال‌الدّوله را دل به سوي خود نمودند چنان که اين مزرعه بديشان تعلّق دارد ولي او در باطن از ايشان نيست و اينک موقع اقدام به ... اين کار است چه که در شهر و هم در تفت و غيره شورش برپا است و سيد يحييٰ ........ و نائب تمامت کارگران را مهياي قتل حاجي ساخت و صبح روزي ديگر پسران و بعضي از نوکران و همرهان سيد يحييٰ به عنوان عبور از قريهٴ عبّاس‌آباد بدان‌جا رفتند و نائب باقرخان ايشان را سرگرم ملاحظۀ ابنيه و امور باغ نموده و حاجي محمّدحسين از آنان پذيرايي کرد و در آن اثناء با حاجي صحبت از امر بهائي به ميان آورد و اصرار کردند که تبرّي و لعن کند و خود کلمات ناپسنديده بر زبان آورده بدو گفتند که چنان گويد حالت حاجي تغيير نمود و آنان با چوب به فرق وي همي زدند و صدها کارگران که حسب تدبير نائب حاضر بودند با بيل و کلنگ و چوب و سنگ او را شهيد کردند و جسد را در محلي دور از آن عمارت قطعه‌قطعه کردند و در چاهي خالي از آب انداختند و در لوحي خطاب به وي از حضرت عبدالبهآء چنين مسطور است حال وقت ميان است و زمان جولان زيرا ارياح افتتان و شدّت هيجان و امواج امتحان در منتهيٰ جريان موج چنين اوج گرفته که عمامه چون برج را نيز غرق کند عنقريب خواهي آن عمامه را مشاهده نمود باري پاي ثبات را محکم کن و قلب را به نفحات ميثاق‌الله بوستان ارم الخ و نيز به حکم سيد يحييٰ و شيخ اسمعيل اهالي مزرعه آخوند و اشرار کوهستان به عبّاس‌آباد ريختند و حاجي احمد کفّاش سقط فروش از مخلصين متقدّمين که سرپرست دکاکين و امور کسبي عبّاس‌آباد بود و چون حسب ميل جلال‌الدّوله و دستور افنان ملّا بهرام و شاه سياه‌بخش و آقا کيومرث و غير هم از احبّاء پارسي براي زراعت و فلاحت و عمران به آن قريه اقامت جستند با برخي از احبّاء اسلامي براي امور کسبي در آن‌جا زيست با زوجه‌اش دستگير کرده با ضرب و آزار به قريهٴ آخوند بردند و سواران و سربازان که از جانب جلال‌الدّوله در آن‌جا بودند ممانعت و محافظت نکردند و بالاخره پس از سئوال و جواب به اميد يحييٰ و مجتهد و شهادت بعضي بر بهائي بودنش به اشارۀ سيد و شيخ اسمعيل وي را بيرون کشيدند و چوب بر فرقش نواختند و با سنگ بزرگ مغزش را پريشان نمودند و در حالي که آن مظلوم دستي بر فرق گذاشته و دستي ديگر زير چانه و چهرۀ پر خونش گرفته و روي به قبله نشسته ذکر بر لسان داشت خونخواري سينه‌اش را با بيل در هم شکست و با همان بيل وي را ذبح نموده او در حال شهادت پنجاه و دو سال داشت و به زوجهٴ ستم‌ديده‌اش که با خوف و مشقّت و ذلّت بسيار به حال اضطراب و انتظار در خانه بود لباش غرق به خونش را رساندند و نيز آقا علي‌اکبر (75) قصاب جوان بيست و يک ساله معروف به حسن و جمال در ليلهٴ دوشنبه 25 ربيع‌الأوّل به موجب ابلاغ جلال‌الدّوله و حسب دستور افنان از شهر گريخته در قريهٴ مذکور به قصابي مشغول گشت و همين که نيران فتنه فوران نمود به قراي ديگر گريخت و جاي امني نيافت ناچار در کوه و بيابان به سر برد و گاهي خود را به بعضي آبادي‌ها رسانده نان و آب مي‌گرفت تا پايش آبله آورده از رفتن باز ماند و در قرب شريف‌آباد دچار معاندين خون‌خوار شد و مردم مجتمع شده براي مواجهه با سيد يحييٰ و شيخ اسمعيل به مزرعهٴ آخوند کشيده در آخور مستور توقيف کردند تا حکم قتل از سيد يحييٰ گيرند و جوان دست‌هاي خود را باز کرده خواست گريزد نتوانست و گرفتار شد و او را نزد شيخ اسمعيل بردند اشاره نمود که بيرون قريه برده بکشند پس در خيابان مزرعه سنگ و چوب بر مغزش کوفتند و لباس و آن‌چه داشت بردند و جسد برهنه را سنگسار کردند و جزوي از کلمات بديعه در جيب بغلش يافته برآشفته مانند گلهٴ گرگ

جناب آقا علي اکبر بن جناب عبّاس .... مردي جنابان آقا حسين‌علي فيروزآبادي و آقاي علي سليل حاجي علي .... مردي را از يزد برداشته شبانه و مخفيانه از بي‌راهه وارد علي‌آباد رستاق نمودند و در زيرزمين خانهٴ خويش پنهان کرد و بستر ضجيهٴ محترمه‌اش را که همان‌شب فرزندش جواد را زائيده روي درب زيرزمين بگسترد که کسي نداند زني در زيرزميني موجود است و دس ته| از اشرار که حسب هر يک حاجي سيد علي‌رضا مجتهد فيروزآبادي جداً به صدد قتل‌اند و مظلوم برآمدند و گروهي از اراذل قريهٴ حسين‌آباد رستاق به سرکردگي سيد محمّدعلي چيت‌ساز يزدي و احمد لوطي شرير تفتي و محمّد ابوالقاسم ظالم حسن‌آبادي با عربده وارد علي‌آباد شدند و بناي سب و لعن و تشدّد انقلاب گذاردند و گفتند قطعياً آقاي حسين‌علي را علي‌اکبر عبّاس در اين‌جا پنهان کرده و بالاخره با غلغله و ازدحام و چوب و شمشير و تير به در خانهٴ آقاي علي‌اکبر رسيده فرياد برکشيد که الساعه آقاي حسين‌علي و آقاي علي را از اين خانه بيرون مي‌کشيم و قطعه‌قطعه مي‌کنيم و آقا علي‌اکبر دست به ............ برده از سرا بيرون دويد و فرياد برکشيد که دو تن از بزرگتران خود را به خانه داخل کنيد تا کاوش کنند وگرنه جان در دم مي‌زنم و در آن حال آقاي علي و آقاي ابوتراب پسران آقا محمّدحسين رسيده اشرار را با لسان شفقّت رام کردند و با دو تن از رؤسا اشرار خانه را کاويده کسي نيافتند و به خانهٴ آقا ابوتراب نيز رفته کسي را نديدند فقط يک قبضه طپانچه‌اش را اشرار ربوده بودند آن‌گاه آقا علي اشرار را به خانهٴ خود برده چاي داده محبّت و مهرباني کرد و روانهٴ حسن‌آباد نمود و دو سه يوم آقا علي و آقا حسين‌علي در زيرزمين خانهٴ آقا علي‌اکبر بسر بردند و به صدد بيرون آمدن بودند که جماعتي از اشرار فيروزآباد به تحريک حاجي سيد علي‌رضا ريختند تا به هر وسيله باشد آن دو مظلوم را به چنگ آرند و به در خانهٴ آقا علي‌اکبر تاختند و به شرورت پرداختند و آقا علي و آقا ابوتراب پيش دويده پرخاش نمودند که اين غلغله و چه فساد است بابي در اين‌جا چگونه راه يابد و ناچار شکوه حکومت نگاشته نام شما را خواهيم برد و آنان را متصرّفاً روانهٴ فيروزآباد نمودند در اين هنگام به خوبي واضح شد که اشرار از خانهٴ آقا علي‌اکبر عبّاس بدگمانند و عاقبت مظلومان را به دست آورده به هلاکت مي‌رسانند لذا بهائيان قريه شبانه هرچه را برداشته سر به بيابان نهادند و در تل‌هاي ريگ از آبادي منزل و مأويٰ دادند و شبانه آب و ناني به ايشان مي‌رساندند ولي شدّت حرارت هوا ايشان را بي‌تاب و ناتوان نمود و لذا خود را به حوالي کاريزي رسانده روزها داخل شده و شب‌ها در منزل آقا علي‌اکبر بن زين‌العابدين مي‌آمدند تا قرب بيست روز بسر بردند و بهائيان قريه تدارک سفر ايشان را ديدند و شبانه آقا حسين‌علي عازم طهران گرديدند و نوبتي اشرار به خانهٴ ابوالقاسم بن آقا علي بن عبّاس ريختند ضرب بسيار نمودند والده و خواهرش را سرپا برهنه بيرون کشيدند و به ميان جمع آورده جور و ستم وافر وارد ساختند و تکليف سب و تير مي‌کردند به خانهٴ آقا سيد يحييٰ پيش‌نماز حاضر ساخته تأکيد و تشديد کرده و آن دو مظلومه صبر و استقامت پيشه کردند تا برخي از نيک‌فطرتان رسيده ايشان را از چنگ تيزچنگان خلاص

دريدند بريدند کندند چندان که جز موي سر و کاکل چيزي از اعضاء بر جا پديدار نماند و در چاه آبي مدفون و مستور کردند و در قريهٴ هنزاء ..... ضابط آن‌جا چهار کس به شهادت رسيدند نخست سيد فاطمه‌بيگم (76) معروف بابي‌بيگم که حکايت مرافقش با برادر و سائر اسريٰ از يزد تا اصفهان در بخش پنجم شرح داديم و در قريه به نام زينب بهائيان نزد اعداء معروف بود و همين که در اوائل ربيع‌الثّاني سيد حيدر پيش‌نماز با انبوه اشرار به صدد قتل و غارت مظلومان برآمدند در آغاز قصد او و برادرش آقا سيد محمّدعلي صباح و شريک وي آقا محمّدجواد نمودند و آن دو به نوعي که مي‌نگاريم فراري و متواري گشتند و او بدين سو و آن سو شتافت تا نيت اشرار را دانسته حفظ و خلاصي آن دو را فراهم آورد و پيوسته خبر رسانده به عائلهٴ‌شان دلداري کرد و در خلال احوال فهميد که ظالمان قصد قتلش دارند لاجرم در خانه‌هايي چند مستناد با مختفي شد و اشرار عاقبت به محلّ اختفا ريخته او را بيرون آورده چادر از سر کشيدند و هرقدر اصرار و التماس کرد سودي نداده به او گفتند تو زينبي و بايد مانند زينب خواهر امام سر برهنه شوي و در حالي که التماس مي‌کرد که او را بکشند به لب رودخانه رساندند و ساعتي مورد تعرّض نگه داشتند آن‌گاه ظالمي حنجر با خنجر بريد چنان که خون فواره کرد و ديگري خنجر بر سينه فرو کرده تا ناف بدريد او بيفتاد و اشرار هنزائي و تفتي و طرزجاني و شهري با حربه‌هاي مختلف نواختند و سنگسار کردند و جسد را با طناب به شاخۀ درخت بستند و درهاي شکسته و چوب و هيزم از خانه‌اش آورده توده نموده نفط ريخته آتش دادند و روزي ديگر در خانهٴ ملکيش دفن کردند و او در آن هنگام چهل و پنج سال داشت آن‌گاه به صدد يافتن برادرش آقا سيد محمّدعلي و نيز آقا محمّدجواد هر سو رفتند و نجستند و ميرزا محمّد آرام (77) مردي مجلّل و مشهور بدين نام را دستگير کرده به مسجد نزد سيد حيدر کشيدند اوّلاً هدف گلوله‌هاي پي‌درپي کردند آن‌گاه با سنگ و چوب و بيل نرم و قطعه‌قطعه نمودند و ريسمان به پا انداخته به لب رودخانه کشيدند و بر درختي بياويختند پس بر درخت ميخکوب کردند و صغار و کبار سنگ نواختند و اشرار به خانه‌اش ريخته زن و کودکانش را تهديد به قتل نمودند و مبالغي نقود گرفته رفتند و بالاخره زنش جسد را به باغ ملکي خودشان برد که از شدّت ضرب و جراحات قابل غسل و کفن نبوده با همان حال در حفره‌اي دفن کردند و بعداً نقل به مشهد نمودند و حين شهادت پنجاه سال داشت و از او خانواده برقرار مانده و آقا سيد محمّدعلي (78) و ميرزا جواد صبّاغ (79) در آغاز فتنه دست از کار کشيده چند روزي با عائلهٴ خود نگران ماندند و روزها از خانه بيرون نرفتند و تني نزدشان رفته به اصرار در مسجد نزد سيد حيدر بردند و او سپرد که با بهائيان معاشرت نکنند و معذلک دستشان به کار نرفت و خاطرشان آرام نيافت تا چون نيران فتنه مشتعل گشت و انبوه اشرار جمعي در مسجد و گروهي به خانهٴ سيد حيدر اجتماع کردند هر دو از خانه بيرون آمده به خانهٴ ديگر در چاهي که ميان حجره داشت پنهان شدند و عائله‌شان به خانهٴ مردي سليم‌النّفس پناه بردند و اشرار به خانه‌شان ريختند آن‌چه خواستند بردند و بعضي اشياء را شکستند و قريب بيست شيشه گلاب که در بالاخانه بود با چوب شکستند و به تفحّص آن دو مظلوم شتافتند و نيافتند و سيد فاطمهٴ مذکوره خبر آورد که اشرار از محلّ اختفا باخبر شدند لاجرم هر دو تغيير محلّ دادند و همين که اشرار به دقّت و شدّت به تجسّس برآمدند به کوهستان گريختند و روزها پاي برهنه از کوهي به کوهي متواري شدند و شب‌ها به آبادي رسيده لقمه نان و جرعه آبي يافته صرف مي‌کردند و نيز خانوادۀ خود را ملاقات کرده دلداري و دستور مي‌دادند و چندي بدين منوال گذشت و پا آبله کرده ضعف و خستگي راه يافت لاجرم خفياً به قريه آمده هر يک به خانه مختفي گشتند و پس از چند روز مالک خانه که ميرزا جواد در آن خانه مخفي بود انديشه کرد و او را به انبار کاه در بسته‌اي که مالک آن در قريه نبود و ماهي يک بار آمده وارسي مي‌کرد راهنمائي نمود و انبار مذکور داخل کرده در را محکم بستند امّا سيد محمّدعلي نيز بعضي نزد مادرش اصرار و تعهّد کردند که به قريهٴ طرزجان نزد معين ديوان و حاجي آخوند مجتهد رفته به نوعي از حکمت تکلّم کند و نقودي صرف نمايد و مستخلص شود لذا بدان قريه نزد معين ديوان رفت و روز ديگر به فرمان معين ديوان وي را چوب زدند و نزد حاجي آخوند بردند و آخوند در خانهٴ خود نبود لذا وي را به دکاني انداخته در بستند و اخلاط اشرار مراقب شدند و در حالي که سعي داشت خود را از عقب دکان بيرون برد جمعي از اشرار هنزاء و بعضي سادات شال سبز به گردن انداخته نزد حاجي آخوند شتافتند و آن مظلوم را مطالبه کردند و آخوند و معين ديوان سپردند که سيد مظلوم را تسليم آنان دهند بدين شرط که در طرزجان نکشند لذا اشرار مذکور دست‌هايش با شال سبز بستند و در حالي که تني چند از خون‌خواران قاتلين احباب از نوکران معين ديوان يمن و سيارش را داشتند انبوهي وي را احاطه کردند از قريه خارج نموده به مزرعهٴ حسين‌آباد نزد جوي آب رساندند و مهلت ندادند که شربه آبي تناول کند و گلوله به پهلو و سينه نواختند و به انواع حربه‌ها کارش ساختند و اشرار هنزاء ريسمان به پاي جسد انداخته الي هنزاء بر خاک و سنگ کشيدند و آن مظلوم چهل و دو سال داشت و زوجه‌اش با زنان ديگر جسد مضمحل را در جنب عمارت باغ ملکي خودشان جوار قبر خواهر شهيدش فاطمه‌بيگم مذکور دفن نمودند و اطفالش که هشت ساله و شش ساله و شش ماهه بودند به مدّت يک هفته بدرود حيات گفتند و مادر پيرش که جز او و فاطمه بيگم فرزند ديگر نداشت سراسيمه و ديوانه‌وار روي به بيابان نهاد روانهٴ خراسان شد و ميرزا جواد در آن حال که آقا سيد علي را با هياهو آوردند در پشت در انبار ديده ضعف نموده هفتاد و مالک انبار که براي تماشاي واقعات قريه آمد پس از ختم واقعه در انبار باز کرد تا مقداري کاه براي مرکوب خود گيرد و پايش در تاريکي به پاي ميرزا جواد واقع شد و تجسّس کرده وي را ديد و شناخت و آن مظلوم وعدۀ نقود داده التماس کرد که افشاء ننمايد و از نيز پذيرفت ولي نزد اشرار رفت واقعه را باز گفت و باجماع داخل انبار شد و گريبان ميرزا جواد را گرفته به سوي خانهٴ آخوند کشيدند و در قرب خانه به درخت بستند و بلادرنگ معرض چوب و سنگ و هدف گلولهٴ تفنگ کردند و جسد را به مقتل فاطمه‌بيگم و آقا سيد محمّدعلي کشيده بر همان درخت آويخته و ميخکوب کردند و غايت فظاعت و شناخت به عمل آوردند چند آن که هر تکه از گوشت و پوستش بر سنگ‌هاي کوه و خار و خاشاک ماند و بالاخره جسد را در حفره‌اي انداختند و خاک و خاشاک ريختند و قطعه سنگ بزرگي بر آن افکندند که استخوان‌ها نرم کرد و زن ستم‌ديده‌اش بعداً جسد را بيرون آورده به شهر يزد برده دفن نمود و سنّش چهل و دو سال بود و زن و اطفال صفارش متدرّجاً در يزد و اخيراً در عشق‌آباد پي يکديگر درگذشتند و در قريهٴ بنادک نيز به تحريک آقا ميرزا هدايت ضابط آن‌جا سه تن را به شهادت رساندند نخست آقا ميرزا محمّد (80) هدي بن آقا ميرزا را باقر ... از اهل يزد از طلّاب معروف و باذوق و فراست و ورع و متعبّد و مرتاض و ...... در تحصيل و تدريس مدارس دينيه که پدر و برادر و اقاربش از اهل علم و فضل و مقرّب نزد ملّاها بود و به واسطهٴ معاشرت با برخي از رجال محترم و اطّلاع از عقائد و احوال مذاهب و امم حال شوق و شوري در وي پديد آمد و نوبتي جنون عشق عنان اختيار از کفش ربود و در شب‌هاي تار مجنون‌وار از مدرسه خارج دير کنار شده در بازار همي گشت و اشعار عاشقانه سرود و شهرت به جنون يافت و چون با بعضي از احبّاء مصاحبه و مناظرۀ اعتقادي داشت تغيير حال حاصل کرد و پاره دعاوي و کلمات بزرگ از لسانش جست و با وجود ضيق معاش به کمال قناعت و رضا و مسرّت مستغرق در خدمات امر ابهيٰٰ گشت و چنان اهتزاز يافت که به مکالمه‌اش نفوسي بسيار منجذب شدند و دست از مدرسه کشيده عاشقانه تبليغ همي کرد و ملّاها و خويشان به خصميتش برخواستند (برخاستند) و خويشان از وي بريدند و برادرش نزد حکمران شکايت برد و مجلسي از ملّاها در دارالحکومه انعقاد يافت که همه را با حجّة و برهان مغلوب ساخت و به صدد قتلش برآمدند و او آثار و اطوار جذبه و جنون ظاهر نموده مصون ماند و چندي بي‌سروپا در کوچه و بازار اشعار خواند و چون وي را در قريهٴ بنادک املاک بود گهي در آن‌جا به فراغت مي‌زيست و عشق مخصوصي به مثنوي ملاي رومي داشت و چندي تحصيل موسيقي کرد و به آواز دلکش و حال عشق و انجذاب نغمات داد وي در حال مناجات ظاهر مي‌ساخت و سامعين را دل مي‌ربوده و جلال‌الدّوله نديم بود که دل از مجالستش نمي‌کند و چون عائله اصرار در رفتنش به بنادک مي‌کردند نقودي براي مصاريفشان مي‌فرستاد و وي را نزد خود نگه مي‌داشت تا چندي قبل از فتنهٴ مذکوره زوجه‌اش به شهر آمده وي را به قريه برد و در اين موقع اشرار به تهيج پيش‌نماز به صددش برآمدند و چند بار به خانه‌اش دست‌برد زده غارت کردند و سوزاندند و ضابط و نائب محلّ حفظ و حراست نمود و او چند روزي مختفي گشت و حسب توصيهٴ شاهزاده او را با عائله به منشاد بردند و او در چنان احوال با جذبه به بام خانه برآمده و ساعتي تغنّي مناجات مي‌کرده عاقبت به وقود نيران عدوان ناچار به فرار در کوه و بيابان گرديد و عائله‌اش نيز سر به جبال نهادند و چندي به اين کوه و آن کوه برآمدند و آخرالأمر از جهة بيم و خطر به قريه برگشتند و خفيته به خانهٴ خراب و غارت شدۀ خود نشستند و باغبان خانه خبر به اشرار داد ريختند او را گرفته سخت با زنجير زدند آن‌گاه هدف گلوله نموده به شهادت رساندند و ريسمان به پايش کرده به دامنهٴ کوه شمالي کشيده يک دستش را جدا کردند و لب‌ها و زبانش را بريدند که با لب و لسان مناجات مي‌خواند و با دست مي‌نوشت و بالاخره خون‌خواري سرش را جدا نموده به آتش انداخت و ديگري جگرگاهش را دريده جگرش را بيرون آورده و با بيل آتش بر جسدش همي‌ريخت آن‌گاه جسد را قطعه‌قطعه کرده بر بالاي تلي ريخته و چوب و در و تخته بر آن نهاده آتش زدند و در آن روز تل مذکور به نام تل عذائيه معروف گرديد و ميرزا محمّد شهيد مذکور در بين اهالي مانند پدر به لقب خدا شهرت داشت

بعضي در بارۀ آقا ميرزا محمّد هديٰ چنين نوشتند که اشرار گفتند مي‌خواهيم در مغز سر او را رسيدگي کنيم که چه بود که اين‌قدر تعريف از هوش و فراست و فضل مي‌نمايند لهذا با خنجر کاسه| سر او را بريده برداشت هنوز نفس داشته که نفت بر مغز او ريخته آتش زدند او را تمام سوزانيدند.

مابين احباب هديٰ خوانده مي‌شد و در هنگام شهادت چهل پنجاه ساله و سمين و قوي‌البنيه بود پس اشرار به صدد آقا حسين آقا باقر تاجر يزدي که در آن قريه به خانهٴ دختر و اماء خود متحصن شد برآمدند و او تاجري مؤمن از مخلصين متقدّمين بود و در شهر از آغاز بروز فتنه مختفي گشت تا هنگام شهادت دامادش آقا محمّدجواد بن آقا محمّدرضا شهيد کس از حال و مقامش خبر نيافت و در يوم شهادت هديٰ و شورش بنادک سوار بر حماء خود به خانه دختر ورود کرد و در حالي که مشغول به تناول توت بود که دختر حاضر نمود و داماد پرعنادش نيز حضور داشت غفلةً انبوه اشرار از در و ديوار ريختند و او را هدف گلوله کردند هنوز رمقي داشت که ريسماني به پايش کرده به دامنهٴ کوه کشيدند و پس از دو روز در همان‌جا دفن کردند و تنش در آن هنگام شهادت قرب شصت و پنج سال بود و عائلهٴ واسعه از وي برقرارست و نيز غلام‌رضا در مزرعه گرفتار کرده به بنادک برده درب خانهٴ آقا ميرزا سيد کاظم برادر نوّاب کشيده تيرباران کردند. (و نيز حاجي محمّداسمعيل گيوه‌فروش از ابتداي (ديگر حاجي محمّداسمعيل تا انتها 35 سال بود) ناسخ .......... نوشت و بايد در صفحۀ 191 نوشته شود عباس بايد از ابتداي ورود قريه‌اش ...

از اهل محلّه براسويه که در روز جمعه آغاز طلوع شهادت به شهر رفت و اشرار تفت در پيش شتافتند و وضع شهر را چنان ديده برگشت و اشرار نيز بازآمدند و حال دانست که امام جمعهٴ يزد از جانب حکمران تبعيد به تفت شده و اشرار مسلّح گردش مجتمعند و اگر دست بر وي يابند خونش را بياشامند و با عائله مشورت کرده صلاح ديدند که خارج شود و شبانه سوي قريهٴ ده بالا شتافت و اشرار خبر يافتند و پيش رفته و تفتيش همي‌کردند و او بدانست و در شب که پنج ساعت بگذشت براي تفت برگشت و در بين راه به مسجد خرابهٴ محلهٴ آشنائي قريه رفت و خوابيد و تني چند از اشرار حين عبور به مسجد مذکور رسيدند و دانستند که کسي آن‌جا است داخل شده آن مظلوم را گرفته و او را براي تفت بردند و در اثناء طريق عدّۀ ديگري نيز رسيدند و او را به سرعت و جبر کشيدند و به منزل امام جمعه که شيخ حسين مجتهد فقيه نيز حاضر بود وارد کردند و روز سه‌شنبه چهارم ربيع‌الثّاني بود که امام اشاره به قتل نمود و اشرار وي را بيرون کشيدند و گلوله‌هاي پياپي بر سينه و شکم و بدنش نواختند تا از پاي درآمد آن‌گاه ريسماني به پايش کردند و کودکان و اشرار بدين سو و آن‌سو همي کشيدند و سقط گفتند و کف زدند و گرد بازار گرداندند تا در گودي رودخانه انداختند و زن و فرزندش خبر يافته شتافتند و جسد را به مزار غريبان لب رودخانه برده دفن کردند و سنّ وي در هنگام شهادت 35 سال بود تا اين‌جا و در قريهٴ قم‌آباد آقا علي‌رضا نسّاج مدّتي اختفا جست و بعضي از ملّاهاي يزد خبر يافتند و با معاندين سعي در قتلش کردند و هفت تن از اشرار را وعد و نويد داده پي قتلش برانگيختند که به قريهٴ مذکور درآمده وي را حين عبور تيرباران کردند و سرش را جدا کرده به شهر بردند و در توبره گذاشته به در خانه‌اش رفته سر را به عائله‌اش دادند که آن ستم‌ديدگان سر را در چاهي که اجساد جمعي از شهداء دفن‌اند انداختند و در قريهٴ مذکور نسبت به جسد شهيد قساوت و فضاحتي به عمل آوردند که نظير آن نادر است و در فتنهٴ مذکور به علاوه شهدائي که نام برديم جمعي از اطفال به علّت دهشت و اهوال و تأثّر از مشاهدۀ قتل پدران آغشته به خون دچار تب و امراض شديده شده بدرود حيات گفتند و بعضي از مظلومان فراري و متواري غريباً مريض و هلاک شدند و خانه‌هاي خراب نوعي ويران گشت که قابل سکنيٰ نبود و بعداً با مساعدت احبّاي بلاد و اعانت افنان توانستند مختصر بنا ساخته زيستند و چه بسيار از بهائيان که در طول مدّت اضطراب فراري گشتند و ديگر بار به وطن نيامدند وعدۀ قريب چهل شبانه‌روز در خانه‌هاي بعضي اشرار و يا نفوس بي‌آزار مختفي شدند و اموالشان به غارت رفت و باج به خونخواران دادند تا مصون ماندند و برخي از راه چاه يا جوي آب خود را به خرابه رسانده در بيابان‌هاي دور از عائله‌شان فراري و متواري گشتند تا آن‌که شهرت يافت که عدّه‌اي با قوه و اسلحه براي قصاص و مجازات از طرف دولت به يزد مي‌آيند و حکمران بناي شدّت و سخت‌گيري به معاندين گذاشت و محرّکين و مباشرين فساد را بيم و انديشه احاطه نموده برخي شروع به مهاجرت و مسافرت نمودند و جمعي پنهان گشتند و عدّه‌اي خصوصاً قاتلين و ناهبين براي زيارت عازم شاهد مقدّسه| عراق عرب شدند تا از مجازات محفوظ مانند و هم اشياء و اموال غارتي را در آن‌جا به حريت مصرف کنند و چنان‌چه اشاره شد حکمران امام جمعه و پدرزنش را از شهر تبعيد کرد و او به تفت و اطراف رفته جمعي از اشرار مسلّح را که به علّت ارتکاب قتل و غارت خائف بودند پيرامون خود مجتمع ساخت و به شرارت پرداخت و مأمورين دولتي که صد تن از غلامان و پنجاه صاحب‌منصب بودند چون به يزد مي‌آمدند در بين طريق قافله و مسافرين را پي دست آوردن غارتگران و اشرار تفحّص و تجسّس همي‌کردند و حکمران يزد در شهر و اطراف و راه‌ها تعقيب اشرار نموده عدّۀ کثير را گرفتار کردند و امام جمعه و پدرزنش ميرزا ابوالحسن را ضرب و تنبيه نموده بر استري عريان نشانده تبعيد و حبس کرد و ملّا حسن و غيره از ملّاهاي مفسد را توهين و تأديب نموده و به عنوان دست آوردن اموال غارت شده اموال بسياري از اشرار و يغماگران و غير هم بردند و بر آنان آزار و عقوبت بسيار وارد آوردند ولي هنوز مجازات و قصاص کاملاً صورت نگرفته حکم از طهران رسيد که دست بازدارند و به آن‌چه شد اکتفا کنند و مأمورين به طهران برگشتند و از آن همه قساوت و خون‌ريزي و نهب اموال و تخريب بيوت که شمهٴ مسطور گرديد مجازات و قصاص و انتقام به حقيقت نشد وهم و هراسي که در قلوب اهالي نشست به زودي زائل گشت و اموال منهوبه را به مصرف راحت و خوش‌گذراني رساندند و قاتلين و اشرار آزاد شدند و مفسدين و محرّکين بر جاي نخست قرار گرفتند و حکمران عزيمت طهران نمود و حاجي ميرزا محمود افنان با وي رفت و برخي از معاريف احباب که مختفي بودند هر که توانست مهاجرت به بلاد اخريٰ ٰ کرد و به جاي حکمران چند روزي برادرش هرمز ميرزا به حکمراني نشست و به مشيرالممالک در باب امنيت توصيه شد که اگر فتنه واقع شود مسئول است و در محرّم سال 1322 دسته‌رويهاي مفصّل را چون وسيلهٴ فتنه مي‌شد به کلّي منع کردند پس شاهزاده مؤيدالدّوله به حکومت منصوب گرديد و بعضي از قاتلين و اشرار را که در حبس جلال‌الدّوله باقي بودند رها ساخت و چندي گذشت که ميرزا علي‌اصغر خان صدراعظم نيز از صدارت معزول و منفصل گرديد و براي احاشه و اعانهٴ عائلات بي‌پرستار و کودکان صغار شهداء پي‌در پي مبالغي از محضر حضرت عبدالبهآء و از جانب احبّاي بلاد رسيد و حاجي سيد مهدي افنان بن خال اصغر حضرت نقطهٴ اوليٰ بازرسي نمود و از مال خويش هم مبالغي کثيره مبذول داشت و مدّت چهارده سال بدين طريق اقدام کرد تا صغار کبار شد و عائلات شهداء توانستند خود را نگه‌داري کنند.

**فتنه در شيراز**

فتنهٴ مذکورۀ اصفهان و يزد به بلاد مجاوره و غيرها سرايت نمود و ملّاها و اشرار به طمع افتادند و حسب تفاوت بلاد از حيث استعداد براي فساد و تفاوت حالات حکّام تأثيرات کم يا بيش در اوضاع امريه و زندگاني اين طايفه نمود و در فارس از اين جهت که حکومت با ميرزا احمد خان علاءالدّوله مرد غيور با کفايت بود مفسدين و مغرضين را ممکن نشد که مانند معاندين بلاد ديگر حرکتي نمايند و حکمران بلادرنگ محمّدرضا خان قوام‌الملک يگانه مقتدر متنفذ بلد و پسرش حبيب‌الله خان بيگلربگي را که با اين طايفه مؤالفت

در امتداد فتنه بيش از دو ماه ... و يکصد و نود و پنج نفر را کشتند و سوختند و قطعه‌قطعه کردند و بيوت بسيار را خراب و ويران کردند و سه کرور تومان اموال احبّاء را غارت کردند و خراب نمودند. بهجة‌الصّدور ص 484

داشتند و نيز شاهزاده محمّدحسين ميرزا مؤيدالسّلطنه رئيس تلگرافخانه و جعفرقلي ‌خان امير پنجه فريدوني و احمدقلي‌خان سرهنگ را که از بهائيان بودند با خود متّفق ساخته به قوّت و همّت تمام مانع از بروز فساد شدند و در آن اثناء از زرقان خبر رسيد که ملّا علي‌اکبر مجتهد اشرار را تحريک نمود تا هجوم به استاد احمد ملکي‌دوز برده آزار بسيار وارد آورند و به ديگران نيز سخت گرفتند و ميرزا جلال زرقاني نجل ملّا عبدالله بکأ از شنيدن اخبار مذکوره متغير گشت و حسب مشورت با ميرزا علي‌اشرف عندليب و برخي ديگر عريضهٴ دادخواهي بدين مضمون به حکومت نوشت که ما ملّت بهائي تا کي مستور و تحت تضييق مردم جهول شرور باشيم و به واسطهٴ آقا علي‌اکبر خادم هنگام صبح به باغ حکومتي فرستاده حکمران با کثيري از ملّاها و تجّار و اشرار و سائر طبقات در عمارت خورشيد جالس بود و عريضه به دست ميرزا قاسم خان آصف‌الملک منشي و محرم حکمران که برادر ميرزا حسين خان معتمد ديوان از بهائيان بود و سيد آصف بعد از مطالعه خواست محرمانه به عرض حاکم برساند ولي حسب تأکيد و .... ناچار شد با حضّار بيان کرد که عريضه از طرف بهائيان و درخواستشان چنين و چنان است و حکمران في‌الحال در هاش عريضه خطاب به مهجور رضا خان قوام‌الملک دستوري نوشت و به آقا علي‌اکبر گفت جواب از قوام‌الملک بگيرد و خود قوام‌الملک را احضار کرده دستور داد که به افراد اين طايفه نصيحت نمائيد که حال موقع اين‌گونه اظهارات نيست ولي برخي از حضار در مجلس بيرون آمده به رفقاي خود اظهار کرده در کوي و برزن تحريک و تهيج همي‌کردند و از آن‌سو قوام‌الملک به واسطهٴ عبّاس‌خان نام پيشخدمت خود که جواني مشتعل به محبّت اين امر بود پيام به آقا ميرزا نورالدّين افنان فرستاد که شخصي عامي عريضهٴ درخواست آزادي براي اين طايفه به حکومت داده و اينک ملاقات و مذاکرات در اين خصوص لازم است و افنان به علّت کسالت و درد پا ملاقات نتوانست و بخل خود حاجي ميرزا حبيب را براي ملاقات معين نمود که در پاسي از شب گذشته از شب در باغ شهري به ملاقات قوام رفت و قوام از شرح سفرش به محضر جمال ابهيٰٰ خواستار گشت و او بدين مضمون شرح داد که در شهر صفر سال 1308 با عائله رهسپار پورت‌سعيد شدم و نزد والد ماندم تا در 8 ذيحجّه با عائله به عزم تشرّف حضور رفتم و در دهم وارد حيفا شدم که در آن موسم صيف مقيم حيفا بودند و مدّت تشرّف در حيفا و عکّا نه ماه به طول انجاميد به خاطر دارم که در حيفا مکاتيب از يزد رسيد و مذبحۀ شهداء و اعمال جلال‌الدّوله را نگاشته و اين اخبار موجب احزان جمال ابهيٰٰ گشت و غالباً در اوقاتي که مشرّف بودم تعديات دولت قاجاريه را بيان مي‌فرمودند خصوصاً شبي من و اخوان را احضار فرمودند و تقريباً دو ساعت بدين مضامين بيان کردند که جلال‌الدّوله کاري کرد عيون ملاء اعليٰ ٰ‌ خون گريست مي‌دانيد علّت اين حرکات چيست علّت آن است که مسعود ميرزا ظلّ‌السّلطان عريضه‌اي به خطّ خود عرض و به واسطهٴ حاجي سياح ارسال داشت از جمله مطالبي که اظهار و خواهش کرده اين بود که شما و حزب بابي با من همراه و همراز شويد شاه‌بابا را از ميان برداريم من به شما آزادي مي‌دهم رياست مي‌دهم همراهي مي‌نمائيم تلافي مافات و تعدياتي که وارد شده خواهم نمود اين مظلوم جواب نوشت که شما ابداً اين افکار را به خود راه ندهيد دعاي شاه به شماها و افراد رعاياي ايران واجب است ما آزادي نمي‌خواهيم رياست نمي‌خواهيم ... ما لله قيام کرده‌ايم براي تهذيب اخلاق جمعي مظلومان آفاق دفعهٴ ديگر اين‌گونه مطالب را به اين مظلوم ننويسيد و خواهش ننمائيد فرمودند از اين خيالات فاسد که مأيوس شد قيام بر ضرّ و اذيت احبّاء نمود بعد فرمودند ظلّ زائل قابل ذکر نبوده و نيست عنقريب کان لم يکن شيئا مذکور خواهد شد اثري از آن‌ها در دولت قاجاريه باقي نخواهد ماند بعد فرمودند ملاحظه کنيد در يک محلّ و يک شهر و نفس ديده مي‌شود يکي بر اعتساف قيام مي‌کند ديگري به انصاف رفتار مي‌نمايد يکي شير مي‌شود و ديگري قوام از بدايت امر در شيراز مشير بر ضرّ امر قيام کرد عنقريب اسم آن از صفحۀ فارس منقطع خواهد شد برعکس و تأييد طلبيدند و قوام چون اين بشنيد به غايت خوشحال شد سه بار پرسيد که آيا در بارۀ ما دعا فرمودند و حاجي ميرزا حبيب گفت بلي آن‌گاه سخن‌هاي ديگر در خصوص امر بهائيان آمد و ذکر نشر امر در امريکا شد و قوام طالب ديدن صبور جمعيتي احبّاي آن مملکت شد و اظهار ميل به ملاقات و مذاکرات نموده و ذکر عريضهٴ مذکوره کرده چنين گفت اين شخص ديوانه حرکتي سريع نمود نمي‌دانم عريضه به امضاي که عرض کرد حال موقع اين امور نيست شما سفارش کنيد زياد حکمت نمايند چند نفر اشخاص معروف از خانه بيرون نيايند تا گفتگوها مرتفع شود ما هميشه همراه بوده و هستيم اميدوار هستم که کاملاً جلوگيري شود در مسئلهٴ مرتضي سروستاني زياد جديت کردم که آن جوان مظلوم کشته نشود حلّاج سيد ديوانه را نکردم واقع شد آن‌چه واقع شد و بالجمله حاجي ميرزا حبيب به خانه برگشت و ماوقع را براي والد بيان کرد و صور احبّاي امريکا را براي قوام فرستاد و روزي بعد شيراز پرآشوب بود و اهالي در کوچه و بازار سبّ و لعن و سقط مي‌گفتند و قوام مذکور و پسر مهترش حبيب‌الله خان و پسر کهترش ميرزا علي‌محمّد خان نصرالدّوله سرکرده‌هاي بلد را خواسته توصيه کردند که مبادا احدي از حدّ خود تجاوز نمايد والّا از جانب دولت مسئول خواهند بود ولي سه روز بازارها بسته و ملّاها و اشرار گرم فساد بودند و حکمران با مشورت قوام و پسرش حبيب‌الله خان بيگلربيگي و مؤيدالسّلطنه و جعفرقلي‌ خان امير پنجه در خلوت درک چنين قرار دادند که معاريف احباب از خانه بيرون نيايند و ميرزا محمّدجعفر خان منشي حضور حبيب‌الله خان که از بهائيان مخلص بود مأمور شد که صورت اسامي نوشته به يک‌يک اطّلاع دهد و اسامي بدين طريق بود حاجي ميرزا حبيب، حاجي ميرزا بزرگ عندليب، ميرزا ابوالقاسم ساعت‌ساز، ميرزا يوسف نقّاش، ميرزا عبدالحسين نقّاش ثابت، ميرزا جلال زرقاني، آقا علي‌اکبر خادم و لاجرم ميرزا ابوالقاسم و ميرزا عبدالحسين به خانه نشسته به حجرات خود در شاه‌‌چراغ رفتند و آقا ميرزا جلال به سوي طهران شتافت و آقا علي‌اکبر خادم درزي درويشي به آباده رفت و عندليب در خانه بماند و حاجي ميرزا حبيب و حاجي ميرزا بزرگ با برادرش حاجي ميرزا ضياء مقيم بيت اعليٰ ٰ شدند تا در روز پنج‌شنبه که يوم پنجم هنگامه بود عامهٴ مردم برآشفته انتظار روز بعد که جمعه بود داشتند تا به فتواي ملّاها چنگ به خون و مال بيچارگان بيالايند و علاءالدّوله به اقوام‌الملک و مؤيدالسّلطنه و اميرپنجه مشاورت کرد قوام گفت الآن بايد امام جمعه را خواست و از او طلبيد که مردم را ساکت کند و براي سائر ملّاها هم بايد تعارف فرستاد تا ساکن شوند و علاءالدّوله رأي وي را پسنديد و حاجي شيخ يحييٰ امام جمعه که مردي نيک‌نفس و خيرخواه و مساعد با احبّاء و به غايت متنفذ بود حاضر کردند و او قول داد که فردا روز جمعه اهالي را جمع و نصيحت کرده بازارها روز شنبه باز شود و براي ملّاهاي ذي‌نفوذ نيز دراهم و دنانيري فرستادند و عصر روز جمعه اهالي بلد حسب اعلان از طرف امام در مسجد وکيل مجتمع شدند و علاءالدّوله و قوام و سائر اولياء امور نيز حضور يافتند و مسجد از زير و بالا و بام‌ها پر شد و مردم تقريرات ديگر مي‌کردند و امام که سنّش از هشتاد متجاوز بود سواره وارد مسجد شد و بانگ صلوات از هر سوء مرتفع گشت و امام پس از تعارف با مردم به منبر برآمده خطبهٴ غرائي ادا کرده پس از مثل‌هاي شيرين و حکايت نمکين که مخصوص او بود آغاز سخن نموده بدين مضمون بيان کرد که ايهاالنّاس من به شما نصيحت مي‌کنم شما مي‌دانيد که تقريباً هشتاد مرحلهٴ زندگاني گذراندم و با تمام اهل بلد معاشرم و افراد اهالي را از هر حيث و طبقه و طائفه مي‌شناسم شماها به منزلهٴ اخوان و اولاد من مي‌باشيد من راضي نمي‌شوم و البتّه شما هم راضي نخواهيد شد که اشخاص مغرضي شماها را و يا نوع شماها را به بعضي عناوين متّهم و بدنام کنند خداوند در قرآن مي‌فرمايد و لاتقولوا لمن القي اليکم السّلام لست مؤمنا و معصوم ما را امر به ظاهر فرمود و علي‌هذا حقّ نداريم بگوئيم فلان عمر وزيد از جادّۀ اسلاميت خارج و مسلمان نمي‌شد اينک من مطلبي مي‌گويم و خواهش دارم که شماها تماماً همراهي به قول من نمائيد من وعدۀ بهشت به شما خواهم داد من مي‌گويم در شيراز انشاءالله بابي ندارد ندارد ندارد جان من همه يک قول بگوئيد ندارد ندارد ندارد و همه به يک لحن و بانگ بلند سه بار گفتند در شيراز بابي ندارد ندارد ندارد آن‌گاه گفت عصر جمعه است و ساعت نيک مي‌باشد الآن برويد و بازار و دکان باز کنيد و فردا که شنبه است تماماً مشغول به کسب و شغل خود باشيد و عموم سمعاً و طاعتاً گفته به امام دعا کرده دو ساعت به غروب دکان‌ها را باز کردند و احبّاي غير معروف که در مسجد حاضر بودند خبر نزد سائر احبّاء برده همگي راحت شدند و در همان شب امام به ميرزا محمّدحسين عارف‌الشّريعه که شخصي نيک و از محارم امام بود برد که آقا ميرزا ابوالقاسم را حاضر ساخت و بدو گفت بايد چند روزي در شيراز نباشيد جواب گفت جائي را ندارم و اما يک‌دفعه‌اي حسين‌آباد بزين که از باغستان‌هايش دو فرسخ دور از شهر بود نوشت مصاريف هم داد که مدّت ماهي در آن‌جا ماند تا بعضي معاندين مطّلع شده خبر به امام آوردند و او فرستاد ميرزا را خبر آوردند و بدو گفت بايد چندي مانند ميرزا يوسف و ميرزا عبدالحسين مقيم قانه باشيد زيرا که اشرار شاه‌چراغ به صدد فساد اند ميرزا ابوالقاسم گفت با معاش چه کنم دو عائله نان مي‌خواهند و امام مقرّر داشت که ماهي پانزده من به خانه‌اش برسانند و به اشخاص محترم توصيه کرد ساعت به خانه‌اش ببرند و اجرت بدهند و بدين طريق مدّت سه سال ميرزا را در خانه‌اش اداره کرد آن‌گاه احبّاء همّت کرده حجره‌اي از حجرات مدبّرالسّلطنه نزديک ارگ ايالتي براي ميرزا را گرفته اثاثيه برايشان مرتّب کرده مشغول ساعت‌سازي شدند و ميرزا يوسف و ميرزا عبدالحسين در خانه مشغول نقّاشي و امور خود بودند تا پس از چند سال در گذشتند و بالجمله اقدام امام در همان روز شنبه دکاکين باز شد و شهر آرامش يافت و احبّاء کم‌کم بيرون آمده و به امور خود پرداختند.

**تعمير و تجديد بيت اعليٰ ٰ**

و در اثناء خلوب مذکوره دستوري از حضرت عبدالبهآء به آقا ميرزا آقا افنان رسيد که سريعاً اکيداً بيت اعليٰ ٰ را بر بنيان و وسعت دهند سه اصليه در غايت ظرافت و لطافت تعمير و تجديد نمايد و او نه تن از وجوه بهائيان آقا سيد حسن افنان و عندليب و محمّدحسين ميرزا مؤيدالسّلطنه و جعفرقلي‌خان امير پنجه و احمدقلي ‌خان سرهنگ و ميرزا علي‌محمّد خان موقرالدّوله و مجمع ميرزا و ميرزا محمّد باقرخان و ميرزا آقا معمارباشي را مجتمع ساخته مشورت کردند و اطاعة‌الأمر در عين آشفتگي عمومي در يوم چهاردهم جمادي‌الأوّل معمار‌باشي قريب شصت نفر بنّاء و عمله و نجّار آورده به سرعت مشغول عمل شدند و در ظرف دو ماه اصل بنا تمام شد و احبّاء در تقديم مصاريف همّت نمودند و در لوحي صادر از قلم حضرت عبدالبهآء در آن سه ايام چنين مسطور است هر چند در اين ايام ولوله در آفاق افتاده و زلزله در ارکان عالم انداخته ابواب بلايا و مصائب مفتوح و طوفان امتحان و افتتان موجود در چنين قيامتي بناي بيت محترم عظيم است و سبب فرح و سرور هر قلب حزين کار اين است زيرا در وقت امن و امان هر کس کاري مي‌تواند ولي در وقتي که باد و باران شديد و برف و تگرگ و رعد و برق و صاع قه| عظيم از هر جهت پي‌درپي و گردباد محيط در چنين مصيبتي در قطب دريا و طوفان اعظم اگر ناخدا شراع بگشايد و قوّتي عظيم بنمايد والّا در .... دريا هر بينوا بادبان باز کند و کشتي براند هذا من فضل ربّي الرّحمن الرّحيم.

**تأسيس درس تبليغ در طهران**

و در اين سال در طهران به واسطهٴ حاجي صدر همداني از علماء و عرفاء مجلس درس استدلال و تبليغ امر بهائي تأسيس گرديد و عدّۀ کثير از بهائيان طالب و حاضر شده نزد وي مذکورند و بدين طريق کتاب استيلاء گرد آورده جميع را به تبليغ و مسافرت براي نشر اين امر برانگيخت و بر شمار مبلّغين افزوده گرديد.

**فتنه در آباده**

و در آبادۀ فارس از جهت مکاتيبي که حاجي شيخ محمّدتقي مجتهد نجفي به برخي از ملّاها نگاشت زمزمه و دردسر فساد شروع شد و اهل بهاء به پاس حکمت و احتياط دو تن از مؤمنين مضطرين اطراف را که جديداً پناه آوردند به قريٰ فرستادند و همين که عدّه‌اي از بهائيان ستم‌کشيده متواري از اصفهان و يزد مجتمع شدند و مخصوصاً چون ميرزا حسن اديب طالقاني مذکور رسيد و نخستين محفل روحاني تأسيس نمود آخوندها که به استماع اوضاع بلاد مذکوره آمال خام درد يک طعم همي چشيدند به حرکت آمدند و حاجي ملّا عبدالله واعظ شيرازي‌الأصل بر منبر آمده سرگذشت بهائيان بلاد مذکوره را بر اهالي فرا خواند و لختي از دينداري و حميت مسلمين آن حدود بستود و مردم را به شورش و هجوم بر مظلومان بياغالاند و محيا ساخت که بتازند و کارشان را بسازند و مدحت‌الملک حکمران که از اين طايفه بود تلگرافاً به علاءالدّوله والي فارس خبر داده گفت اگر مسلمين دست بگشايند بهائيان آباده مانند يزد تسليم نشوند و محاربت کنند و منجر به قتل صدها نفوس مي‌گردد و انتظام امور مختل شود و در تاديه منال دولتي نقصان پديد آيد و علاءالدّوله في‌الحال تلگرافي شديد کرد که واعظ را فوراً گرفته به شيراز بفرستند و مدحت‌الملک با اديب و در محفل روحاني ماجريٰ را گفت و مشورت کرده مصلحت چنين ديدند که به واعظ محرمانه خبر دهد تا خود شبانه رهسپار شيراز شود و توهين و تحقير بر او وارد نيايد لذا به واسطهٴ اميني به واعظ خبر داده او برآشفته بي‌درنگ نزد امام رفته واقعه را در ميان نهاد و هر دو به جوش آمدند و شيخ‌الأسلام پسر امام منادي به بازار انداخت که اهالي دکاکين را بسته دست از کار کشيده به خانهٴ امام مجتمع شوند و احبّاء نيز براي مدافعه مسلّح گشتند و ساعتي نگذشت که صف ملّاها در جلو و انبوه کسبه و اشرار از عقب از خانهٴ امام بيرون آمده روي به بازار نهادند و بر آن صدد شدند که به تلگرافخانه رفته شکايت از اين طايفه به والي فارس کنند و هم به خانهٴ دائي حسين از بهائيان شهير ريخته اديب را که در آن‌جا مي‌ماند به دست آورده هلاک سازند و در قرب خانهٴ مذکور آقا عبدالحميد اصفهاني را که از دکّه‌اش پائين کشيده چنان بزدند که سرش بشکافت و ريشش از خون رنگين شد و به حالت ضعف بيفتاد و دکانش غارت کردند و اين خبر به خانهٴ دائي حسين رسيد و ميرزا حسين ضياءالحکماء که مشغول تناول غذا بود دست از اکل کشيده بيرون دويد و آقا علي اويس از عقبش بيرون شتافت و به بازار آمده دليرانه قيام کردند و انبوه انام آقا عبدالحميد مظلوم را بر جاي گذاشته بگريختند و آن دو وي را با خود خانهٴ دائي حسين بردند و مردم اخلاط نبوغ هيجان و هجوم برکشتند و ضياءالحکماء با آنان مقابل شده بدين نوع کلمات شديده گفت که شما البتّه فکر يزد و اصفهان را از سر بيرون کنيد اگر قدمي بر خلاف انتظام مملکت و در تعدّي به مظلومان برداريد شما را از ميان برداريم و در همان حال گروهي از جوانان احباب با اسلحه به بازار نمايان گشتند و اشرار از ملاحظه‌شان انديشه کرده متفرّق شدند و دکاکين را مفتوح نمودند و حکمران در هنگام واقعه به خارج قصبه بود و خبر به سمعش رسيد في‌الحال مأموران خود آمد و حکم به دستگيري شورشيان داده گماشتگان ريخته جمعي را گرفتار کردند و به غل و زنجير نهادند و واقعات را مفصّلاً به علاءالدّوله خبر داد و او تلگرافي مبني بر ستايش و تمجيد از او نموده حکم داد که عبدالحميد مظلوم مجروح را به جرّاحان بسپاريد تا معالجه شود و از مهاجمين مصاريف بگيريد و اموال منهوبه را استرداد کرده به صاحبانش برسانيد و قبض‌الوصول گرفته بفرستيد و امام جمعه و شيخ‌الأسلام و حاجي ملّا عبدالله واعظ هر سه را تحت‌الحفظ اعزام شيراز داريد و سران اشرار را سياست و مجازات کنيد و اگر وجود ميرغضب لازم شد خبر دهيد مي‌فرستم و رئيس تلگرافخانه را ملزم ساخت که مسئول ابلاغ حقيقت اخبار باشد تا مدحت‌الملک از اجراء و تنفيذ احکام تساهل و تسامخ ننمايد لاجرم فرمان را بدين طريق مجريٰ کرد و احبّاء در حصن امان قرار گرفتند و مساعدت بسيار به مصيبت‌زدگان بهائيان يزد نمودند و مهاجرين ملتجين به آباده را با روح کامل اخوت پذيرائي کردند و ملّاهاي مذکوره پس از انقضاء شش ماه در حبس شيراز مرخص شده برگشتند و ساکت ماندند و عموم از شرارتشان بياسودند.[[11]](#footnote-11)

**فتنهٴ مذکوره در کرمان**

در کرمان ظفرالسّلطنه والي براي اخماد نيران فتنه و فساد ملّاها مساعي کامله بنمود و معذلک بهائيان آن حدود را نيز سهمي در مصائب و بلايا نصيب گشت چنان که آقا محمّد بن آقا بخش‌علي ساکن قريهٴ شهرآباد نوق را در قريهٴ جلال‌آباد در حالي که سوي قريهٴ مذکور و مسکن خويش مي‌‌رفت پي کرده گرفتند و با چوب ضرب بسيار و اذيت آزار نمودند و کلاهي مسخره بر سرش نهاده واژگون بر حمار نشاندند و با ازدحام و شادماني تمام اذيت‌کنان به جلال‌‌آباد عودت دادند و وهن و حقارت وارد آورده به صدد قتلش برآمدند و کسي که با وي ساب قه| حفاوت داشت و آقا محمّد در خانه‌اش سکونت مي‌کرد و در آن‌جا عازم شهر آباده گشت به حمايت و حفاظت برخواست و او را از چنگال سباع ضاريه نجات داده به خانهٴ خويش برد و چون اشرار متفرّق شدند به سلامت روانه داشت.

**قتل و غارت در رفسنجان**

در رفسنجان براي قرب جوار يزد جمعي از فراريان پناه آوردند و اهالي شروع به تعرّض کردند و علي‌قلي ‌خان برادرزادۀ حاجي محمّدکريم ‌خان حکمران طامع ... ولوع در اخذ اموال رعايا بود و حاجي شيخ محمّدتقي مجتهد نيز که قبلاً نوبتي با ميرزا محمود زرقاني مصاحبه و مکالمه در خصوص امر ابهيٰٰ کرده در ارض جرز ضمير ناصالحش جز ثمر تلخ حاصلي نشد فرصت را غنيمت شمرده خواست آب گل آلوده کرده ماهي‌گيرد و برخي معاندين هم به طمع اموال اهل بهاء دندان تيز کرده همدست شدند و خواستند شروع به قتل و غارت نمايند در آن حال شاهزاده ظفرالسّلطنه علي‌نقي را طلبيده مسئول تأمين رفسنجان کرده آسايش عموم را از او خواست و او چون به مقرّ حکومتش برگشت از بعضي شناخته‌گان مؤمنين مبالغي درهم و دينار بگرفته چنين گفت آثار بروز فتنه و انقلاب نمايانست اوليٰ آن که براي احتياط و تحفظ از خطر بهائيان رفسنجان و نيز فراريان يزد به سمت کوهستان شهر بابک بروند لاجرم بهائيان متفرّق شدند ولي دچار تعرضات و تعميدات شديده گشتند ايامي تشنه و خائف از کوهي به کوهي همي‌شتافتند چه اشرار در صدد گرفتاريشان برآمدند و هرکه توانست مختفي گرديد و به حکم ملّايان و فرمانروايان خانه‌هايشان را محاصره کرده غارت کردند و آحادشان را توهين نموده آتش زدند و حبس نموده جريمه گرفتند و در ايامي که حکمران در رفسنجان جنود به تحريک مجتهد مذکور .... به بهرام‌آباد برادرزاده‌هايش با جمعي از اشرار به خانهٴ ميرزاي کفش‌دوز از اهل قريهٴ داوران کرمان که مردي قوي‌الأيمان و ضعيف‌المعاش بود ريختند و با جمعيت و شدّت و غلغله و سبّ و لعن تمام هجوم برده وي را گرفته اصرار بر لعن و تبرّي کرده به چهار سوق کشيدند و با سنگ و چوب و زنجير کوفتند و چون کلمهٴ سوئي بر زبان نراند ظالمي آجري را به شدّت بر فرقش کوفت که بيفتاد و در حالي که هنوز رمقي در وي باقي بود نفت بر اندامش ريخته آتش زدند بسوخت و جان تسليم نمود پس پايش را به ريسمان بسته کشيدند و در خارج آبادي در چاهي واقع در حبب راه رحمت‌آباد انداختند و اهالي قريهٴ نعمت‌آباد استاد محمّد بنا و استاد غلام‌علي صباغ را که به آن‌جا پناه برده با سنگ و چوب و زنجير چندان زدند که مشرف به هلاک شدند و در آن حال پي‌در پي بديشان چنين گفتند لعن کنيد بد گوئيد والّا هر دو را سرنگون در چاه مي‌اندازيم ولي به واسطهٴ تني از خيرخواهان رهايي يافتند و نيز آقا اسدالله و آقا سيد کاظم و آقا محمّد آقا بخش‌علي که به قريهٴ شهرآباد نوق پناه بردند و بعضي از احبّاي فراري يزد نيز به آن قريه وارد شدند حکمران سربازاني را براي تعرّض به آنان فرستاد که از آقا اسدالله مطالبهٴ نفوذ کردند و احتمال هجوم اشرار نيز مي‌رفت و ناچار از آبادي درآمده سرگردان و حيران به جبال پناه بردند و مشرف به هلاک شدند و پس از مدّتي به کرمان و برخي به شهر آباد برگشتند خويش را مخفي کردند و فراريان يزد ناچار به عودت وطن شدند و در آن هنگام تني از مجتهدين کرمان به مزرعه و ملک خود در قريهٴ جلال‌آباد وارد گرديده و مردم قريه را که پيوسته متّکي به او بوده از غارت حکمران مصون شده هر شرارتي را مي‌خواستند ارتکاب مي‌جستند بي‌قتل و غارت احبّاي رفسنجان که به قريهٴ شهرآباد پناه بردند برانگيخت و آنان در طول يک شب قلعه و قريهٴ مذکور را محاصره و احاطه گرفتند تا روزي بعد قتل و غارت کنند ولي موجباتي پيش آمد که مجتهد مذکور از عزم و قصد خويش منصرف گشت و نيز غلام‌حسين گدا علي و پسرش محمّد با دو تن ديگر از اهل بهاء شب‌هاي چندي از بيم هجوم اعداء در کوه‌ها به سر بردند و حاجي شيخ محمّدنقي مبالغي درهم و دينار از ايشان جلب نمود و حکمران جمعي مأمور و گماشتگان خود بفرستاد و آقا محمّدطاهر شهيد و ديگر احبّاي قريهٴ حسين‌آباد را گرفتار نمود و مبالغي نقود مأخوذ داشت و آقا صادق‌علي سروستاني و نيز برادرش و تني ديگر از احبّاء را اشرار رفسنجان دستگير کرده به قدري ضرب چوب و زخم کارد و غيره وارد آوردند که مظلومات به شرف هلاکت رسيدند ولي حاجي شيخ محمّدتقي مجتهد ايشان و نيز برخي ديگر احبّاء او را در فتنه افروخته به دست خود نگهداري کرد و از آنان درهم و دينار مي‌خواست و بالجمله اخبار واقعات مذکورۀ ظفرالسّلطنه والي را متغير ساخت و جمعي سواران مسلّح مأمور رفسنجان نمود و علي‌نقي خان را حبس و توبيخ و تهديد کرد و حاجي شيخ محمّدتقي را با برادرزادۀ مذکورش تحت‌المراقبة به کرمان برده مي‌خواست مجازات سخت دهد ولي ملّاها شفاعت کردند و مستخلص شد و والي سوار بسيار پي تأمين رفسنجان مأمور نمود تا نيران هيجان عامه منطفي و خاموش گشت.

**فتنه در کاشان**

و در شهر کاشان به موجب فتواي حاجي ميرزا فخرالدّين احبّاء را از دخول در گرمابهٴ عمومي و از شرب در سقايت خانه‌ها منع کردند و حسام لشگر حکمران نيز با احکام و اعمال مذکوره مساعدت کرد و آقا ميرجاسبي و ميرزا ماشاءالله لقائي و حاجي غلام‌علي و آقا محمّدهاشم و آقا علي‌اکبر آقا باقر را گرفته به حبس انداخت و در هر محلّي پيوسته به احبّاء تعرّض و تعدّي وارد مي‌شد لاجرم جمعي از مظلومان سوي تلگرافخانه شتافتند که متحصن شده تلگراف تظلّم به دولت کنند و رئيس تلگرافخانه هم متّفق و متّحد با مغرضين بود بيچاره‌گان را نپذيرفت و آنان از ضرب و زجر اهالي مضطرب و بي‌پناه ماندند و به تلگرافخانهٴ انگليس رفتند و به دولت تلگراف کردند و تلگراف به خلاصي محبوسين و مجازات مفسدين آمد و حکمران ترسيده نتوانست عمل کند و مفسدين جري و جسور شدند و احباب مجدّداً تلگراف کردند و امر شديد به حکمران رسيد که مظلومين را آسوده کرده فتنه را مرتفع نمايد و از محبوسين حکومتي نيز متخلّص گشتند ولي حاکم امر نمود که در شهر نماند به مجال ديگر روند و مظلومين خارج شدند و در آن موقع استعداد شورش و قتل و نهب عمومي موجود بود و مدّت بهم‌خوردگي شهر و بسته بودن دکاکين و حمامات و سقاخانه‌ها مدّت چهارده روز به طول انجاميد ولي حاجي ميرزا فخرالدّين همراهي خود را با اشرار و فتنه‌انگيزان مصلحت نديده اقدام ننمود چون جمع اشرار هجوم کرد آقا محمّد شيخ حسن را گرفته به خانه‌اش بردند که اجبار بر تبرّي و لعن نمايد امر داد دست از وي بازداشتند و فقط روزي با گروه مريدان نزد دکۀ ميرزا لقائي گذشت و يکي از همرهان وسوسه نموده گفت هر وقت از اين‌جا مي‌گذريم اين مردک احترام نکرده سلام نمي‌دهد و بلکه سقط و دشنام مي‌گويد و مجتهد حکم داد ميرزا لقائي را از دکه پائين کشيدند زدند و دکان تاراج کردند و چون شکايت به حاکم برد جواب شنيد که من به شما گفتم چندي در کاشان نمانيد.

**فتنه و هجوم عموم در ملاير و تعرض به قصد جان اکابر و اصاغر**

و در قصبهٴ ملاير اخبار يزد را ملّاها نشنيده عزم تعرّض به مظلومان نمودند و اهالي را برانگيختند و در شب جمعه سيدي را جمعي ستمگر به در دکان استاد علي زرگر که در کاروانسراي ابوالقاسم خان واقع بود ريختند و به سبّ و دشنام پرداخته سنگ انداختند و آن مظلوم با تحمّل و شفقّت و تدبير خود را به خانه کشاند و تا صبح به تلاوت مناجات پرداخت و اعضاء عائله را به دور خويش جمع کرده نصيحت و اندرز گفت که هرگاه فتنه برپا شود استقامت در ايمان و تسليم جوئيده هرچه بر شما وارد آورند شکر اين نعمت و رحمت الهيه نمائيد و علي‌الصّباح از هرروز زودتر به نماز و مناجات برخاست و هريک از بچّه‌ها را ببوسيد و فقط کودکش وجيه‌الله نام را همراه به حجره برد و در گشودند و سيني نقره و غيره که براي نيرالممالک حکمران ساخت زير بغل بگرفت که به حاکم برساند و ناگهان انبوه اشرار با شمشير برّان و چوب‌هاي کلان و اشريعتاگويان ريختند و چندان زدند که شکم و سينه مکسور و متورّم گشت و در حالي که وجيه‌الله را با ته تفنگ مي‌کوبيدند زندانبان حکومتي تصادفاً رسيد دلش به حال کودک سوخته وي را از چنگ تيزچنگان ربوده بر شانه نهاد و عبا بر سرش انداخته به خانه‌شان رساند و در هنگامي که پدر مظلوم را از حجره بيرون کشيده قصد اهلاک داشتند اعضاء دائرۀ حکومتي حاضر شدند و نصيحت گفتند ولي بر سنگدلان متجاوز مؤثر نگشت ناگهان مرتضيٰ‌قلي ميرزا بن شاهزاده موزون پي مشاهده و مساعدۀ مظلوم رسيد و همين که ديده‌شان بر او افتاد گفتند ديگري از مستحّقين قتل به پاي خود آمد و بدو پرداختند و همگي با مأمورين حکومت سوي دارالحکومه رفتند و اشرار در اثناء طريق از آجرهاي برج مخروبه به فرق دو مظلوم همي‌نواختند و دست مرتضيٰ‌قلي ميرزا را به ضرب خنجر مجروح ساختند و بدين‌حال هر دو را به زندان رساندند حبس و زنجير کردند مخصوصاً پاهاي استاد علي را سخت بکند انداخته و شاخه به زير چانه‌اش از نقل حديد و نخل به گردنش نهادند و مهدي‌قلي ميرزا و امام‌قلي پسران موزون و عبّاس پسر برادر استاد علي را نيز با سر خون‌آلود حاضر ساخته به حبس افکندند و دو ساعتي ديگر ميرزا حسين نقّاش بروجردي را نيز آورده نزد رفقايش حبس کردند و چون اعضاء حکومتي در دارالحکومه را بستند اشرار در اين قيمت نااميد گشتند باز در ساعتي گذشته از زوال که در ميدان محبس تعزيه و شبيه‌سازي گرفته مردم انبوه بودند سيد درويشي را به سبب امر ابهيٰٰ و تهييج انام وا داشتند و از جانب حکومت ممالکتي به عمل نيامد و اشرار جولان گرفته روي به روي به خانهٴ ميرزا اسمعيل خياط شتافتند و ديوار خانه را ويران کرده هجوم بردند و آن مظلوم بيمار ناتوان را به زير افکنده به درب تکيهٴ معروف به تکيهٴ قبه‌ها کشيده به آلات قتّاله شرحه‌شرحه نمودند جسد را به خرابهٴ مستور و مدفون ساختند آن‌گاه سوي دارالحکومه دويدند و استاد علي را براي هلاک طلبيدند و عدّه‌اي نائب در آن حوالي گشتند ولي اعضاء حکومتي بدين بهانه که حاکم خود به قتلشان پردازد مظلومان را ندادند و زن آبستن و کودکان استاد را بعضي از دل‌رحمان مدّت دوازده روز در خانه پنهان از نظر دشمنان نگه داشته آب و نان دادند و حکومت پسران موزون با نقّاش بروجردي مذکور را بعد از توقّف مي‌زدند و شبانه‌روز در حبس و زنجير نيمه‌شبي با غلامان حکومتي از شهر بيرون فرستاد تا از شرور اشرار محفوظ گردند و غلامان از نقّاش در خارج بلاد آن‌چه خواستند گرفتند و پسران موزون را به قريه نزد عمه‌شان محمّد ميرزا گسيل داشتند و آنان همگي با ميرزا عبدالحسين و حاج برادرزادۀ نقّاش به شهر همدان شتافته سکونت گزيدند و پسر ارشد موزون مهدي‌قلي ميرزا پس از يک ماه از همدان به ملاير برگشته خانوادۀ خود را نيز به همدان برد و استاد علي زرگر را بعد از توقّف هيجده شبانه‌روز در حبس با ده غلام تا شش فرسخ از شهر بيرون فرستادند و غلامان به جبال رها کرده برگشتند و در آن حدود چند نفر به مظلوم برخورده شناختند و هرچه با او بود حتّيٰ لباسش بگرفتند و او را گوسفندوار خوابانده براي ذبح کارد بر حلقومش کشيدند که اندکي از پوست ببريد ولي تني از آمال مانع شده گفت وي را به همين‌جا مي‌اندازيم که خود هلاک شود پس از بالاي کوه انداختند چنان‌که پاها و دندان شکست و او بدان حال عريان و ناتوان خويش را به قزوين کشاند و گرسنگي و تشنگي بي‌حساب در راه تحمّل کرد و ميرزا موسيٰ حکيم شهير قزوين وي را پذيرائي و معالجه نمود تا آن‌که به همدان رفت و عائله‌اش در آن‌جا رفته ماندند و مظلوم دچار بيماري و ناتواني و فاقد بود تا درگذشت و واقعهٴ مذکورۀ ملاير در سيزدهم جمادي‌الآخر 1321 واقع شد گويد اعداء در روز 21 رمضان سال مذکور به تحريک شيخ ضياءالدّين جسد ميرزا اسمعيل شهيد را از تخت اطباق خاک بيرون آورده آتش زدند.

**فتنه در جوشقان**

در جوشقان کاشان برخي از ملّاها و حسودان و اعداء تعصّب و تعدّي آغازيدند و آقا سيد حسين از ائمهٴ جماعت را که بدان قريه ورود و الهام نموده و امام راتب مسجد که مردي سالم و بي‌غرض بود امامت جماعت را به او واگذاشت تحريک نمودند تا حاجي شيخ و وعظ را که چندي در مجسد مذکور علي‌المنبر به نوع احتياط و مراعات حکمت مسائل عموميهٴ مفيده به مردم مي‌خواند روزي در حالي که مشغول به موعظت بود امر داد حاضرين از منبر کشيدند و ضرب و توهين و وهين نموده از مسجد بيرون کردند پس به ديگران پرداخته يگان‌يگان به مسجد کشيده نزد امام مذکور بردند تا لعن و تبرّي کنند و به خانه‌هايشان هجوم بردند و آنان از جوشقان خارج شده به قريهٴ فتح‌آباد که در مسافت ربع فرسخ تا آن‌جا واقع است مجتمع گشتند و با بهائيان آن‌جا براي اصطلاح امور و مآل احوال به مشورت پرداختند و مردم جوشقان اکتفا نکرده به قريهٴ مذکوره هجوم آوردند و بهائيان ناچار شده تير تفنگي چند رها کردند تا جمعيت بيم کرده ........... برگشتند ولي دامنهٴ تعرّض و تعدّي در جوشقان انبساط يافت و جان و مال بيچارگان دست‌خوش تطاول گشت و عاقبت آحاد اهل بهاء مسلّح شدند و تفنگ و آلات حربيه گرفته بر بام مسجدند مذکور برآمده همي طبل کوفتند و بانگ کشيدند که فردا نوبت جهاد است خويش را حاضر و مهيا سازيد و چون آقا سيد حسين امام مذکور خواست براي نماز به مسجد درآيد در را بسته مخالفت کردند و معاندين بترسيدند و از عاقبت بينديشدند و دست از تعدّي و تعرّض کشيدند.

**فتنه در قزوين**

حکمران قزوين ميرزا صالح خان آصف‌الدّوله وزير اکرم از بستگان حاجي الله‌‌يار خان کلانتر شهيد تبريز مردي خيرخواه و معاشر با ميرزا موسيٰ خان حکيم الهي و مطّلع از اين امر بود و چون فتن سابق‌الذّکر خصوصاً مذبحۀ يزد و به واسطهٴ تجّار يزدي ساکن بلد سمع ملّاها رسيد و آنان خصوصاً حاجي سيد جمال مجتهد معاند اهالي را تحريک کرده بازارها را بسته در مساجد مجتمع شدند و عزم قتل و غارت اهل بهاء نمودند و اکبر يماقي را که در بازار نخ تابيده به کفّاشان مي‌فروخت به خانهٴ سيد مجتهد مذکور کشيده زجر و آزار کرده موهاي ريشش را کنده حبس نمودند و مساعي حکمران در اخماد نيران فساد ثمري نداد و بيم آن بود که طلّاب مدارس دينيه و .... مجتهد و اراذل با اسلحه بريزند و مانند يزد رفتار نمايند حکيم الهي با حکمران ملاقات و مصاحبه نمود و در باغ سمندر منزل جسته با شور در محفل روحاني تلگرافي به محضر حضرت عبدالبهآء مخابره کرده تکليف خواستند و نيز تلگرافي به دولت نموده يکي از امور سه‌گانه را خواستار شدند يا امنيت و يا خريد املاک و اموال بهائيان و اجازه خروجشان از وطن و يا اذن دفاع طلبيدند و نيز تلگراف تظلّم به صدر اعظم کردند و حکم‌ران هم خود تلگرافات به دولت و جواب آمد که به هر نوع تواند جلوگيري کند تا قواي دولتي برسد و او موقّتاً به ارامنهٴ ساکن بايد امر داد که مسلّح و مهيا شده محافظت و مراقبت نمايند و احبّاء را دستور خريد اسلحه در بازار داد موجب رعب اشرار شود و لذا در حين آشوب و استعداد اشرار متقدّمين از احبّاء امثال سرهنگ نورالله خان بن مرحوم هاشم خان و سرهنگ علي‌مراد خان بن مروحوم همّت علي‌خان و ديگر جوانان با همرهانشان پيوسته مراقب حفظ و حراست احبّاء شدند و عدّه‌اي با اسلحه در بازار با معاندين از تجّار که مي‌خواستند به عذر و بهانه اموالشان را نداده ديون ادا نکند مقابله کردند و رضا کور فحاش از مردۀ سيد مجتهد پيوسته در معابر و اسواق و دارالتّجاره‌ها و مساجد با صوت خشن لعن و سبّ مي‌گفت قلوب و ابدان آحاد احباء را مرتعد مي‌ساخت تا اين که سواران دولتي با هژبر خلخالي رسيدند و سواران به بازار ريخته اشياء و اجناس اهالي را غارت کردند و رضاکور را که روزي در مسجد جمعه بر منبر برآمده حتّيٰ نسبت به حکومت توهين کرد و حاجي ميرزا مسعود خان امين‌الاياله فرّاش‌باشي خواهرزادۀ ميرزا بزرگ‌خان قونسول معروف ايران در بغداد که از مخلصين احبّاء بود با جمعي از فرّاشان دستگير کرده نزد حاکم آوردند و حکمران تغيير و تشدد کرده با چوبدست بر سرش نواخت و امر داد موهاي ريشش را کندند و او را حبس نمود و پس از چند روز رها کرد و امر نمود از خانه بيرون نيايد و ماهي سه تومان حقوق برايش مقرّر داشت و نيز براي دستگيري سيد مجتهد رفته و جمعيت اعوان سيد مقاومت کردند و موهاي سبلت طويل نايب‌الاياله را کندند ولي بالاخره خودشان سيد را بر دوش کشيده و به دارالحکومه آوردند و نيمه‌شب وي را سوار يابو کرده به زنجان اخراج نمودند و نيران فتنه خاموش گرديد.

**فتنه در نراق**

و در نراق جمعي از معاندين به کاشان رفته حکم براي قتل و غارت احبّاء گرفته برگشتند و صورت حکم را تسليم شيخ محمّد محلّاتي روضه‌خوان که در غايت عداوت بود دادند تا بر منبر برآمده جهاد را اعلان و اشهار وجوب قتل و غارت مظلومان کرد و توهين و فضاحت و وقاحت در بارۀ امر بديع بنمود و احبّاء متوحّش شده شبانه جمعي به جاسب گريختند و از آن‌جا گروهي به قم رفته و برخي با مراعات احتياط به نراق دعوت نمودند و گرفتار اعداء شده بالاخره خود را مستخلص ساختند و به سوي قم شتافتند در آن‌جا همهٴ احبّاي متوار فراري هم‌دست شده تظلّمات کتبي و تلگرافي به دربار طهران نمودند و جواب از شاه خطاب به حاکم کاشان رسيد که مظلومان را مأموناً به نراق رساند و با صورت چنان حکم به کاشان شتافته به حکمران پناه بردند و او خواست حکم را اجرا کرده مظلومان را با حمايت و حراست سواران به نراق فرستد ولي بعضي از معاندين سعايت و تفتين کردند و قرار بر اين شد که شش تن احباب متواري مذکور را به خانهٴ حاجي ميرزا فخرالدّين ببرند تا تبرّي کنند و گماشتگان حکومت اجراء دستور خواستند و احبّاء ناچار شده گريخته و با تحمّل مشقّات شديده خود را بالاخره به طهران رساندند و قريب شش ماه به عرض و دادخواهي پرداختند و معاون‌التجّار نراقي از ساوجبلاغ به طهران با ايشان مساعدت کرد و معاندين نراق بدان صدد شدند که املاک و اموال مظلومان را تصرّف کرده ايشان را براي هميشه از نراق دور دارند ولي بالاخره هرچند دولت کاري نکرد لکن اسباب ....... معاندين را دچار بيماري و تباهي و هلاکت نمود.

**شهادت رضاقلي خان سلطان و علي‌اکبر بن مجيب‌علي خان در همدان**

رضاقلي خان سلطان از اهل قريهٴ خان‌باغي از مقتدرين متموّلين و صاحب‌منصب نظامي مؤمن دلير بهائي با همرهان به همدان در کاروان‌سرايي وارد شده ماند و قصد عزيمت سوئي داشت و در موقعي که به کاروان‌سرا تنها ماند و به مطالعهٴ آثار اين امر مشغول بود تني درآمده وي را هدف گلوله و شهيد ساخته بگريخت و برادرش جسد را در بقعهٴ شاهزاده دفن نمود و حضرت عبدالبهآء وي را سرور شهداء ياد فرمودند و بهائيان از فقدانش بسي متأثّر گشتند و مجيب‌علي خان همداني از متقدّمين احبّاء بود و پسرش علي‌اکبر در اواخر ايام به سمساري اشتغال جسته رخا و وسعتي در امور زندگانيش پديد آمد و در اين سال هنگام تابستان چنان که معمول بين مردم همدان است با تني چند براي تفريح به امام‌زاده کوه که در واقع در قرب آن بلد است رفت و موقعي که ديگر همرهان نزدش نبودند و تني برجاي ماند شش‌لول که علي‌اکبر به کمر داشت به بهانهٴ تماشا برگرفت و غفلةً او را هدف گلوله ساخته بر زمين بينداخت و چون همرهان و هم برادرش حسين به بالينش رسيدند هنوز رمقي داشت و التماس کرده سوگند داد که معترض قاتل نشده او را عفو نمائيد.

**شهادت بعضي از احبّاء ابرقوه**

آقا ابوالقاسم از بهائيان مستقيم‌الأيمان و شجاع قريهٴ اسفندآباد ابرقوه يزد به بوانات فارس رفت و باقر کدخدا و رئيس دو تن از اشرار را به قتل وي برگماشت که به عنوان ملاقات و ديدارش به بوانات رفتند و روزي به عزم شکار خارج شدند و در شکارگاه وي را هدف گلوله کرده به قتل آوردند و جسد آن مظلوم به تجسّس و تفحّص پس از ده روز در بيابان پيدا گشت و آقا علي‌محمّد از شجيعان ستم‌ديده احبّاء قريهٴ مذکور به علّت شرارت معاندين به قريهٴ عزيزآباد و مهاجرت و اقامت کرد و در فصل خريف شبي زوجه‌اش براي تحصيل شير از خانه بيرون رفت و آن مظلوم به بستر بيماري افتاده و تقي نامي به عنوان عيادت نزدش حاضر بود وي هدف گلوله کرد و زوجه‌اش عودت نمود شوهر را بد حال ديد بهائيان و منتسبين را خبر داد به بالينش رسيدند و او در حال نزع دعوت کرد که معترض قاتل نشوند و از اين جهان درگذشت.

**قتل و فساد در نجف‌آباد**

در قصبهٴ نجف‌آباد اصفهان روزي علي‌الصّباح در يکي از کوچه‌هاي باغ‌ها اسمعيل به نام پسر حسن از اشرار قصبه حسب دستور و نيرنگ فتح‌علي خان يا در معانيد سابق‌الذکر يکي از بهائيان جوان مخلص به نام حسن زين‌العابدين را با تفنگ هدف ساخت و همان شب به اصفهان رفت که با کمک شيخ محمّدتقي نجفي مجتهد معروف در موقع تجهيز جسد حسن مقتول ضوضائي نموده اشخاص را قتل و اموالي را نهب و غارت نمايند و از آن‌سو بهائيان از قتل حسن آگهي يافته جسد را ..... نه براي غسل و کفن و دفن حاضر کردند و ناگهان ضوضا شد اهالي دست از کسب و کار کشيده قريب دو هزار تن در قبرستان حاضر شدند تا جسد را با نفط بسوزانند و قليلي از کفن بسوخت که حيدر نام .............................. کشيد و جمعيت را بدون آسيب از دور جسد متفرّق ساخت و جسد را در ربود و نعمت‌الله از بهائيان نيز کمک شده جمعيت را متفرّق کرده جسد را دفن نموده و چون گفت هجوم عام کردند حيدر با نعمت‌الله به دکان درآمده در از داخل بستند و جمعيت و اشرار خواستند دکان را بر سر آن دو خراب کنند ولي گماشتگان حکومت ........... رسيده آن دو را به دارالحکومه بردند که به مدّت شش ماه در زندان به حبس و زنجير ماندند تا پس از عرض حال پي‌در پي از حبس بيرون آمدند و شهادت حسين مذکور در سال 1321 واقع شد و در همان روز چون شهادت حسن به استاد قربان‌علي عطّار بهائي رميد از تأثّر و اضطراب مبتلا به درد دل شده پس از 34 ساعت از اين جهان درگذشت.

**شهادت در لاهيجان**

آقا ميرزا موسيٰ از احبّاي مخلص آل‌ اسرائيل کاشي در لاهيجان گيلان اقامت يافته تجارت مي‌نمود روزي هنگام عصر در اواخر شهر رمضان مبلغي نقود به ادارۀ پيلهٴ ابريشم واقع در خارج بلد متعلّق به مسيو يورگي يوناني برد که حوالهٴ رشت گيرد و ميسّر نگشت و دو يا سه ساعت در آن‌جا نشسته به سوي بلد برگشت و همين که به قرب قهوه‌خانه واقع به جنب رودخانه رسيد تني از داخل قهوه‌خانه وي را ندا کرده او نرفت بلادرنگ شخص مجهول از قهوه‌خانه بيرون آمده او را به داخل برد و شصت تومان نقد که با وي بود گرفتند و همين که خواست بيرون آيد يکي از پنج کس که آن‌جا بودند به همرهان گفتند اين شخص بابي است او را مي‌کشم و ديگري که پيله آقا نام داشت سينه‌اش را هدف گلولهٴ شش‌لول نمود و جسدش به بقعهٴ معروف به عاقليه واقع در خلف قهوه‌خانه کشيدند و در طرف جنوبي بقعه سر قبري را باز کردند و جسد را با لباس در قبر گذاشته سر قبر را پوشاندند و چون سه چهار روز از واقعه گذشت دالان‌دار سراي تجارتي که آن مظلوم حجره داشت خبر داد که آقا موسيٰ پيدا نيست و حکمران دالان‌دار و حمّال‌ها را توقيف و تحبّس کردند و به آقا ميرزا اسحقي متحدّه برادر شهيد که در رشت اقامت و تجارت داشت خبر دادند و او به لاهيجان شتافته هر چه کوشيدند از کيفيت واقعه خبر نيافتند و آن‌چه در حجره موجود بود با خود به رشت برد و به حکمران بعد از چند روز محبوسين را رها کرده ولي کيفيت واقعه بعد از چند سال مکشوف گرديد.

**قوّت امر ابهيٰٰ در قصبهٴ آران کاشان**

و در عين اضطهادات مذکوره بر بهائيان يوماً فيوماً امر ابهيٰٰ قوّت گرفت و مراکز جديده نمايان گشت از آن جمله در قصبهٴ آران واقعه در قرب يک فرسنگي شمالي کاشان که در سال 1308 اين امر در آن‌جا راه يافت در اين سنه بناي فوران نهاد و جمعيتي در ايمان و اشتغال قد برافراختند چنان‌چه در سال 1330 محفل روحاني تأسيس نمودند و به اقدام ميرزا محمّدرضا مدرسه دائر کردند و ملّا علي‌اکبر معلّم شد و ملّاهاي متعصّب به مخاصمت و مقاومت برخواستند و در مدرسه را بسته و احبّاء استقامت ورزيدند و عاقبت به سال 1341 محلّي عالي ابتياع نموده مدرسه را کامل کردند.

**سعايت و تفتين ناقضين براي رفع قدرت حضرت عبدالبهآء در عکّا**

چون حضرت عبدالبهآء بناء مقام اعليٰ ٰ را به نوع مسطور مرتفع مي‌ساخت و دو دسائس و وساوس ناقضين عکّا تأثيري نيافت و بهائيان ممالک شرق و غرب به نار انجذاب و ثبوت برافروختند و امواج پرچم ميثاق را در قطب آفاق مشاهده کردند و نفوذ آن حضرت در نفس عکّا به درجهٴ رسيد که محضرشان در ايام تعطيل جمع و يک‌شنبه مملو از ارکان و عظماي کشوري و لشکري و محشون از علماء و ادباء و شعراء بوده رتق و فتق امور مهمّه غالباً به رضا و ميل ايشان صورت مي‌گرفت خصوصاً حکمران نجيب فاضل چنان از بياناتشان منجذب گرديد که در صبح‌ها اجازه مي‌خواست و موزه از پا درآورده با کمال خضوع و ادب مي‌نشست و استفاده مي‌کرد و آزادي ناقضين را از قلعه‌بند بودن او حسب خواهش آن حضرت فراهم ساخت و پيوسته خواهش داشت که آن حضرت قدم به خارج عکّا گذارند و اصرار مي‌کرد که با کروسه| آن حضرت به بهجي و زيارت روضهٴ مبارکه روند و آن حضرت قبول نمي‌فرمودند و بالاخر تدبيري خواست و روز جمعه جمعي از ارکان دولت و ملّت را حاضر ساخت و کروسه| ايشان را مهيا کرده آن حضرت را با جمعيت به زيارت روضهٴ مبارکه برد و خود کفش از پا درآورده عتبهٴ روضه را ببوسيد و بدين رفتار مکرّر نموده مي‌گفت که آن حضرت محبوس نيستند و ناقضين که در غرف قصر مي‌نگريستند غرق رشک و حسد شدند و با اين که آن حضرت خود به نفسه از عکّا خارج نمي‌شدند ولي به شدّت مقاومت نهادند و فتنه بر پا کردند لاجرم ناقضين به اتّفاق و اهتمام کوشيده بناي سعايت و نشر مفتريات به دربار دولت عثماني نهادند و مفترياتي عظيم تنظيم کرده توسّط ميرزا مجدالدّين به پاشائي که خفيه‌نويس سلطاني بود دادند و هدايا و نقود نامعدود تقديم داشتند تا محرمانه مفتريات را به سلطان رساند و به ايشان اطمينان داد که عنقريب عبّاس افندي را اعدام و يا لااقل نفي از عکّا خواهند نمود و معاندين با جبهه پر از آثار شادماني به ثاتين گذشته به برخي چنين گفتند که عنقريب ذلّت شما شروع مي‌شود و حضرت عبدالبهآء در خلال جريان حوادث مذکور با کمال اطّلاع صوري و معنوي اعتنائي ننمودند و مکرّر چنين فرمودند که چه سلطان از ما مطهّر است ولي اين لوائح مفتريهٴ شديدۀ متعاقبه عاقبت خاطرش را مشوّش و انقلابي برپا خواهد نمود و شبي قبل از ورود مفتّشين در مجمع احباب در بيت مبارک چنين فرمودند ديشب خوابي ديدم که کشتي به عکّا وارد شد و ايستاد و ملاحظه شد طيوري چند مانند ديناميت از سفينه برآمده در آسمان طيران کردند و به هر سو رفت و آمد نمودند و آن‌چه از اعمال معاندانه به جا آوردند موجب مزيد قوّت و ارتفاع عهد و ميثاق مي‌گردد و سبب مشقّت و صعوبت امورشان مي‌شود و از آن‌سو چون سلطان عبدالحميد با وجود فتن داخليه که در آن ايام مواجه بود دمي از بيم و انديشه راحت نداشت همين که اخبار دالّ بر عظمت و اقتدار آن حضرت را در فلسطين مطالعه نمود بر خود بلرزيد چه که ناقضين کمال اطاعت و عبوديت و ذلّت خود را نوشته و آن حضرت را خواهان مقام سلطنت گفتند و فريق عسگري را که بيست و پنج فوج پياده و سواره و هم توپخانه در تحت اوامر خود داشت ارادت کيش و نفسشان شمردند و گفتند که سي هزار سوار مهيا علم يابهاالابهيٰ تهيه نمود که قبائل اعراب در تحت آن رايت قرار گيرند و نيز بدري بيگ ميرآلارا که فاضل متبحري بود و معتقد و اخلاص شعار و مروج و ناشر افکار آن حضرت نوشتند و حاکم عکّا را عبدي مطيع و ساجد نسبت به ايشان ياد کردند و نفوذشان را در تمامت فلسطين و بين‌الأعراب قدرت وحيده منحصره ياد نمودند و نيز بابوالهدي که مرشد محبوب سلطان و برخي ديگر از ارکان بود چنين نگاشتند که پدر ما مدّعي مقام ولايت بود و ما هم جز آن ادّعائي نداريم ولي عبّاس افندي آن را به شکل ديانت جديده بيرون آورد و بالجمله سلطان به بيم و هراس افتاد في‌الحال چهار تن پاشا و بيگ را به نام هيئت تفتيشيه به عکّا فرستاد و دستور داد که بي‌درنگ آن‌چه مکشوف نگرديد خبر دهيد و آن حضرت حسب .... واقعات را به احدي نمي‌گفتند و خود متحمّل بود و دفع مي‌فرمودند و از آن پس چند روزي گذشت و کشتي عثماني به عکّا آمد و هيئت چهارگانهٴ مفتّشين به شهر درآمده به خانه و باغ عبدالغني مضبون نزديک قصر که از اغنياء و متنفّذين و معاندين بود ورود نمودند و قضيه چنان سرّي بود که اعضاء حکومت و رؤسا و متنفّذين خبر نداشتند ولي همهمه در شهر افتاد و آن حضرت ناچار به احبّاء فرمودند که رؤيا تعبيرش واقع

به نوعي در فتنهٴ سال 1317 گذشت ميرزا بديع با طابور آقاسي ساخت که حضرت عبدالبهآء اعدام و يا نفي به ...... کنند و دو قطعه از املاکش در نواحي عکّا بفروخت صرف کرد و ثلثي از قصر را که ملکش بود بدو منتقل نمود و برخي از منتسبين و مؤمنين به احتياط اين که براي موقعيت قصر حوادثي ناپسند بروز نکند اصرار و سعي بسيار کردند که طابور آقاسي را راضي نموده اسناد ثلث مذکور را به نام آن حضرت انتقال دهند او راضي نشد و هم معلوم گرديد که اظهار رضاي ميرزا بديع حيله بود که نقود از آن حضرت گرفته ثلث را نيز به مالکيت طابور آقاسي واگذارد و لاجرم به مخالفت و مضادت شديد پرداختند.

گسيل داشت و در بيروت و حيفا برخي از احباب کيفيت تعديات حاکم و معاندين را برايش گفته با او به عکّا آمدند مابين او و حاکم در خصوص علّت منع اتباع ايران از خروج گفتگو شد و برخي به سمع والي در بيروت رسيد و تلگرافاً حاکم را منع از تعرّض به ايرانيان نمود و از جمله خطاب‌هاي آن حضرت به بهائيان بلاد در اثناء آن احوال چنين است قوله هوالله اي دوستان حقيقي شما آگاهيد که در ايران حاسدان و علماي رسوم به هم پيوستند و اتّفاق نمودند و بر جفا و افترا در حقّ اين مظلومان قيام نمودند و به وسائس و دسائس تشبّث نمودند تا آن که بر حکومت مشتبه کردند که بهائيان خدا نکرده خائنانند و طاغي و ياغي به حکومت شهريار تا آن که دولت ابد مدّت ايران را بر آن داشتند که سي سال اين طايفهٴ بهائي را از نظر اندازند و بعد از سي سال حقيقت آشکار گشت و در نزد حکومت عادله واضح مشهود و مثبوت و مبرهن شد که جميع اين روايات و حکايات مفترياتست بلکه اين طايفه مطيع و منقاد دولت‌اند و خيرخواه و رعيت صاد قه| شهريار لهذا اعليٰ ٰ‌حضرت شهريار ايران دامت شوکته به حفظ و حمايت مظلومان پرداختند و به قدر امکان از دست ستمکاران و مدّعيان محافظه و صيانت فرمودند ايدالله شوکته و زاده توفيقه و جعله نا ملأ الي اعليٰ درجة الفلاح و النّجاح بجاه الملأ الاعليٰ بعد از ظهور اين حقيقت حکومت دست تطاول و جفاکاران را کوتاه نمود و درگاه پادشاهي ملجأ و پناه مظلومان گشت حال بعينه مثل حال سابق ايران از طرفي جمعي از مفتريان و از طرف ديگر اصحاب اغراض از جمله بعضي نفوس از اهالي اين‌جا با برادر مهرپرور ميرزا محمّدعلي بالاتّفاق بر مفترياتي چند قيام نمودند هر چند بعضي از آن مفتريات مسموع و بعضي ديگر مجهول ولکن في‌الحقيقه از قرائن معلوم و به دربار اعليٰ ٰ‌حضرت دولت عليهٴ عثمانيه تبليغاتي نموده‌اند بعينه حال سابق در ايران به قسمي که ملازمان آستان پادشاهي را به تشويش انداخته‌اند لهذا کومسيوني تشکيل فرموده به جهت تفتيش به اين‌جا فرستادند و مشغول هستند از جمله مفتريات اين‌که جمع کثيري را در اين صفحات ما بهائي نموده‌ايم ولي اين قضيه واضح و آشکار است که صرف مفتريات و کومسيون تحقيقات و تدقيقات عميقه در اين فرموده واضح و آشکار گشته هرچند اعضاي کومسيون بي‌غرضند ولي به حسب و روايت بعضي از اعداء از اهالي و مأمورين اين بلد در اين تحقيق و تفتيش ذي‌مدخلند ديگر تا کار يکي انجامد و شما مي‌دانيد که جمال‌مبارک به اوامر قطعيه ما را از نشر طريقت در ممالک دولت عليه منع فرموده‌اند و از آن گذشته در حقّ اعليٰ ٰ‌حضرت پادشان عثمانيان ايده الله علي حفظ المظلومين چه قدر دعاها فرموده‌اند و ستايش در الواح‌ها کرده‌اند علي‌الخصوص در محاربهٴ اخير وقتي که در .... محارب به نزديک اسلامبول رسيد آن‌وقت دعائي در حفظ و صيانت اعليٰ ٰ‌حضرت پادشاه عثمانيان و مقرّ سرير سلطنت عظميٰ فرموده و به همهٴ شماها مکتوباً امر فرمودند که آن دعا را در سحرگاه و صبح‌گاه بخوانيد با وجود اين حال باز مدّعيان و بدگويان و دشمنان و مفتريان کار را مشتبه نموده‌اند از خدا بخواهيد و تضرّع و زاري نمائيد و دعا کنيد که خداوند همچنان که حقيقت حال را بعد از سي سال بر پادشاه عادل ايران واضح و مشهور فرمود بهمچنين حقيقت حال را کما هي حقّها بر حکومت عادلهٴ عثمانيان نيز واضح و آشکار فرمايد جز دعا چاره نيست امّا شما از تعاليم و وصايا و نصائح جمال‌مبارک به قدر سوزن تجاوز ننمائيد به همان قسم که در الواح تجلّيات و اشراقات و کلمات و بشارات و مکاتيب به ثبوت به همان نوع حرکت نمائيد به جميع ملل عالم مهربان باشيد و به جميع اديان از اعظم خيرخواهان چشم از تعصّب کورانه بپوشيد و به نظر حقيقت نظر کنيد جمال‌مبارک خطاب به جميع بشر مي‌فرمايد همه بار يک داريد و ثمر يک شاخسار نوع بشر مانند شجر است و افراد به منزلهٴ برگ و شکوفه و ثمر اگر اين صنيوف ثلاثه بعضي برتر و بهتر ولي بايد در ميان کلّ ارتباط و الفت و محبّت باشد تا شجرۀ نوع بتمامه نشو و نما نمايند لهذا به جميع نوع انسان بايد وفاپرور و مهربان بود عدم راستي و درستي و عدم حقيقت‌پرستي مذموم و مقدوح و ممنوع خواه به آشنا و خواه با بيگانه خواه با دوست و خواه با دشمن زيرا عدم راستي و خلاف دوستي در هر صورت خيانتست و شقاوت پس از عداوت و دشمني بعضي نفوس را بهانه ننمائيد و از آن‌چه مکلّف به آن هستيد از مودّت جميع نفوس و مهرباني با جميع خلق و صداقت با کلّ بشر و خيرخواهي عموم اهل عالم از هر ملّت و مذهب رو برنگردانيد بلکه انشاءالله صدمات و بلاياي پنجاه سالهٴ اولياي الهي و غربت و کربت هدر نرود و در اين جهان ظلماني نورانيت محبّت عموميه منتشر گردد و بغض و عداوت از بين بشر به قدر امکان زائل شود و ارتباط حبّ و يگانگي در ايران چنان احاطه کند که عالم انساني شجرۀ رحماني گردد و نتيجه و ثمر بخشد والّا في‌الحقيقه عالم بشر بي‌ثمر است بلکه مورث ننگ و سبب ظهور دنائت در هر اقليم و کشور گردد اي دوستان حقيقي مبادا از آن‌چه واقع شده و مي‌شود دلگير شويد و محزون و دلخون گرديد اين جهان مانند سرآب بي‌پايان است زندگاني در اين عالم فاني هيچ حکمي ندارد درياي هستي موجي برآرد و بعد از دقيقه چند مساوي و هموار گردد کان لم يکن شيئاً مذکورا لهذا اين آوارگان خواه ايامي چند آورده در گوشه و زاويه ماند و خواه از اين جهان به جهان ديگر شتابد در هر صورت شما توجّه به درگاه احديت نمائيد و تضرّع به حضرت رحمانيت فرمائيد تا شما را موفّق بر آن نمايد که موجب تعاليم و وصاياي جمال‌مبارک آيات باهرۀ صدق و امانت و ديانت و حسن نيت به جميع دول و ملل باشيد و در هر مملکتي که هستيد به حکومت آن مملکت به نصّ جمال‌مبارک بايد صادق و امين و خيرخواه باشيد و به ملل آن اقليم در نهايت امانت و راستي و درستي رفتار کنيد. الهي الهي ايد احبائک المخلصين علي العمل بتعاليم البهآء و القيام بنصائح البهآء و التمسّک بوصاياء البهآء وفقني علي هذا و جميع احبّائي بل کل الوري علي ما تحسب و ترضي حتّي يتموج بحر الأسلاف و يسکن طوفان الأختلاف في کلّ الاطراف الهي الهي اسئلک بجميع انبيائک و رسلک و اصفيائک و اوليائک ان توفقني و کلّ احبائک بل جميع خلقک علي الصدق و الأمانة و التقوي و الألفة و المحبته بين الوري و التشبّث بذيل الکبرياء و الخلوص لک الدّين في جميع الشئون و الاحوال انّک انت المقتدر العزيز الوهاب. اي دوستان حقيقي ديروز شهرت يافته و از نفوس موثوق شنيده شده که اخوي ميرزا محمّدعلي غير از آن‌که محرّک لايحۀ مفتريات بوده بلکه تقريري داده که حضرت بهآءالله طريقتي موافق شرع انوار داشتند ولي عبّاس افندي تغيير و تبديل داده و مخالفت شريفت نموده و ما به هيچ‌وجه با او نيستيم و از او بيزاريم و هم‌چنين شنيده شده اخوي مذکور بعضي نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به اين و آن نشان مي‌دهد سبحان‌الله از يک طرف من را غاصب مي‌گويد و خود را جانشين جمال‌مبارک مي‌شمارد و به اطراف و اکناف به احبّاء مي‌نگارد و از طرف ديگر تبرّي مي‌جويد ولي الحمدلله اولياي امور از اين نکته غافل نيستند و لابد تحقيق اين مطلب را خواهند نمود و هرچند برادر به من چنين نسبت‌ها مي‌دهد و حال آن که شما نمي‌دانيد که خود او دعوي جانشيني مي‌نمايد .... نسبت به او در نزد اولياي امور کلمه‌اي جز خير ذکر نکرده‌ام و نخواهم نمود و امور را تفويض به خدا کرده‌ام و خواهم نمود و شما را به خدا سپردم. عبّاس

و قوله طهران دوستان حقيقي ملاحظه فرمايند:

اي دوستان در اين ايام وقوعاتي در اين زندان واقع گشته و جميع از مقدرات غيبيه و تقديرات لاريبه است لهذا اين آوارگان که در نهايت صبر و سکون و توکّل بر ربّ رئوف سر تسليم نهاده‌ايم و ابداً حزن و اندوه و تشويق و اضطراب نداريم مطمئن به فضل و عنايات الهيه و منشرح از نفحات قدس روحانيه هستم هر چند به ظاهر اسباب تفکّر و تحير موجود ولي به دل و جان منجذب فيوضات ربّ .... الحمدلله در مدّت سي و شش سال در اين زندان در نهايت راستي و درستي و حقّ‌پرستي به حال خود مشغول و مخالف آداب و سلوک و شرع و قانون حرکتي از ما صادر نشده در اين مدّت به نفسي منازعه ننموده و تعدّي به حقوق شخصي نکرده و مخالف رضاي حکومت سلوکي ننموده ادنيٰ مراجعتي در اين مدّت به حکومت واقع نگشته و شکايتي نفسي از ما ننموده اين چند نفس آواره در کمال سکون و وقار در گوشه قناعت و فراغت ايامي بسر برده ولي چه فائده که در اين زندان نيز از حسد بدخواهان محفوظ نمانده و از تعرّض بدگويان مصون نگشته باز فاسدان در کمين‌اند و بدخواهان در نهايت بغض و کين لهذا بعد از سي و شش سال فاسدان بدخواه به مفترياتي برخاستند و ولوله انداختند مختصر اين است که شخصي در اين‌جا است مسنتنطق ياسمن نام مدّت ده پانزده سال است که در اين‌جا مستنطق است اين شخص را نهايت احترام و رعايت مي‌نمودم و انعامات کثيره محض کرم به او مي‌کردم حتّيٰ وقتي شکايت از تأخير معاش و مواجب نمود سه ماه متتابعاً اعانت معاشيه به او شد بعد روزي در نزد اين عبد آمد گفت شما چند نفر از هواداران خويش را به قصر بفرستيد تا با هواداران اخوي ميرزا محمّدعلي منازعه نمايند و مضاربه کنند بعد من هواداران ميرزا محمّدعلي را در تحت استنطاق مجرم و متّهم مي‌نمايم و حبس مي‌کنم من ملاحظه کردم با وجود نهايت رعايت چنين دسيسه و وساوس مي‌نمايد که در ميان طرفين مضاربه و مقاتله حاصل گردد بعد طرفين را در تحت استنطاق گرفته انتفاع زيادي نمايد با وجود اين محبّت‌ها چنين خيانتي در خاطره دارد لهذا من بالمره معاونت حتّيٰ معاشرت را با او قطع نمودم اين وسيله در دست اخوي ميرزا محمّدعلي افتاد ديد آن شخص از من مکدّر است فوراً با او ارتباط يافت و چون آن شخص مستنطق با جمعي در اين بلد نهايت ارتباط و الفت دارد علي‌الخصوص علما لهذا با ميرزا محمّدعلي شب و روز مجالس و معاشر شدند و اساس فساد و فتنه گذاشتند جميع به تعليم برادر مجدالدّين بود و مواربه در ميان مستنطق و بعضي از علماء ايشان اين که اگر بلائي بر سر من وارد شود جانشين ميرزا محمّد علي خواهد بود آن‌وقت واردات محمّدعلي بي‌پايان گردد و مستنطق و آن علماء ثروت بي‌پايان خواهند يافت جوهر مقصود اين است تا آن‌که مستنطق و عونه خفياً کساني چند را به تقديم لوائح فساديه به عتبهٴ عليا واداشتند آن لوائح به عتبهٴ عليا رفته از آن‌جا هيئت تفتيشيه به اين‌جا ارسال شد ولي افسوس که هيئت محترمه را با وجود عدالت و بي‌غرضي اطّلاعي از وقايع سالفه‌اند که اين مستنطق و عونه او با ميرزا محمّدعلي به اطفاء مرتبط و با کمال عداوت و بغضا هستند لهذا هيئت محترمه نظر به عدم اطّلاع مستنطق معهود را طلب فرموده و از او استفسار کردند و استيضاح به مسائل جستند او نيز در نهايت مکر و خدعه تفاصيلي ذکر نمود و نفوسي که معونه او هستند آن‌ها را به مقام شاهد گذراند و چون هيئت تفتيشيه به کلّي حسب‌المأموريت اين تحقيقات را مکتوم داشته لهذا شخص صادقي نبود که حقيقت واقع را بيان نمايد والي الآن ........ مکتوم است ولي از قرائن چنين معلوم مي‌شود که رفقاي برادرش را تبليغاتي مخالف واقع افتر نموده‌اند و گفته‌اند و به جهت ....... باز سرّاً نفوسي را تحريک نموده‌‌اند که آن نفوس نيز تصديق نمايند و اين آوارگان نيز سي و شش سال است در اين زندان نه ..... و نه آشنايي قاطبهٴ اهالي و وجوه مملکت در نهايت خلاف و شقاق‌اند ديگر معلوم است چه گفته‌اند و چه خواهند گفت ......... شخصي حمدي نام در باغ ما هشت سال پيش شاگرد باغبان بود بعد گاوها را دزديد و دست دزدان داده بردند در سائر ........ فروختند قضيه معلوم شد اقامهٴ دعوي بر او نموديم و دزدي او ثابت شد و مدّت مديدي در حبس ماند و قيمت گاوها را از او تحصيل نموديم بالطبع اين شخص در نهايت بغض و عداوتست مستنطق چند روز پيش او را آورده خفياً تعليماتي به او داده که هيئت تفتيش تو را خواهند خواست و چنين و چنان از تو سؤال خواهند کرد بايد تو چنين جواب‌گويي از قرار مسموع از خود حمدي مذکور هيئت تفتيشيه او را نيز خواسته‌اند و از چنين دشمني استفسار فرموده‌اند زيرا هيئت محترمه مطلّع بر وقوعات سالفه نمي‌شد و نمي‌دانند که اين شخص با ما چه بغض و عداوتي دارد و از جمله پروتستان‌ها به سبب مسئلهٴ آمريکا و اروپا نهايت عداوت را با ما دارند وقتي که آمريکايي‌ها آمده بودند شخصي از پروتستانت به درجهٴ به غليان آمده بود که نعره و فرياد مي‌زد و در آن وقت از شدّت بغض و عداوت در نزد بعضي از اهالي عکّا گفته بود که شما گمان مي‌کنيد که بهائيان بر ضدّ شما نيستند من از شخصي شنيدم که معاذالله نسبت به دين اسلام بد مي‌گفت حال بعد از چهار سال مستنطق او را خواست گفت بايد که آن‌چه شنيده بودي در نزد هيئت تفتيشيه بيان کني آن شخص با وجود بي‌ديني و نهايت عداوت ملاحظه کرد و دوباره دروغ نزد و گفت من چنين چيزي نشنيدم بعد مستنطق او را تهديد نمود که عواقب اين مسئله از براي تو مضرّ است بيا و چنين و چنان به گوش آن شخص ابا کرد رفتند خانهٴ او را جستجو کردند و او را آوردند حبس کردند بعد توفيق افندي عبدالله که از وجود اسلام است و رفيق آن پروتستانت از براي او خبر فرستاد که اگر چنان که لازم است تقريري ندهي به ليمان ابدي مي‌روي آن شخص پروتستانت نيز هراسان شد و آن‌چه منتهاي آرزوي مستنطق بود بيان و هذيان گفت سبحان‌الله با وجود آن که طائفه پروتستانت خون ما را مي‌خورند زيرا اين گروه مي‌خواهند که جميع ملل را داخل در پروتستانت کنند و مبالغ کليه در اين مورد صرف مي‌نمايند حال ملاحظه مي‌کنند که در آمريکا و اروپا جمع کثيري از خود ايشان که آبا و اجدادشان هزار و نهصد سال پروتستانت يا از سائر مذاهب مسيحيه بود آن‌ها مقرّ و معترف به جميع انبياء و رسل گشتند و مؤمن به جميع کتب و مقرّ و معترف به بزرگواري بهاءالله حتّيٰ قرآن تلاوت مي‌نمايند البتّه اين مسئله بر آن‌ها گران است و به قدر امکان به افتار و بهتان پردازند مختصر اين است که حضرت ملاي رومي مي‌گويد

چون قلم در دست حسادي فتاد لاجرم منصور بر داري فتاد

يعني مادام برادر به هوس جانشيني اين نوع فساد مي‌نمايد و بدخواهان در اين مملکت بعضي محرر لائحه و بعضي شارح لائحه و بعضي شاهد لائحه و نفسي موجود نه که به هيئت محترمه تحقيقيه بيان حقيقت کند و شمّه‌اي از وقايع سالفه عرض نمايد و غم‌خواري نيز در ميان نه و ما آواره و ................. بي‌حامي و در اين ديار غريب ديگر معلوم که عاقبت چه خواهد شد باري شما نظر به اين مورد ننمائيد توجّه به خدا کنيد ....................... به موجب لوح بشارات و لوح کلمات و لوح اشراقات و لوح تجلّيات سلوک و حرکت ................ فراموش نکنيد براي جميع بشر رحمت مجسّم باشيد و مروّت مشخّص آيت فضل الهي باشيد.................... خلق نکنيد بلکه به خالق نظر نمائيد جميع را او خلق نموده است و کلّ آيت......................... رعايت را مستحقّند به کلّ مهربان باشيد و با جميع در نهايت صدق و امان آن‌چه روا دارند ضرري ندارد شما بايد بالعکس معامله کنيد جور را به عدل بغض را به محبت امانت را ... مخالفت را به موافقت زهر به شهد سم را به درياق مقابله کنيد الحمدالله عصر انوارست و قرن علم و عرفان اخلاق و اطوار سابقه اعم غير موافق در اين عصر مکرّم چون که چشم‌ها روشن است و قلوب اهل عرفان گلزار و گلشن بايد به نفحات رحمانيه معامله به خلق نموده و به محبّت اصليه ملاطفت کرد انسان را حضرت يزدان مظهر رحمانيت نمود ما انوار محبّت و الفت بر عالم بتابد اينست موهبت يزدان اينست عنايت حضرت رحمان اي ياران الهي اگر زخمي خوريد بر زخم دشمن مرهم نهيد اگر ستمي داده شويد شهدي ببخشيد و درد بدخواهان را درمان گرديد اگر دشنام بشنويد تحيت اسلام گوئيد ملاحظه نمائيد که اهل عالم گوي سبقت و پيشي را از درّندگان برده‌اند و در صحراي منشوريا چه قيامت برپا که درياي اصفر به خون مقتولان بحر احمر گشته ناله و حنين کشته‌گانست و فرياد و فغان مصيبت‌زدگان که به عنان آسمان رسيده اقلّاً شما بکوشيد تا به عالم انسان روح و ريحاني دهيد و سبب دوستي و راستي و محبّت بي‌پايان گرديد تا درّندگان فرشتگان گردند و خون‌خواران مهرپرور و مهربان شوند گرگان اغنام گردند و پلنگان آهوان خوش‌خرام شوند باز کبک پرقهقهه گردد و شاهين کبوتر خوش‌آواز و نغمه شود شجرۀ زقوم فاکهه مطبوع به بار آرد و خظل مذموم شهد مکرّر مقبول دهد به اخلاق و اطواري مبعوث گرديد که ايران را رشک روضهٴ جنان نمائيد و فارس را فردوس حضرت رحمن نمائيد سرير سلطنت شهريار ايران را بندۀ صادق مطيع باشيد و پايهٴ سدۀ ملوکاني را خاضع و خاشع و وضيع به موجب تعليمات حضرت بهآءالله در اين خصوص حرکت فرمائيد و در حقّ ما دعا کنيد و به درگاه احديت عجز و نياز نمائيد بلکه از تير افتراي گرگان اين آوارگان محفوظ و مصون مانند و عليکم التّحية و الثّناء عبّاس

و قوله در اين طوفان بلا که موجش به اوج اعليٰ ٰ رسيده و تير جفا از جهات سته پي‌در پي آمده در هر دم در بقعهٴ مبارکه خبر موحشي و در هر روز آثار مدهشي مرکز نقض چنان فرض مي‌نمود که به عجز و استکبار بنياد عهد و ميثاق ناپايدار گردد و ابرار از وصاياي الهي بري و بيزار گردد اين بود که اوراق شبهات به جميع جهات منتشر نمود و به دسائس خفيه پرداخت و همي فرياد برآورد که بنيان الهي برافتاد و شريعة‌الله منسوخ گشت نباء عليه عهد و پيمان مفتوح شد و گهي ناله و فغان آغاز کرد که ما اسير و گرفتاريم و گرسنه و تشنه در سبيل و نهار روزي ولوله و عربده انداخت که وحدانيت الهيه محو شد و ظهوري بيش از الف سنه بروز نموده چون اين مفتريات را ترويج نديد به تدريج فکر فساد افتاد و فتنه برانگيخت و به هر دامني درآويخت بناي سعايت در نزد حکومت گذاشت و با بعضي از بيگانگان آشنا شد و همدم و همراز گشت و بالاتّفاق لائحه ترتيب دادند و تقديم مرکز سلطنت کردند و اولياي امور را به تشويش انداخته از جمله مفتريات اين که اين مظلوم علم استقلال برافروخت و بر علم يا بهاءالابهيٰٰ بنگاشت و در جميع مدن و ديار و قريٰ حتّيٰ در ميان قبائل صحرا بگرداند و جميع را دعوت به اجتماع در زير علم نمود ربّ انّي اعوذ بک من هذا العمل المخالف لوصايا البهاء بل هو ظلم عظيم لايرتکبه الأکل معتد اثيم لانّک فرضت علينا اطاعة الملوک و السّلاطين و از جمله مفتريات مقام کرمل قلعه‌اي قرار دارد و در نهايت صيانت و رصانت به ساحت و آن‌جا را مدينهٴ منوّره قرار داد و تربت مقدّسه را مکّۀ مکرّمه نمود و حال آن که آن عمارت عبارت از شش اطاق است و از جمله مفتريات تأسيس سلطنت جديده کرده و جميع ياران را معاذالله معاذالله معاذالله به چنين خطاي عظيمي دعوت نموده سبحانک هذا بهتان عظيم و از جمله چون تربت مقدّسه مطاف عالميان گشته ضرر عظيم به دولت و ملّت ورود و مرکز نقض از جميع اين امور بيزار بلکه سي سنوي بکري و عمري است امّا جمال‌مبارک را همين قدر از صلحا امت مي‌داند و اهل طريقت مي‌شمرد و جميع اين امور را اين مظلوم تأسيس نموده باري هيئت تفتيشيه .... سلطنت عظميٰ و امّت شوکت‌ها تعيين شده و به اين ارض آمدند رؤسا در خانهٴ يکي از مدّعيان وارد ..... و سهيم اخوي بودند آنان را احضار و از حقيقت لائحه استفسار نمودند مضامين لائحه را تشريح کردند و تفصيل .................. نمودند و علاوه افزودند و کلّ مدّعي و هم شاهد و هم قاضي بوده حال آن هيئت به مرکز خلافت راجع و هر ............ و امّا عبدالبهآء الحمدلله در نهايت سکون و قرار و وقار و از اين افترا و بهتان حتّيٰ ............ و در کمال فرح و سرور به جان‌فشاني حاضر و از بهر هر بلا في منتظر الحمدلله ياران مهربان ................. خوشنود و ممنون و مسرور و راضي ولي مرکز نقض چنين فرض نموده که بعد از ريختن خون اين مظلوم و يا انداختن به صحرايي کبير و هامون و يا القاي در درياي روم چون گمنام و بي‌اثر و مقطوع‌الخبر گردد ميداني خواهد يافت و جولاني خواهد کرد و به چوگان شبهات و ترهات گوي آمال و آرزوئي خواهد بود هيهات هيهات اگر مشک وفا را بقا نماند کس به رائحه دفراء جفا رغبت ننمايد و اگر غزال الهي را کلاب و ذئاب بدرد هيچ‌کس از پي گرگ خون‌خوار ندود الخ و قوله پورت‌سعيد جناب آقا احمد يزدي ملاحظه نمايد الحمدلله در ظلّ حفظ و حمايت الهيه در نهايت سکون و قرار و اطمينان و استقرار ايامي به سر مي‌بريم هيئت تفتيشيه از قرائن واضح است که در جستجو و تحقيق هستند امّا ما را اعتماد بر صون حمايت الهيه و عدالت اعليٰ ٰ‌حضرت شهرياري است لهذا تشويشي نه الحمدلله عمق دريا صاف است و به وصاياي حضرت بهاءالله سلوک و رفتار مي‌نمائيم با جميع ملل عالم در نهايت راستي و صدق و امانت و خيرخواهي حرکت مي‌کنيم و لابد اين حقيقت مستور نمي‌ماند البتّه ظاهر و عيان خواهد شد و هرچند حال مفتريان علي‌الخصوص برادر مهربان غباري انگيختند و فساد و فتنه نمودند البتّه اين غبار عاقبت ساکن شود و حقيقت حال واضح و آشکار گردد مقصود از اين تحرير اين که به جميع ايرانيان که دوستند ابلاغ کنيد و تأکيد نمائيد و به کمال سرعت تبليغ نمائيد که چون اين غبار فتنه انگيخته شده لابد اراجيف غريبه به آن صفحات مي‌رسد شايد بعضي از نفوس مفسدين که جز فتنه و فساد خيالي ندارند و در صفحات مصر هستند و به اسماء مختلفه مسميٰ هستند چون اين اراجيف به سمع آنان رسد آن نفوس فتنه‌انگيز و فسادخواه نزديک شماها آيند و اظهار تأسّف کنند و دل‌سوختگي نمايند و به حکومت نسبت ظلم و عدم عدالت دهند زنهار زنهار اين نفوس را به نزد خويش راه ندهيد به کلّي اجتناب کنيد حتّيٰ تا کسي را يقين ننمائيد که از اين مفسدين بيزار است ابداً با او مکالمه نکنيد زيرا آن احزاب بدخواه و در نهايت فساداند و مردمان بي‌غرض و بي‌انصاف آن‌چه مي‌گويند محض نفس و هويٰ مي‌گويند ابداً تصوّر خيري ندارند مقصودشان اين است که بلکه به اين وسائط فساديه کلاهي بربايند و منفعتي حاصل نمايند و يا آن‌ که تشفي صدري کنند و غيظ قلب بنشانند ابداً با کسي دوست نمي‌شوند و خيرخواهي از براي نفسي نخواهند آن‌چه مي‌گويند به لسان است و يقين است در اين روزها به اطراف شما مي‌آيند و خيلي مهرباني مي‌کنند الحذر الحذر مبادا با آن‌ها ملاقات کنيد و اگر چنان‌چه شخصي نزد شما آمد و اظهار اين نمود که فلان نفوس در عکّا به مشقّت افتادند در جواب بگوئيد نقلي نيست بعضي نفوس افترائي زده‌اند لابد پادشاه عادل است تحرّي حقيقت مي‌کند حال معلوم مي‌گردد ما اعتماد بر عون و عنايت الهي و عدالت پادشاهي و انصاف اولياي امور داريم والسّلام عبّاس

و قوله تلگرافي پورتسعيد يزدي اذا شاع ما قال المرجفون في المدينة لعل رهط من المفسدين يأتونکم متأسّفين فاحذروهم لا تقصدوا معهم بل و لوّامنهم فراراً لانّهم لايريدون الّا فساداً نحن متکلون علي الله بالبوسطة کفاية عبّاس و قوله هوالله پورتسعيد جناب آقا احمد يزدي قونس دولت عليه ايران ادام الله ايامه ملاحظه نمايند هوالله اي دوست حقيقي تلغرافي امروز ارسال شد ولي مختصر است مفصّل اين که الحمدلله در صون حفظ و حمايت الهيه ايامي مي‌گذرانيم و اعتماد بر عدالت حضرت تاجداري داريم شما مطمئن باشيد ولي گروه مکروهي از قرار مسموع فراري در ديار مصر هستند اين حزب طاغي ياغي بدخواه حکومتند و به انواع وسائل فتنه و فساد جويند شايد اراجيفي در حقّ ما در آن صفحات شيوع يابد و آن مفسدين فراري شايد نزد شما آيند و اظهار تأسّف و مهرباني کنند زنهار زنهار با اين نفوس مفسد ملاقات و معاشرت ننمائيد زيرا مقصدي جز نفس و هويٰ ندارند و مرادي جز فتنه و فساد نخواهند هر يک به غرضي و مرضي مبتلا و غافل از خدا و اسير نفس امّاره ....بغي و فحشا هستند البتّه صد البتّه از چنين ............ و مشغول به تجارت و کسب و کار و همواره به درگاه احديت تضرّع و زاري نمائيد و در حقّ ما دعاي ................ و الثّناء عبّاس شهر جمادي الأوليٰ سنهٴ 1323

و قوله جناب منشادي نظر به حکمت روانهٴ مصر شدند و مکاتبهٴ بسيار مشکل زيرا از جميع جهات در صددند که نامه‌ها را ................. بالجمله ............. مفتّشين مفتريات مسطور و او را تصديق و به دربار سلطاني تبليغ کردند و تلگراف................... پذيرفت وکشتي نيز در درياي مهياي نفي آن حضرت شد فيمابين اهالي شهرت يافت که تبعيد ايشان محتوم مي‌باشد و مفتّشين عزم آن داشتند که نيمه‌شب با جمعيت هجوم آورده آن حضرت را دستگير کرده با کشتي حرکت دهند و روزي بعد به امر حاکم خانه‌هاي احبّاء را احاطه کرده اسر و حبس و نهب نمايند و در خلال احوال مذکوره بيش از پيش آثار سرور از سيماي آن حضرت نمايان شد و با زائرين و ديگران پيوسته قصص و حکايات سره مي‌فرمودند و روزها به تعبير بيت و غرس اشجار جديده اشتغال مي‌نمودند ......... مکتوماً با مراسله و ارسال و دلائل و اسناد برخي از مهمّين دولت عثماني را که اغفال به طرف‌داري از ناقضين بودند بيدار و آگاه فرمودند و نيز عدّه‌اي از مخلصين آن حضرت از درباريان ....................................... تقريباً بيست يوم در عکّا و ايامي در حيفا توقّف نمودند و در اين مدّت اضطراب و تزلزل اهالي را احاطه داشت تا آن که بغتةً و بدون سابقه از حيفا در کشتي عثماني داشتند و چون منتشر بود که آن حضرت را با خود مي‌برند عائلهٴ مبارکه و احبّاء در بيم و حزن فرو رفتند خصوصاً هنگامي که کشتي به جانب عکّا روان مي‌‌شد و آن حضرت در ساحت بيت چنان مشي مي‌فرمودند که به نظر مي‌آمد مهيا و منتظر تقدير الهي هستند ولي کشتي نزديک عکّا رسيده چراغ را خاموش کرده به سوي ديگر رفت و معلوم شد که تلگرافي از سلطان رسيده هيئت را به اسلامبول خواست و چون چند روزي از رفتن کشتي دولتي گذشت در حالي که شايعات و اراجيف بين اهالي بسيار و احبّاء قرين تحير و افکار در خصوص عاقبت اين کار بودند خبر منتشر شد و خلاصه‌اش اين که سلطان عبدالحميد روز جمعه در جامع اداء صلوة جمعه نمود و حيني که سوار شده عزم مراجعت داشت ناگهان مخالفين سلطنت ديناميت به صددش انداختند و گرچه کالسکۀ سلطان بگذشت و آسيبي نيافت ولي قريب صد تن از مردمان و هم از اسبان قطعه‌قطعه شدند و پس از وصول به قصر تلگراف به هيئت تفتيشيه کرد که خود را با شتاب به اسلامبول رسانده منعرض احدي نباشيد و آنان از ماوقع بي‌خبر بودند و از تلگرافات قونسول‌خانه‌ها کشف واقعه گرديد و رئيسشان حين عزيمت از عکّاء به مرافقين خويش چنين گفت که به زودي مراجعت اقتدار را قبضه نموده عبّاس افندي را در مشهد عموم به دار مي‌زنم و آنان پس از وصول به اسلامبول بعد از چندي نتيجهٴ تفحّصات خود را تقديم کردند و شش ماه به طول انجاميد تا سلطان توانست متوجّه به آن امور گردد و تا مدّت يک سال مضطرب و مشغول به رسيدگي از حادثه و انقلاب مذکور بود و فرصت استفسار از مفتّشين نيافت و همين که فراغت حاصل کرد اوراق مفتريات را نگريست حوادث عظماي ديگري پي‌در پي واقع مي‌شد که توجّه کامل به امثال آن امور نتوانست و هيئت تفتيشيهٴ مذکوره تا چهار سال ديگر در اسلامبول با موافقت و مرافقت همدستان داخل و خارج کاري از پيش نبردند آن‌گاه طريق تازه يافته فتنهٴ خطيره احداث کردند که در جايش خواهيم آورد ..................................

پاورقي کاملاً ناخوانا

**اضطهادات و شهادت بهائيان ايران**

در خلال واقعات مذکوره بهائيان ممالک متنوعّه از ايران و روسيه و هند و امريک و بلاد عثمانيه و مصر کما في السابق پي‌درپي به زيارت حضرت عبدالبهآء و اماکن متبرّکۀ عکّا و حيفا مي‌رفتند ولي به علّت بيم و انديشۀ سلطان عبدالحميد نهايت حکمت و احتياط مراعات مي‌شد چنان که زائر آمريکا بزي ترکان فينه بر سر نهاده و مؤمنانشان حجاب مي‌نمودند و در بلاد ايران با وجود سلامت نفس شاه و عدم تعرّض دولت از جهة نفوذ ملّاها و متعصّبين مشقّات و بليات برقرار بود چنان که کدخدا حسين و عبّاس‌علي و شيخ علي‌اکبر در کشکباغ خراسان بدين طريق کشته شدند که در شب يک‌شنبه 13 شوّال اين سال 1323 حاج غلام‌رضا صفّار و پسرش عبدالحسين از معاندين با جمعي به کوشکباغ رفته کدخدا حسين ‌و پسرش عبّاس‌علي از بهائيان معروف را مضروب و مقتول ساختند و جسد عبّاس‌علي را در کوچه انداختند و کدخدا را به خارج قريه برگرداندند و در قبرستان دفن ساختند و جسد کدخدا را نيز تجسّس کرده از چاه بيرون آورده به شهر کشيدند و بعد از اخذ حکم در همان شهر دفن نمودند و جسد شيخ علي‌اکبر را نيز به همين طريق به شهر آورده در آن‌جا دفن کردند و از بيان حضرت عبدالبهآء زيارت‌نامه‌ها براي هر يک از شهداء ثلثه مذکوره صادر شده و نيز صورت زيارت ديگري بدين عنوان صدور يافت زيارت من اسشتهد في سبيل الله حضرت محمّد المحمود عند الملأ علي من اهل سبزوار عليه البهاء الابهيٰ هوالله النفحات الطيبه ... بما آنست بالله في يوم تزلزلت فيه ارکان الأرض و السّماء و نفست الجبال و مرت مرور السحاب و اشرقت الأرض بنور ربّها ... فيا ليت کنت معک في مشهد الفداء و استجرع من تلک الکأس الطافحة بمواهب البهآء و در نجف‌آباد اصفهان رجب‌علي بن ملّا محمّد بهائي از ارباب قلم در تاريکي شب به خانهٴ خود برمي‌گشت تني چند از اشرار در عقبش تاخته نزد منزلش رسيدند و پرسيدند رجب‌علي خودت هستي او گفت بلي پس ........... وي را ................... به قتل آمدند و .................... چون آقا ميرزا جلال از زيارت عکّا عودت کرده الواحي با اوراق وصول حقوقي براي احبّاي آن‌جا برد همهمه در بين اهالي افتاده و او را به نام جبرائيل بهائيان شهرت داده ملّاها و سادات و تجّار نزد حکمران اجتماع کرده دستگيري وي را خواستند و حاکم فرمان داد تا اثاثيه و اشيائش ضبط و تحبّس نمودند و الواح و اوراق و صورتي از اسامي احبّاء را به دست آوردند و او را دستگير و حبس نمودند و خواستند تمامت احبّاء را گرفتار کرده اموالشان را يغما و تاراج نمايند لاجرم همهٴ احبّاء بلوک هنديان در يک‌جا مجتمع گشته به مدافعت مأمورين پرداختند ولي از آن انديشيدند که عاقبت کار وخيم گردد لذا با عائلات و اموال و مواشي و اغنام گريخته در کوهي سنگر بستند و مسلمانان در عقبشان شتافتند و بديشان نرسيدند و بدين طريق احبّاء جان به سلامت بدر بردند و به خسارت مالي فتنه خاتمه يافت و با مراکز مخابره تلگرافي کردند و از جانب والي عربستان حکم استخلاص ميرزا جلال و تأمين احبّاء صادر شد و آنان به مجال خود برگشتند و در همدان حکمران سالارالسّلطنه پسر ناصرالدّين شاه فرماندار شش تن از احباب به نام دائي روبن و حاجي موسيٰ (مبين) و حاجي مهدي ارجمند و حاجي سليمان طبيب و حاجي ياري و آقا ربيع را دستگير و محبوس کرده مبالغي نقود بگرفتند و احبّاء تلگرافات تظلّم به شاه نمودند و حکم به حکمران رسيد و ناچار آنان را اخلاصي و نقود را باز پس داد و در عين حال پس از چندي به اقدام حکيم‌علي برادر حکيم آقا جان امر اقدس ابهيٰٰ به قريه از ندرمان نشر يافت و در کاشان ملّا حبيب‌الله مجتهد با پسران و اتبّاع در مصيف قمصر رفته ...و مترصد بهانه شدند که بر مظلومين قمصر و مازگان بتازند و اتّفاقاً تني از اعداء درماندگان نزد آقا زين‌العابدين کدخدا از مخلصين بهائي اين جمله را همي تکرار نمود که ملخ‌خوارگي امسال از شأمت احوال بهائيان است و ما مسلمين به آتششان مي‌سوزيم عاقبت پيمانهٴ تحمّل کدخدا لبريز شد چنين گفت شما به آتش جزاء اعمال خود مي‌سوزيد و معاند مذکور دستاويزي يافته نزد ملّا حبيب‌الله شتافت و فرياد و فغان برآورده گفت ..................... نسبت به علماء اعلام اسلام بد گفت و پسر مجتهد با جمعيتي از قمصر به مازگان رفت و بر کدخدا و جمع احباب ................. مناظرۀ دينيه شد و کتاب ايقان خواستند و احبّاء احترام و اکرام از ايشان نمودند ....................... که آقاي مجتهد که خدا را طلبيده و هر قدر احبّا به تعلّل و تحبيب کوشيدند ثمري نبخشيد و ...................... کمر کدخدا را گرفته بکشيد و چون احبّاء خواستند ممانعت کنند به دروغ .................... و کدخدا را نزد ملّا حبيب‌الله رساندند و مردم بسيار در محضرش مجتمع و مترصد ورود کدخدا و تبرّي او بودند و پسر و تابعان مجتهد تحقير و زجر بسيار بر کدخدا وارد ساخته به او گفتند اگر خلاصي خواهي به سيد علي‌محمّد شيرازي لعن کن و با غايت جسارت چنين گفت آيا مي‌فهمي چه مي‌گوئي من به سيادتش لعن کنم و يا به علي و يا به محمّد پس وي را چوبي چند زده و دشنام و ناسزا گفته تسليم نائب‌الحکومه به حبس و زنجير انداختند و آقا عزيزالله و استاد نصرالله از آن چهار را چوبي وافر زدند و نسوان بهائيان نزد مجتهد رفته استخلاص محبوسين را خواستند و مجتهد از ايشان پرسيد مگر شما هم بهائي هستيد و آنان چنين پاسخ گفتند اگر خدا قبول دارد پسر مجتهد بلادرنگ ني قليان را همي بر فرقشان کوبيد چندان که ني ريزه‌ريزه شد و حاضرين ديگر نيز ضرب و شتم و آزاد وارد آوردند و آنان را بيرون راندند و يکي از نسوان را در حال شتاب کفش از پا بيفتاد و سيد محمّد اجتهد مذکور کفش را به دست گرفته بر فرق مظلومه همي‌کوفت و او به ناله پرسيد چرا مي‌زني سيد جواب داد براي اين که مي‌خواهم تحصيل مزد اخروي نمايم مظلومه گفت ما هم براي وصول به ثواب تعديات شما را پذيرفتيم و بالاخره پس از چند روز که مظلومين مذکور در حبس و آزار بسر بردند مبالغي نقود به جرم عقيدت و ايمان داده و مستخلص شدند و در بشرويه ملّا محمّدحسين بن ملّا محمّدحسن از بقية‌السّيف قلعهٴ طبرسي را در موقعي که براي شستشو به گرمابهٴ عمومي رفت به نام اين که بهائيان را به حمّام مسلمانان راه نيست بيرون راندند و اهالي با چوب وي را احاطه کرده به محضر ملّاها بردند و بهائيان اقدام کرده وي را از خطر نجات دادند و هم ميرزا حبيب‌الله را معاندين جور و جفاي بسيار وارد آوردند و ناچار چندي در بشرويه منزوي گشت و بالاخره به فاران گريخت و در مشهد مير علي‌اکبر صلاح اف از احبّاي قفقاز که در بادکوبه به فيض عرفان و ايمان بديع رسيد از آن‌ جهت که ابوالزوجه‌اش حاجي داداش مسلمان اهل مشهد بود به آن‌جا آمده در سال 1323 و 24 مقيم و معاشر با بهائيان گرديد و حاجي داداش متعصّب از حال ايمان داماد خبر يافت و اندکي با او در خصوص عقيده مکالمه کرده مغلوب گشت و به عداوت برخواست (برخاست) و معدودي از طلّاب مدارس دينيه را با وي به مناظره واداشت و آنان نيز مصمم و ملزم شدند پس دو تن از ملّاها را حاضر ساخت تا با وي مناظره کردند و چون از عهدۀ جواب برنيامدند صلاح اف را تکفير نمودند و به حاجي داداش گفتند که معاشرت و مصاحبت با او حرام و زنش .......... است و حاجي داداش از داماد ببريد و دختر را از او باز گرفته به ديگري شوهر داد و صلاح‌اف ناچار به خانهٴ برخي از احباب اقامت جست و معاندين به والي نيرالدّوله مراجعه کرده بر آن داشتند که صلاح‌اف را دستگير و محبوس نمود سعي در قتل مظلوم کردند ولي او تبعيت دولت روس داشت و آن عمل خارج از مقدرت اعداء بود و والي به اخذ مبلغي نقود از احبّاء اکتفاء کرده صلاح اف را پاها در زنجير و زير شکم بر کوب بسته تحت‌المراقبه گماشتگان حکومتي نفي بلد کرد و صلاح‌اف از ايران خارج و به روسيه برگشت و در عشق‌آباد اقامت گرفت.

**انقلاب ايران و تغيير سلطنت مستقله به سلطنت مشروطه**

**و جلوس محمّدعلي شاه**

و از واقعات خطيرۀ مملکت ايران در اين سال حدوث انقلاب در طهران بود که تحريکات و اقدامات بابيان دخالت تامّه داشت و مصالح و اموري ديگر نيز سبب و موجب گرديد و عدّۀ از مجتهدين طهران و عراق عرب قيادت و نصرت کردند و اندک مقاومت با دولت حاصل و بالنتيجه خواستار نسخ استبداد شاه ..................... و تأسيس مجلس ملّت گشتند و مظفّرالدين شاه دست‌خط قبول داد و اوّلين مجلس شوراي مؤلف ................ منتخب عامّه اهالي ايران منعقد گشت و مصداق خطاب و به حکم ....................... افکار انقلاب که غالباً به ايادي و افکار بابيان نوشته و نشر مي‌شد و گاهي متعرض..................... در وجود شاه اندک‌اندک مستولي گرديد و ................................ محمّدعلي ميرزا در طهران بر تخت سلطنت نشست و بهائيان در چنان اوضاع که قوّت دولت به اقصيٰ درجهٴ ضعف رسيد و احزاب سياسي مسلّح برخي طرفدار شديد ملّت و گروهي بسيار از منتسبين و دوست‌داران سلطنت با نهايت غلظت مدافعه از استبداد مي‌کردند و آشوب و خودسري در همه‌جا حکم‌فرما گشت چنين بي‌طرف و خيرخواه عموم قرار گرفته مورد تهمت و تعرّض هر دو طرف واقع شده به شدّت و بليات گرفتار شدند و محمّدعلي شاه مانند پدر نسبت به بهائيان عداوت نداشت بلکه ابرار محبّت مي‌نمود.

و توضيح مختصري از تفاصيل آن اين است که در آن ايام از جهة محاربات روس و ژاپون و نيز از انقلابات داخليهٴ روسيه که آزادي‌خواهان بشوريدند و از حکومت طلب تأسيس قانون مشروطيت مي‌نمودند از کارخانجات آن مملکت قند و شکر مانند سنين سالفه به ايران وارد نشد و لذا تجّار بر قيمة فروش آن بيفزودند و براي بعضي از اهالي گران آمد تظلّم به حاکم وقت علاءالدّوله شد و او جمعي از محترمين تجّار فتنه را که از سادات بودند چوب زده تنبيه کرد پس اين سبب شد در جمعي از مردم با سادات مزبور و اقوامشان هم‌دست شده بشوريدند و به خانهٴ علماء دينيه رفته آنان را از خانه‌شان بيرون آورده در مسجد جامع سلطاني مجتمع شدند و جمعيت مردم قريب به ده هزار بود پس واعظي را بر منبر کرده و او چنين عنوان کرد که سلطان ما مسلمان است و اگر نه ما از او تمکين نمي‌کرديم و اين سخن بر امام جمعه مقتداي آن جامع که حاضر بود گران آمد و به واعظ مزبور تشدّد نمود و به جوانان و مردم خود حکم داد تا آن جمعيت و همهٴ علماء را از جامع خارج کردند و لاجرم علماء مذکور روزي ديگر در بقعهٴ حضرت عبدالعظيم اجتماع نمودند و بر اين مقدّمه نتيجه‌اي مترتب شد که چون از طرف دولت نزد آنان رفتند و مقصودشان را پرسيدند آنان متّفقاً گفتند که مجلس عدالت مي‌خواهيم و مظفّرالدّين شاه قبول نمود و دست‌خط برايشان بفرستاد که آنان به شهر وارد و به محضرشان حاضر شوند و چون آنان به محضر سلطاني رسيدند شفاهاً نيز بديشان وعدۀ اجراء آن مقصود را داد و به آنان گفت من خود هميشه همين منظور را داشتم ولي شما را مانع مي‌دانستم حال که همراهي داريد انشاءالله به تأسيس آن موفّق خواهيم شد ولي جمعي از وزراء و اطرافيان شاه بالاخص عين‌الدّوله صدر اعظم وقت ذهن شاهي را از انجام اين مقصود باز داشتند و بعضي اتّکاء کردند که اين چنين مجلس سبب سلب انتصارات مطل قه| شاهي مي‌گردد و بالجمله شاه را از اعطاء مشروطيت باز داشتند و او با علماء به تعلّل مي‌گذراندند و در خلال آن احوال برخي از آزادي‌خواهان شب‌نامه‌ها مخفيانه نشر بين مردم مي‌دادند و مضامين آن‌ها مطالبهٴ عدالت بود و وزراء هرروز در تفحّص آنان شدند نمي‌يافتند و بالاخره چند تن را که مي‌شناختند نفي کردند و خواستند برخي وعاظ را که در ضمن وعظ مردم را تهيج مي‌کردند گرفته و تبعيد کنند و به صدد حاجي شيخ محمّد واعظ برآمدند و او را مأمورين گرفتار کرده در قراول‌خانه حبس نمودند و در جنب آن مدرسه| طلّاب علوم دينيه بود و آنان مجتمع شده پي استخلاص واعظ برآمدند و سربازان به ممانعت برخاستند کار به نزاع انجاميد سلطان سربازان گلوله به طرف طلّاب انداخت سيد علي‌حميد نامي از آنان مقتول و ديگري مجروح گشت و در تاريخ سيد مقتول را چنين گفته‌اند (به تير سلطان شهيد سيد عبدالحميد) و اين قضيه سبب هيجان علماء شد و در مسجد جامع قديم اجتماع نمودند و دکاکين و بازار بسته پس از طرف دولت سربازان آن مسجد را احاطه کردند و چند تن مي‌خواستند از مسجد خارج شوند سربازان ممانعت کردند و چند تن از آن مردم هدف گلوله و مقتول شدند و چون علماء حال بديدند ناچار از دولت تأمين خواستند که از طهران خارج شوند دولت نيز غنيمت شمرده تأمين داد پس آنان به اجتماعي از طلّاب علوم دينيه از طهران عازم عراق عرب شدند و به اين سبب فتنه خوابيد و باز درها باز شده مردم به کار مشغول و دولتيان راحت شدند به ييلاق رفته و آن آرامي سه روز بيشتر طول نيافت که چون از سفارت انگليس معلوم شد که حاضر براي پذيرفتن مردم و همراهي آنان است در نخست يک تن از علماء و سپس سائر مردم جوقه‌جوقه بدان‌جا رفتند و پذيرائي شدند و مهتدجاً عدّۀ متحصنين سفارت تقريباً به شش هزار بالغ گشت و در آن‌جا مطالب خود را بدين ترتيب عريضه دادند که اوّلاً علماء با احترام به طهران عودت کنند ثانياً مجلس شوراي ملّي احداث شود ثالثاً امنيت به آنان بدهند و جوابي از طرف دولت به اين مضمون به آنان داده شد که امّا علماء به ميل خود رفتند و امنيت براي آنان بوده و هست و تا مجلس عدالت به همين چند روزه به رياست پسر دوّم شاه (ملک منصور ميرزا) شعاع‌السّلطنه تشکيل خواهد شد ولي متحصّنين در جواب گفتند که علماء به سوء رفتار صدر اعظم عين‌الدّوله از طهران بدر رفتند و مجلسي که موضوع است مجلس شوراي ملّي مي‌باشد نه مجلسي که دولت به رياست مثل شعاع‌السّلطنه برقرار کند لاجرم شاه عين‌الدّوله صدر اعظم را معزول نمود و اين در ماه جمادي‌الثّاني 1324 شد و ميرزا نصرالله خان مشيرالدّوله وزير امور خارجه در جاي او صدر اعظم گشت و چند تن از رجال محترم دولت به قم رفتند تا علماء را به طهران بازآرند و به متحصّنين اعلام کردند که خارج شوند و به عزل عين‌الدّوله اکتفا نکردند و حال آن که در ابتداي امر جمعي از آن علماء با وي نظر عداوت خصوصي داشند پس علماء و متحصنين استقامت آورده شاه دست‌خط داد که مستدعيات شما مقبول است و مجلس شوراي ملّي برقرار گردد ولکن بعد بازارها باز و در شب چراغان مفصّل شد و علماء هم مطمئن گرديدند از قم به طهران بازآمدند آن‌گاه علماء و ارکان دولت مجلس کرده مشغول انتخاب وکلاء ملّت شدند و از هر طبقه وکلاء معين گشتند پس مجلس در ماه شعبان در حضور شاهي مفتوح گشت و براي افتتاح يک صد توپ شليک نمودند و انجمن‌هاي ملّي در بلاد تشکيل گرديد و ارباب اغراض شخصيه و جهال از اطّلاعات مصالح وقتيه با تبديل لباس و نام و اساس به ميدان آمدند و جرائد بسياري با قلم آزاد و با تعرض به اهل فساد و هم اهل صلاح و سداد منتشر گشت و بابيان ازليان هم وقت را غنيمت شمرده دو اسبه راندند و به انواع تدابير با اعلان صور ناقور و طبل و شيپور خواستند اين طايفه را به ميدان کشند تا به تأسيس و اجراء منويات خود نائل شوند و ايادي امر و غيرهم به حضرت عبدالبهآء نگاشتند و حتّي برخي از ارکان امر روحاً موفّق شده اظهار تمايل کردند ولي آن حضرت منع و تحذير از مال و ترغيب به مساعدت دولت و ملّت و سعي در ايجاد اتّحاد مابين نمودند و الواحي بسيار جامع و مؤثّر پي‌درپي صدور يافت و اين يکي از مواقع بسيار دقيق و مؤثّر و خطرناک دورۀ آن حضرت بود که ........................ الهي و تأييدات غيبيه امر ابهيٰ و جامعهٴ بهائي را از انواع خطرات مستقبله حفظ فرمودند و محمّدعلي ميرزا وليعهدي و والي آذربايجان چندان اظهار موافقت و ابراز عقيدت و حمايت و مساعدت از احباب داشت که تصوّر مي‌رفت پس از انقلاب مذکور و حکومت جمهور تاج سلطنت عادله بر سر نهاده مصداق مواعيد کتاب مستطاب اقدس گردد از الواح صادره نيز تأييد و تقويت شد و او با عين‌الدّوله دل‌خوش و در آغاز کار با مردم موافقت مي‌کرد ولي پس از عزل وي از موافقت با مردم دست باز داشت ولکن با جماع و اتّفاق اهالي آذربايجان مستدعيات آنان را قبول کرده با مردم موافق گشت پس از اين واقعات حال مرض شاه روز به ‌روز اشداد مي‌يافت و در ذيقعده وليعهد را از آذربايجان به طهران طلبيده امور دولت را به دست او تفويض نموده و او مشغول اصلاحات گشت ولي مردم از جهة لقاعدي که از همراهي داشت متزلزل بودند و او بر خلاف انتظار با مجلس شوراي ملّي همراهي نمود تا بالاخره شاه وفات يافت و محمّدعلي ميرزا را در چهارم ذيحجّه با تشريفات در مجلس شورا به سلطنت شناخته شده و بر تخت نشست و از انقلابيون بيم و هراس داشت طبعاً موافق با حکومت مليه نبود و ارکان دولتش نيز گره و مخالفت از آن داشتند و دم‌به‌دم بر مخالفت تحريک شد و در عين حال روي ملاطفت به احبّاء نشان مي‌داد و ميرزا ولي‌الله خان بن ورقاء شهيد حسب ميل حضرت عبدالبهآء در دائرۀ سلطنت داخل و محرم شاه گشت و ميرزا عزيزالله خان بن ارشد ورقاء که در بانک استفراضي روس سمت محترمي داشت نزد شاه شناخته شده و ذهاب و اياب و وساطت در امور محرمانه مي‌کرد و دستورهاي حضرت عبدالبهآء را بدو مي‌رساند و مجتهدين و ارکان قاجاريه و غيرهم مخصوصاً حاج شيخ فضل‌الله مجتهد نوري در طهران که سخت مخالف با مليت و مشروطيت بودند همي به توسّط او تقويت مي‌شدند و مابين دو حزب همه‌جا مخالفت و مصاومت بود و بهائيان از هر دور جفا مي‌ديدند خصوصاً سلطنت‌خواهان معروف به نام مستبدّين که به نام دين ستم و آزار مي‌کردند چنان که حاجي شيخ فضل‌الله در طهران مردم را در مسجد مجتمع کرده کتاب اقدس بر منبر برده آيات پيش‌گوئي راجع به طهران با دليل بر آن اقامه کرد که آن انقلاب از ناحيهٴ بهائيان برخاست و براي نمونه اين مفاسد اعلان جعلي آنان که به نام اين طايفه خفيتةً در سال 1326 بر ديوارها چسباندند در اين‌جا مندرج مي‌داريم و همي هذه اعلان فر قه| ح قه| بهائيان بسم‌الله الابهيٰ حضور اعليٰ ٰ‌حضرت محمّدعلي شاه عرضه مي‌داريم و ملّت را بر اين تظلّم خودمان گواه مي‌طلبم که ما فر قه| ح قه| مظلومهٴ بهائيان در گوشۀ متواري و در ممالک خارجه و داخله مخفي و متفرّق بوديم و مکرّر به مرحوم ناصرالدّين شاه و مظفرالدّين شاه عريضه نوشتيم و حريت و آزادي خودمان را درخواست نموديم که ما جماعت بابيه هم مثل ساير ملل و اديان آزاد و آشکار باشيم عرايض ماها پذيرفته نشده ما هم از روي ناچاري با اسم مشروطه اين اوضاع حاليه را به روي کار آورديم تا در سايهٴ آن آزاد شويم لکن چون در اين اوقات به کلّي امور مملکت مختل شده لهذا به حسب لوح مبارکي که از ناحيهٴ مقدّسه| حضرت منصور اعليٰ ٰ و مرکز اقدس سرّ الله الأبهآء نازل شده محض اتمام حجة بالغه است در تمام ممالک ايران مدلول اين اعلان داده و عموم ملّت را آگاه مي‌داريم که ما جماعت بابيه مردمان بي‌‌آزاري و وطن‌پرست هستيم و هرگز راضي نمي‌شويم مملکت ايران به دست خارجه افتد و مقصودي هم از مشروطه‌بازي و مجلس و انجمن‌ها نداريم مگر حريت و آزادي خودمان که تا اخريٰ ن قطرۀ خون خودمان براي تحصيل حريت حاضريم پس اگر دولت نظم مملکت و آسايش رعيت را مي‌خواهد بايد عيناً به توسط و ضمانت وزراء محترم به ماها هم مثل ساير اديان و مذاهب حريت‌نامه و آزادي بدهد ما هم در عوض اين عطيهٴ کبريٰ متعهد مي‌شويم اين آتش مشروطه و مجلس‌بازي را چنان‌چه خودمان روشن کرده‌اين فوراً خاموش کنيم و دولت و مملکت را آسوده نمائيم و اگر دولت حريت علانيه ندهد به بهآءالله الابهيٰ و به بهي‌الابهيٰ علي تذکر السلام قسم آتشي روشن خواهيم کرد که تا قيامت خاموش نشود که دودش چشم فلک را کور کند چنان‌چه در اين دو سال نمونهٴ او را به همه‌کس نشان داديم و بعد از اين اتمام حجت هم ديگر ملّت حقّ گله از ماها ندارد که چرا بهائيان چنين کرده‌اند بلي بعد از مأيوس شدن کرده و مي‌کنيم چه دليل دارد تمام ملّت‌ها آزاد باشند و ماها نباشيم آن‌چه کردني است خواهيم کرد انجمن بهائيان ع‌ع و در بعضي از نسخ آن اعلام امثال اين عبارت که ميرزا رضاي شاه شکار و ميرزا عبّاس قاتل اتابک هم از ما بود درج گرديد و معلوم است که چه هيجاني از عامه برپا گشت و نزديک بود که فتنهٴ هائلهٴ عموميه براي بهائيان برخيزد ولي شخصي که اعلان‌ها را مي‌چسباند در ساعت چهار گذشته از شب به دست يک نفر توتون‌فروشي گرفتار شد و در استنطاق معلوم شد که ذکر يکي از سادات ملّاها بود که قبلاً در ميدان توپ‌خانهٴ طهران نيز به مخالفت مشروطيت‌خواهان فتنه برپا کرده و موجب هلاکت عدّه‌اي گرديد و با جمعي از هم‌دستان خود مي‌خواست به اين افتراء مشروطيت و قانون را از ميان ببرد و ايجاب قتل بزرگي کند و مخصوصاً از معاريف اين طايفه عدّۀ کثيري را به قتل آرند ولي از طرف دولت حقيقت واقعه به همه‌جا اخبار گرديده بي‌طرفي بهائيان بيش از پيش معلوم گشت و از جمله خطاب‌هاي حضرت عبالبهآء در اثناء آن انقلاب به عدّه‌اي از احباب چنين است قوله حضرت اديب و بستان الهي عليه بهآءالله الابهيٰ هوالله ربّ رجائي و مجيري و سميري في جنح الليالي تراني خافضا جناح الذل و الأنکسار الي ملکوت الاسرار متذللا مبهتلا متضرعا اليک في بحبوحة الليالي و الاسحار بان تويد عبدک الأديب المجيب الاريب رب حجر عنايتک و خطيب آيات مواهبک و دليل آثار عونک و رحمانيتک و حبيب قلوب احبتک قد واصل الليل بالنهار و هو يد عواليک ثلة من الأبرار و عقبه من الاحرار و يقيم لهم البراهين القاطعة و الحجج اللامعة و دلالة الواضحة علي اثبات نور احديتک و ثبوت رسوخ رحمانيتک يروي کل ... بمأ معين من البرهان و يشفي کل عليل بدرياق من الحجج اللامعة و دلالة الواضحة علي اثبات نور احديتک و ثبوت رسوخ رحمانيتک علي الآفاق انک انت المؤيد لکل عبد شکور و موفق کل خادم غيور لا اله الا انت العزيز المقتدر الغفور رب و رجائي انک انت الرؤف لعبادک و انت الحنون علي ارقائک تري بان السيول قد محت الطلول و ان الدماء القاني جاء ... طافي في تلک البقاع و ان المهج ... في تلک الاقطار الشاسعة فالقلوب في خنوق و الصدور متسعرة بنار الوقود و الجنون تهمي بالعبرات و الصدور ترتفع منها الزفرات من تلک البليات المستوليه علي الديار فما تري الادماء .... و سهاماً مسمومة ... مشروعة قد اوقدت نيران الفساد و نفوس لاتخشي يوم المعاد يعدون انفسهم رعاة الاغنام و يصولون کالذئاب الکاسرة و الکلاب الخاسرة علي الانام قد قسما ... متقابلين و کل واحد منها ... الآخر و افتي باسفک و الفتک و ... و هم بانفسهم بعلائم ... فرعون و عصي کجبال السحرة راقدون في ... الجور و السرور ... علي موائد القوم يتمنعون فيما بما تشتهي النفوس و تلذ به الاعين و تنشرح به الصدور في نعمته وافية و راحة کافية و ثروة طافحة و ... نفوساً معصومة الي ميدان الحرب و القتال و مضمار الکفاح و النزال حتي .... بواد يتقاتلوا ينقطعوا اربا اربا رب رب اکف عبادک في بلادک شر هذه النفوس الهاتکه و الثلة الفاتکه و العصبة ... و بدل هذا الاضطراب بالاطمينان و هذه الزلزال و .... بسکون و قرار و اکشف ... الظلام .... بنور الالفة و الاتحاد و اشراق شمس الحقيقة علي کل الجهات و وفق الدولة القاهرة و الملة الباهرة علي الائتلاف بعد الاختلاف حتي تميز ... کانها ... و الروح و الجسد المرتاب رب وفق بينهما و الف بين قلوبها حتي ... هذه الغيوم المکاشفة ... علي وجد الآفاق و يشرق نير الود و الوفاق باشد اشراق و .... عبادک في بلادک و يسکن ذلک الغبار المشار في تلک الديار برحمتک الواسعة علي الابرار و الاشرار انک انت الکريم و انک انت العزيز و انک انت المقتدر المختار ع ع

و در آن ايام خطاب به ميرزا يوسف خان ثابت وجداني و در خدمت عين‌السّلطنه بود مسطور است: « مرا مقصد چنان بود که جناب عين‌السّلطنه و سائر احبّاي الهي در اين امور سياسيه قطعياً مداخله ننمايند با هيچ حزبي همدم نگردند و با هيچ گروهي دمساز نشوند به نفحات قدس الهي مأنوس باشند و به ذکر آن يار مهربان مشغول شوند خلق را تحسين اخلاق بياموزند و ناس را از خلق و خوي نسناس نجات دهند اعلاء کلمة‌الله کنند و با جميع قبائل و امم و اهل عالم ابواب صلح و آشتي گشايند نه با انجمني الفتي و نه با جمعي کلفتي بلکه اسرار محبّة‌الله آشکار کنند و به نفحات نافهٴ عرفان جهان مشکبار فرمايند ما را کاري به اين کارها نه مقصد اصلاح عمومي است و ...... صلح و سلام در بين جميع احزاب انساني در اين صورت با هيچ حزبي ارتباط نداريم و با هيچ قومي اختلافي نجوئيم جز نشر نفحات‌الله و اعلاء کلمة‌الله و بست تعاليم‌الله و اتّکا حبّ‌الله بين قلوب عبادالله کاري نداريم ولکن ايشان چون انسانند جائز النسيانند ضرري ندارد و چنان‌چه مي‌فرمايد يا عبادي الّذين اسرفوا علي انفسهم لاتقنطوا من رحمة‌الله انّ الله يغفر الذّنوب جميعاً ساستغفرالله ربّي الرؤف رحيم ولي به شرط آن که ديگر در چنين موارد مداخله نفرمايند و خود را به کلّي فداي کلمة‌الله نمايند حتّي اجل انکاري و اورادي کلّها ورداً واحداً و حالي في خدمتک سرمد نفوسي که رائحۀ محبّت جمال مبارک در مشام دارند از هيچ نفحه جز رائحۀ گلشن وفا استنشاق ننمايند و به اهتزاز نيايند وعليک البهآء الابهيٰ ع‌ع «

و نيز خطاب به ميرزا عزيزالله خان در اين خصوص است: هوالله - اي يادگار حضرت ورقاء کبرياء نامهٴ اخير قرائت گرديد و بر تفاصيل اطّلاع حاصل شد آن شخص محترم چه احترامي در حقّ شما مجري داشتند شما اگر در ............... بمانيد و به آن عنوان نزد آن شخص معهود برويد البتّه به حکمت موافق‌‌تر است و کار بهتر پيش مي‌رود زيرا مي‌گويند که به جهت امور به ............. مراجعت مي‌شود و بسيار مداخله نمائيد که .................... ننمايند که شما مروبج مقاصد روس هستيد و بدانند و تعيين کنند که شما در امور پوليتک ابداً مداخله نداريد بلکه به نصّ جمال مبارک ممنوعيد آيات کتاب اقدس در جوف است ترجمه نموده ............. مرقوم نموده بوديد برسانيد لازم است که معلوم گردد لارطب و لاياس الا في کتاب مبين در چهل و سه دسته پيش جمال‌قدم خبر از حرکت جمهور در طهران فرمودند سوف تنقلب منک يدمور و يحکم عليک جمهور و مي‌فرمايد سوف ياخذک الأطمينان بعد الاضطراب خبر در تسکين امور مي‌فرمايد لو يشاء يبارک سريرک بالذي يحکم بالعدل و يجمع اغنام الله التي تفرقت من الله نائب انه يواجه اهل البهآء بالفرح و الأنبساط الّا انه في جوهر الخلق لدي بحق عليه بهآءالله من في ملکوت الله في کل حين ملاحظه نمائيد به چه تصريح بيان فرمودند از اين .................. تا مطّلع گردند ع‌ع اين نامه را محرمانه به جناب امين بنمائيد ع‌ع و قوله اي عزيز عبدالبهآء مدّتي است که از شما خبري نرسيد با وجود آن که مسئلهٴ مهمّه در ميان است که به اين ............ خبر برسد باري شما بايد به واسطهٴ سيد رضا خان ........... آن‌چه از اين‌جا نگاشته مي‌شود بنمائيد مکاتيب عمومي و خصوصي متّصلاً ارسال مي‌گردد و به جميع ياران به موجب نصوص قاطعه امر دلالت مي‌شود که در صداقت و اطاعت و خيرخواهي سرير معطف و جان‌فشاني در خدمات اعليٰ حضرت جهانباني نهايت همّت و غيرت بنمايند حتّيٰ در نامهٴ از نامه‌هاي مفصّل مرقوم گرديد که مطلب اين پادشاه بزرگوار در کتاب منصوص است که افتتانش ........ و هيجان حاصل خواهد گشت بعد سرير تاج‌داري به شخص بزرگوار سزاواري برازنده تزين خواهد يافت و حال مصداق اين خبر خير .................................................... باري شما اين نصوص را محرمانه به آن شخص امين بنمائيد و هم‌چنين مکاتيب عمومي و خصوصي صادر در اين خصوص و .............. و اين را نيز بيان کنيد که ما به امر مبرم مأمور به نهايت اطاعت و انقياد هستيم و برهاني اعظم از اين نه که در اين اجتماع‌ها يک نفس از ما حاضر نشده در جمعيتي که به خانهٴ سفارت انگليس رفته آيا يک نفر بهائي بود و با وجود اين که اين همه صدمه خورده‌اند و قوله طهران احبّاي الهي عليهم بهآءالله الابهيٰ هوالله اي ياران روحاني عبدالبهآء دو سال پيش هنگامي که فزع عظيم بلند شد و صوت ضوضاً و غوغا به فلک اثير رسيد و حضرت علماء با طنطنه و دبدبه و عزّت و حشمت بي‌منتها در نهايت احترام به همراهي و مهمان‌داري صدر اعظم از قم به طهران آمدند و سه شبانه‌روز چراغان شد اعضاء محفل روحاني با بعضي از ياران ديگر فرياد و فغان و شکايت از نفوذ و اقتدار اين نفوس فرموده‌اند که در پيش به يک درجه مخزول بودند با وجود اين ياران را نه راحتي و نه اماني و نه سکون و نه قراري حال با اين نفوذ عظيم معلوم است چه خواهند کرد در جواب نامهٴ مفصّل به محفل روحاني مرقوم گرديد و هم‌چنين به بعضي از ياران و الآن آن نامه در محفل روحاني موجود مراجعت نمائيد و وقايع اين ايام به تمامه مذکور و ابداً نفسي تصوّر آن نمي‌نمود بلکه بسياري از نفوس در امتحان شديد افتادند و آن‌چه سزاوار نه به خاطر مي‌گذراندند حتّيٰ در سنهٴ ماضيه مکتوبي به جناب ناظم در بارفروش مرقوم گرديد و صورت آن نيز ارسال مي‌گردد تا ملاحظه نمائيد ولکن يقين نمائيد که اين قلم مؤيد و بلهم است باري احبّاي الهي بايد نهايت اطاعت و انقياد را به حکومت به موجب نصوص الهي مجري دارند و به قصد شعر و شعيره از رضاي اعليٰ ٰ‌حضرت تاجداري تجاوز ننمايند نصّ قاطع است که احبّاء بايد مطيع و منقاد حکومت باشند ديگر نفسي تأويلي ننمايد و اجتهادي نفرمايد و قيدي در ميان نياورد و هذا مقام المقرّبين از قرار معلوم کتاب اقدس بدون اجازۀ حکومت طبع شده و اين منافي نص قاطع الهي است و البتّه مرتکب آن بايد توبه نمايد و استغفار کند و اگر کتابي بدون اذن و اجازۀ حکومت طبع شود جائز نيست که هيچ‌کس از احبّاي الهي آن را ابتياع نمايد علي‌الخصوص محفل روحاني در اين شهر موجود بايد کلّ بدون شور آن محفل روحاني در هيچ امري اقدام ننمايد و البتّه بايد اوامر محفل روحاني را به جان بپذيرد و اطاعت کنند تا امور انتظام يابد و ترتيبي حاصل کند والّا هر نفسي به هواي خويش حرکتي کند و پروازي نمايد و ضرري برساند اي ياران شکر کنيد خدا را الحمدلله موفّق بر اطاعت شديد و مؤيد به الطاف حضرت احديت گشتيد از اهل فساد اجتناب نموديد و از انجمن‌ها ابتعاد جستيد بين جمهور که به سعادت انگليس پناه بردند يک نفر از شما موجود نبودند در عربده و هيجان يک نفر از شما مداخله نکرده با جميع احزاب به اخلاق الهي معامله نموديد به اطوار ربّاني معاشرت کرده نفس را ........ و کلمهٴ سوء بر زبان نرانديد و خيرخواه عالميد و صادق با جميع خلق و بيزار از فساد و مطيع حکومت و جانفشان در خير نوع انسان زيرا آرامش و دوستي و آشتي و حقّ‌پرستي با کلّ خواهيد و از بغض و عداوت و فساد جنگ و جدال و نزاع در کناريد وعليکم البهآءالابهيٰ ع‌ع

**طلوع قريه ديدنوکلزو و قريهٴ تابنجان از شهر کنجانگون واقع**

**در قربرنگون بر ما در ظلّ امر ابهيٰ**

و در اين سال اوچت تون نام پير هفتاد ساله به واسطهٴ عبدالکريم او ما دهم اقاميه مصطفيٰ از مؤمنين مقيم رنگون بر ما به ايمان فائز شد و به مساعدت مؤمنين مذکورين در نشر نفحات الهي به وطن و مسکنش که قريه نوکلزد و قريه تابنجان در شهر کنجانگون واقع در قرب رنگون بود کوشيد و متدرجاً سالياني قليل تمامت اهالي به جز معدودي بودائي مقيم در يک طرف قريه همگي مؤمن شدند و عدّۀ مجتمعين تقريباً به چهارصد تن رسيد و محفل روحاني تأسيس گرديد که صدر محفل کدخدا و کلانتر قريه قرار گرفت و حظيرة‌القدس و مدرسه و گلستان جاويد تأسيس کردند و صلوة و مناجات و سرودها به عين عبارت و بيانات عربي با فارسي حفظ و ادا کردند و جمعيت و مرکز بهائي در آن‌جا تأسيس گرديد و مساعي به مساعدت و تعصّب و حديت مسلمانان در ارتداد آن گروه اثري نداد.

**شرکت جديد در طهران**

و در اين سال 1324 اوّلين شرکت تجاري بهائيان که هدف آن خدمت به نشر نفحات روحانيه بود و چند سال به اين منظور وجوه قليلي از افراد و خاندان بهائي طهران ......... آقا سيد حسن هاشمي‌زاده متوجّه گردآمد به حدّ قابلي رسيد به نام شرکت تأسيس گرديد و سال‌ها برقرار بوده خدمت به تبليغ کرد.

**فتنه در سنگسر و شهميرزاد**

بهري از بوميان سنگسر که در طريقت صفي‌علي شاهي بودند چون حاکم را از خود ديدند به پشت‌گرمي از اکثريت که متشرعه بودند با بهائيان در آويخيتند و مقرّر بود که پس از جنگ و ستيز اکثريت به عنوان اصلاح پا در ميدان نهند و اين مظلومان را متّفقاً گرفته به مجازات رساندند و با آن که موسم تابستان بود و اکثر رجال اين طايفه در مصيف مقرّ داشتند همان جمع قليل ناچار و دليرانه با دراويش مذکور درآويختند و بغتتهً به سوي کوه گريختند و همين که مقاتلين مهاجمين تعاقب کردند در حالي که قسمت مرتفع دامنهٴ کوه را در تسلّط داشتند برگشتند و زدند و شکستند چنان که صف جم غفير معاندين را درهم ريختند و در شهميرزاد نيز بعضي اعداء بعضي از مظلومين را دستگير و حبس و ضرب شديد کردند و بالاخره عدّه‌اي از مؤمنين مخلصين را به ريسمان بسته براي کيفر و آزار گسيل به سمنان داشتند و تفصيل آن واقعات در بخش لاحق مسطور است دور آن وقايع تني چند از اهل بهاء در شهميرزاد دستگير به تير اعداء مجروح و مقتول گرديدند.

**شهادت کربلائي صادق در تبريز**

کربلائي صادق از احبّاي منجذب و خدوم تبريز را که مدّتي صرّافي و گاهي اجاره‌داري کاروان‌سرا مي‌کرد و اخيراً دکّۀ شيريني‌فروشي و عطّاري در محلهٴ چرنداب داشت مشهدي حسن به نام خباز عنود لدود با برادرانش خليل که از اشرار خون‌ريز بود پيوسته به صدد ايذاء و هم متعرض ديگر احبّاء بودند و نوبتي ات خليل مذکور به قصد قتل اسد نام عطّار از احباب شتافت و آن مظلوم گريخته در مکاني نزديک پنهان شد و مردمي که ديدند رعايت مظلوم کرده به ظالم نگفتند و ات خليل با شدّت شرارت اشياء و امتعه که اسد را بيرون ريخته به آتش زد و در عين حال چون محمّدعلي ميرزا وليعهد و والي آذربايجان حمايت از احبّاء مي‌نمود ات خليل را کاري از پيش نرفت و همين که وليعهد به طهران رفته بر تخت سلطنت نشست و مليون آزادي‌خواهان مشروطيت سربرآورده اندک‌اندک زمزمهٴ انقلابي بزرگ در ميان بود مشهدي حسن مذکور را به موقع به دست آمده به تعرض کربلائي صادق برخواست و پاسي از شب گذشته به اتّفاق ات خليل درب دکان آن مظلوم رسيدند و در حالي که منفرد و جالس بود مشهدي حسن او را به شتم و ضرب گرفت و ات خليل پايهٴ صندلي چوبي دکان را به دست گرفت و صندلي را چندان بر سر و بدن آن مظلوم فرو کوفت که استخوان‌هايش درهم شکسته نرم گشت و او را انداخته برفتند و برخي از احبّاء رسيده مظلوم را به خانه‌اش بردند و دو روزي به شدّت الم حيات داشته روز سوّم درگذشت و عائله‌اش حسب صلاحديد محفل روحاني جنازه را به مجلس ايالتي جديدالتأسيس بردند و اعضاء مجلس اعتناء نکرده گفتند حکم واقعه با حکمرانست به دارالحکومه ببريد و حکومت آذربايجان چندي قبل از جانب محمّدعلي شاه به نظام‌الملک بن ميرزا آقا خان صدر اعظم نوري تفويض يافت و مليون انقلابيون با او که هواخواه سلطنت او بود مقاومت داشته وي را از نفود انداختند و همين که عائلهٴ مقتول جنازه را به دارالحکومه برده تظلّم کردند و حاکم به صدد دستگيري مشهدي حسن و ات خليل برآمد و آن دو به خانهٴ بعضي از ملّاها پناهنده شدند و مليون حمايت کردند و کشمکش واقع شد نظام‌الملک به حال قهر و غضب به باسمج رفته مقيم گشت و انقلابيون ات خليل را با خود يار کرده دم‌به‌دم ترقّي دادند تا کدخداي محلّه نمودند و برخي از احبّاء غيور برافروخته بصدد انتقام برآمدند ولي ديگر احبّاء نصيحت و منع کردند و دستورات مبارکه را که تعليم تظلم و ارجاع امور به حکومت وقت و عدم تعرّض و انتقام از قاتلين است بر او خواندند و بالاخره عريضه به حضور حضرت عبدالبهآء رفته مظلوميت اهل بهاء و فقدان ملاذ و ملجاء را شرح داد و در لوحي که رسيد اين عبارت مسطور بود خداوند به صريح قرآن مي‌فرمايد من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا البتّه خداوند از ظالمين انتقام مي‌گيرد يمهل و لايمهل و امور سالي بر اين منوال گذشت و ات خليل کليل مترقّي و جليل شد و اوضاع اندک‌اندک پريشان گشت تا روزي در مجمع و مشهد انام به حال مستي بيفتاد و بيگلربيگي شهر را فرصت به دست آمده حکم داد وي را از دست نوکرانش گرفته لطمهٴ چند بر سر او زده حبس نمودند و در اين هنگام حکمراني آذربايجان با مخبرالسّلطنه بود و مردم از هر سو ريخته شکايت از شرارت ات خليل کردند و او به حال تحير و تعجّب و غضب پرسيد که چنين شرير را چرا تا کنون ابقا ننمودند و بيگلربيگي متعذر بيم و انديشه گشت و حاکم اظهار شگفت کرده پرسيد که انبوه اهالي چنين شهري که در مقابل دولت و سلطنت قيام مي‌کنند چگونه از يک نفر مي‌ترسند آن‌گاه فرمان داد که اين شرير به سخت‌ترين عذاب کشته شود و اعلان داشت که هر که ات خليل به بدترين رفتار در حقّش سلوک کرده براي انتقام حاضر شود و تني سائس اسبان که خليل در حقّش فضاحت و وقاحت مجريٰ داشت قدم جلو گذاشت و مخبرالسّلطنه خليل را به دستش واگذاشت و او به مبحس رفت و خليل را به چهار ميخ کشيدند و شبي تا صبح آن‌چه خواست نمود و علي‌الصّباح آن شقي را خفه و هلاک کرده از محبس بيرون افکند و اهالي مسرور و شادمان بر جسدش پليدي ريختند و مشهدي حسن با مشقّت و تعب جسد را بدر برد و او خود نيز سرمايهٴ دکان و کسب از دست داد روزگاري را به نهايت عسرت و رذالت به سر برد.

**فتنه در گيلان**

حاجي ميرزا حسن امام جمعهٴ لاهيجان به تقويت حاجي ملّا محمّد خمامي مجتهد رشت که از معاندين امر ابهيٰٰ بودند به صدد فتنه‌انگيزي در لاهيجان و تعرّض به آقا ميرزا ابراهيم شريعت‌مدار و ديگر احباب برآمدند تا غلّ شديدي که از حکومت ملّي و مشروطه در دل داشتند و بهائيان را منشأ و مبداء پنداشتند تشفي و انتقام طلبند و سيد محمّد واعظ و ملّا جواد را به لاهيجان فرستاد تا شريعت‌مدار را به نام بابي تشهير کرده اهالي را به تعرّض احبّاء برانگيختند و واعظ بر منبر نام عمو اغلي از احبّاء را به شدّت برده به مبارزه و مناظره در مسجد با حضور اهالي خواست و در يوم 24 رمضان حاجي شيخ مرتضيٰ برادرزادۀ حاجي شيخ عبدالله مجتهد در درب دارالتّجاره با عمو اغلي مصادف شده کلمات سخت گفت و عموم استعانت ورزيد و حاجي شيخ لطمه بر چهره‌اش نواخته با ناخن خراشيد خونين کرد و ميرزا کوچک پسر ارشد جوان مشهدي غلام‌علي به غيرت برافروخته شتابان به بازار رفت و با حاجي شيخ مرتضيٰ مقابل شده سخت گفت و خواست وي را بزند و لذا ملّا جواد مذکور را بهانهٴ مؤثّر به دست آمده به خانهٴ حاجي اين ديوان شيخي متعصّب از متنفذين بلد شتافت و هياهو کرده به مقابلت و دفع اين طايفه برانگيخت و بالاخره در شب 27 رمضان قريب يک‌صد نفر از ملّاها و مهيمن و معاندين با حضور حاجي اکرم‌السّلطنه شيخي متعصّب و کفيل حکم‌ران سالار مؤيد بن منظّم‌ السّلطنه انجمن کردند و قرار بر حبس و تعذيب و تبعيد احبّاء دادند و روزي بعد که خدايان محال شهر را طلبيده شروع به اخذ و قبض نمودند و احبّاء خبر يافته برخي از قبيل عمو قلي و ميرزا کوچک با برخي از بستگان مشهدي غلام علي از طريق ديلمان به قزوين رفتند و مشهدي غلام‌علي ماوقع را به والي گيلان صالح خان آصف الله وله باغميشه تبريزي که مطّلع از اين امر بود نوشت و او فرج‌الله خان جليل‌الممالک رشتي را که نيز ازين امر خبر داشت براي اخماد فتنه و فساد به لاهيجان فرستاد و روز 28 اشرار بلد کار و بازار را تعطيل کردند و عدّۀ از گماشتگان حکومتي هر سو پي دستگيري تني احبّاء شتافتند نخست به خانهٴ مشهدي غلام‌حسين ريخته وي را گرفته با ضرب سيلي و چوب به حبس کشيدند پس به سوي خانهٴ استاد اسمعيل کليچه‌‌پز دويدند و او را که در حال اداء صلوة بود با ضرب چوب و لگد به مجلس آوردند آن‌گاه حاجي علي بن کربلائي ميرزا جاني را با ضرب و آزار و حبس توقيف نمودند سپس به خانهٴ مستأجره شيخ مهدي بزاز ريخته وي را با پسر ارشدش جلال با اذيت و ستم وارد مجلس ساختند و مالک خانهٴ عائله را با اثاث‌البيت بيرون ريختند و پس از چند ساعت تحير و خوف به خانهٴ حاجي ملّا محمّد پناه بردند و زوجهٴ شيخ وضع‌حمل نمود و در آن خانه نيز پناه نيافتند و به خانهٴ ديگر جا گرفتند و آقا ميرزا نصير بزاز را به ذلّت تمام از خانه به محبس رساندند و سيد محمود خان بن آقا سيد جواد قزويني بهاي معروف را که خود بهائي نبود از حمّام به محبس آوردند و نقودي گرفته رها کردند و چون جليل‌الممالک به لاهيجان آمد به خانهٴ شيخ محمود تاجر پدر حاجي شيخ مرتضيٰ مذکور وارد شد و او را تطميع کردند و مخالف دستور والي به قبض آحاد بهائيان پرداخت و آقا مشهدي محمّدجعفر را که پس از هشت روز اختفا بيرون آمد اخذ کردند و مقداري نقود دريافت نموده مستخلص ساختند ولي در وطن اقامت ميسّر نبود و به تنکابن رفت و استاد جعفر کلوچه‌پز نيز که چند روز پنهان بود بدان سو گريخت و ميرزا اسدالله عطار بن آقا محمّدصادق قزويني شهيد در حبس سال 1300 که قريب پانزده شبانه‌روز تحت تخته‌کوب عمارت ادارۀ پيله لاسقاروس تاجر يوناني پنهان ماند اشرار خبر يافته به قيادت حاجي شيخ خليل خواستند بيرون کشند و رضا خان سرايدار اداره که برادرزن ميرزا اسدالله بود با لاسقاروس در رشت تلگراف کرد و او به والي تظلّم نمود و لذا حکم با کرم‌السّلطنه و جليل‌اللممالک شد و جلو گرفتند و محبوسين مذکور را در مدّت بيست روز همه روزه دو بار به ستون طناب‌پيچ کرده همي زدند و هر که نقودي مي‌داد کمتر مورد ضرب مي‌شد و حتّيٰ زنان به حبس رفته اصرار مي‌کردند که به مظلومان ستم کنند و مي‌ماندند تا ستم را مي‌ديدند و با هر ده تازيانه دو سورۀ قرآن محض آموزش اموات ضاربين مي‌خواندند و در آخرت آقا مشهدي غلام‌علي و شريعت‌مدار عرائض و تلگرافات تظلّم پي‌درپي به پست‌خانه و تلگراف‌خانه براي والي دادند ولي رئيس پست و تلگراف که با معاندين موافق بودند ارسال نکردند و بالاخره مشهدي غلام‌علي نزد جليل‌الملک رفته از مظالم وارده سخن گفت و او حکم داد وي را به ضرب ته تفنگ به حبس انداختند و شبي نگه داشتند و روزي ديگر يک‌صد تومان گرفته به رشت گسيل کردند و دو روزي ديگر مقرّر شد که از هر تني از محبوسين هفتاد و پنج تومان نقد گرفته رها کنند و هر که داد مستخلص گرديد و هر که نداشت اثاثيهٴ خانه‌اش را به بهاي جنس حراج کرده مبلغ را داده تا رها شد و مظلومين فقيري که از بدي هوا و غذا و سختي حبس بيمار شدند معالجه نتوانستند و معاش نداشتند و از بيم تعرّض اشرار و کودکان از خانه خارج نشدند و آنان که توانستند عائله را بر جاي گذاشتند به قري و قصبات اطراف گريختند و جمعي از اثر ضرب و زجر در محبس و يا مشقّات مهاجرت از اين جهان درگذشتند چنان که ميرزا نصير بزاز در اثر رطوبت و سختي‌هاي محبس به مرض استقساء مبتلا شده معالجهٴ مفيد نيفتاد درگذشت و مشهدي محمّدجعفر کفش‌دوز از مشقّات مهاجرت و سرماي ساحل دريا به مرض استرضاً و بالاخره فلج مبتلا شده معالجه سودي نبخشيد و بدرود جهان گفت و ميرزا اسدالله عطّار از جهت آزار اشرار و يغماي اموال و ممانعت اعداء از کسب و کار خانه‌نشين و انيس بستر و بالين گشت و انتقال به جهان ديگر يافت و آقا شيخ مهدي بزاز به ضرب و لطمه که در محبس و خارج همي بر فرقش نواختند چشمش آب آورد و عاقبت نابينا گرديد و پس از سيل زدن و مداوا اندک بهبودي يافت و به رشت و بندر انزلي مقيم گشت و در آن بندر درگذشت و برادران استاد اسمعيل و استاد جعفر کلوچه‌پز در اثر حبس و زجر و مهاجرت مريض شده به جهان ديگر شتافتند.

**شهادت آقا سيد يحييٰ در سيرجان**

آقا سيد يحييٰ يزدي مقيم سيرجان کرمان تاجري متّقي و با علم و عرفان و به عقيدت و ايمان بهائي مشهور و مورد توجّه و ثقه و اعتماد جمهور بود به همين جهت مورد حسد و بغضاء متنفذين خصوصاً حاجي ميرزا داود خان دولتمند مشهور به تدين و تقديس گرديد چنان که مدّتي نقشۀ استيصال آن سيد را کشيد و براي تهيهٴ مقدّمات کار به شهر کرمان رفته رشوۀ وافر به حکمران تقديم نمود و حکمراني سيرجان بگرفت و حقّ‌الحکومه و منال دولتي را في‌الحال پرداخت و در آن اوقات ملّا محمّدعلي نصيرالأسلام واعظ از جانب خراسان وارد شهر کرمان شد و او مردي هتاک بي‌باک بود حاجي ميرزا داود خان با وي ساب قه| آشنائي داشت و گماش ته| مخصوص با اسب سواري و مبلغي درهم و دينار و لوازم اجلال و اقتدار نزد وي فرستاده به سيرجان براي روضه‌خواني دعوت کرد و واعظ مذکور بپذيرفت و به سيرجان وارد شد و همه روز و شب بر منابر مي‌گفت و مي‌خواند و نسبت به امر ابهيٰٰ سبّ و افتراء همي‌راند و حاجي داود خان آقا سيد يحييٰ را به حضور در جلسات مذکور مجبور کرد و در يکي از آن ايام واعظ چندان در ياوه‌سرائي و هرزه‌درائي مبالغه نمود که آقا سيد يحييٰ را تحمّل استماع نماند و در اثناء کلامش از مجلس برخاسته بيرون رفت و حاجي ميرزا داود خان پس از ختم روضه خطاب به حضّار گفت امروز اعتقاد آقا سيد يحييٰ بر همه کاملاً واضح گرديد آيا باز کسي هست که شکّ و ترديد نمايد و حاضرين بعضي تصديق مقالش کردند و برخي ترديد نمودند و او از واعظ تکليف پرسيد و واعظ بالصّراحة چنين گفت هر مسلماني که يقين بهائي بودنش دارد تکليفش قيام بر قتل وي مي‌باشد و اگر انديشه و اهمال نمايد دشمن خدا و رسول امام زمان محسوب است و حاجي ميرزا داود خان از او خواست که همين بيان را روزي ديگر بر منبر فاش کند تا مسلمانان نادان تکليف شرعي خويش را بدانند و لذا نصيرالأسلام روز بعد بر منبر تشدّد و تأکيد بسيار و سبّ و لعن بي‌شمار کرد و چنين بيان داشت که اگر يک تن بهائي در شهري سکنيٰ کند ابواب رحمت و برکات الهيه بر وجوه عموم اهالي مسدود شود و بلاهاي شديده نازل گردد و خطاب به حضّار گفت که بر شما واجب و فرض است که دشمنان دين را از ما بين خود برداريد و لاجرم مردم به جوش و هيجان آمدند و روزي ديگر که به عنوان عزاداري مجتمع شدند هجوم به سوي خانهٴ آقا سيد يحييٰ بردند و در حالي که آن مظلوم از حمّام به خانه برمي‌گشت به وي حمله نمودند و حاجي ميرزا داود خان به عنوان حمايت و وقايت او را در عباي خود پنهان نمود و در همان حال با گزلک حبيب خويش زخم کاري چند به شکم و پهلوي آن مظلوم زد و مردم هجوم آورده به طرفة‌العين کارش را ساختند و جسدش را نيز براي دفن به قبرستان راه ندادند و لاجرم در خانهٴ خودش مدفون گرديد و کسان آن شهيد به اولياي دولت مراجعه و تظلّم پي‌در پي نمودند و داد و کيفري به عمل نيامد ولي حاجي ميرزا داود خان به جزاي خود رسيده به دست ابن عم خود مقتول گرديد.

**ورود اوّلين دسته از بهائيان غرب به ديار بهائيان ايران**

و در اين سال 1324 مسيو هيپوليت دريفوس بهائي فرانسوي با مسس لورا بارني خانم بهائي امريکائي با ..... نخست به قفقاز و عشق‌آباد و مرو و بخارا و سمرقند سپس در ايران به ملاقات بهائيان رسيدند و هر يک از ديدار يک‌ديگر کمال مسرّت و انجذاب يافتند و بعداً مستر ريمي و اسپرک غيربهائي متدرّجاً .........

**واقعات سال 1325 هـ ق**

**سال شصت و پنجم**

**سال 1908 م**

**آغاز نفوذ امر بهائي در کشور آلمان**

و در سال 1325 امر بهائي به کشور آلمان سايه افکند و جمعي از رجال و نسوان را در حصن تربيت خود به نشو و نما گرفت و عرائض ايمان خباز وي را با تبر شهيد کرد و جسد را به چاهي افکنده پوشاند و احبّاء به علّت فقدان ميرزا يوسف به هر سو تلاش کردند و ماجرا دانسته جسد را بيرون آوردند و توسّط نظمية دو قاتل مزبور را گرفته حبس نمودند ولي ملّاها و غيرهم آنان را از حبس و قصاص رهائي دادند و نيرالدّوله حکم‌ران اعتنائي نکرد و جسد مظلوم شهيد در قبرستان باباقدرت مدفون است و در آن هنگام شصت سال داشت.

**بعضي از تأسيسات روحانيهٴ اقتصاديه در ايران**

و نيز در اين سال 1325 اوّلين صندوق تبليغ بهائي در طهران به نام شرکت خيريه براي ارسال مبلّغين تأسيس شد و نيز درس تبليغ بهائي به همّت حاجي صدر همداني که برقرار گرديد مبلّغين بهائي به عرصه آورد و در خطابي از حضرت عبدالبهآء در آن خصوص چنين مسطور قوله از صعود حضرت صدرالصّدور مرقوم نموده بوديد آن مشکاة نور و مقتبلس شعلهٴ طور في‌الحقيقه ايام حيات را وقف خدمت ربّ غفور نمود و به عبوديت حضرت احديت مداومت فرمودند نفوسي را زنده کردند و جمعي را آزاده فرمودند تأسيس درس تبليغ کردند و به لساني بديع و بليغ تعليم فرمودند اين تأسيس ابدي است تسلسل خواهد رفت و روح آن بزرگوار در جهان اسرار الي ‌الأبد مسرور و پايدار خواهد بود و نام مبارکش در انجمن عالم آهنگي برافرازد که طيور الهي را به حرکت و طيران آرد باري عبدالبهآء در نهايت رضاء از او از ملکوت ابهيٰٰ طلب فوز و فيض بي‌منتهي خواهد و عليه البهآء الابهيٰ در خصوص شرکت خيريه مرقوم نموده بوديد البتّه اين شرکت را تأييد کنيد و تشويق فرمائيد مگذاريد موقوف گردد و سست شود بلکه احبّاء بايد به جان و دل بکوشند که روزبه‌روز اين شرکت قوّت يابد و به خدمات امريه مشغول شود طفلان تربيت نمايد و يتيمان بپرورد و عجزه را اعانت کند و نشر علوم فرمايد و سبب هدايت خلق گردد.

**شهادت آقا مهدي در تفت**

آقا مهدي بن آقا حسين هنزائي يزدي ساکن تفت را که از بهائيان با فتوت و عالي‌‌همّت بود هر قدر اشرار تفت در فتنهٴ سال 1321 خواستند و دستگير کرده به قتل آرند نتوانستند و پيوسته به صددش شدند تا در اين سال 1325 هنگامي که در نيمه‌شب بيستم دي ماه عزيمت شهرکرد خبر يافته به باغي واقع در نيم‌فرسنگي قصبه مجتمع و به کمين شدند و همين که آقا مهدي بدان‌جا رسيد هجوم و احاطه کرده با کارد و خنجر به نهايت قصاوت جرح پي‌درپي وارد و مقتول ساختند چنان که هفتاد و پنج زخم کارد بشمار آمد و جسدش را در حسينيه محلّه براسويه تفت مدفون است و سنّش در آن هنگام پنجاه و شش سال بود.

**واقعات سال 1326**

**سال شصت و ششم**

**1909 م**

و حاجي ميرزا حسن مجتهد نزد پنجره آمده وي را امر به سبّ کرد و او اين عبارت گفت خداوند اسحق کمک کند و هرقدر اصرار و تأکيد نمودند......... تکرار کرد و آن‌گاه مجتهد وي را تسليم فتح‌الأسلام مذکور نمود و فتح‌الله آن مظلوم مجروح را کشيده در زيرزمين حبس کرد تا عصر در خون ........ چنان که حکايت کردند هنگام عصر او را به يک سوي باغچه کشيده ريسماني بر پاها و گردنش بستند چنان‌چه زانوهايش را به گردن چسبانده قمهٴ چند بر قفايش نواختند و آن مظلوم در هر ضربت نداي يا محبوب سرکشيده و جان بباخت و جسدش را کشيده در خندق واقع در کنار عمارت انداخته خاک ريختند و اهل محلّ پس از چند روز جسد را به قبرستان محلهٴ دوه‌چي برده دفن کردند ديگر آقا اسد که در تبريز غايت انجذاب و اشتعال ايمان داشت و پس از شهادت آقا ابراهيم در ايامي که مابين سلطنت‌خواهان محلهٴ دوه‌چي و مشروطيت‌خواهان يازده محلّ ديگري محاربه بود و غرّش توپ و تفنگ روز و شب تا مسافاتي بعيد به سمع مي‌رسيد آقا اسد به پاس احتياط در خانهٴ خويش اقامت داشت و پس از چهار روز شنيد که مجاهدين راه مشروطيت و حريت غلبه کردند و بازار معروف مسگران را به تصرّف آوردند و به اتّفاق عموزادگان خود به تماشا رفت و در بازار مسگران مقاتلين که خلف تخته‌ها مختفي بودند ديدند و کلّه‌اش را هدف گلوله ساختند و في‌الحال بيفتاد و جان سپرد و عموزادگان جنازه‌اش را برده دفن کردند ديگر کربلائي زين‌العابدين که نيز در هنگامه مقاتله مذکوره پس از شهادت آقا اسد روزي بر پشت‌بام عمارت خود ايستاده بود ناگهان يکي از مجاهدين به وي خطاب کرده چنين گفت اي بابي تو را مي‌زنم و او گمان مزاح برد ولي مجاهد بي‌درنگ تفنگ بر وي گشاده و قلبش هدف گشته في‌الحال بيفتاد و از اين جهان درگذشت.

**نفوذ اين امر در آذربايجان**

و در همين سال 1326 در قريهٴ قره‌شيران از توابع اردبيل تني چند از بزرگان فائز به ايمان شدند و طولي نکشيد که جمع کثير از اهالي اقبال کردند و تفصيل احوال در بخش لاحق مسطور است .

**انقلابات و محاربات داخليه در ايران**

و نيز در اين سال 1326مخالفت محمّدعلي شاه با مجلس و مجلس‌خواهان درگرفت و آزادي‌خواهان خصوصاً از بابيان از وکلاء مجلس و مديران جرائد و ناطقين و خطباء در اقسام مملکت خصوصاً در طهران قلباً و لساناً مقاومت شديد نمودند و شاه در پايتخت حاجي ميرزا نصرالله بهشتي اصفهاني ملک التسکلمين و سيد جمال واعظ و جهانگير خان صوراسرافيل را کشت و مجلس را به توپ بست و در همه‌جا خصوصاً تبريز و اصفهان چنان‌چه شرذمه ذکر شد فيمابين هواخواهان شاه و اعيان مجلس زد و خوردها واقع شد و بالاخره با اين که شاه دست‌خطّ تجديد مجلس مي‌داد اطمينان حاصل نشد و احکام دو آيت‌الله آخوند ملّا کاظم خراساني و حاج شيخ عبدالله مازندراني بر مشروطيت و عليه استبداد سلطنت ....

**واقعات سال 1327**

**سال شصت و هفتم**

**سال 1909 م**

**شهادت حاجي کلب‌علي**

در نجف‌آباد اصفهان حاجي کلب‌علي از معاريف بهائيان آن قصبه به روز ششم روز صفر سال 1326 به دست معاندين و مخالفين به شهادت رسيد.

**ازدياد مؤسّسات امريه**

با وجود انقلابات داخليه و تعرّضات مذکوره در اين سال بهائيان به نشر امر بديع و تزييد و تقويت مؤسّساتي چند موفّق شدند چنان‌چه آقا ميرزا جعفر شيرازي در کرمل به حيفا مسافرخانهٴ بهائي بنا نهاد و حسب دستور حضرت عبدالبهآء اراضي اطراف مقام اعليٰ ٰ را اهل بهاء شروع به خريداري نمودند و در همدان به نوعي که قبلاً اشاره کرديم رئيس و کارکنان مدرسه اليانس يهود به محصّلين بهائي‌زادۀ اسرائيلي سخت گرفتند و از حضور در احتفالات ايام عيد رضوان ممانعت کردند لاجرم بهائيان به تأسيس مدارس مخصوص خود پرداختند و مدرسه| تأييد برپا گرديد و بعد از آن مدرسه موهبت مخصوص بنات برقرار گشت.

**قتل و غارت بهائيان در دو قريهٴ حصار و نامق خراسان**

يعقوب نام معاند شرير حصاري سابق‌الذّکر به اميد نيل ثواب اخروي و به تحريک و دستورملّا عبدالقهار .......... قريهٴ حصار که .............سلام گفت هفت خون‌خوار اشرار را با خود هم‌عهد و يار ساخته به قتل و استيصال بهائيان آن‌جا پرداخت...... شهداء سابق‌الوصف تربت حيدريه به دست بعضي از خوانين در همان بلد و همان محلّ جور و ستم ............. و مقتول گرديد و بهائيان در اين سال 1327در ايام عيد رضوان به مراسم همه ساله احتفال گرفتند و .............. شادماني از قتل قاتل مذکور است لذا مصمّم بر قتل و نهب شدند و در شب آخر عيد.................. خواجه رسيده داخل شدند و او را با گلوله مقتول ساختند و به زوجه‌اش با کارد و تبر ................ و خواجه اسمعيل برادر مقتول استماع هياهو نموده در خانهٴ خود را باز کرده بيرون آمد و ستمکاران بر او حمله کرده نيز با کارد و تبر ............ ساختند و زوجه‌اش را نيز سخت مجروح نمودند آن‌گاه به سوي خانهٴ خواجه محمّد شتافتند و در زدند و خواجه سر از بام بيرون کرد و تيري به سويش گشادند و خطا رفت و مؤمنه شيرزن نام به بام برآمده فرياد برکشيد و مردم از خانه‌ها بيرون ريختند و ستمکاران به خانهٴ ملّا عبدالقهار رفتند و اجساد شهداء ثلاث در قبرستان قريه که حاجي محمّد شهيد در آن‌جا مدفون است دفن گرديد و همين که شب بسر آمد علي‌الصّباح بهائيان عرض حال به مرکز ايالت در مشهد فرستادند و ملّا عبدالقهار نيز به دوستان خود نوشته آگهي داد که مقتولين بهائي و خارج از اسلام‌اند و قصاص نتوان نمود و حلّ واقعه به انجمن ملّي تربت محوّل شد و انجمن عدّه‌اي مأمور حصار کرد و بر ملّا عبدالقهار وارد شدند و روزي ديگر در آن‌جا جمعي از وجوه اهالي نامق و حصار مجتمع گشتند و آقا سيد حيدر از معاريف اهل بهآء را طلبيده مکالمه نمودند و او با صراحت بيان ايمان خود و شهداء مذکورين را شرح داد و شهادت‌نامه به ارقام و اختام حضار تهيه شده به مشهد فرستادند و نوشتند که از اين جهت قصاص نتوان کرد و از آن‌جائي که ملّاها زمام‌دار مشروطيت و اعضاء فعّال انجمن‌ها بودند تعقيب از قاتلين به عمل نيامد و فقط محمّدمصطفيٰ ميرزا بن محمّد ميرزا حکمران سابق‌الذّکر تربت که در اين هنگام مأموريت حکومتي داشت چهار تن از قاتلين را دستگير کرده به تربت فرستاد که مدّت ده روز محبوس شدند و ملّا عبدالقهار خود به تربت و مشهد رفته حکم استخلاص گرفته آنان را رها ساخت و از يزد بر جسارت و شرارت يعقوب و همرهانش و برخي ديگر بيفزود و به تعرض و آزار اين طايفه اهتمام نمودند از آن جمله در پشت‌بام قريهٴ نامق ملّا علي‌اکبر را در حالي که از خواب برخاسته لباس مي‌پوشيد هدف گلوله ساخته شهيد نمودند و زوجه و خواهرش را نيز به ضرب گلوله از پاي درآوردند و خواهر ديگرش از شدّت خوف از بام افتاده در اثر سقوط درگذشت و در همان روز به حکم و فتواي ملّا عبدالقهار آقا حسن را دستگير کرده به کوه بردند و به عذاب شديد گرفتند آن‌گاه شهيد نمودند و چون به نوعي که در سابق ذکر شده يعقوب شرير با همهٴ اين احوال خود که در خفا انجام مي‌داد از اسحق جوان دلير بهائي که تني چند از دلاوران را هم با خود متّفق داشت در انديشه و هراس بود و معذلک حفظ و حراست ملّا عبدالقهار را نيز به عهده گرفت نزد شيخ علي‌اکبر ملّاي تربت که اين هنگام به نام مشروطيت‌خواهي رياست انجمن ملّي بالا بگرفت مذاکره نمود تا وي را با بيست و پنج تن از اشرار مسلح بي‌دستگيري ....بفرستاد و آن‌سو اسحق را چون بهائيان .... کردند دست از سلحشوري خود شست همراهان را متفرق ساخته از نامق خارج شد و يعقوب و .... به قريه آمدند و او را نيافتند تا آنکه روزي اسحق براي امري به نامق آمد و دانست که .... جانش مي‌باشند و خواست ... پناهنده شود ولي مصطفيٰ‌قلي خان سلطان معاند معروف نامقي تصادف کرد و سلطان با وي خيانت .... به مخالفت سخن گفت و با اينکه او به معروفيت و نصيحت جواب داد بناء فرياد و فساد نهاد لاجرم حسين‌علي با اسحق همراه تاب نياورده او را به ضرب رصاص همي‌کشت و اين خبر انتشار يافت که اسحق سلطان را به قتل آورد و نتوانست در نامق زيست کند و به مشهد رفت با شاهزاده .... و از آن سو يعقوب و همرهانش به نامق آمدند و حسين‌علي مذکور را که به مشاغل زراعتي و امور زندگاني خود مشغول با قسم قرآن فريب داده با خود موافق ساختند و ملّا عبدالقهار دستور داد که وي را در کوه بين نامق و حصار بکشند و چون بهانهٴ قتل مصطفيٰ‌قلي سلطان از تربت براي دستگيري اسحق محمّد‌حسن خان سلطان و عباس سلطان و حسن بيگ با عده سوار و پياده مسلح خادم شدند و به يعقوب و همرهانش پيوسته و حسين‌علي را در بين حصار و نامق در کوه تيرباران کردند و جسد وي بعداً از چاه قناتي که افکنده بودند بيرون کشيده به قبرستان نامق مدفون گرديد .... به دخالت يعقوب به بهائيان ديگر پرداختند و شکرالله بيک برادر کشته و خواهر درگذشته و زن و خواهري ديگر مجروح در بستر افتاده .... دستگير کردند ولي رها نمودند و يعقوب شبانه کدخدا اسمعيل را در خانه خواهرش .... مقتول ساخت و جسد را خواست بسوزاند و زنان به شيون و فغان مانع شدند و مدت يک شبانه روز نگذاشت دفن کنند ... از از مردم با ريسمان جسد را در طرق و معابر همي‌کشيدند و بعد از اعمال به صرف مال و توسل اجازه داد جسد ........ و دو روزي ديگر سيد ذبيح‌الله و سيد حسن و نعمت‌الله بن ملّا ابراهيم از بهائيان را دستگير کرده .... قرار دادند و دو تن اول را به تربت فرستادند که مدت بيست روز در آنجا محبوس ماندند و در حق ...... مناجات طلب مغفرت از حضرت عبالبهاء صدور يافت و بالاخره خبر يافت ........................................

و خواست ............ يعقوب تيري به سوي اسحق گشاد و او را مجروح کرد و اسحق مدافعت و مقاومت .................. که دست گشايد و آنان را تأکيد کرد که به خانه درآمده مصالحه نمايند و ايشان از او انديشه سوگند خوردند که تعرّض نمي‌نمايند و اصرار نمودند که در خارج خانه قرار مصالحه بدهند پس اسحق با سيد محمّد محولاتي بهائي که با او بود از خانه خارج شده تفنگ‌هاي خود را تسليم دادند و اسحق دست به يعقوب داده مصافحه نمود و ايشان زخم پاي وي را شسته سوي حصار روانه شدند در اثناء طريق که سيد محمّد جلو مي‌رفت غفلة محاصره کرده گفت ما تنها در حقّ اسحق سوگند خورديم و به ضرب هجده گلوله او را به خاک هلاک انداختند و جسدش را با اسلحه قطعه‌قطعه کردند آن‌گاه به همرهان گفت من در بارۀ اسحق قسم خوردم شما نخورديد و اگر هم خورديد اغلب شما نخورديد و حسب اشاره‌اش به اسحق حمله بردند و جروح مقدره وارد آوردند و در حالي که طفل با سوز و گداز الحاح و التماس مي‌کرد او را به زمين انداخته جسدش را قطعه‌قطعه و سرش را جدا کردند و با خود همراه آوردند و در يک فرسخي حصار طبل و کرنا و مطرب حاضر نمودند و سر بريده و طفل را به آن کيفيت وارد کردند و اهالي با يعقوب مصافحه نموده تبريک همي گفتند و روزي ديگر سر را به تربت فرستادند و حکمران و شيخ علي‌اکبر حکم دادند که در شهر همه‌جا گرداندند و اعلان نمودند که چنين .......... بزرگ به واسطهٴ يعقوب نائل گشتند و سر بريده مدّتي دراز به دار آويخته بود آن‌گاه در قبرستان تربت دفن کردند و جسدهاي اسحق و سيد محمّد را در همان نزديکي قريهٴ حاجي‌آباد مستور و خاک داشتند و در اثر واقعات عنيفهٴ فجيعهٴ مذکور بهائيان نامق و حصار فراري و متواري شدند و عائلات و اموال و زراعاتشان را بي‌محافظ بر جاي گذاشتند و بيست و دو تن محض تظلّم مدّت شش ماه در مشهد اقامت جستند و ثمر و فائده نگرفتند و آن‌چه داشتند فروخته صرف نمودند و عاقبت به حصار برگشته در حاجت و فا قه| شديد افتادند و اگر مساعدت بهائيان مقيم عشق‌آباد نمي‌شد عودت به محلّ نيز نمي‌توانستند و چند بار تظلّماتشان تأثيري اندک نموده والي به تربت نوشت که ملّا عبدالقهار و يعقوب را تحت‌المراقبه به مشهد اعزام دارند و حکمران متعذر گشت که ايشان بيمارند و بهائيان در تظلّم مداومت داده شکايات پي‌در پي به طهران نوشتند و امر اکيد به مصطفيٰ ميرزا حکمران تربت رسيد که ملّا عبدالقهار و ابن عمش ملّا شجاع را تحت‌الحفظ به مشهد اعزام دارد و او در عداء با بهائيان از پدر سابق‌الذّکرش کمي نداشت و محرمانه به عبدالقهار و پسر عمش خبر داده با ايشان به مشهد رفتند و در آن‌جا به قلت تعقيب بهائيان تحت بازخواست محاکم عدليه قرار گرفتند و عاقبت جلب به طهران شدند و مدّت يک سال توقيف گشتند تا تني از بهائيان ضمانت گردد و چون هردو متعهّد و ملتزم شدند که تعرّض به اين ................ اهتمام نمود تا مستخلص شده به وطن برگشتند ولي يعقوب شرير در نامق و حصار عنان ستم بر مظلومان را بر فلک کشاند و شکايات پي‌در پي ستمديدگان تأثيري نکرد چه مصطفيٰ ميرزا احکام ايالتي را به طفره و تعلل مي‌گذراند و هر چند مأموريني به صورت تحقيق به وامق و حصار آمدند ولي در خانه‌هاي بهائيان مانده به خوردن و آشاميدن پرداختند و يعقوب با همرهان نيز در خانهٴ مقابل به عيش و نوش اشتغال کردند و جهاراً مسخره مي‌نمودند و مأمورين نقودي از بهائيان به عنوان مصاريف ذهاب و اياب گرفته برگشتند و يعقوب نيز با همرهانش انواع دسائس و وساوس جلب مال همي نمود حتّيٰ روزي کودکي هشت‌ساله (ملّا نصرالله) بن ملّا علي شهيد را به چنگ گرفته اعلان قتل داد و بيست و پنج تن با تفنگ‌هاي کشيده در مقابل چشم مادر مهيا شدند و مادر به بعضي متوسّل گشته مبالغي درهم و دينار وام نموده به ظالمان داد و فرزند را مستخلص ساخت و عاقبت يعقوب طاغي شده آبادي را غارت کرد و پس از چندي از جانب دولت جمعي نظامي مأمور شدند و يعقوب در مقاتلات مقتول و همرهانش متفرّق گشتند و مدّتي نگذشت که غلام‌حسين نامي از همدستان يعقوب با بيست و پنج تن از اشرار شبانه غفلةً به نامق ريختند و شيخ نعمة‌الله و ملّا نصرالله پسران آخوند شهيد و ملّا محمّدهادي و عدّۀ ديگر از بهائيان را سر و پاي برهنه از بستر خواب بيرون کشيدند و از هر يک مبالغي به نقود گرفتند و سه نفر فوق‌الذّکر را به جبال کشيده خواستند به قتل آرند و تني از مابين خودشان ممانعت نموده شفاعت کرده متعهّد شد که مبلغ بسيار از نقود براي ظالمين بفرستد و لذا از مظلومين مذکور التزام گرفته رها کردند و طولي نکشيد که مأمورين دولتي اشرار را تعقيب کرده متفرّق ساختند و چندي بعد از آن يوسف خان ....................... حسين تربتي از اشرار و طفات به نامق آمده به اجبار از ملّا هادي مبالغي نقود گرفتند و شيخ .................. ضرب نمودند و زوجهٴ ملّا ابوالقاسم را بزدند و به آتش افکنده مطالبه نمودند که پسرش را نشان .................... تاراج کردند و پس از رفتن ظالمين مذکور اهالي نامق آن‌چه از اموال مظلومين برجا مانده .........................

**فتنه در کرمان و شهادت .........**

..................................و بغض و عناد اعداء مزيد گشت و لذا بعضي از ............................... را اغوا کردند و مبالغي کثير از اموال و اثاثيه‌اش را به تدريج ربود و سپس ........... چند از الواح و آثار را به خانهٴ سيد علي مجتهد برده با گريه و زاري اظهار نمود که چندين سال است شوهرم مرا به پذيرائي از بهائيان ............ داشت و من از عقيدۀ سرّيهٴ‌شان بي‌خبر بودم تا آن که مرا اکثر به معاشرت با حاجي واعظ کرد اينک گريخته .............. پناه آوردم و مجتهد حمايت و تقويت نمود و اموال و اشياء .......... را بردند و آن مظلوم شاکر شد که بدين طريق ازچنگال چنان زني خلاصي يافت ولي دست تنگ و مديون گرديد و به شغل و کار دست گماشته به ادارۀ امور خود پرداخت و اهالي از ديانت و امانت و اخلاق نيکش مجنون شدند و اعداء.............................................. .........................................................................................................

**خلع محمّدعلي شاه از سلطنت و منصب احمد شاه در ايران**

عاقبت محمّدعلي شاه که با انقلابيون و ......... مخالفت و معارضت مي‌کرد و مجلس دارالشوريٰ را به دست قواي لشکري ايراني به نام قزاق تحت ................ نمايندگان مجلس را متفرّق و عدّه‌اي از رؤسا انقلاب را مقتول و محبوس و جرائد آنان را تعطيل نمود از دستورهاي حضرت عبدالبهآء نيز اطاعت نکرد و با اساس مشروطيت مخالفت ورزيد و مجلس شوراي سالم و ملائم تأسيس نکرد و قوانين عدل و انتظام موافق با عصر حاضر برقرار نساخت و حاجي ميرزا حسن مجتهد به تبريز که با مشروطيت‌خواهان نهايت مخالفت داشت اهل بهاء را از آنان تفکيک و تحقير نکرده و آقا ابراهيم را به چنان قساوت شهيد کردند و بهائيان تبريز حسب دستور آن حضرت محض تنبيه وي نامهٴ مفصّل نگاشته به واسطهٴ ميرزا عزيزالله خان ورقاء رساندند و او دست انتقام در نياورد و بالاخره خطابي از آن حضرت رسيد و او ...... ذکر فرمودند که اوّلاً از ميرزا حسن خون‌خواهي ميرزا ابراهيم عطار مظلوم شهيد نمايد ثانياً ظالمين سنگسر را که بر بهائيان آن‌جا پي قتل و غارت تاختند سنگسار کردند و ثالثاً از قاتلين آقا سيد يحييٰ شهيد سيرجاني انتقام کشد و او پس از مطالعهٴ خطاب کريم چنين گفت سنگسر را جلوگيري کردم و اقدام در واقعهٴ تبريز را الحال بيرون از مصلحت مي‌دانم و سيرجان نمي‌دانم در کجاست و راجع به مجلس و مشروطيت و موافقت با ملّت هم ادنيٰ اقدامي نکرد و اقوالش به حضور آن حضرت عرض شد و لذا در بعضي خطابات در حقّش ذکر بلا فرمودند بيان نمودند که چنان که در بارۀ بعضي از ائمهٴ اطهار مقام قائميت مقدّر شد و بعداً بدا گشت در بارۀ وي نيز مقام موعود منصوص کتاب اقدس مقدّر و بداء گرديد و لاجرم مواعيد و تأييد در حقّ او تغيير يافته مردود و مطرود گشت و طولي نکشيد که در نتيجهٴ انقلاب مملکت و قيام سران حريت‌خواهان شکست خورد و ناچار به سفارتخانهٴ روس پناهنده گرديد و از سلطنت مخلوع شد و تاج و تخت را گذاشته به روسيه گريخت و در آن حال بهائيان به يکديگر مي‌گفتند حالا ديگر خواهد دانست که سيرجان در کجاست و پسر ارشد و وليعهدش احمد شاه در صغر سنّ به تخت سلطنت نشست و عضدالملک نائب‌السّلطنه گشت و مجلس شوراي ملّي و حکومت ملّيه برقرار گرديد و برخي مخالفين اجراء مشروطيت ........ مخصوصاً حاجي شيخ فضل‌الله مجتهد نوري معاند به اين امر را به دار کشيده کشتند ................................. احزاب مختلفهٴ سياسيه و انقلابات داخليه موجب هرج و مرج مملکت شد و از خطاب‌هاي حضرت عبدالبهآء در باب خلع محمّدعلي شاه قوله مشهد جناب آقا ميرزا احمد قاتلين عليه بهآءالله الابهيٰ هوالله اي ثابت بر پيمان نامهٴ شما رسيد و انقلابات مشهد و اطراف خراسان معلوم گرديد و البتّه تا به حال في‌الجمله سکون و قراري يافته است و قدري محذورات زائل گرديده است چون حکومت مشروطه انتظامي مي‌يابد اندکي راحت و آسايش حاصل گردد اي ثابت بر پيمان در وقتي که مجلس ملّي سابق در نهايت اقتدار بود و شاه نفس نفيس صدراعظم را به قم فرستاد تا پذيرائي از حضرات علماء نمايد و ايشان را در نهايت احترام و رعايت به طهران رجوع دهد و چون به طهران رسيدند جميع خلق و حکومت به نهايت حرمت و رعايت استقبال کردند و به احتشام وارد نمودند و سه شبانه‌روز چراغان کردند و مجلس ملّت تشکيل شد بعضي از يحيائي‌ها نفوذ تام در مجلس پيدا نمودند و به فساد پرداختند و دولت و ملّت را به هم انداختند تا کار به جائي رسيد که به خلع شاه و جلوس ملتفت و متنبّه شوند که من و آن‌ها همگي هم‌رأي و همراه هستيم و اختلافي نداريم. آيا به رأي‌العين مشاهده نمي‌کنيد (اي برادران ديني من) که از تاريخ انعقاد اين مجلس هر چه در طهران آزادي‌طلب و طبيعي‌مشرب و بابي‌مذهب است يک‌دفعه از پشت پرده بيرون آمده‌اند و به دسته‌بندي و هرزرگي و راهزني شروع کرده‌اند بگوئيد ببينم اين چه اختصاص و خويشاوندي است ميانهٴ اين سنخ مردم و اين مجلس معقود در ..... خداي تعالي راضي مباد از کسي که در بارۀ مجلس شوراي ملّي غير از تصحيح و تکميل و تفتيح خيالي داشته باشد و بر حظ و غضب الهي گرفتار باشند کساني که مطلب مرا بر خلاف واقع انتشار مي‌دهند و بر مسلمان‌ها تدليس و اشتباه مي‌کنند. و راه رفع شبه را از هر جهت مسدود مي‌سازند تا سخن ما به گوش مسلمانان نرسد و به خرج مردم بدهند که فلاني و ساير مهاجرين منکر اصل مجلس شوراي ملّي مي‌دانند ايها المؤمنون تلگرافي که اين چند روزه به اسم حجج‌الأسلام و المسلمين آقاي حاجي و آقاي آخوند و آقاي آقا شيخ عبدالله دامت برکاتهم طبع و انتشار دادند و خواسته‌اند بر خلاف تقرير ما شهرتي داده باشند. همان‌ تلگراف را خواه پسند انتسابش به حضرت آقايان معلّم و امّت برکاتهم محقّق و معلوم باشد و خواه مثل بعضي ديگر مجهول و موهوم باشد. ما مهاجرين آن تلگراف را قبول داريم و مقصد ما همان است که در آن تلگراف مندرج است کساني که از روي قوانين خارجه نظام‌نامهٴ اساسي براي مجلس شوراي ملّي تدوين مي‌کنند نگارشات خود را بر طبق همان صورت تلگراف قرار بدهند ديگر دحاگويان را هيچ شکايت و موجب مهاجرت نخواهد ماند. و معلوم خواهد شد که منکر مجلس و مخالف مجلس و مخرّب مجلس ما هستيم يا ديگران (جفّ القلم و تمّ الکلم) در زاويهٴ مقدّسه| حضرت عبدالعظيم به طبع رسيد يوم سه شنبه 12 جمادي الثّانيه 1325

با کمال توفير و احترام خدمت وکلاء محترمين مجلس مقدّس شوراي ملّي زحمت عرض مي‌دهم از آن‌جائي که لفظ مشروطه تا به حال در اين مملکت مستعمل نبوده است فعلاً که اين لفظ در السنه دائر است چون مردم اين مملکت به استعمال آن مأنوس نيستند هر کس اين لفظ را طوري معني مي‌کند و مقصود از اين کلمه را به وجهي بيان مي‌نمايد خاصّه که اين کلمه در اغلب السنه تلفّظ حريت و آزادي ترديف مي‌‌شود و بعضي نادانان به اذهان مردم چنين القاء مي‌کنند که مراد به حريت و آزادي حريت مطلقه است و اين‌طور مي‌فهمانند که مجلس مقدّس در تمام امور مردم دخالت مي‌کند و حتّيٰ امور شرعيه را در تحت مشورت گذارده و اهل مجلس عقول خود را در آن مدخليت مي‌دهند و اين القائات کم‌کم موجب وحشت بعضي از قلوب شد و پاره‌اي متحيرند محض اطمينان و رفع وحشت اين دو سؤالي که ذيلاً عرض مي‌شود جواب داده شود اوّلاً معني مشروطيت چيست و حدود مداخلهٴ مجلس تا کجاست و قوانين مقرّر در مجلس مي‌تواند مخالف با قواعد شرعيه باشد يا خير و ثانياً مراد از حريت و آزادي چيست و تا چه اندازه مردم آزادند و تا چه درجه حريت دارند تا داعيان که در ابتداء امر در تأسيس اين اساس دخالت داشته‌ايم و سفراً و حضراً در تشييد مباني اين مجلس مقدّس بذل جهد کافي کرده‌ايم جدّاً خواهش داريم که زودتر جواب اين دو سؤال را در کمال وضوح مرحمت و لطف بفرمائيد که رفع وحشت قلوب بشود و اين الفاظ را برخلاف مراد حمل نکرده اسباب فساد نگردد (و اعيان خدّام شريعت مطهّره)

**مطبوع در آستانهٴ مقدّسه| حضرت عبدالعظيم سلام الله عليه و علي**

**آبائه الکرام براي انتباه و رفع اشتباه از برادران ديني**

**بسم الله الرّحمن الرّحيم**

صورت مقاصد علماء اعلام و حجج اسلام مهاجرين و امّت برکاتهم بر وجه اجمال در اين روز براي برادران ديني نوشته مي‌شود که بدانند و بفهمند که به هيچ‌وجه غرض دنيوي نيست فقط غرض حفظ بنيهٴ اسلام از انحرافات که ملمدين از نار قه| خذلهم الله اراده نموده انّا لهم الله تعالي ما ارادوا الثّناء الله تعالي اوّلاً قلو کلمهٴ مشروطه در اوّل قانون اساسي تصريح به کلمهٴ مبارکۀ مشروحه و قانون محمّدي صلي الله عليه و آله بشود ثانياً آن که لايحۀ نظارت علماء که به طبع رسيد بدون تغيير ختم قانون شود و تعيين هيئت نظارهم در همهٴ اعصار فقط با علماء متنفذين باشد چه آن که خودشان تعيين بفرمايند يا به قرعهٴ خودشان معين شود .......... که حضرت حجّة‌الأسلام آقاي آخوند خراساني مد ظله که تلگرافاً به توسّط حجّة‌الأسلام آقاي حاجي شيخ فضل الله و امّت برکاتة از مجلس محترم خواستند امتثالاً لامره الشريف در قانون اساسي درج شود.

ثالثاً اصلاحات موادّ قانونيه از تقييد مطلقات و تخصيص عمومات و استثناء مايحتاج الي الاستثناء مثل تهذيب مطبوعات و روزنامه‌جات از کفريات و توهينات به شرع و اهل شرع و غيرها که در محضر علماء اعلام دو وجوه از ............ واقع شد بايد به همان نحو در نظام‌نامه بدون تغيير و تبديل درج شود انشاءالله تعالي

**بسمه تعالي ثنائه**

بر عموم اهل اسلام اعلان و اعلام مي‌دارد که امروز مجلس شوراي ملّي منکر ندارد .........مجتهدين و نه از ساير طبقات اين که ارباب حسد و اصحاب غرض مي‌گويند و مي‌نويسند و منتشر مي‌کنند که جناب حجّة‌الأسلام والمسلمين آقاي حاجي شيخ فضل‌الله سلّمه الله تعالي منکر مجلس شوراي ملّي مي‌باشد دروغ است و دروغ مگر در همين موقع توقّف زاويهٴ مقدّسه| مطلب خودشان را بر منبر و در محضر اظهار و اخبار نمودند و در حضور گروهي انبوه از عالم و حامي قرآن بيرون آورده قسم‌هاي غلاظ و شداد ياد کردند مخصوصاً روز جمعهٴ گذشته به اين شرح نقلي فرمودند که ايها النّاس من به هيچ‌وجه مجاور عتبات عاليات و ساير ممالک هستند هيچ‌يک همراه نبودند و همه را به اقامهٴ دلايل و براهين من همراه کردم از خود آن آقايان عظام مي‌توانيد اين مطلب را جويا شويد الآن هم من همان هستم که بودم تغييري در مقصد و تجدّدي در رأي من بهم نرسيده است صريحاً مي‌گويم و همه بشنويد و به غائبين هم برسانيد که من آن مجلس شوراي ملّي را مي‌خواهم که عموم مسلمانان آن را مي‌خواهند به اين معني که البتّه عموم مسلمانان مجلسي مي‌خواهند که اساسش بر سلامت باشد و بر خلاف قرآن و بر خلاف شريعت محمّدي و بر خلاف مذهب مقدّس جعفري قانوني نگذارد من هم‌چنين مجلسي مي‌خواهم پس من و عموم مسلمين يک رأي هستيم اختلاف ميانهٴ ما و لامذهبات که منکر اسلاميت و دشمن دين حنيف هستند چه بابيهٴ مزدگي مذهب و چه طبيعة فرنگي مشرب طرف من و کافهٴ مسلمين اين‌ها واقع شده‌اند و شب و روز در تلاش ................ که بر مسلمانان اين فقره را مشتبه کنند و نگذارند که مردم واضح است که مملکت ايران مملکت اسلامي است و شريعت حضرت خاتم انبياء محمّد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلّم دائم و مستمر و ناسخ ملّي ... شرايع و احکام آن تغييرناپذير است در اين صورت ظاهر است که امر او از کلمهٴ مشروطه در اين مملکت نيز از چيزي بشد که منافي با احکام شرعي باشد پس در جواب اين سؤال چنين اظهار مي‌شود معني مشروطيت حفظ حقوق ملّت و تحديد حدود سلطنت و تعيين تکاليف کارگذاران دولت است بر وجهي که مستلزم رفع استبداد و سلب اختيارات مستبدانهٴ اولياء دولت بود و حدود اين مجلس اصلاح امور دولتي و تنظيم مصالح حکمت و رفع ظلم و تعدّي و نشر عدل ..... و از وزارتخانه‌ها به عبارةٍ اخريٰ ٰ وظيفهٴ اين مجلس اين است که به تعاضد افکار اموري را که قابل مشورت و جمع و تعديل و نيست لذا وظيفهٴ اين مجلس خارج و مرجع احکام و امور شرعيهٴ کساني هستند که حضرت خاتم انبياء و ائمه کرام عليهم‌السّلام معين فرمود از ايشان علماي علام و عدل مجتهدين عظام هستند و مسلّم است که قوانين منصوعه در اين مجلس مخالف با قواعد شرعيه نبوده و نخواهد بود چنان که در قانون اساسي ذکر شده است هر مطلبي که مخالف با شريعت اسلاميه باشد سمت قانونيت پيدا نخواهد کرد و مراد به حريت در حقوق مشروعه و آزادي در بيان مصالح عامّه است تا اهالي اين مملکت مثل سوابق ايام گرفتار ظلم و استبداد نباشند و بتوانند حقوقي که از جانب خداوند براي آن‌‌ها مقرّر است مطالبه و اخذ نمايند نه حريت ارباب اديان باطله و آزادي در اشاعهٴ منکرات شرعيه است که هرکس آن‌چه بخواهد بگيرد و به موقع اجرا گذارد.

پاورقي ناخوانا

ديگر مصمّم شدند عبدالبهآء به صريح عبارت به چند نفس از جمله محفل روحاني طهران مرقوم نمود که دولت موفّق گردد و مجلس .......... يحيايي متفرّق خواهد شد در آن وقت شاه در نهايت ضعف و مجلس در نهايت قوّت بود و انجمن‌هاي ملّي که مؤيد مجلس بود قريب به صد رسيده بود لذا يحيائي‌ها از تصريح حضرت عبدالبهآء يعني تفريق مجلس استهزاء مي‌کردند تا آن‌که به فتنهٴ مجلس پريشان و متفرّق شد و حضرات يحيائي‌ها خائب و خاسر گرديدند و نتوانستند که سلطنت را تغيير و تبديل به شخص منوي ضمير خويش دهند زيرا از او مبالغي رشوه و برطيل گرفته بودند باري بعد از اين واقعهٴ عظميٰ که سبب حيرت نفوس حتّيٰ اعداء گرديد واقعهٴ سيرجان واقع شد که حضرت عالم جليل آقا سيد يحييٰ را به نهايت مظلوميت شهيد نمودند و در سنگر احبّاي الهي را اذيت شديد کردند و ظلم عظيم روا داشتند و در تبريز مجتهد حاجي ميرزا حسن فتويٰ به قتل جميع ياران داد که اين حضرات مشروطه‌طلبان جميعاً بهائي هستند به موجب شرع بايد قتل و غارت گردند لهذا ياران الهي جميعاً متفرّق شدند فقط دو نفر را به دست آوردند و به زخم شديد شهيد نمودند و اگر چنان‌چه ياران در آذربايجان متفرّق نمي‌شدند کلّاً و طرّاً به فتواي آن نظام خون‌خوار شهيد مي‌شدند ولي هرچه جستجو نمودند کسي را نيافتند در آن وقت عبدالبهآء به مراکز مهمّه حتّيٰ مابين و نديم خود شاه به صراحت من دون تأويل مرقوم نمود و هم‌چنين به محفل روحاني طهران محرمانه بنگاشت و هم‌چنين به نفوس مهمهٴ ديگر به صريح مرقوم نمود و الآن آن اوراق تحت امضاء و حشم عبدالبهآء در طهران موجود و مضمون اين که حکومت بايد به خون‌خواهي حضرت شهيد آقا سيد يحييٰ برخيزد و ظالمان سنگسر را سنگسار نمايد و مجتهد خون‌ريز را کيفر فرمايد و جزاي سزا دهد تا من بعد مجتهدي ديگر اين جسارت ننمايد و اگر حکومت به اين امور قيام نمايد فبها و الا يفعل الله ما يريد و يشاء بعد حکومت اعتزاز نمود که در قوّۀ ما نيست دوباره مرقوم شد که اگر حکومت آن‌چه بايد و شايد مجريٰ دارد و خونخواهي حضرت شهيد يحييٰ بنمايد و ظالمان سنگسر را جزاي لازم دهد و مجتهد حاجي را به آن‌چه سزاوار است قصاص نمايد محفوظ و مصون ماند والّا تأييد به کلّي سلب گردد و بداء ظاهر شود و امور منقلب گردد و حتّيٰ مرقوم شده بود که به حضرت امام جعفر عليه السّلام عرض کردند که ما موعود به آن بوديم که سابقهم قائمهم و شما سابعيد که قائميد فرمودند من موعود بودم و قائم ولکن بداء شد به اين صراحت مرقوم شد که چون در قائميت امام جعفر صادق بداء شد البتّه در قهر و غلبه حکومت حاضره به طريق اوّلي بداء جائز نخواهد شد چون در آن‌جا بداء جائز بود البتّه در اين‌جا جواز بيشتر است حتّي بمابين و نديم خود او در اين خصوص به صريح عبارت با تمام قوّت و همّت به دفع غائلات داخليه و خارجيه مي‌کوشيد ناقضين رساله به لغت انگليسي منسوب به حضرت عبدالبهآء هستند در ..................... که در آن مقام مسيحيت و سلطنت وجه‌الأرض را مستند به مسطورات تورات و انجيل براي آن حضرت ثابت کرده جميع ملوک و رؤساء مخاطب امور به تسليم دولت و ملّت به ايشان شدند و گرچه از نشر رسالهٴ مذکوره در عالم غرب ايجاد انقلاب و فسادي نشد ولي رساله را در سوريه به لغت عربيه و ترکيه ترجمه کرده نسخه‌اي از آن را با لائحه به شهادت و امضاء جمعي محتوي افتراء بناء قلعهٴ متين در دامنهٴ کوه کرمل و مخابرات سرّية با اجانب و اضلال گروهي کثير از اهالي عکّا و ديگر مصمورات فلسطين و سوريه فرستادند و به واسطهٴ اعضاء هيئت تفتيشيه سابق‌الذّکر که تقريباً چهار سال کمال معادات و مخاصمت به عمل آوردند و نيز به واسطهٴ همرازان ديگر به سلطان رسانده تعاليم آن حضرت را که تغيير و تفصيل آثار ابهيٰٰ و موجب حل سلاسل تقاليد و تعصّب و اوهام از رقاب انام است به نام ديني جديد خاطرنشان کرده ورود پي‌در پي غريبان را به زيارت آن حضرت ذکر نموده او را بيمناک و مضطرب ساختند و بالجمله فرماني اکيد و سرّي بدين نمط به والي بيروت و حاکم عکّا رسيد که عبّاس افندي را تحت سؤال و باخواست گرفته اعمال مخالفانه را بر او تحميل و تثبيت دارند و بفيزان طرابلس غرب که بسي سوزان و دور از عمران است برده محبوس نمايند و چون سلطان از تعرّض به آن حضرت انديشه‌ناک بود و مي‌ترسيد که انقلاب در سوريه و عربستان شده دول مسيحيه نيز حمايت کنند لاجرم مدّت چهار ماه اجراء منظور را عقب انداخته تلگرافات مکرّر و استغسار همي نمود که آيا از عبّاس افندي چه مسموع شد و کار به کجا انجاميد و احکامي پي‌درپي از او رسيد که موجب شدّت غلظت و جسارت معاندين گرديد و حاکم عکّا در طب قه| فوقانيه سراي عبدالله با شاکر مسکونه آن حضرت بود و منزل گزيده ذهاب و اياب‌ واردين را تحت مراقبت و تفتيش و بازخواست گرفت و تهمت و نسبت‌ها به خدام و اطرافيان همي بست و بالاخره روزي به واسطهٴ تني از سپاهيان به دارالحکومه خواست و آن حضرت مرافقت احدي از نزديکان را قبول نفرموده وحيداً فريداً در سراي حکومتي حاضر شدند و سئوال و جوابي بدين نمط به عمل آمد پرسيدند که افراد امريکائيان براي چه نزد شما مي‌آيند جواب فرمودند براي زيارت روضهٴ جمال ابهيٰٰ و اطّلاع از حقايق و مسائل دينيه پرسيدند اوراق مضرّه که نزد شما ديده شده و به ثبوت پيوسته چه بود جواب فرمودند هرگز نزد من اوراق مضرّه نبود و و احدي نديد پرسيدند که آيا هرگاه ثابت شود باز هم انکار خواهيد نمود و در آن حال شهود ......... حاضر و مهياي براي اداء شهادت بودند و آن حضرت با نهايت سطوت و قدرت فرمودند گفتم اوراق مضرّه نزد من نبوده و نيست و في‌الحال از جا برخاسته خارج شدند و عظمت و قوّتشان چنان حاضرين را گرفت که قدرت تکلّم و جسارت و مخالفت نيافتند و حکمران کيفيت ماوقع را به سلطان تلگراف نمود و موجب مزيد بيم و وحشتش گشت و چند روزي نزديکان و دوستان و مؤمنان قرين حزن و اندوه گرديده معاندين و منافقين با سرور و شادماني به سر بردند و آن حضرت خود با کمال شکفتگي خاطر براي پذيرائي يار و اغيار حاضر بودند و به امر سلطاني کشتي آمد که ايشان را بفيزان برد و کشتي ديگر نيز برخي از دوستان قرار داده بودند که ايشان را به پاريس برساند و قونسول ايران اسکونيج ايتاليائي کشتي ايتاليا را براي بردن آن حضرت و استخلاصشان مهيا کرد و هر قدر اصرار و التماس نمود نپذيرفتند و به صورت مشورت به عدّه‌اي از احباب چنين فرمودند که کشتي دولتي براي بردنم اسيراً وحيداً به غيزان حاضر و کشتي ديگر نيز مهيا است که مرا به پاريس ببرد شما قدام به کدام طريق را اصلاح امر ابهيٰٰ مي‌دانيد و همهٴ ما به نهايت مسرّت و شکرگذاري رفتن به پاريس را مصلحت دانسته پيدايش وسائل را من جانب‌الله خوانده متوسّل به دينشان که همين را اختيار نمايند و جملهٴ مشهور الفرار ما لايطاق من سنن المرسلين بر لسان راندند و مطمئن گشتند که چنان که خواستار شدند درشب ....... مي‌گردد ولي روزي بعد آن حضرت را در مقرّ خود قائم و مستقر مشاهده و به آنان چنين فرمودند که راضي به مهاجرت از عکّا و واگذاشتند روضهٴ عليا و مقام اعليٰ ٰ به دست اعداء نشدم و جمال ابهيٰٰ ظهير و مجير من است و کشتي مذکور براي بردن ايشان به پاريس چهار شب و روز در دريا ماند تا چون جواب رو فرمودند به محلّ خود بازگشت و کشتي دولتي حاضر و مهيا بود و قلوب عائله و نزديکانشان و جميع مخلصين مي‌‌طپيد......... کس نزد حکومت فرستاده اعضاء دائره و مستنطق طلبيدند و به ايشان چنين فرمودند سلطان در تلگراف خود را ................. شما از جانب من تلگراف تشکّر نمائيد که مرا در صف انبياء و مرسلين قرار داد زيرا مرکز ما بين القاب تجليليه ................ نشدند و به عنوان سلطان محمّد و عيسيٰ پاشا و موسيٰ بيگ و ابراهيم افندي مذکور نگشتند و علي هذا من عباسم .............. تحت غل و زنجير معاندين عنود عباسم در حال نفي و اسارت عباسم در هنگام قتل و غارت ...................... پاورقي کاملا ناخوانا

.............. اعليٰ ٰ را آقا ميرزا اسدالله تا شام رساند و چون مصلحت نشد که از خشکه ورود نمايند همين که به بيروت آورد در کشتي ...... نهاده به حيفا وارد شدند و جسد مبارک در صندوق چوبي کوچکي بوده آن صندوق در جوف صندوق چوبي ديگر قرار داشت و در گمرک حيفا به ملاحظۀ خاطر سرکار آقا معاينه نکردند آن‌گاه به خانهٴ مستأجره سرکار آقا مقابل قبرستان واقع شده قريب شش يا هفت ماه بود و پس از آن‌جا به عکّا بردند و در اطاق منزل سرکار آقا در خانهٴ عبدالله پاشا اقامت داشتند تقريباً چهار سال برقرار شد تا چون صندوق سنگي از هندوستان رسيد و از دريا ورود گمرک گشت سرکار آقا رفته....... گمرک که ........ بودند و فرمودند صندوق والد من است و قيمت معين کردند و لذا در گمرک وقت به عمل نيامد و صندوق را در اطاق خانه نزديک به خانهٴ حاليه سرکار آقا گذاشتند آن‌گاه موقعي که در عکّا بودند به من و ميرزا هادي امر فرمودند عرض مبارک را در عربانه گذاشته با اشياء ديگر به حيفا آورديم و به بالاي کوه کرمل که سرداب درست شده بود ولي اطاق هنوز درست نشده بود آورده در سردآب گذارديم و سپس در موقعي که صندوق را نيز قريب چهل نفر عمله با ريسمان و قرقره کشيده به مقام آورده در سردآب داخل کردند سرکار آقا بودند دستور دادند صندوق چوبي اوّل عرش مبارک کنار گذاشتيم دخال صندوق چوبي که عرش مبارک در آن بود و پيدا بود که جسد تغيير کلّي يافت در صندوق چوبي که در داخل صندوق سنگي بود گذاشتيم من و آقا ميرزا هادي و آقا حسين آش‌چي و آقا عبدالکريم و آقا سيد تقي و استاد محمّد علي بوديم و هنگام گذاردن عرش مبارک سرکار آقا برهنه و موها پريشان و حال عجيبي بود دکتر حاضر بود مي‌خواست عکس سرکار آقا را با آن حال بردارد اجازه نفرمودند و آن در نوروز 1910 ميلادي بود در صندوق سنگي اسم اعظم با خطّ طلائي نقش داشت. آقا ميرزا محسن افنان

صبح يک‌شنبه حضرت عبدالبهآء با عائلهٴ مبارکه و عدّه‌اي از احبّاء از عکّا به جانب حيفا عزيمت نمودند در امتداد ساحل در نيمه راه بين عکّا و حيفا........... ايام بناي کوچکي موجود است که از طرف حکومت براي مراقبت راه اختصاص يافته هيکل مبارک در همين نقطه در وسط راه توقّف کردند و مختصر خوراکي صرف فرمودند پس از يک ساعت و نيم به حيفا وارد شديم چند نفر از احبّاء مي‌دانستند که از نه سال قبل عرش اطهر حضرت ربّ اعليٰ ٰ

............... اشتياق به مصائب و بلايا و اطمينان و اميدواري به حفظ و صون الهي فرمودند و آنان را اذن خود دادند که رفتند و ...................... به سلطان تلگراف کردند و بر ترس و هراس افزود و مکرّراً با تلگراف استفسار نمود که اگر عبّاس افندي را نفي از عکّا کنند آيا انقلابي ............ و جوابي تلگرافي رفت که هيچ حادثه روي نخواهد داد و معذلک جرئت و جسارت نيافت و دستور داد که کشتي مذکور به اسلامبول برگشت چه در آن موقع حزب جوانان ترک که سال‌ها مورد تجسّس و سخت‌گيري‌هاي سلطاني بودند از سلانيک فر قه| عسگري را با خود همراه کرده به اسلامبول تاختند و اساس استبداد را برانداختند و کاخ مليت و مشروطيت برافروختند و چون بعداً سلطان خواست رخنه در بناء مشروطيت کند مخلوع و منفي گرديد.

**انقلاب ترکيه و خلع سلطان عبدالحميد و استخلاص حضرت عبدالبهآء**

همين‌که ترکان جوان انقلابي بالاخره به مقصود خود رسيدند و کاخ استبداد عبدالحميد و عثمانيان را برافکندند و دولت و مجلس تأسيس نمودند و محبوسين را مستخلص ساختند حکومت محليه راجع به حضرت عبدالبهآء سؤال کرد با نهايت توقير جواب رسيد که حضرت عبّاس افندي محبوس نيستند و رفتن به هرجا را خواهند مختارند پس آن حضرت به بهجي رفته روضهٴ عليا را زيارت فرمودند و نيز به حيفا مقام اعليٰ را زيارت کردند و کماکان در عکّا تا پيش از سالي اقامت داشتند و ايامي نيز در حيفا به سر برده دستور تعمير و تزيين مقام را داده تأکيد و تسريع فرمودند و بهائيان شرق و غرب از استخلاص آن حضرت پرهاي شادماني گشودند و فوج‌فوج آزادانه پي زيارت شتافتند و نامه‌هاي بسيار حاوي انبساط و شادماني فرستادند و خطاب‌هاي بسيار در جوابشان صادر گرديد از آن جمله در خطاب به مستر چليس امريکائي چنين مسطور است قوله الحمدلله تو موفّق به خدمت شدي و من نيز مؤيد به زيارت عتبهٴ مقدّسه گشتم در يک روز جهان جهان ديگر شد و قيود و سلاسل حبس و زندان گسيخته گرديد و عبدالبهآء به قبهٴ مقدّسه فائز شد اگر چه من در زندان در نهايت روح و ريحان بوديم و قلب منجذب بود و روح مستبشر و چشم به حکومت‌الله ناظر و زبان به ذکر حقّ ناطق و در اعلاء کلمة‌الله و نشر نفحات‌الله سعي و جهد بيشتر مبذول مي‌شد زيرا ادني فتور حاصل نگشت و قصور واقع نگرديد پيوسته ندا بلند بود و نفحات ................

.... سه ربع املاک ... و اطراف را خريدم اينک خواستارم وکيلي معين کنيد تمامت املاک را به دويست ليره مي‌فروشم و همين که لائحۀ دفاعيه ..................... احوال گرديد و هنوز مفتشين به اسلامبول پياده نشده کالسکه مملو از بمب جلوي مسجد سلطاني ترکيه .......... از سرحد تجاوز کردند ................ خيالات عبدالحميد خان گشت که ناگهان نداء حريت پيچيده و از وصول لائحه تا حريت بيش از سه ماه طول نکشيد و غزل ترکي را در شهر محرم ساختم .............

ميس انا کوپر بهائيهٴ شهيرۀ آمريکائيه قوله اظهار سرور از آزادي عبدالبهآء نموده بودي اين دليل بر محبّت تو است ولي عبدالبهاء را در .... بهاء زندان ايوان است قعر چاه اوج ماه ذلّت عزّت است موت حيات است مشقّت راحت است عذاب جنّت است .................. و تغيير مذکور در ترکيه موافقين و مساعدين آن حضرت هريک به مقامي ارجمند رسيدند و مخالفين و مقاومينشان دچار ذلّت و خواري گشتند و سي و يک نفر به يک بار در اسلامبول مصلوب شدند که همه از معاندين بودند و جمال‌پاشا در آن وقت مصلوب نشده تا در جنگ يا دولت انگليس در حرب فلسطين سردار گرديد و گفت عبدالبهآء را به دار مي‌زنم و پس از آن مصلوب گشت و خريق و مير آقاي عسگري و حکمران عکّا مذکورين در سابق که دوست به آن حضرت بودند عزيز و امير و رفيع‌القدر شدند و والي معاند بيروت در حبس به هلاکت رسيد و نائب ظالم معادي پس از گرفتاري و تحمّل مشقّات شديده هلاک گرديد و پاشاي رئيس هيئت تفتيشيه که خويش را والي آينده بيروت گفته وعدۀ صلب آن حضرت در خارج عکّا داد با خوف و بيم گريخته گرفتار شد و پس از آزادي بسيار در منظر و مشهد هزاران نفر مصلوب گشت و دو تن ديگر از ايشان در محبس هلاک شدند و يک تن از ايشان به مصر گريخته نزد بهائيان رفته واقعهٴ هلاکت رفقاي خويش را گفته اظهار توبه و ندامت نمود و براي قوّت ضروري خود مجيدي چند از آنان گرفت و طابور آغاسي که در شام رسالهٴ افترائيه انگليسي را به صربي و ترکي ترجمه و طبع و نشر کرد از حکومت و خدمت دولت معزون گشت و به حال ذلّت به عکّا آمد و آن حضرت .................... و با عائله‌اش .............. به وطنش ارسال نمودند.

**انتقال کردن حضرت عبدالبهآء از عکّا به حيفا و**

**استقرار دادن عرش حضرت اعلیٰ**

در اين سال 1327 که دولت متصب استبداد عثمانيه به کلّي منقلب به دولت جمهوري آزاد ترکيه گرديد................ خود که مادام جکسن آمريکائيه بهائيه براي سکونتشان بنا کرد و خود ترفيع فرمود ............................ شدّت سرور .............. شدند و زائرين پي‌درپي مي‌آمدند و چون ............................. جسد مطهر را در حال پريشان و موي افشان مناجات خوانان و شکرگويان با دست بدان مقام برده در سردابه مکتوم داخل نمودند و در آن حال تأثّر و انقلاب شديد در آن حضرت حادث شده دستار از سر افکنده بياناتي بسيار مؤثّر و محزون ادا فرمودند و شکر الهي به جاي آوردند که جسد اعليٰ ٰ پس از نقل و انتقال متوالي در سنين طولاني به ............... و مقبل اهل مدائن بقاء قرار گرفت و وصايا و نواياي جمال ابهيٰٰ زعم الف مخالفين بي‌وفا به يد مرکز عهد و ميثاق جاري گشت و بشارات موعوده و مواعيد مودوعه در کتب مقدّسه صدق و تحقّق پذيرفت و صندوق چوبي را در صندوق سنگي قرار داده در مقرّ مذکور مستقر ساختند آن‌گاه در سرداب را با سنگ و آهک و گچ بسته احدي در آن‌جا راه نيافت و در حجرۀ وسطي از حجرات شش‌گانه مقام که فوق صندوق بود شمعدان‌ها قرار داده مفروش فرمودند که شمع‌ها در شب‌ها مي‌افروخت و زائرين و زائرات در دو حجرۀ ديگر که ابواب به حجرۀ مذکور مفتوح داشت صورت زيارت که در روضهٴ عليا تلاوت مي‌شد و در بخش ششم شرح داديم خواندند و لوح کرمل را نيز که با خطّي جلي و زيبا نوشته بر حائط معلّق گرديد و نيز منجات و آثار ديگر قرائت مي‌گشت و مخصوصاً در اسحار جمع زائرين با حسن‌الألحان تلاوت اذکار مي‌نمودند و ...................... شيرازي در حين ............ مسافرخانه و آب‌انبار براي زائرين در قرب مقام بنا کرد و حوائج مسافرين و زائرين در ايام اقامتشان به حيفا تقريباً مرتفع گرديد و بعداً متدرّجاً در سنين لاحقه تزييناتي که در خور مقام اعليٰ ٰ بود فراهم گرديد و بهائيان کشورهاي شرق و غرب قطعات اراض کثيره در اطراف مقام خريدند و برخي ابنيهٴ لازمه تأسيس گشت.

**اوّلين مجمع عمومي بهائيان امريک و مخصوص مشرق‌الأذکار**

در روز نوروز نمايندگان محافل کشور ايالت شمالي آمريکا در شيکاگو حسب دعوت محفل روحاني حاضر شدند که تقريباً به عدّۀ چهل بودند و بسياري ديگر نيز از بلاد بعيده براي ملاقات و اطّلاع و استفاضه حضور يافتند و بر اين روش اوّلين مجمع عمومي شوراي آن مملکت منعقد گرديد و مدّت اجتماع سه روز شد و در ساعت‌هاي مقرّره همه روزه مجتمع شده در امور متعلّقه به مشرق‌الأذکار و غيرها صحبت و مشورت نمودند و هيئت اتّحاديهٴ بهائي مشرق‌الأذکار مؤلف از تمامت بهائيان آن کشور تصويب شد و کمي ته| اجرائيه هيئت مذکور مرکّب از نه تن بدين اسامي مستر آرتور اگنو، ميس کورين ترو، مستر برنارد م جاکيس، مستر آلبرت هال، ميس آنا الپارمرتن، مستر .....................، مستر چارلز ناسن ريمي، مستر ويليم هور، ميس هلن گودال انتخاب گرديد تا براي جمع نمودن اعانه و خريدن زمين و بناء مشرق‌الأذکار و ديگر موادّ مهمّه رسيدگي نمايند و انعقاد مجمع را تلگرافاً بهائيان ايالات متّحده و کشورهاي اروپا خبر دادند و چون خطابي عمومي از حضرت عبدالبهآء به بهائيان ايران و هندوستان و ترکستان براي اعانت به مشرق‌الأذکار صادر گرديد از ممالک مذکوره نيز اعانات ................ رفت و در ضمن آن خطاب چنين مسطور است قوله حال در اقليم امريک احبّاي الهي مصمّم بر تأسيس مشرق‌الأذکار گشتند و در بهترين نقطه زميني مهيا نموده و مشغول به جمع اعانه هستند هر چند آنان اين مشرق‌الأذکار را در نهايت متانت و رصانت اتمام خواهند نمود ولي محض ارتباط شرق و غرب و ازدياد انعطافات حبيبه و تحکيم بنياد اتّحاد و اتّفاق بايد جميع احبّاي شرق به قدر امکان معاونت نمايند ولو به مقدار جزئي مبلغي باشد لايکلف الله الّا وسعها و اين اعانه بايد از جميع شهرها و از جميع احبّاي الهي گردد و بالجمله اين اجتماع در آمريکا بنيان به انجمن شور عمومي و اجتماع نمايندگان و بالاخره محفل ملّي گرديد.

**نجم باختر**

و در سال 1328 در شيکاگو به اثر انعقاد دوّمين مجمع کنونشن تأسيس مجلهٴ مختصر انگليسي فارسي به نام پيامبر باختر شد که مدير قسمت انگليسي البرت ويندست و مدير قسمت فارس ميرزا احمد سهراب يقين يافت و نام مجلّه بعداً نجم باختر قرار گرفت و متدرّجاً ترقيات کرده سال‌ها دائر بود.

**مدرسه| وحدت بشر**

و در اين سال چنان‌چه قبلاً ذکر شد در کاشان مدرسه ابتدائيه نونهالان بهائي که به نام وحدت بشر مسميٰ گرديد و تأسيس شده کودکان ديگر را نيز مي‌پذيرفت ولي هر سال معاندين و معترضين براي بستن مدرسه قيام کردند و به اهتمام بهائيان کاري از پيش نبردند.

**شهادت در نجف‌آباد**

نيز در اين سال آقا محمّدجعفر صباغ بهائي متصوّر به حسن عمل و مورد عداوت بستگان نابهائي خود و معاندين ديگر در حالي که به شب با انجذاب و اشتعال در مجمع بهائيان...... به قرب خانهٴ هدف گلوله چند تن از معاندين شده به شهادت رسيد و بهائيان شبانه جسم آن را غسل و کفن دفن نمودند .......

**قتل و غارت اهل بهاء در نيريز**

اجتماع و اقتدار و انجذاب بهائيان نيريز پيوسته موجب تحريک حسّ عصبيت و عداوت ملّاها ................. طمع براي قبض اموال و املاکشان تيز کردند تا به اين سال 1328 در عرصهٴ انقلاب و پريشاني و آشفته .................. هجوم شيخ ذکريا و قتل و اسر و يغما واقع شد و کيفيت واقعه چنين بود که چون ............. شاهسون را حکمراني فارس داد و مسعودالدّوله بن آصف که در .......................... فتح‌علي خان مستوفي بن زين‌العابدين معروف را به مساعدت برادرش ................................... .

کنيه مکنونه ساز مخالفت مي‌نواخت و به هواي وصول به مهتري و حصول آمال سروري با احزاب شاه‌پرست و حريت‌پروري نيز نرد نفاق مي‌باخت ناگهان دختر خود را به نکاح درآورد و نزهت‌الملوک به اتّفاق برادر به دفع شوهر پرداخت و او ناچار به مقابله و مقاومت برخاست و دست به سوي طفات ... دراز کرده به هجوم بر قصبه و نهب اموال خواند و در آن ايام سيد عبدالحسين مجتهد اهل لار فارس را هواس سروري بر سر افتاد و مرام اخراج اروپائيان و منع استعمال امتعهٴ بيگانگان و قلع و قمع حريت‌طلبان و بابيان و جلوگيري از فواحش و مناهي و تشکيل سپاه ملّي با حقوق کافي و امثالها را تحت موادّ قوانيني که تدوين و طبع نمود پيش کشيد و بابيان و جلوگيري از فواحش و مناهي و تشکيل سپاه ملّي با حقوق کافي و امثالها را تحت موادّ قوانيني که تدوين و طبع نمود پيش کشيد و با رايت نصربن الله و فتح قريب سپاهي جري و غريب به نام جند ملّي گرد آورد و شيخ ذکرياي نوريجاني پشت کوهي خون‌ريز را نيابت داد تا در کوهستان معادن لار و داراب و نيريز سپاهي اسلام پناه فراهم نموده بناي تاخت و تاز گذاشت و ملّاهاي اصطهباناتي لاسيما شيخ‌الأسلام مذکور در خفا به مراسلات متواليه وي را به نيريز براي استيصال بابيه دعوت کرد و اردوي شيخ ذکريا در اواخر صفر سال 1328 روي به قصبه آوردند و اشرار اعداء محلّ نيز ملحق شدند و حکمران با همرهان اندک مدافعه کرده مغلوب و فراري گرديد و محمّدحسن کلاه مال جوان شجاع بهائي مشهدي رحيم را در بام مسجد گلوله به چشم رسيده في‌الحال جان داد و اهل بهاء بيم و انديشه افتادند و جمعي دست‌زنان و صفار خود گرفته به سوي کوه واقع در جنوب قصبه گريختند و در آن حال معاندين از مسلمين سنگ و چوب به فرقشان همي نواختند و گرچه جمعي از مسلمانان نيز به در رفتند ولي اطمينان يافته به خانه‌هاي بازگشتند و براي اهل بهاء ملجاء و مأمني ظاهر نبود و اموالشان به غارت رفت و خانه‌هايشان ويران گشت و خطر قتل براي عمومشان مهيا گرديد لاجرم عائلات خود را بدرود گفته به ميان بند در کوه جنوبي به سوي اصطهبانات و فسا و سروستان رفتند و بسياري دور بوده پنچر ماندند که از آن جمله آقا محمّدعلي و داماد و پسر برادرش ملّا حسن بزاز با عائله و بستگان که تقريباً بيست تن به شمار و .......... واقع در دامنهٴ کوه جنوبي بودند و چون خبر ورود شيخ ذکريا به عشاير اطراف و نواحي رسيد دسته دسته به نام اظهار اخلاص به سيد عبدالحسين و براي التحاق به سوي قصبه همي آمدند و در آن ميان جمعي از اعراب شکاري را به ايشان تصادف شده محاصره نموده اسلحه را گرفته رخت از تنشان برآورده سر و پاي برهنه بازوان بسته در غارستان و سنگلاخ کشيدند و با ضرب سنگ و چوب و گزلک و ته تفنگ و غيرها بدن مجروح و مورم کردند و به حالي که از شدّت تعب و عطش رمقي باقي ماند به محضر شيخ در محلّ بهائيان حاضر ساختند و ملّا حسن را که سي سال داشت شيخ امر به تبرّي از عقيدت ايماني کرد و او به مناجات پرداخته با متانت و رزانت تامّه جواب گفت که سالي آرزوي شهادت در سبيل حقّ داشتم چه خوش ساعتي که بدين سعادت برسم و شيخ حکم قتل داد و ظالمي بي‌درنگ چنان با قوّت بازو شمشير بر فرق آن مظلوم نواخت که قطعهٴ جدا ساخت و هنوز مناجات مي‌خواند که شمشيري ديگر بر فرقش خورده جان تسليم کرد پس نوبت به ملّا محمّدعلي رسيد و شيخ اصرار در لعن و تبرّي نمود و او مقاومت در کلام و استقامت ورزيد و شيخ فرمان داد وي را هدف گلوله چند ساخته از پاي درآوردند و پا بر ريسمان بسته تا ربع فرسنگ کشيدند و به درخت توتي آويزان کرده آتش زدند و جسد ملّا حسين را در همان محلّ شهادت به سمت شمال بر درخت توتي بالا کشيده گلوله نواختند و ديگر اسرا را در مدرسه به جنب مسکن شيخ در حجرۀ بي‌آب حبس کرده پي قبض نقود و اموالشان شکنجه و عذاب نمودند و از آن‌سو بهائيان مجتمع در کوه که از دور حريق خانه‌هاي خود را نگريسته متأثّر بودند ورود سيد جعفر اصطهباناتي با گروه همرهانش را که از جادّۀ شيراز نزد شيخ آمده تشويق بر محاصره و استيصال مجتمعين در ......... ورود قواي دولت به حمايت خود گماشته و عزم رجعت به قصبه کردند که مخبري رسيد و اخبار واقعه تماماً بيان نمود و لاجرم در همان تاريکي با وجود بي‌خوابي و خستگي بسيار سر به فرار نهاده سه شبانه روز متوالي در سنگلاخ صعب آن حوالي دويدند و نورديدند ولي راه گم کردند و بالاخره به بالاي کوه و سقوط‌گاه مرتضي رسيدند که جلگۀ دامنهٴ آن مستوي و وسيع و خصيب بود و براي احتياط از اعداء شب را در همان‌جا بر برف و سرما ماندند و ................. باز به راه افتادند تا به کوه اصطهبانات رسيدند و نزديک چشمه بيارميده آن‌چه از زنان ............ همراه داشتند به مساوات خوردند ............ و هفت تن مظلوم محجوب از آنان به سوي موستان خود بازگشتند که نام‌هايشان چنين بود محمّدابراهيم و پسرش علي و برادرش محمّد ................... اسدالله و ديگر ملّا حسين و پسرش مهدي و ديگر علي‌اکبر زائر بن مشهدي نوروز و ديگران سوي اصطهبانات رفتند و ........................ اصطهباناتيان را که از نيريز برگشته غنيمت آوردند ديدند و خبرهاي جان‌گداز از ايشان شنيدند و بعضي در قصبه ........ ماندند و ديگران به قريهٴ رونيه ملکي آقا ميرزا کوچک افنان رسيده از جوع و مشقّت درآمده بياسودند و از ............................ ولي هفت تن مذکور همين که از جبال اصطهبانات خارج شده به محال خود مأوي گرفتند تفنگ‌چيان شيخ و عدّۀ از اصطهباناتيان که در ................ مي‌‌کردند با دوربين تني از ايشان را ديده به همرهان خبر داده متّفقاً محاصره کرده همه را دستگير نمودند و به انواع ستم .............. بازوهايشان را بسته از کوه پاي برهنه سراشيب فرود آوردند و تني به شيخ مژدۀ گرفتاري هفت نفر ................................... دسته دسته به استقبال و تماشا شتافتند و مظلومان را به حال ...................... که به قرب مسکنش بود هدف گلوله کرده اهدافشان را مشبّک ساختند و روزي ديگر استاد عطا را در کوهستان يافته با آقا عبّاس خادم مسافرخانه و امرالله بن سليمان به همين منوال کنند و در روز سوّم و چهارم درود شيخ مذکور به نيريز محمّدابراهيم بن درويش و محمّدعلي و استاد علي صباغ را در محلّي به چنگ آورده شهيد کردند و در شب پنجم درودش ميرزا علي‌اکبر بن ميرزا اسمعيل جوان منجذب متقي را که تا حدود اصطهبانات به نوع مذکور همراه فراريان مظلوم رفت و از آن‌جا مستقيماً به نيريز باز آمد و به احوال‌پرسي نزد زوجه‌اش رسيد و هنگام درود به در خانهٴ مشهدي ......... که نزد شيخ عهده‌دار قبض و آزار و حرق و غارت مظلومان و بيوت و اموالشان بود خبر يافته دستگير کرده نزد شيخ برد و جوان منجذبانه آرزوي وصول به شهادت کرده چنين اظهار نمود ه با گلوله مقتول نمود لاجرم او را نيز بدان‌گونه کشتند و علي هذا با ملّا عبدالحميد شهيد عدو شهداء واقعهٴ مذکوره هيجده تن شد و مصائب عائلاتشان از حيث فقدان غذا و تعرّض اعداء و نگراني از منتسبين متواري در کوه و صحرا بي‌شمار بود و از آن سو حکمران قراء رونيز از آن ترسيد که شيخ از التجاء اهل بهآء به آن‌جا آگهي يافته آهنگ هجوم نمايد لاجرم امر به خروجشان داد و مظلومان بي‌پناه شبانه بيرون رفته از کوه رفيع صعب‌العبور و از جنگل گذشته خود را به سروستان رساندند و بهائيان آن‌جا خصوصاً فتح‌علي خان حکمران از ايشان پذيرائي و دل‌جوئي کردند و هفتاد تن از مظلومين را که در آن‌جا گرد آمدند به بذل مأکول و ملبوس و غيرهما بي‌نياز ساختند تا آن‌که اردوي دولتي به سرداري نصرالدّوله شيرازي بن قوام الملک و همراهي منصورالسّلطنه عرب که از محبين بودند پي تأمين رسيد و سيد عبدالحسين لاري فراري و شيخ ذکريا متواري گشت و ستمديدگان بي‌خانمان به محال خود باز آمده مکين و مستقر شدند و در واقعهٴ مذکوره به جز آن‌چه نگاشتيم جور و عدوان فراوان بر اين فتنه رسيد و تا مدّتي بعد استمرار يافت چنان که به موجب حکم مشهدي شمسا و مشهدي .... که شيخ ذکريا امور قصبه را بعد از رفتن خود به دستشان سپرد و به حسب حکم کدخدا و نيز به دستور سيد جعفر کازروني و به اقدام ملّا عبدالباقي و برادرش شيخ جواد قريب هفتاد خانه آحاد بهاء را که رکن‌آبادي قصبه بود با خاک يکسان کردند و حتّيٰ در و پنجره و کاشي‌ها و درخت‌ها و غيرها را بردند و سيد داود مجتهد تمامت املاک و باغ و مزارع مرغوبشان را تصرّف کرده مابقي را بين جمع تقسيم نمود و نيز برخي از مظلومين متواري مانند خواجه علي و غيره که خطّ آنان بر ايشان رسيده به قصبه برگشتند هجوم و ضرب و آزاري ديدند و تعدياني کشيدند که مشرف به هلاک گشتند و بعضي ديگر مانند خواجه محمّد و غيره که بعد از تحمّل مشقّات کثيره فرار کرد به قريه آرميدند سارقين اذيت و آزار وارد آورده برهنه و عريان نمودند و بعد از آن که گردباد فتنهٴ مذکوره فرو نشست جميع خونخواران از جانب شيخ ذکريا ناگهان رسيده اظهار داشتند که بايد دويست سر بريده از بهائيان با خود نزد شيخ برند و اهالي نيز کمک و تشويق نمودند ولي بالاخره به او سيصد تومان و اظهار ايمان به اسلام نمودن تني چند از سرشناسان خاتمه پذيرفت و واقعهٴ مذکوره در ما بين بهائيان بلاد اخريٰ ٰ مورث تأثيري شديد شد و حتّيٰ از عشق‌آباد مساعدت مالي نمودند و حضرت عبدالبهآء مبلغ هزار تومان براي بازماندگان شهداء و غارت‌زدگان فرستادند و نيز براي شهداء و ستمديدگان خطاب‌ها و صور زيارات صادر فرمودند قوله النور الساطع و الضياء اللامع من شمس الحقيقه الفائض من ملکوت الابهيٰ عليکم ايها الشهداء مظاهر محبّة الله و النجباء و الاتقياء قد فديتم في سبيل الله اشهد انّکم آيات الهدي و کلمات التقوي و النجوم الباهرة من افق العلي و السبوح الامعة في زجاج المثل الاعليٰ و الأشجار الباسقة في الجنة المأوي و الطيور الصادق في رياض الفداء ...... الزائرة في غياض الوفاء و الحيتان السابحة في حياض الجنته الابهيٰ طوبي لکم بما سمعتم النداء و ........... للدعاء الخ

**دسيسه و بهتان و فتنه‌انگيزي در نجف**

و در همين سال خود ميرزا اسدالله مشهور فاضل مازندراني حسب امر حضرت عبدالبهآء با مرافقت ميرزا عبدالحسين اردستاني به عزم مصاحبه و مفاوضه با آخوند ملّا کاظم مجتهد خراساني در خصوص اين امر و ............ مسميٰ به هيئت علميه از ملّايان بسته و تابع آخوند که مفتي و نافذ در مشروطيت بود و آنان .............. و خواهان دموکراسي و مساوات و عدالت بودند حسب بهتان .......................... هردو را توقيف و کتب و آثار که همراه بود ضبط کرده هفت روز در محبس ................. جمعيت ملّايان آن مرکز مهمّ ........ افشاء ديني در عمارت نائب قونسول حاضر شد......................................

مراقبت مأمورين ايراني و عثماني به سر حدّ ايران برگرداندند و بهتان مذکور را در جريدة‌النجف که تحت اداره و منوياتشان بود اعلام نمودند و در تمامت بلاد ايران و خاک عثماني منتشر ساختند و دو دولت ملّي و هواخواهان را به مقاومت با آن حضرت و اهل بهاء برانگيختند و تفصيل بيشتر از اين واقعه در بخش لاحق مي‌باشد و بنده از مسطورات صادره از آن حضرت راجع به اين واقعه چنين است قوله طهران حضرت ايادي امرالله جناب ابن ابهيٰٰ عليه بهاءالله الابهيٰٰ هوالله اي منادي پيمان ... جناب آقا ميرزا اسدالله مازندراني را البتّه به صفحات عتبات عاليات بفرستيد زيرا عتبات استعداد پيدا نموده و به شخص محترم معلوم در آن‌جا به کمال حکمت صحبت بدارد زيارت سيدالشهداء را به همراه برد و در ضمن حکايت ثابت و مدلّل نمايد که من بعد بي‌شبهه بساط موجود اهل علم منطوي گردد و به نجم آمال علماء آفل و متواري لهذا بايد تأسيس جديد شود که مقاومت سيل افکار طبيعي گردد زيرا ملک قديم مقاومت نتواند و متانت نتواند و برهان اين مدّعا آن که در اندک زماني چقدر نفوس به کلّي از دين بيگانه گشتند و روزبه‌روز در ازديادند اين طوفان را قوۀ کلمة‌الله مقاومت نمايد و اين سيل شديد را خلق جديد ثبات و استقامت بنمايد و در ضمن ديگر از آثار قوله اين مسئله نجف را يحيائي‌ها ترتيب دادند شما به مردم بفهمانيد و اين نامهٴ ضدّ احرار ابرار از لسان من آن‌ها نوشتند مردم خبر ندارند و نيز در بيانات شفاهيه براي جمعي از بهائيان به اين مضمون فرمودند قوله حضرات يحيائي‌ها به دسيسه و حيله و تزوير مي‌خواهند کار خود را انجام دهند آية‌الله خراساني در اين امر متوقّف بود و حيران من نوشتم که ميرزا اسدالله مازندراني با آقا سيد عبدالحسين بعضي الواح را ببرند و به او نشان دهند و به مدارا با او صحبت کنند ميرزا محسن نامي بود يحيائي نوشت که حضرات آمدند که آية‌الله را بکشند اين بود که حضرات را گرفتند و مکتوبي به اسم من جعل کردند که عبدالحميد و محمّدعلي شاه مظلوم هستند بعد در بغداد تطبيق کردند ديدند حقيقت ندارد آن وقت حضرات را بردند به سرحدّ ايران رها کردند جريدۀ نجف آن مکتوب جعلي را درج نمود و مقتبس هم نقل کرد عبدالحميد که جمال‌مبارک را بيست و پنج سال حبس کرد ممکن است من بگويم مظلوم است اتّحاد و ترقّي سبب خلاص من از حبس شدند والّا من حالا در فيزان بودم زيرا تلگراف زده بودند به طرابلس غرب که فلاني مي‌آيد او را روانه کنيد بعد از سه روز اعلان حريت شد و نيز در خطابي راجع به مقالهٴ مندرجه در جريدۀ چهره‌نما منطبع در قاهره است قوله و امّا قضيهٴ چهره‌نما از قضا چند روز پيش به نزد اين عبد شتافت و آن‌چه بايد و شايد به او بهرۀ کامل از ديدار و افاضه بروند و چون هواي مرطوب محل موافق با مزاج نمايد در يوم پنج‌شنبه 18 رمضان 1338 مطابق 22 سپتامبر 1910 با کشتي کمپاني مهاجري به اسکندريه روانه شدند و در صبح روزي ديگر ورود نمودند و در آن حين جمعي از بهائيان بلد به عنوان استقبال و زيارت حضور داشتند و قبل از ظهر همان روز براي اقامت در رمله مصيف اسکندريه روانه شدند و در آن‌جا بهوتل ويکتوريا نزول فرمودند و پس از چند روز خانه اجاره نموده اقامت کردند و پس از چندي از آن خانه نقل به خانهٴ ديگر فرمودند و تا آخر ايام توقّف در آن‌جا در آن خانه اقامت داشتند و به جز بهائيان زائر که از ايران و روسه و آمريکا و اروپا و هند و مصر و غيرها منفرداً و مجتمعاً پي‌در پي عزيمت نمودند کثيري از ارباب جرائد مصر و علماء دينيه و سياسيان و اعاظم که حميت عظمت و کمالات آن حضرت را شنيده و افکار و انظار مختلفهٴ صحيحه يا سقيمه در آن خصوص داشتند به ملاقات و مکالمات شتافتند و برخي از ارباب جرائد مقالات مهيجه نگاشتند ولي بعد از ملاقات مسرور و ممنون گشتند و بدين‌رو مقالاتي در وصف و تجلياتشان در صفحات جرائد منتشر گرديد که برخي از آن‌ها امثال المؤيد و المقطّم و العلم و چهره‌نما عين آيات کتاب اقدس را ثبت نمودند و اين نخستين دفعه بود که صيت عظمت امر ابهيٰٰ داخل در عالم جرائد گرديد و بهائيان ايراني پس از دورۀ ممتد حکمت و احتياط و تشتّر که بر ايشان گذشت از ملاحظۀ اين احوال غريق مسرّت و نشاط شدند و خصوصاً چون کمي ته| اجرائيه نخستين کنگرۀ بين‌المللي اقوام و نژادهاي مختلفه روي زمين در 29 رجب در لندن انعقاد مي‌يافت آن حضرت را دعوت نمودند که در 27 رجب در لندن حاضر شوند و در موقع مقرّر خطابه‌اي در خصوص امر ابهيٰٰ اداء فرمايند و ايشان به علّت عدم موافقت حالت مزاجيه و وجود برخي موانع حاضر نشده مقاله‌اي صادر فرمودند که به واسطهٴ تمدّن‌الملک معروف در موقع خوانده شد و در کتاب مجموعهٴ خطابات کنفرانس در انگليسي به طبع رسيد و در قطعات عالم منتشر گرديد و بهائيان شادمان و منجذب گشتند تا د روز سه‌شنبه دوّم جمادي‌الاخريٰ ٰ 1329 مطابق 30 ماي 1911 در حالي که مستخدمشان خسرو و نيز ميرزا محمود زرقاني و حاجي ابوالحسن امين و امين فريد ملتزم رکاب بودند به قاهره رفته در مسافرخانه نيوزيتون نام ورود نمودند و جمعي از بهائيان و از فضلاً و اعاظم بلد پي‌درپي تشرّف و استفاده جستند پس در يوم دوشنبه 26 رجب 26 مطابق 22 جولاي 1911 بر بلد برگشته و در مسافرخانه بليوانس نام اقامت فرمودند و تمام مدّت اقامتشان در قطر مصر 346 روز بدين تفصيل شد و در پورت‌سعيد 23 روز در رمله 250 روز و در قاهره 52 و در رمله تا عزيمت به اروپا 20 روز در آن مدّت اقامت در کشور مصر ............تعصبي و مذهبي را که از اهالي برخاست و از مقالات مندرجهٴ جرائد مانند مقالهٴ جبرئيل ...... در شماره‌هاي البلاغ المصري و جريده المؤيد و غيرهما و نيز از مکالمات ارباب جرائد و طلّاب جامع الأزهر و غيرهم که براي ملاقات و معارضه مي‌آمدند عيان بود متدرّجاً به دانش و دهش فرو نشاندند و عدّۀ از اعاظم ملاقات جستند خصوصاً شخص خديوي در اسکندريه ملاقات و احترام تمام کرد و شيخ علي‌يوسف مدير جريده المؤيد ملاقات نمود و در جريده با وجود تعرضات در شمارۀ پيشين قلم به مدح و توصيف نهاد و ديگر جرائد نيز چنين کردند و يکي از آثار آن حضرت که در ايام اقامت در کشور مصر صادر نمودند و مقصود از اين سفر و اوضاع و احوال را روشن فرموديد اين است هوالله اي ياران عبدالبهآء نامه‌اي که مجتمعاً تبريک بورود به اقليم مصر مرقوم نموده بوديد ملاحظه گرديد عبدالبهآء چهل سال در سجن عکّا اسير اهل بغضاء بود سلطان مخلوع هر روز بهانه‌اي مي‌نمود و بر تشديد و تضييق مي‌افزود تا آن‌که هيئت تفتيشيه که بغض مجسّم بود و ظلم مصور مانند سباع ضاريه و ذئاب کاسره خون‌ريز و خون‌خوار و ستمکار فرستاد اين نفوس شريره چون به عکّا رسيدند دست تطاول گشودند و مانند يزيد پليد و وليد بي‌نهايت تعرّض و اذيت مجريٰ داشتند بنياد انصاف برانداختند و بنيان اعتاف برافروختند ولي عبدالبهآء ابداً اعتنائي ننمود و حتّيٰ راضي به ملاقات آنان نگشت آن‌چه اسباب چيدند و گله و شکوه نمودند که ما از طرف سلطنت .......... پادشاه آمده‌ايم ما را گمان چنان نبود که به اين درجه بي‌اعتنائي ببينيم با وجود اين عتاب و خطاب ابداً اهميتي داده نشد بلکه در نهايت سکون و قرار سلوک و حرکت مي‌گشت مثل آن که هيچ حکايتي نيست و نهايت امن و امان حاصل و هر دم از قصر سلطان تلگراف رمزي مي‌رسيد و از مضمون معلوم که مصمّم آنند عبدالبهآء را يا به فيزان بفرستند يا در قعر دريا پنهان کنند و يا زينتوار نمايند حال در اين گيرودار بود که کشتي آتشي مخصوص به عنوان تجارت يعني نقل از اروپا به عکّا آمده و سه روز و سه شب مابين حيفا و عکّا تردّد مي‌کرد و فرنگيان نهايت اصرار بلکه التماس مي‌نمودند که عبدالبهآء نيمه‌شب .................... نمايد و جميع اسباب حاضر و مهيا بود حتّي جميع عقلاي احبّاء متّفق بر آن شدند که بهتر آن است هجرت به اروپا شود ................. عزّت و قوّت بود ولي من ملاحظه نمودم که ثبوت و استقامت اوليٰ باري هيئت تفتيشيه رجوع .......... بهتان و به اعداء و ناقضين وعده داد که قتل و صلب عبدالبهآء مبرم و محتوم است عنقريب رئيس ............................. بيروت گردد و گفته بود اوّل حکمي که اجراء خواهد نمود عبدالبهآء را در دروازۀ عکّا دار خواهد زد ..................... وسط دريا بود که .... خدا در دم جامع پادشاهي بعد از صلوة جمعه صدا نمود و ولوله و زلزله .................. تعرّض به عبدالبهآء نيافتند حتّيٰ پادشاه مخلوع گفته بود که حال مساعد اين کار نيست تا مشکلات ديگر حل شود باري صعوبات و مصائب از هر طرف بر آن شخص ظلوم هجوم نمود تا منتهي به خلع شد فرصت تعرّض نيافت و در وقت انقلاب اسلامبول رئيس هيئت تفتيشيه عارف سه گلوله ميل فرمود و فريق سرگون به ديار بعيده گشت و لواء عسگري به درک رفت و ميرپنج به مصر فرار نمود و از احبّاء صدقه طلب نمود فاخذهم الله اخذ عزيز مقتدر زنجير يوسفي از گردن عبدالبهآء برداشته و جعلنا علي اعناقهم الأغلال در گردن عبدالحميد افتاد و چون اعلان آزادي گشت و بنياد بيداد برافتاد و يد غيبي ابواب را مفتوح نمود حکمت چنين اقتضاء کرد که عبدالبهآء به اقليم عزيز مصر شتابد زيرا از ايام سابق بي‌نهايت خجل و شرمسار است که موفّق به عبوديت نشد بلکه از سفر به اين ديار در استقبال به ادنيٰ خدمتي مؤيد شود و حال در کشور ماه کنعاني هستم و شب روز تبتّل به آستان رحماني نمايم و ياران الهي را تأييد و توفيق طلبم تا کلّ در عبوديت عتبهٴ مقدّسه شريک و سهيم گرديم و شايد به خدمتي موفّق شويم و عليکم البهآء الابهيٰ ع‌ع

و در ضمن خطابي ديگر در اوائل ايام مصر چنين مسطور قوله عبدالبهآء به اقليم يوسف کنعاني سفر نمود .... هر چند از هجوم احزاب و اراجيف و مفتريات جرائد در خطر است. الخ

**مسافرت اوّل حضرت عبدالبهآء در کشورهاي اروپا**

حضرت عبدالبهآء پس از انجام امور مذکوره در قطر مصر چون بهائيان ممالک غربيه پيوسته درخواست مسافرتشان به آن حدود به منظور اعلاي امر ابهيٰٰ داشتند خصوصاً از کشور ايالات متّحدۀ آمريکاي شمالي بسياري از اعاظم کشوري و مجامع صلح جهاني خواستار مسافرتشان بودند و ايشان محض فقدان بسياري از مقتضيات مادّي و معنوي وعدۀ مستقبل مي‌فرمودند در اين هنگام سفر اروپا در نظر گرفتند و در يوم جمعه 16 شعبان 1329 مطابق 11 آگست 1911 در حالي که آقا خسرو و ميرزا اسدالله اصفهاني ملتزم رکاب و ميرزا محمّدباقر خان شيرازي و شعاع‌الله و آقا حسين آقا احمد اف ميلاني زائر و همراه بودند بدون اين که احدي از عزيمتشان مستحضر گردد به کشتي سنگان از کمپاني مساجري درآمدند و در 24 شعبان به مارسيل ..... و تلگراف بدين مضمون به قاهره و اسکندريه نمودند محفوظ و مصون رسيديم عبّاس و در آن‌‌جا به تلگراف مستر ريمي را از آمريکا طلبيدند و پس از ايامي چند به ژنو رفتند و در هوتل به ساحل دريا اقامت جستند و عدّه‌اي از بهائيان فرانسوي و انگليسي و آمريکائي و نيز محصّلين مدرسه از ايرانيان مقيم آن حدود خبر يافته تشرّف حاصل کردند و چون تلگراف از لندن رسيد و ليدي بلوم فيلد از بهائيات شهير آن حضرت را دعوت به اقامت در خانهٴ خود نمود لذا با خسرو ميرزا اسدالله و ميرزا محمّدباقر خان و تمدّن‌الملک به پاريس و از آن‌جا به لندن عزيمت فرموده در روز دوشنبه 7 سپتامبر 13 رمضان هنگامي که يک ساعت از مغرب گذشت وارد شدند و همين که از قطار راه‌آهن پياده گشتند جمعي از رجال و نساء بهائي به پيرامونشان پره زدند و ميس کروپر زير بغلشان را گرفته با شادماني با اتومبيل جديدالأبتياع خود با ليدي بلوم فيلد به خانه‌اش که براي اقامت آن حضرت اختصاص داد و خود با دخترانش در محلّي ديگر مسکن گزيد بردند و همه روزه گروه مرد و زن بهائي و محبّين آن‌جا از نفوس نام‌برده و امثال ميس روزنبرگ و غيرهم در اطراف ايشان بوده مسرّت وصف‌نشدني داشتند و از ساعت پنج تا ده بعد از ظهر ذهاب و اياب متوالي بود از تلگرافي که فرمودند مکاتيب جميعاً رسيد به طهران و يزد و خارجه بنويسد کاغذ زياده از هجوم طالبان ابداً فرصت جواب مکاتيب ندارم عبّاس مفهوم مي‌شود و در روزي بعد از ورودشان مستر کمپل قسيس بزرگ حضور يافته مکالمه نموده معترف گرديد که امر ابهيٰٰ دين عمومي جهان است و آن حضرت را براي روز يک‌شنبه به معبد خود که ستي تمپل مشهور است دعوت نمودلذا در ساعت هفت صبح روز مذکور به آن معبد حاضر شدند و قسيس در مقابل قريب سه هزار از حاضرين تعريف و توصيف نموده زير بغل ايشان را گرفته با اکرام و احترام به محفل نطق آورد تا خطابه به فارسي ادا فرمودند و نيز مناجات کردند و ترجمهٴ انگليسي قرائت شد پس با همرهان ايراني به حجرۀ مخصوص رفتند و قسيس با لباس رسمي پذيرائي نمود و بر کتاب مقدّس ................ که حاضر بود حسب خواهشش محض تذکار با خطّ خويش چنين مرقوم فرمودند اين کتاب مقدّس الهي است و وحي صمداني است تورات نجات است و انجيل جليل اسرار ملکوت است و انوار لاهوت فيض الهي است و آثار هدايت ربّاني است عبدالبهاء عبّاس و خطابهٴ مذکور که نخستين بيان آن حضرت در چنان جمعيت دينيه بود در ضمن شرح واقعات يوميه که به بهائيان شرق و غرب مي‌رسد منتشر گشته موجب مزيد عرفان و روح جديد ايمان گشت و در اين خصوص تلگراف به حيفا بدين مضمون فرمودند فوج فوج ملاقات مي‌شود درستي تمپل سه هزار نفر حاضر نطق مفصّل تأثير شديد عبّاس و نيز قسيس ديگر به محضرشان حضور يافته در خصوص ملکوت سؤالاتي کرد و از جواب مستبشر گرديد ................. فرموده در روز موعود به آن معبد که قديم و مهمّ در لندن بود متمايل هزار و پانصد تن حاضرين ............................... و اظهار اخلاص داشته کراراً به محضرشان تشريف يافته دست‌هايشان را مي‌بوسيد ................................... و آنان خواهش نمودند که چون تعليمات بديعه براي ............................... از مسائل متنوّعه پرسيدند و قناعت يافتند و به همين نوع ارباب جرائد حاضر شدند و مقالاتي در جرائد نگاشتند و هم در خانهٴ ميس کوپر اجتماعاتي انعقاد يافته بياناتي مؤثّر فرمودند که گاهي مسيو دريفوس حاضر بوده ترجمه مي‌نمود و بالاخره مجلس وداع را در تالاري بزرگ با جمعي از بهائيان و غيرهم به پايان آورده در روز سه‌شنبه 3 اکتوبر 1911 مطابق شوال قبل از ظهر عزيمت به پاريس نمودند و چون در ايستگاه راه‌آهن جمعي کثير براي وداع حاضر شدند و عدّه‌اي از بهائيان کرمان پروانه‌وار پره زده از مفارقت مي‌گريستند تسلّي داده به اين مضمون فرمودند گريه و بي‌قراري نکنيد من نمي‌روم پيش شما هستم جسدم مي‌رود و روح پيوسته با شما است من شما را بسيار دوست مي‌دارم و اين در 19 شوّال بود که به پاريس رسيدند و چندي در هتل اقامت نمودند و روز و شب به علاوۀ اجتماعات که در خانهٴ مسيو دريفوس شده بيانات مي‌فرمودند در مجامع روحين و صوفين و در برخي معابد خطابه دادند و مردم بسياري از اشراف ايراني و غيرهم که مقيم آن‌جا بودند وفور يافته منجذب گشتند حتّيٰ شاهزاده ظلّ السّلطان سابق‌الذّکر معروف با همهٴ اعداي خصمانهٴ سابقه‌اش در اين امر و با وجود اشئمزاز شديد آن حضرت از پذيرفتن وي بالاخره به کثرت اصرار و توسّل به ميرزا محمّدباقر خان شيرازي و مسيو دريفوس تشرّف ملاقات حاصل کرد و جرم قتل امثال سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و اشرف را به علاوۀ پدرش ناصرالدّين شاه گذاشته عفو و آمرزش خواست و مانند سردار رشتي و سپهدار تنکابني و سران بختياري و غيرهم کثيري منجذب عظمت و سمجيت و حکمت خالصه‌اش شده بعد از عودت به ايران همه‌جا ستايش کرده آبرومندي ايران را بدين‌وسيله خاطرنشان کردند و بالاخره آن حضرت در اوّل ماه دسامبر 1911 از طريق مارسيل در حالي که خسرو ميرزا اسدالله و ميرزا محمّدباقر خان و ميرزا عزيزالله خان در ملازمت بودند به اسکندريه دعوت نمودند و با کشتي ربّاني توجّه به پورت‌سعيد کردند و پس از چندي به کشور مصر وارد شدند و و از زيارتشان منتظران و دوستان مجاور و زائر مسرور گرديدند و تلگراف وصول به بهائيان ممالک فرمودند از آن جمله محمّد تقي مرجوش العبد مبروک عليکم و علينا جميعاً صحتي جيدة عبّاس

**اوضاع ترقّي امر ابهيٰ و ستم و بليات بهائيان در ايران**

و در خلال آن احوال که بهائيان ثابتين از استماع اخبار عظمت آثار سفر آن حضرت در کشورهاي اروپا سرمست شده اهتزاز و انبساطي بديع يافتند و ديگران پي به مقامات رحمانيه مي‌بردند مؤسّسات اين امر در ايران روي به ازدياد و استحکام نهاد و در همدان مدرسه‌اي به نام موهبت براي دختران مفتوح گرديد و معاندين به مقاومت برخاستند و چون طغيان و عصيان شاهزاده سالارالدّوله بر دولت موجب اختلال انتظام ‌آن‌جا گشت مصمّم شدند که ناگهان به مدرسه و مؤسسات امريه هجوم برده بسوزانند و منهدم کنند ولي بهائيان تدبير نموده مبالغي نقود به مصرف رساندند و جميع سوارن مسلّح بهر حفظ و صيانت مؤسّسات و هم حمايت از خانه‌هاي خود بگماشتند و از شرور اعداء محفوظ ماندند ونيز جمعيت يهود به معارفت بهائيان اسرائيلي قد برافراشتند و يهوديان مسيحي شده و هم مسلمانان با آنان موافقت و مساعدت نمودند ولي خسارت و زياني مهمّ به بهائيان نرسيد و فقط آنان را از ورود به گرمابهٴ عمومي خويش مانع شدند و لاجرم بهائيان مصمّم گشتند که حمّامي مخصوص بنا نمايند و نيز گماشته‌گان مظفّرالملک حکمران سيد باقر دلّال از بهائيان منجذب مشتعل به محبّت را که لساني در تبليغ گويا داشت دستگير کرده به خانهٴ يکي از رؤسا بلد کشيده ضرب بسيار نمودند.

**شهادت دکتر عزيزالله خان**

در اشرف مازندران دکتر عزيزالله اهل رودسر گيلان را شخص حکمران به تعصّب و عناد ديني حسب تحريک و تهييج ملّاها با دست خود به قتل آورده هرقدر بهائيان بندر جز به مجلس دارالشوراي ملّي تلگراف کردند و نيز توسّط محفل روحاني طهران اقدام نمودند و از قاتلين تعقيب کردند ثمر و نتيجه حاصل نشد.

**شهادت حبيب‌الله ميرزا و آقا جواد**

در ملاير اعداي خونخوار به صدد شاهزاده حبيب‌الله ميرزا حکاک که از مخلصين بهائي و به نام جبرائيل بين مبغضين و متوهّمين مشهور بود برآمده وي را جسته تعقيب کردند تا خود را به باغ سيف‌الدّوله رساند و خواست پناهنده شود سيف‌الدّوله پناه نداد و از خود براند لاجرم به سوي تويسرگان گريخت و در اثناء طريق مصادف با تني چند از مکاريان ستور شد که وي را شناخته دستگير کرده به ملاير بازآوردند و انبوه اهالي بر آن مظلوم هجوم کرده خواستند به همان قرب دروازه قصبه هلاک سازند و تني چند از شاهزادگان آن‌جا بهر نجاتش تدبيري انديشيده مردم عوام ........................ که آن مظلوم را نخست نزد يکي از ملّاهاي قصبه برده تحصيل فتويٰ و اجازۀ کشتن گيرند پس او را به خانهٴ آقاي نجفي يکي از علماي .............. و ملّا از استماع و مشاهدۀ غوغا و ضوضاء ماجرا بدانست و در ببست و مردم چون رسيدند و حال چنان ديدند ...................... بين درويش مسميٰ به مير شيدا تبرزين برافروخته به شدّت تمام بر آن مظلوم نواخت و انبوه حاضرين متابعت ............................. ساختند و جسدش را سوزاندند و در همان روز جواد بروجردي که جوان با ايمان برومندي بود وارد.............................. نزول کرد و واقعهٴ مذکوره که در ........................ و متهاجم گشته کشان‌کشان از چاپارخانه بيرون آوردند و با سنگ و چوب به قتل رساندند و جسدش را سوزاندند و بعضي از بقاياي جسدين را در يکي از چاه‌هاي خرّم‌آباد ملاير ريختند.

**سفر عظيم‌الأثر حضرت عبدالبهآء به آمريکاي شمالي**

در ايام اقامت حضرت عبدالبهاء در کشور مصر چنان‌چه اشاره کرديم غرائض پي‌در پي از معاريف بهائيان آمريکا ملتمس و مصرّ در دعوت به آن مملکت رسيد و در جواب آن‌ها گرچه وعدۀ صريح ندادند ولي از تلويحات و اشارت مفهوم بود که به آن سو شد خواهند فرمود چنان که در بسياري از خطاب‌ها مشروط به حصول اتّحاد مابين آنان فرمودند چه اختلاف مذاق و عرفان فيما بينشان احداث ........... و انفجار و نفرت و اغبرار کرد از آن جمله است قوله حال از ياران امريک و اماء رحمن مکاتيب متعدّده مي‌رسد و جميع خواهش سفر عبدالبهآء به آمريکا نمايند ولي با وجود اختلاف ياران و عدم اتّحاد اماءالرحمن چگونه عبدالبهآء به آن صفحات بشتابد آيا اين ممکن است لاوالله اگر ياران و اماءالرحمن مشتاق ديدار عبدالبهآء هستند بايد فوراً اختلاف آراء را از ميان بردارند و به نهايت اتّحاد و الف پردازند در نهاني نفسي به خدمت ديگري لب نگشايد و غيبت را اعظم خطاء در عالم انساني داند زيرا در جميع الواح بهآءالله ممدوح است که غيبت و بدگوئي از دسائس و وسادس شيطاني است و هادم بنيان شخص مؤمن مذمت نفسي از بيگانگان نکند تا چه رسد از آشنايان و غيبت دشمن ننمايد تا چه رسد به خدمت دوست بدگوئي و غيبت صفت سقيم‌الأفکار است نه ابرار و خودپسندي از خصائص اغيار است نه يار ما را اميد چنان است که احبّاء و اماء الرحمن در امريک سبب اتّحاد شرق و غرب گردند و علم وحدت عالم انساني برافرازند ... باري اي ياران و اماءالرحمن اگر مشتاق ملاقاتيد و في‌الحقيقه طلب ديدار بايد باب اختلاف را ببنديد و ابواب الفت و محبّت و يگانگي بگشائيد حکم يک جان و يک دل يابيد و امثال اين مرقومات صادره سبب شد که هيئتي براي تأسيس اتحاد بين بهائيان منعقد گرديد که به تأليف قلوب و تحسين و تحريض بر يگانگي پرداختند و عموم به تلاوت آيات و مناجات و عمل به صلوة و صيام و عبادات برخاستند و بالاخره عريضه متّفقانه با امضاء نفوس کثيري دعوت ارسال داشتند و اظهار اشتياق و خواهش اکيد پي‌در پي نمودند تا اين که آن حضرت وعده به بهار سال آينده دادند و همين که سفر به اروپا نمودند و صيت اخبار و صورت خطابه‌ها و آثار از آن حدود و به سمع و ديدۀ آنان رسيد زمام اختيار از دست داده پي‌در پي دعوت‌نامه فرستادند و از مجامع ديگران نيز دعوت کردند چنان که از انجمن صلح نيويورک مؤسّسه| ....... ميليونر مشهور که براي انجام خير و صلح عمومي ميليون‌ها دلار بذل نمود و نيز از انجمن صلح بين‌الدّول و الملل که رئيس افتخاري آن پرزيدنت تفت رئيس‌جمهور ايالات متّحده آمريکا بود دعوت‌نامه رسيد و هم از قسيسان معابد و رؤساء دارالفنون‌ها و از محترمين و محترمات مانند والي بستن و غيره صورت دعوت به عمل آمد و به صدد شدند که تجليلات خطيره براي ورودشان فراهم کنند و مجالس بسيار مهمّي باري اداء خطاباتشان منعقد سازند و بالجمله به اين موهبات پس از دو سال انتظار که دوستان و خيرخواهان امريکا بسر بردند آن حضرت در ماه ربيع‌الاول 1330 از پورت‌سعيد عزيمت آن ممالک فرمودند و با کشتي سدريک رهسپار گشتند و از بهائيان ايراني ميرزا محمود زرقاني و آقا سيد اسدالله قمي و دکتر امين فربد و از بهائيان امريک مستر و ميس ............... و مستر و ميس اشتن و ميس ناتين ملتزم رکاب و همراه بودند و همين که کشتي در اقيانوس آتلانتيک به امريک نزديک شد و مسافت سه روزه را تا نيويورک باقي ماند اقدامات و فعّاليت بهائيان آن مملکت شروع شد نخست تبريکات متتاليه با تلگرافات بي‌سيم گفتند سپس ارباب جرائد به کشتي درآمده تشريف به حضور جسته مکالمه نمودند و تمهيد مقالات براي جرائد کردند و چند قطعه عکس از ايشان گرفتند خصوصاً مستر وندل داوج از بهائيان معروف و وقايع‌نگاران مشهور فعّاليت بنمود و مستر ماک وي وزير ماليه توصيه به رئيس گمرک نوشت که اشيائشان را از ملاحظات و مقرّرات گمرکي مستثناء دارند و کشتي در ساعتي قبل از ظهر از روز يازدهم آپريل 1912 مطابق 13 ربيع‌الأوّل 1330 در ايستگاه لنگر انداخت و آن حضرت با همرهان پياده شدند و جمعيت رجال و نسوان بهائي که از دور و نزديک آمده به انتظار بودند با شدّت اشتياق و نشاط دستمال و کلاه و دسته‌هاي گل برافراختند و مقالات در جرائد راجع به ورود و مقاصد آن حضرت انتشار يافت و ......... با اتومبيل خود به مسافرخانهٴ انسويا در خيابان برادوي برد که اندکي استراحت فرمودند پس جميع از وقايع‌نگاران جرائد وارد شده سؤال کرد ........ بها گرفته روزي ديگر در صحف اخبار نشر دادند و در ساعت چهار بعد از ظهر موافق پيامي که به بهائيان دادند مجلس مفصّلي در خانهٴ مستر کني منعقد گرديد و جمعيت بهائيان از فيض ملاقات و بيانات سرمست مسرّت و نشاط را ديدند و چون تلگراف ورودشان به امريکا به بهائيان کشورهاي ديگر رفت پي‌درپي تلگراف به تبريک از ايران و روسيه دهند و مصر و سوريه و غيرها رسيد و مدّت اقامتشان به نيويورک .................................. دارالفنون کلمبيا و مجمع .............. و انجمن فقراء و معابد متعدّد ادا فرمودند و در کنارش مبالغي نقود به دست خود بذل نمودند و در انجمن .................. بسيار عطا کردند و قسيس ........در کنائس داد سخن در توصيف رسالت و ستايششان دادند و دکتر فريد امين در همه‌جا ....................... نيويورک اخذ عکس متحرّک از آن حضرت و همرهان است که پس از دو سه روز اوائل اقامتشان حسب اقتضاي يکي از ........................... انسونيا هتل به عمل آمد در بلاد آمريکا به معرض نمايش گذاشته شد و بهائيان و دوستاني که به ديدار نائل نگشتند بدان رسيدند و بعد از آن در خانه و باغ باصفاي مستر مکنات يک دوره مفصّله که بسياري از بهائيان نيز حاضر بودند عکس متحرّک برداشته شد و توضيح آن چنين است که در يوم سه‌شنبه 18 جوي 1912 مطابق 2 رجب 1331 در ساعت سه و نيم بعد از ظهر اوّلاً با اتومبيل از دور نمايان شده تا به درت خانه مي‌رسند و از اتوبوس پياده مي‌شوند و جمعي از دوستان پيرامونشان پره مي‌زنند ثانياً با ملازمين ايراني در آن باغ قدم‌زنان موعظت مي‌فرمايند و بياناتشان چنين بود ممکن نبود که مابين محبّت ماها در چنين مجمعي جمع شويم و به دل و جان به يکديگر محبّت داشته باشيم ببينيد قدرت بهاءالله چه کرده اگر قدرت او نبود تشکيل اين محفل غيرممکن بود الحمدلله جمعي متّحد و متّفق و يک قلب و يک روح هستيم ثالثاً يک‌يک از بهائيان به حضور رسيده دست دادند رابعاً در حالي که کودکي سفيد و دو کودک سياه در بغل دارند با کمال سرور مواجه با دوستانند خامساً منفرداً قدم مي‌زنند و با آهنگي دلربا چنين مي‌فرمايند آيات او باهر است قدرت او کامل است الطاف او شامل است رحمت او وافر است پس به کودکان مبلغي نقود تقسيم کردند آن‌گاه بهائيان حلقه زدند و آن حضرت خطابهٴ وجيزه ادا فرمودند و بالاخره با قسيس اپيکوپال دست داده اظهار ملاطفت نمودند و نمايش عکس متحرّک مجلّل و زيباي مذکور نزد بهائيان شرق در مواقعي منخصوص متداول گشت و بالجمله آن حضرت از نيويورک عزيمت و واشنگتون نمودند و در ساعت يک و 33 دقيقه بعد از ظهر روز دوشنبه 20 آپريل وارد شدند و حسب دستورشان جز مستر ويليم هور و مستر جوزف هنن و ميس ماري ليتل و ميس درم و مستر ريمي احدي از بهائيان به استقبال نرفت و اتومبيل مادام بارني و کالسکۀ دو اسبهٴ ميس مارپنز حاضر بود و به اتومبيل نشسته به خانهٴ ميس پارنز رفتند و با دکتر امين فريد اقامت جستند و ميرزا محمود و آقا سيد اسدالله و دکتر گتسينکر در عمارتي جداگانه سکنيٰ گزيدند و اقامتشان در آن شهر مدّت 19 روز شد و در انجمن ارتباط شرق و غرب و هم در دارالفنون سپاهان و در تالار بهائيان و نيز در خانهٴ ميس پارتنز و خانه‌هاي ديگر که دعوت شدند در حضور جمعيت خطابه‌هاي مفصّل ادا نمودند و در نوبت‌هاي مختلف اقامت در واشنگتن براي ايجاد الفت بين سياه و سفيد و اتّحاد نژادي بيانات بسيار و تأکيدات بي‌شمار کردند و ضياء پاشا سفير عثماني محض تجليل از ايشان در سفارت خود ضيافتي مفصّل داد و هم در سفارت ايران ضيافتي به عنوان افتخار از ورودشان دادند آن‌گاه عازم شيکاگو شدند و دکتر فريد و زرقاني و قمي و گتسينگر و مستر جون بوش و ميس ماتيووس مرضيه ......... به ملازمت بودند و در آن‌جا به پلازا هوتل که در مقابل درياچهٴ ميشيگان واقع است رفته اقامت گرفتند و در نوبه‌هاي متعدّد اقامت در آن بلد خطابه‌هاي مفصّل در محافل مشرق‌الأذکار و در انجمن نسوان و در مجتمع تئوزوف‌ها و از جمعيت سياهان و در معابد مملو از جمعيت ادا نمودند و با دست خود سنگ اساس مشرق‌الأذکار را در حالي که نطقي مؤثّر ادا نمودند گذاشتند که در 15 جمادي‌الاوليٰ 1331 مطابق 1912 ميلادي بود وقوع يافت و عکس‌هاي بسيار از ايشان در آن بلد گرفته شد آن‌گاه عزم عودت به واشنگتن نمودند و در حين عبور در دو شهر بطرسبورگ و کليولند هر يک روزي اقامت کرده خطابه ادا نمودند و در آن سفر به علاوۀ مرافقين سابق‌الذّکر دکتر ضياء بغدادي نيز همراه شد و حين ورود به واشنگتن در عمارتي نزول فرمودند و در خانهٴ ميس مارنيز جمعي مهمين بلد از علماء و ادباء و غيرهم حاضر شده خطابه‌هاي متنوعهٴ ايشان را استماع کرده سؤال‌هاي بسيار نموده فيض بردند و پس از اقامت سه يا چهار روز عزيمت به نيويورک فرمودند و ميرزا احمد سهراب نيز حسب‌الأمر مشرّف التزام رکاب يافت و لدي‌الوريٰ مواجه رود هدسن عمارتي اجاره نموده سکنيٰ گرفتند و در ايامي که اقامت داشتند در مجمع عظيم صلح در معبد معظمي خطابه دادند و ميرزا ولي‌الله خان بن ورقاء شهيد نيز از ايران رسيده ملحق به ملازمين رکاب گشت و در ترجمهٴ بياناتشان مساعدت کرد آن‌گاه حسب‌الدّعوة براي کنفرانس صلح بين‌المللي در ليک سرهنگ رفتند و به علاوه ايرانيان نام‌برده مستر منتفرد ميلز و لوا گتسينگر و ليدي رالستن و ميس اني بويلن هم موافقت کردند و دو روز در آن‌جا اقامت نمودند و تأثير خطابهٴ عظيمهٴ‌ مفصّلشان در آن جمع بزرگان گوشزد اهالي مملکت گشته تهييج و تأييدي براي حاضرين و قارئين نمود پس عودت به نيويورک کرده دو سه روزي ديگر ماندند و در مجمع نسوان حقوق طلب خطابهٴ عزا راجع به تساوي حقوق رجال و نساء ادا فرمودند .......................... از شهر بستن رسيد بدان سو عزيمت نمودند و فقط دکتر امين فريد و ميرزا احمد سهراب را با خود بردند و چون ................................. عمارتي اجاره کرده اقامت جستند و بهائيان بلد با دسته‌هاي گل به زيارت شتافتند و چند روزي که اقامت ................... مجلس ساليانهٴ قسيسان و در دارالفنون و ستر و در انجمن آزادي اديان و غيرها خطابه‌ ............ و اخلاص يافت و خود در مجلس خطابه حضار شده از ايشان معرّفي .................................. اقامت جستند سپس عمارت وسيعي اجاره و سکنيٰ کردند و در آن ايام .......................... نوبتي از نيويورک به فيلادلفيا رفته در يوم يک‌شنبه صبح و عصر ورود به معبد خطابه دادند سپس به شهر مونتکار رفته محض استراحت ايامي چند اقامت کردند و بهائيان شب و روز حاضر شده استماع بيانات مي‌نمودند و بدين طريق در کاليفورنيا و نيز در بسياري از ....................... و کانادا ورود فرموده با اشخاص مهمّ بسيار در معابد و ..................................... به صلح و آشتي و مهر و محبّت عمومي و تأسيس مجلس اتّفاق دول و ملل نظم جهان واحد و خطّ و لسان متّحد و بيان مساوات زن و مرد و لزوم تعديل در معاش و اقتصاد و تفقد به احوال فقرا و کارمندان و امور بسيار ديگر نطق و نصيحت دادند و بيان ........ عقايد با عقل و علم و دانش و نيز شرح و تفصيل در حقايق آئين مسيح و شريعت مقدّس اسلام و ديگر اديان دادند که در جرائد بي‌شمار با عکس‌هايشان درج و طبع گرديدند و در تمامت مدّت مسافرت از حيفا به مصر و اروپا و امريک تا عودت به مصر و حيفا با همه بذل و بخشش‌ها که مانند هميشه از آن حضرت .................. مصاريف از بهائيان ايران صورت گرفت و در آن ميان آقا سيد نصرالله باقر اف هستي عالي مبذول داشت و از غريبان صرف اموال و نقود قبول نفرمودند و براي نمونه بعضي از خطابات آن حضرت به حاجي ابوالحسن اردکاني ايمن حقوق چنين است قوله هوالله اي امين عبدالبهآء در بدايت ربيع‌الأول سنهٴ 1330 مبلغ سيصد جينه که از طهران ارسال نمودي به جا رسيد زيرا سفر امريک در پيش و جمعيت همراه و مصارف بي‌پايان يعني برج والّا خرج در نهايت قناعت در اسکندريه ملاحظه نموديد در پاريس يک روز بخشش برجي ششصد ليره شد ولي خرج جميع ماها يعني با همرهان با وجود گراني پاريس نيم ليره وقس علي ذلک از امريک سه هزار و کسور جينه به جهت مخارج طريق ارسالي نمودند ولي به تمامه قبول نشد و اعاده گشت و مقصد چنان است که حتّيٰ مهماني قبول نگردد و در اين حکمت کليه است باري جميع ياران الهي را تحيت ابدع ابهيٰٰ ابلاغ نمائيد و رجاي آن دارم که شش ماه قصور مرا عفو نمايند زيرا در امريک به درجهٴ مشغول ملاقات و مکالمات و صحبت در محافل کبريٰ و نطق در مجامع عظميٰ هستم که ابداً فرصت تحرير ندارم انشاءالله به صون و عون جمال‌مبارک مراجعت مي‌شود و تلافي مافات مي‌گردد و اگر ممکن به جهت معروف امريک چيزي تلغرافياً نزد آقا احمد ارسالي داريد و اگر ممکن نيست لزوم ندارد و خود را در مشکلات قرض ميندازيد و عليک البهآء الابهيٰ ع‌ع در دهم ربيع‌الأول سنهٴ 1330 مکاتيب را احباب به اسم آقا احمد و از آقا احمد به اسم من ارسالي دارند مانند سابق تغيير ندهند و از هر کسي ارسال مي‌دارند در پاکت به اسم من باشد که من تسليم آنان نمايم و قوله هوالله اي امين عبدالبهآء نامهٴ مورخۀ 14 صفر سنهٴ 1330 حصول يافت از عدم فرصت مختصر جواب مرقوم مي‌گردد و شش هزار تومان قرض اوّل به آن جناب حاجي و اين قرض ثاني که تازه کرديم آن نيز چهار پنج هزار تومان مي‌شود از اين قرار حال يازده هزار تومان مديونيم اين قرض ارسالي گذشته حال مجبوري بود حال چون سفر امريکا در پيش بود لهذا اين قرض ثاني شد و بالاخره در روز پنج‌شنبه 16 ذيحجّه 1330 مطابق 5 دسامبر 1912 با کشتي ............ از بندر نيويورک رهسپار شدند و به علاوه همرهان ايراني مذکور ميرزا احمد سهراب نيز با ايشان بود و در شب 14 دسامبر به ليورپول رسيدند و از آن‌جا تلگراف فرمودند محرّم 1331 غلام‌علي دوافروش طهران مسروراً به سلامتي به انگلستان رسيديم آدرس آيريسکوب لندن عبّاس و مسيو دريفوس با جمعي از بهائيان لندن که ....... و منتظر بودند و کلاه و دستمال شادماني به اهتزاز آوردند و لدي‌الوري به بلد وقايع‌نگاران جرائد حضور يافته بيانات مبارکه شنيده نشر دادند و پس از انجام نطق .............. در مجامع و محافل به لندن رفتند و ماه جانوري مطابق محرّم و صفر 1331 را در آن‌جا به اواخر رساندند و جمعي از بهائيان ايراني مانند حاجي امين مذکور و آقا احمد يزدي تاجر ............ و غيرهما در آن‌جا حضور حاصل کردند و آن حضرت از لندن چند روزي ........... اسکاتلند رفتند و به منزل بزرگ قسيسان مدّت پنج يوم اقامت نمودند و ........... متعدّد حضور يافته خطابه دادند و در اواخر جانوري رهسپار فرانسه گشتند و در مجامع و مجالس گوناگون نطق فرمودند و صورت تلگرافشان از پاريس 3 ربيع‌‌الثّانيهٴ 1331 چنين بود طهران غلام‌علي دوافروش با کمال صحّت عازم بقعهٴ مبارکه‌ايم عبّاس و در ماه آوريل به بوداپست و وين از هنگري و مجار و نيز به اشتتکارت آلمان ديدن کرده در جلسات کثيره از بيانات و خطابات خويش جمعي را مستفيض فرمودند و صورت تلگرافشان از بوداپست 5 جمادي‌الاوليٰ 1331 و غلام‌علي دوافروش طهران در نهايت روح و ريحان در بوداپست در مجامع عظيمه به ترويج کلمة‌الله مشغوليم و از عموم نهايت سرور داريم به همه جا خبر دهيد عباس معلوم است که قلباً از جايگزين شدن تعاليم بديعه در قلوب اهالي مسرورند و بالاخره در آخر جمادي‌الآخرة 1331 مطابق جون 1913 با کشتي هيماليا از نارسيس عزيمت مصر کردند و با همرهان ايراني ميرزا محمود زرقاني و سيد اسدالله قمي و ميرزا احمد سهراب اصفهاني و ميرزا علي‌اکبر خان نخجواني در روز 17 جون 1913 وارد پورت‌سعيد شدند و در شب 19 جون در خيمهٴ سلطاني که بر پا داشته هشتاد نفر از مجاورين و مسافرين مجتمع گشته نطق شديدالتأثير آن حضرت را استماع نمودند و در خطابه‌اي از آن حضرت به حاجي اين .................................. مسطور است هوالله اي امين عبدالبهآء چند روز است که وارد پورت‌سعيد شده‌ايم و حضرات مسافرين يعني چهل نفر يک دفعه .................... هستيم و در خطابي ديگر اين امين عبدالبهاء نامه بيست وسوّم رجب 1331 رسيد خدمات تو هميشه در نظر است آني فراموش......................... به جان و دل مي‌کوشي که خدمتي به آستان مقدّس نمائي غرض نداري و مقصودي جز رضاي الهي نجوئي ........................ شام و سحر و عدم راحت و بي‌خوابي و خطابه‌هاي مفصّل در مجامع عمومي ضعف وانحلال جسماني حاصل از طلوع ........................... يا سؤال و جواب بود يا نطق و خطاب از عدم موافقت هوا و تب عصبي در هر روز اين قالب ترابي تحمّل ننموده به نهايت ضعف و انحراف رسيد لهذا از ورود پورت‌سعيد تا به حال صحّت به کلّي مختل و قوا زائل ولي چند روز است در رمله قوّتي حاصل و تحيري ممکن لهذا مشغول به نوشتن گشتم جميع احبّاي الهي را از قبل عبدالبهاء نهايت محبّت و اشتياق ابلاغ دار و شب و روز به ياد دوستانم و سر بر آستانم و طلب تأييد ملکوت ابهيٰٰ مي‌نمايم اميدم چنان است که من بعد مکاتبات مسلسل شود و به عون و عنايت جمال‌مبارک قلم به حرکت آيد و با ياران الهي مکاتبه شود و تلافي مافات گردد و عليک البهاء الابهيٰٰ عبدالبهآء عبّاس و آن حضرت بعد از اقامت چندي در پورت‌سعيد و ايامي نيز محض تغيير آب و هوا به اسمعليه به حيفا وارد شدند و عائله مکرمه و بستگان و دوستان اراضي مقدّسه به شادماني برافروختند و مسافرين منتظر و واردين متواتر به کام دل رسيدند و آن حضرت ورود خود را به بهائيان ممالک تلگراف فرمودند از آن جمله عکّا 10 دسامبر 1913 بغدادي شيکاگو به سلامت به ارض اقدس رسيديم و مادر اين مقام از مابين آن همه خطابات و بيانات آن حضرت در کشورهاي متمدّنه غرب که ميدان بازي براي طيران يافتند و بناء ديانت عصريه را بر مبناي مصماي از تقاليد و اوهام امر......... به حکمت و دانش و جهانيت نهادند و دو خطابه براي نمونه مندرج مي‌داريم اوّل خطابه در کليساي موحدين سانفرانسيسکو در ششم اکتوبر 1913 قوله هوالله حقيقت بر جميع کائنات به محبّت طلوع نموده زيرا محبّت اعظم فيض الهي است و مصدر ايجاد محبّت است اگر محبّت الهي نبود هيچ کائني به ساحت وجود قدم نمي‌نهاد و از فيض الهي است که در ميان جميع کائنات محبّت و الفت است چون در کائنات ملاحظه کنيم چه کلّي و چه جزئي جميع را مرتبط به يک‌ديگر مي‌بينيم و اين ارتباط منبعث از صلح است و اين صلح منبعث از اين ارتباط اگر چنين ارتباطي بين کائنات نبوده به عبارت اخريٰ اگر صلح بين کائنات نبود عالم وجود بقاء نداشت اين کائنات موجوده حياتش منوط به صلح و محبّت است همين قوّۀ جاذبه که بين کائنات است و بني عناصر است و بين اجزاء فرديه هر شئ است اين نوعي از انواع محبّت است زيرا عالم جماد استعداد پيش از اين ندارد و چون به عالم نبات مي‌آيد اين قوّه جاذبه منضم به قوّۀ ناميه شود محبّت و الفت بيشتر ظاهر مي‌شود و چون به عالم حيوان مي‌آيد چون عالم حيوان اخص از عوالم جماد و نبات است لطيف‌تر استعدادش بيشتر است اين است که احساسات مخصوصه در عالم حيوان بيشتر است و روابط جنسيه بيشتر ظاهر و چون به عالم انسان آيد چون داراي استعداد فوق‌العاده است اين است که انوار محبّت در عالم انسان روشن‌تر و روزبه‌روز بيشتر مي‌گردد و جاذبهٴ محبّت در عالم انسان به منزلهٴ روح است پس واضح شد که محبّت و مودّت و الفت حيات عالم است و مخالفت و نفرت و جنگ ممات امم اين اجسام عظيمه که در اين فضاي نامتناهي است اگر روابط جاذبه ميان آن‌ها نبود جميع ساقط مي‌شدند سبب بقاء اين‌ها آن قوّه جاذبه است که روابط ضروريه اين اجسام عظيمه است و همين اساس صلح است اگر چنان‌چه بين اين اجسام عظيمه روابط جاذبه قطع شود و صلح بدل به جنگ گردد متلاشب گردد پس جنگ در عالم جماد نيز سبب ممات و هلاک است و هم‌چنين چون در عناصر ملاحظه مي‌کنيم مي‌بينيم که از اجتماع و الفت اين عناصر اين کائنات نامتناهي پيدا مي‌شود زيرا اگر وجود هر کائني از کائنات را درست تحقيق کنيد مي‌بينيد از اجتماع و الفت آن عنصر است مثلاً انسان عناصري اختلاف و تفريق حاصل شود و تحليل گردد آن وقت فناء است و هم‌چنين در سائر کائنات خواه جزئي و خواه کلّي ملاحظه کن از الفت و اجتماع و ترکيب عناصر حيات حاصل شود و اين عين صلح است و اختلاف و تحليل متلاشي شود پس در جميع کائنات صلح و الفت سبب حيات است و اختلاف و جنگ سبب ممات چون نظر در عالم حيوان کنيم ملاحظه مي‌نمائيم که حيوانات مبارکه با يکديگر در نهايت الفت و محبّت‌اند نظير گوسفندان و کبوتران و طيور سائره اين‌ها جميع با يکديگر الفت نمايند و در جنگ نيستند با هم‌ديگر صلح‌اند لکن حيوانات درّنده در ميان آن‌ها ابداً الفتي نيست منفرداً زندگاني مي‌کنند و چون به يک‌ديگر رسند فوراً جنگ درگيرد نظير گرگان و کلاب پس مي‌بينيم که الفت از خصائص حيوانات مبارکه است و جنگ از خصائص حيوانات درّنده انسان گرگي را چون به دست آرد مي‌کشد زيرا گوسفندي را پاره‌پاره کرده است ولي نفوسي از بشر صد هزار نفر را از زير تيغ آبگين مي‌گذرانند ملاحظه کنيد الآن در بالکان چه خون‌ها ريخته مي‌شود جوانان شرحه‌شرحه مي‌شوند مادرها بي‌پسر مي‌گردند اطفال بي‌پدر مي‌شوند و خانه‌ها خراب مي‌گردد و خلاصه جميع بلايا محن به اين بيچارگان وارد مي‌آيد باري در بالکان جنگي است خون‌ريز که آتش سوزان به قلوب خيرخواهان عالم انساني زده است سبحان‌الله عجب است که گرگ را درّنده مي‌‌نامند و آن را مي‌کشند ولکن مردمان درّنده را مي‌پرستند چقدر انسان بي‌فکر است چقدر انسان بي‌انصاف است گرگي که يک گوسفند را ميددر اين‌قدر مبغوض است امّا اگر يک انسان الآن در بالکان سردار باشد چند هزار نفر را بکشد جميع سياسيون و جنگ‌جويان مي‌گويند اين شخص شجاع بي‌نظير و ميشل است اين شخص سزاوار ستايش است زيرا صدهزار نفر را کشته است اين چقدر بي‌فکري است اگر شخص يک دلار بدزدد او را مجرم مي‌نامند امّا اگر يک سردار يک مملکت را تالان و تاراج نمايد او را فاتح گويند ................. و نيايش نمايند باري مختصر اين است که عالم انساني ولکان آتش جور و اعتساف است و چون از بدايت عالم الي الآن ............................. همين‌طور مي‌بينيم که هميشه خون‌ريزي بوده هميشه حرب بوده هميشه خانمان‌ها خراب شده ابداً عالم انساني راحت..........................

چند صفحه ضمائم لاتين و عربي کاملاً ناخوانا است

نوراني آمده عقول بشر ترقّي کرده علوم و فنون توسع يافته لهذا سزاوار چنان است که بر حسب نبوات کتب مقدسه شرق و غرب متّحد شوند و زماني بيايد که گرگ و ميش از يک چشمه بنوشند و باز و کبک در يک لانه و آشيانه زندگاني نمايند و شير و آهو در يک چمن چرا نمايند بلکه انشاءالله عالم انساني راحت جويد بايد جميع ماها بکوشيم و جانفشاني کنيم و متحمل هر مشقتي شويم تا آنکه صلح عمومي تأسيس يابد وحدت عالم انساني جلوه نمايد الحمدلله ماها بندگان خدا هستيم و جميع در بحر رحمت او مستغرق شعاع شمس حقيقت بر جميع ماها تابيده باران رحمت الهي به همهٴ ماها رسيده و نسيم عنايت بر جميع ماها وزيده پروردگار به جميع ماها مهربان است به جميع ماها محبّت مي‌فرمايد به جميع ماها رزق عطا مي‌کند و جميع ماها را حفظ مي‌کند به اين درجه مهربان است زيرا کل در پناه او راحت و آسايش مي‌نماييم و خداوند از براي ما محبت خواسته است اتحاد و اتفاق خواسته است تعاون و تعاضد خواسته است مهرباني خواسته است چرا اين مواهب را از دست بدهيم چرا اين نور را به ظلمت تبديل کنيم چرا اين حيات را مبدل به ممات نماييم چرا اين محبت و الفت را مبدل به حسد و بغض کنيم پروردگاري که جميع ماها را خلق کرده و به اين درجه به ما مهربان است آيا سزاوار است که مخالف رضاي او رفتار نماييم بر ضد سياست او معيشت کنيم بندگان او را صدمه و اذيت نماييم خون يکديگر را مباح بدانيم اموال يکديگر را غارت کنيم خدا ما را ملائکه خلق نموده است آيا جائز است حيوان درّنده گرديم چقدر سبب حسرت است اگر انسان درين وحشت بماند باري جميع مظاهر الهي به جهت محبّت و الفت آمده‌اند .... به جهت محبّت و الفت بوده لکن ما اين حقيقت را فراموش کرديم به تقاليدي گرديديم و چون تقاليد مختلف است نزاع و جدال به ميان آمده و آتش حرب و قتال شعله زده پس بهتر آن است که رجوع به حقيقت تعاليم الهي و تحرّي نماييم و هيچ شبهه نيست که حقيقت تعاليم الهي يکي است و آن محبت است و ترک جنگ و جدال حقيقت تعاليم نور است و بغض و عداوت ظلمت حقيقت تعاليم الهي حيات است ولکن درندگي و خونخواري ممات تقاليد هادم بنيان انساني است زيرا سبب تعصّب است و تعصّب سبب جنگ مظاهر مقدّسه| الهي .... و بلاياي شديده تحمّل نمودند يکي هدف هزاران تير شد يکي در تاريکي حبس افتاد و ديگري نفي در بلاد شد يکي بالاي صليب رفت و ديگري در قعر زندان افتاد اين بلايا را به جهت اين کشيدند که در بين قلوب محبت حاصل شود با يکديگر الفت نمايند با يکديگر مهربان باشند جان خود را فداي يکديگر کنند راحت و آسايش خود را فداي خير عموم نمايند مدت حيات را در نهايت زحمت بودند تا ما را هدايت کنند و ما را به حقيقت دلالت نمايند آيا سزاوار است که ما زحمات آنها را ضايع کنيم مشقت‌هاي آنها را بي‌ثمر بر ضد تعاليم آنها قيام کنيم متابعت البته اگر جمع شود يک کتاب مي‌شود حضرت بهاءالله سبب نشر تورات و انجيل شريف و قران شد و مشروح مفصله بر بعضي آيات انجيل نوشت و اسرار انجيل را ظاهر نمود اين‌ها که با يکديگر در نهايت الفت و محبت بودند و حيات يکديگر را تنزيه و تقديس مي‌نمودند و نهايت …. مي‌فرمودند چرا ما که پيروان آن‌ها هستيم بر ضد يکديگر قيام کنيم و هم ديگر را بکشيم خانمان يکديگر را خراب کنيم خون يکديگر را بريزيم مثل اين‌که الان در بالکان همين تعصب ديني سبب اين توحش اين خون‌ريزي و اين ظلم و عدوان شده است لهذا همه دعا کنيد که خدا اين‌ها را هدايت کند اين برّه‌ها را از چنگال گرگان نجات بخشد کل طيور سلام شوند و حمامهٴ صلح عام گردند با يکديگر الفت کنند تا اين ظلمت از عالم زائل شود و نورانيت تعاليم الهي شرق و غرب را روشن نمايد اين است نهايت آرزوي ما اين‌ است نهايت رجاي ما ولي ما به قدر قوه مي‌کوشيم بلکه شمس نجاح و فلاح از افق عالم انساني طلوع نمايد من از شرق آمده‌ام مسافت بعيده را طي کرده‌ام از بس که شماها را دوست داشتم زيرا شنيدم که شماها صلح‌جو هستيد راحت و آسايش عالم انساني را مي‌خواهيد لهذا از اين افکار عاليه شما از اين مقاصد خيريه شما نهايت سرور را دارم پروردگارا رحيما کريما مشاهده مي‌فرمائي که در بالکان چه آتش اعتصافي شعله مي‌زند چه شعلهٴ نائرۀ فسادي زبانه مي‌کشد اين اقوام به جان هم ديگر افتاده‌اند ولي تو صلح مي‌خواهي آنان جنگ مي‌طلبند ولي تو محبت مي‌جويي آنان بغض و عداوت مي‌خواهند ولي تو نورانيت آسماني مي‌طلبي اي پروردگار دل‌ها در ظلمت حيواني مستغرق است پس به انوار شمس حقيقت روشن فرما خداوندا رحمت کن اين درندگان را به صفات حسنه مزين نما و اين حيوانات را از خون‌ريزي بازدار اين جنگ را تغيير به صلح کن و اين کلفت را مبدل به الفت نما و اين بغض و عداوت را به محبت منقلب فرما خداوندا اين ظلمت را زائل کن و نورانيت رحمتت را منتشر فرما خداوندا اين ظلمت را زائل کن و بر جميع به نور صلح و صلاح جلوه کن خداوندا اين گرگان را اغنام نما و اين درندگان را انسان کن و اين نفوس را هدايت کن تا رضاي تو طلبند و از براي خاک با يکديگر جنگ و مخالفت ننمايند خداوندا اين خاک را پست‌ترين موجودات خلق فرمودي و قبر عمومي بشر است قبرستان دائمي انسان است با وجود اين، اين غافلان و اين مدهوشان به جهت اين قبر ابدي جنگ نمايند خون يگديگر ريزند خانمان يکديگر نهب و غارت نمايند و مالک را خراب کنند خدايا بار قه| هدايت بفرست و اين‌ها را از اين اخلاق و اطوار نجات بخش و به ملکوت خويش دلالت فرما تا استفاضه از ملکوت صلح و سلام نمايند خدايا رحم کن خدايا هدايت نما خدايا تأييد بخش خدايا توفيق ده تويي کريم و توئي رحيم و تويي توانا.

و ديگري از آن دو خطابه در جريده کريشمپيان کامون ويلت منطبع در لندن شماره 23 جنوري 1913 ترجمه خطابه‌اي است که در دارالفنون اکسفورد در مجمع پروفسورها و فلاسفه ادا فرمودند و از فارسي به عربي ترجمه نمودند و صورت ترجمهٴ عربيهٴ مبارکه در شمارۀ مذکور از جريدۀ نام برده به طبع رسيد.

**فتنه و شهادت و ظلم و غارت بهائيان در مازندران**

و در خلال ايام مسافرت حضرت عبدالبهاء در اروپ و امريک که اخبار و خطابات و بيانات پي‌درپي به مومنين ديگر ممالک رسيده روح تازه و نشاطي بديع گرفتند و بهائيان ايران جنبش و احتفال و تزييد و فعاليتي نوين يافتند و ما به رعايت تسلسل واقعات متواصلاً نگاشتيم براي آن مظلومان در ايران مصائب و نوائبي فراوان رخ‌داد و خصوصاً چون محمّدعلي شاه مخلوع بهر استرداد تاج و تخت خود با ترکمنان آميخته و سپاهي ساخته از گمش تپه به استرآباد به تاخت و سردار محيي گيلاني از سران مشروطه‌خواهان را با همراهانش درهم شکست و قوّت تمام در گرگان و مازنداران يافت و حبيب‌الله خان طائفه سورتيج چهار دانگه پشت کوه هزار جريب را که چهارصد تن سرباز دولتي داشت به حکمراني ساري نصب نمود و عسکرخان عظام‌الملک از زاقه مرز را رياست اردو داد و به صدد قلع و قمع مشروطه‌طلبان و .... بابيان و بهائيان برآمدند و محمّد حاجي عباس شرير ساروي به کمک اشجع‌الملک دست تعرض و تعدّي به جان و مال اهالي از جيب غرور و طغيان بيرون کنيد و به رفتن متظلمين اهالي ساري و بارفروش و غيرها نزد محمّدعلي ميرزا به گمش تپه سودي نبخشيد و با جمعي از ..... حکمران مذکور به چند خانه در شب پنج‌شنبه سيزدهم محرم 1330 ريختند و در آن‌جمله ميزرا حبيب‌الله خباز طهراني را در خانه نيافتند بالاخره در قريهٴ قاديکلا به دست آورده به دارالحکومه کشيده هدف رصاص و مقتول نمودند و آقا محمّداسمعيل امين‌التّجار اصفهاني و آقا ميرزا محمّدعلي مشيرالتّجار آذربايجاني از بهائي و بابي‌زادگان قديم نراق را در پاس آخرشب از ديوار به خانه درآمده در بستر خواب گرفته به ناله و فغان عيال و اطفال رحم نکرده و دست بسته به خارج بلد برده تيرباران نموده به شهادت رساندند و اموال و اشياء خانه را ربودند و ميرزا محمود ساعت ساز را به خانه ريختند و ريسمان به گردن کرده خفه نمودند و حاجي محسن کشميري را شبانه از بستر بيرون کشيده هدف گلوله و شهيد کردند آن‌گاه ظالمان به بارفروش رفته شبانه به خانهٴ آقا مير محمّدعلي معين‌التّجار ريختند و او را با زوجه‌اش مقتول ساختند و از اثاث و اشياء آن‌چه توانستند به غارت بردند و در دو قريه ماهفروزک........ ضرب و ستم و جفا بر اهل بهاء وارد کرده اموال بردند و ميرزا جعفر را پس از ضرب بسيار هدف گلوله و مقتول ساختند و آقا شيخ تقي را نيز سينه هدف تير تفنگ کرده به شهادت رساندند و ....... و بسيار ديگر در معمورات مذکوره و غيرها در مازندران ضرب و نصب وارد آوردند و .......نرسيدند و بالاخره محمّد حاجي عباس مذکور که سرمنشاء ظلم و قتل و غارت بود با چند تن ديگر از اشرار در ........ گرديدند و مردم آلوده و مامون شدند.

**قصد قتل آقا ميرزا محمود فروغي در مشهد**

آقا ميرزا محمود فروغي از مشاهير مبلغين بهائي که شرح مفصل احوالش در دو بخش سابق و لاحق است در مشهد به خانهٴ آقا ميرزا احمد قائيني اقامت جسته همت به نشر امر ابهيٰٰ نهاد و هر تن را که اظهار اشتياق به تفحص و تحقيق نهادند در خانه پذيرفت ولي آن قصد قتل وي‌را داشته هدف گلوله کرده در رفتند و از جانب نظميه و در خانه را براي محافظت مراقب گذاردند و بهائيان فروغي را به مريض‌خانه انتقال دادند و پس از چندي معالجه شده صحت حاصل گرديد و او به عشق‌آباد چندي به مصاحبت بهائيان آن‌جا خوشدل گرديد.

**فتنه در همدان**

در همدان در اثر طغيان سالارالدّوله آقا حسن نام از بهائيان را به جرم عقيدت و ايمان موي سر بتراشيدند و ضرب بسيار نمودند چنان‌که ناچار به مهاجرت شد و حاجي يوقده را ضرب شديد وارد ساختند و مهدي‌قلي ميرزا موزون و ميرزا سليمان خياط دست‌خوش تعرض اشرار گرديده نزديک به آن رسيد که کشته شوند ولي محفوظ ماندند و کليميان با بهائيان آل‌اسرائيل مخاصمت را شدّت داده دفن متوفي را در قبرستان خود منع کردند و براي اداء مراسم ازدواج حاضر نشده مخالفت و مقاومت ورزيدند و نيز اعضاء مدرسه البانس و ديگر به اتکاء .... با مدرسه .... بهائيان نموده به توهين آن مدرسه کوشيدند و به سال 1331 با مسلمانان متفق شده به دستياري يهود طهران بر قلع و قمع مدرسه| مذکور همت کردند و بهائيان نيز استقامت و مقاومت نمودند و به کمک بهائيان نگذاشتند به مقام تزلزل وارد آيد بلکه بر عزت و ترقي آن افزوده گرديد و معاندين خائب و خاسر شدند.

**فتنه و شهادت در کاشان**

در کاشان به ...... با مدرسه| بهائيان که حضرت عبدالبهاء نام مدرسه| وحدت بشر دادند برخاستند و مجلدي از کتاب دروس‌الدّيانه را به دست آورده نزد اوليا امور اظهار داشتند که در مدرسه| نام برده چنين کتاب ديني بهائي تدريس مي‌شود و حکم توقيف و تعطيل مدرسه را صادر کردند و سردار ارشد بختياري حکمران و هم معاونش با معاندين موافقت و مساعدت نموده ولي حسب اقدامات بهائيان توصيه از سردار اسعد حاجي علي‌قلي خان بختياري در خصوص مدرسه صادر گشت و از وزارت معارف نيز حکم رسميت واصل گرديد و اعداء لاعلاج برجاي خود نشستند ولي تني از بهائيان آقا مهدي نام که جواني مخلص به سن بيست و چهار بود از طريقي مي‌گذشت و با جمعي که به سب و لعن لب گشودند مکالمه و محاجه نمود و بي‌رحمان چنان چوب به فرقش نواختند که بيفتاد و في‌الحال جان سپرد.

**شهادت ميرزا علي‌ خان آبادۀ**

ميرزا علي‌خان در قريهٴ کوشک از توابع آباده از رجل سادات و اشراف بود و در صغر سن فائز به ايمان بديع گرديد و برادران و جمعي از خويشان خويش را به ساحل نجات کشاند و از جهت قدرت و شجاعت و فتوت که او را بود حمايت از اهل بهاء و مقاومت اعداء مي‌نمود و در محافل حکّام و ملّاها بي‌ملاحظه دم از ايمان جديد زده اقامهٴ حجت و برهان کرد و امام جمعه و شيخ‌الاسلام آباده غل او را در دل گرفتند و اقدامي نتوانستند تا چون ميرزا احمد خان سالار نظام ابرقوهي داماد امام جمعه به حکمراني آباده منصوب گشت او را به قتل ميرزا علي‌خان برانگيختند که چهار خون‌خوار را مأمور به قتل نمود و در صبح هيجدهم رمضان سال1331 مسلح به مزرعه سيدان واقع در نيم فرسخي و به قرب عمارتش رفتند و به عنوان ابلاغ پيام از جانب سالار وي ‌را خواستند و شليک کردند و دو گلوله کارگر گشت و نزد سالار برگشتند خبر دادند و عائلهٴ مقتول پي جراح آباده فرستادند و پزشکان بهائي بي‌درنگ بدان‌ سو شتافتند و وقتي ديدند که آن مظلوم در حال نزع روان بود و جان تسليم نمود در باغ برادرش ميرزا يوسف‌خان صفا واقع در جنب مشرق‌‌الاذکار مدفون گرديد و بستگان و ديگر بهائيان براي قصاص قاتلين کوشيدند و حسب امر والي فارس آنان را دستگير کرده به شيراز برده چندي محبوس بداشتند و سالار نيز از حکمراني آباده معزول شد ولي به صرف اموال قاتلين را مستخلص نمود و متظلمين او را به طهران کشيده حبس کردند و او پس از مضئ پنج ماه به صرف نقود نامعدود خود را مشخص نمود و در ضمن بيانات صادره از قلم حضرت عبدالبهاء در حق شهيد مذکور چنين مسطور است قوله و لما اطلع حزب الاشرار مانجذب قلبه بنفحات الازهار قاموا عليه و علّوا السيوف و همجوا الالوف و اصبح قتيلاً في ميدان الوفا و في مضمار الشهاده الکبري ---- الدم مقطوع الاعضاء جريح الفواد قريح الاحشاء و هو ينادي بروحه يا الهي بما اسکرتني في هذا الصهباء و توجّبتني بهذا .... الذي يلوح و يضئ منه دراري النور علي القرون و الاعصار الي ابدالآباد.

**نيز فتنه در همدان**

و در همدان رئيس معارف با سيد حاجي آقا سنقري و شيخ بهاري و برخي ديگر اتفاق و مواضعه کرده به تعرض مدرسه تائيد بهائيان پرداخته اين که درس ديني به تلاميذ مي‌دهند برخاستند و سيد حاجي آقا نام برده را با ...... دوازده تومان که از صندوق عائدات مدرسه ...... معلم در مدرسه و ناظر از طرف معارف نصب نمودند و سيد بناء مخالفت و معاندت گذاشته در اثناء تدريس سخنان نالايق نسبت به اين امر همي گفت و تلامذۀ مسلمان‌زاده را برآن داشت که کلمات ناستوده ادا کردند و در ايام تعطيل جمعه و غيرها آنان را به خانه خود برده معاشرت و آميزش گرفت و به مضادت با اين طايفه تحريض نمود و کمي ته| مدرسه مطلع شده از مسيو آندره مدير مدرسه القاء استخدام سيد عنود را خواسته و مدير نيز ا جرا کرده و سيد برآشفت و مکتوبي حاوي سوء ادب نسبت به اين امر به مدير نوشت و او مکتوب را به کميته فرستاد و حاجي يوحنا خان مکتوب را به قنسول‌گري عثماني که بستگي داشت برده از رفتار سوء سيد شکايت کرد و رئيس معارف مذکور چون دانست که مکتوب سيد به دست بهائيان است از در مسالمت درآمد و به واسطه کارگذاري از حاجي يوحنا خان خواستند تا سيد را عفو نمود ولي معاندين خصومت و معاندت را ادامه دادند و به علي‌احسان بيک رئيس قواي عثماني که براي محاربت و مدافعت از روس‌ها مقيم همدان بود تظلم از بهائيان نمودند و او چون دانست که تظلمات از روي دسيسه و مکر و غرض‌ورزي است اعتنا نکرد و در آن ايام اردوي مذکور عثماني براي فتوحات آلمان در محاربات بين‌المللي اروپا جشن گرفتند و مدارس همدان براي تبريک و تهنيت تهيه ديدند و مدرسه نصرت که دولتي بود پيش‌قدم شد و مدرسه تأييد نيز لاجرم اقدام نمود و موسيٰ اديب بهائي معلم عربي و فارسي سرودي نيکو بساخت و شاگردان با بيرق مدرسه که به نام تائيد مزين بود سرودخوانان در نهايت تنظيم و اتقان در جلو به محل جشن ورود نمودند و با آن که مدرسه دولتي مذکور مقدم بود احوال مدرسه تأييد بي‌اندازه جلب نظر علي‌احسان بيک نمود و به هر يک از سرودخوانان مبلغي انعام کرد و آن‌چه که اعداء براي توهين و تحقير مدرسه تهيه داشتند موجب تجليل و توقير گرديد و در سال قبل از اين واقعه که جنرال بارانف و سپاهيان روسي در همدان بودند در مدرسه جشني شد و جنرال انعامي داده خود نطقي نمود و در سالي ديگر که سپاهيان انگليسي ورود کردند باز...... داشتند و اعداء به مقصود نرسيدند.

**محاربهٴ عموميهٴ بين‌الدّول**

در اين سال (1332) محاربهٴ عظميٰ بين‌الدّول شروع شد که در روابط بين‌المللي بهائيان و در اوضاع امري تأثير داشت چه متدرجاً سفر به حيفا و مراسله به حيفا صعب گرديد و امور معاش عمومي مشکل گشت و حضرت عبدالبهاء در دامنهٴ کوه جوار مقام اعليٰ ٰ اقامت فرمودند و جوانان تلامذه بيروت را دو حجره از مقام مقر داده به تربيت و اقامهٴشان به نطق و بيان پرداختند و ميرزا عزيزالله بهادر شيرازي و ميرزا حبيب‌الله خدابخش کرمانشاهي را براي تبليغ و تشويق به آلمان و اطريش فرستادند و آن حضرت از آن محاربه بين الدول در نهايت تأثر بودند و صورت پيام عام که در اول اکتبر 1914 از عکّا براي جريدۀ تيمس لندن

يک صفحه ناخوانا

از ضجيج اطفال بي‌پدر است که چشم‌ها گريان است و از فرياد و واويلاي زنان بيچاره است که دل‌ها در سوز و گداز است و نعرۀ وااسفا و واويلا است که از دل‌هاي مادرها بلند است و آه و فغان است که از پدرهاي سالخورده به اوج آسمان مي‌رسد عالم آفرينش از آسايش محروم است صداي توپ و تفنگ است که مانند رعد مي‌رسد و مواد ملتهبه است که ميدان جنگ را قبرستان جوانان نورسيده مي‌نمايد آن‌چه گويم بدتر از آن است اي دول عالم رحمي بر عالم انساني اي ملل عالم عطف نظري بر ميادين حرب اي دانايان بشر از حال مظلومان تفقدي اي فلاسفه غرب در اين بليهٴ عظميٰ قسمتي اي سروران جهان در دفع اين آفت تفکري اي نوع انسان در منع اين درندگي تدبري حال وقت آن است که علم صلح عمومي برافرازيد و اين سيل عظيم را که آفت کبريٰ است مقاومت نماييد هرچند اين مسجون چهل سال در حبس استبداد بود ولي هيچ‌وقت مثل اين ايام متأثر و متحسر نبود روح در سوز و گداز است و قلب در نهايت اسف و التهاب چشم گريان است و جگر سوزان بگرييد و بناليد و بشتابيد تا آبي بر اين آتش پر شعله بزنيد بلکه به همت شما اين نائره جهان سوز خاموش گردد اي خداوند به فرياد بي‌چارگان برس اي پاک يزدان بر اين اطفال يتيم رحم فرما اي خداوند بي‌نياز اين سيل شديد را قطع کن اي خالق جهانيان اين آتش افروخته را خاموش کن اي دادرس به فرياد يتيمان برس اي داور حقيقي مادران جگر خون را تسلي ده اي رحمن رحيم بر چشم گريان و دل سوزان پدران رحم نما اين طوفان را ساکن کن و اين جنگ جهان‌گير را به صلح و آشتي مبدل فرما تويي مقتدر و توانا و تويي بينا و شنوا عبدالبهاء عباس

و نيز در اين سال بود که در ايران احمد شاه‌ بن محمّدعلي شاه اخريٰ ن پادشاه قاجار در طهران به پادشاهي نشست و در اواخر اين سال دو نفر آلماني و اطريشي به نام نيدر ماير و دکتر ديبس با مترجين بهائي .... سياحت در ايران مي‌گشنند و به مشهد وارد شده در مجامع بهائيان داخل شدند و قطعه چند عکسي جمعيتي با گروهي از اين طايفه برداشتند و حضرت عبدالبهاء آلماني را حسين و اطريشي را حسن خواندند و فرمودند که درين تسميه حکمتي مکنون است که بعداً آشکار مي‌شود.

**فتنه در مشهد**

در اين سال به علت حروب اروپا و جولان نظاميان دول محاربه در ميدان ايران و عدم اقتدار دولت، انقلابات در غالب اقسام مملکت نمايان بود و مردم مشهد خصوصاً ملّاها داخل در امر حزبي سياسي و انجمني ايالتي شدند و بهائيان در عين حال در مشهد براي نونهالان ذکور و اناث خود مدرسه تأسيس کردند. والي خراسان نيرالدّوله تحت ارادۀ ملّاها قرار داشت و آنان شاهزاده ابوالحسن ميرزا حاجي شيخ‌الرئيس را به استدلال بر آثار و اشعارش بر منابر بهائي تشهير کردند و والي نام برده وي را از ورود به روضهٴ رضويه ممنوع داشت و از خراسان تبعيد نمود و ميرزا بزرگ خان مستوفي از بهائيان معروف را که سال‌ها در رياستش در حزب سياسي و بي‌اعتنايي و غفلت ..... نسبت به اين طايفه ثمر و اثري حاصل نشد بلکه آقازاده و ملّاها از قاتلين حمايت کردند و عوام را به استيصال ملّاها برانگيختند به حدي که جمعي پراکنده و برخي در خانه‌ها مختفي گشتند و حاجي موسيٰ صراف لاعلاج در بانک روس متحصن شد و هزار عکس بهائيان را به دست گرفتند و در مشاهد و مناظر نصب نمودند و بعضي از وجوه اهل بهاء ناچار به روسيه و بلاد اخريٰ ٰ مهاجرت کردند و جمعي پنهان و منزوي گشته دست از کسب و شغل خود کشيدند و اشرار به صدد دستگيري بهائيان غير معروف برآمدند و مدت دو سال بازار سب و لعن و تعرض به اخيار رواج داشت و بالاخره خواستند به استيصال اين طايفه پردازند.

**واقعات سال 1333**

**سال هفتاد و يکم**

**سال 1915 م**

**شهادت در همدان**

و هم در اين سال (133) در همدان شهادت فتح‌الله بلورفروش بن حاجي شکرالله نجار واقع شد که جواني به سن بيست و چهار سالگي و در تبليغ اين امر بي‌پروا بود و در قريهٴ واقع به غرب بلد علا قه| ملکي داشته ذهاب و اياب مي‌کرد و در اين بار در ----- با جمع مناظره و مباحثه ديني نمود او را به درۀ مراد بيک دعوت کرده و مجلس به مکالمه در خصوص امر ابهيٰٰ گرم گرديد و تني چند از حاضرين با وي به بهانهٴ تفرج صحبت‌کنان به خارج رفتند و دستمالي به گردنش انداخته خفه و هلاک کردند و جسد را مقابل قهوه‌خانهٴ درۀ مراد بيک انداختند و از جانب بهائيان اقدام و تعقيب به عمل آمد ولي قاتلين به دست نيفتادند.

**شهادت در اروميه**

و هم در اين سال 1333 ميرزا حسين هدي گرگاني‌الاصل شاعر و مبلغ امر بهائي در اروميه آذربايجان به شهادت رسيد و کيفيت واقعه چنين است

مکرر عرايض تلگرافي براي رفع شرارت اشرار ازين حزب مظلوم و از عدالت و مرحمت دولت و اولياي امور استرحام شده که يا حکم قطعي در حفظ خون و ناموس اين مظلومان صادر فرمايند و يا اجازه دهند تا به مأمني توجه شود تا پيش از آنچه اشرار به دلخواه خود عمل کردند واقع نشود مع‌التأسف تا حال نتيجه حاصل نگشته گويا بهائيان ايراني از حقوق رعيتي در پيشگاه اقدس شهرياري محروم‌اند چنان‌چه قبلاً عرض شده چندي قبل دو نفر ظالم ميرزا يوسف تاجر قالي‌فروش را به خانهٴ خود برده که طلبش را بپردازند سرش را با تبر جدا نمودند چون قاتلينش بعد از گرفتاري و ثبوت و توقيف در نظميه بدون هيچ مجازاتي مرخص شوند بر جسارت اشرار افزود و در 28 ربيع‌الثاني شيخ علي‌اکبر مجتهد قوچاني را ... در بازار مقتول و جسدش را مفقود کردند حال که به هيچ وجه متعرض قاتلين نشدند غفلت شرارت به درجه‌اي رسيد که قصد قتل عمومي کرده‌اند اينست به کلي از اين مظلومان سلب گشته چنانچه اکثري در خانه‌ها پنهان و اگر بر حسب لزوم بيرون بردند با اهل بيت خود وداع مي‌کنند چون اميد برگشت ندارند بديهي است هرگاه از طرف اولياء دولت عطف توجهي نشود تهديدات اشرار که هيچ مانع و رادعي ندارند بلکه به عکس از مقامات محرک دارند در آتيه از قوه به فعل مي‌آيد از پيشگاه ملوکانهٴ اعليٰ ٰ‌حضرت همايوني ارواحنا فداه عاجزانه استدعا مي‌شود علاج واقعه را که فقط مجازات قاتلين است قبل از وقوع امر فرمايند تا وقفهٴ ثاني که عموم اين حزب را تهديد مي‌نمايد واقع نشود از عرائض متوالي اين مظلومان نتيجه که حاصل شده‌ اين بود که وزارت جليلهٴ رافعة و امت شوکته از ايالت کبريٰ خراسان تلگرافاً .... قضيه و اقداماتشان را استعلام فرموده بودند ديگر معلوم نشد ايالت کبريٰ جوابي دادند يا نه اگر دادند چه بود و بعد حکم از هيئت دولت شد تا حال ثمر و اثري مترتب نگرديد استدعاي معدلت از خاک پاي مبارک داريم.

که شبي در حالي که از محفل روحاني بيرون آمده به خانه برمي‌گشت محمّدولي نامي از اشرار حمله کرده با کارد و خنجر جراحات مهلک وارد ساخت و برخي رسيدند و مهاجم بگريخت و مجروح به خون آغشته را به دارالحکومه بردند و خواستند تعقيب مهاجم کنند و او راضي نشد و پس از ماهي درگذشت و اندکي پس از آن پسرش وفات يافت.

**هلاک جمعي از بهائيان در مياندوآب**

و هم در اين سال اکراد هجوم کردند و به قتل و غارت پرداختند و در مياندوآب آقا علي‌اکبر نراقي مقتول گشت و مادرش که دختر ميرزا محمّدعلي شهيد زنجاني بود با عدۀ کثير از نسوان به هنگام فرار در رودخانه غرق شدند.

**آغاز نفوذ بلشويک در روسيه و سرکارشان با اين طايفه**

در اين سال (1334) انقلاب کبير و نفوذ بلشويک در ممالک واسطه روسيه که چنان‌چه بعداً اظهار مي‌شود سرکار با بهائيان خصوصاً در عشق آباد حاصل کردند و در ملايمت و مرافقت بوده از مشاهدۀ مشرق‌الاذکار و کتيبه‌هاي مبادي اجتماعيه اين امر اظهار مسرت نمودند ولي بالاخره سوء نظر و مقاومت به ميان آمد که منجر به سختي‌ها و مشقاتي براي بهائيان آن حدود گرديد.

**شهادت فاجعه در سلطان‌آباد**

در سلطان‌آباد اراک ميرزا علي‌اکبر مشهور .... ملّاحسين کاشاني‌الاصل شهيد در آن بلد که در جلد سابق وصف کرديم مردي به غايت نيک و سالم و درست و صاحب مکنت و اشتغال به صرافي و مرابحه‌کاري و تجارت بود و با قوت ايمان به خدمات مالي و غيرها در امر بهائي صيت شهرت داشت و بدين رو ملّاها و متعصبين بلد تعرض به جان و مالش را در دل همي‌گرفتند تا در هفدهم ربيع‌الثّاني 1334 علي‌الصّباح مستخدم مدرسه| صمصاميه حسب امر مدير براي بردن کودکانش به مدرسه که تا ديروقت نرفتند به در سراي آمد و هرقدر در زد و بانگ کرد جوابي نيافت و چون در سراي نيم باز بود به اندرون رفت و مذبحۀ عجيبي نگريست و بيرون دويده پسر عم شهيد ميرزا حاجي آقا روشن ضمير بن حاجي ميرزا حسن را گفت و او به خانه درآمد و از آن منظره ضجه و ناله برکشيد و تن و سر برکنده کودک ..... آن مظلوم را بر دست‌ها بلند کرده بي‌اختيار بيرون دويد و فرياد زد و مردم اجتماع کردند و به درون خانه رفتند و منظرۀ جان‌گداز ....که هر سه پسر يکي ميرزا عبدالحسين نام سيزده ساله دوم ميرزا آقا يازده ساله سوم ميرزا عبدالله هفت‌ساله هر سه سر بريده غرق در خون هر يک به گوشۀ افتاده و طفل شيرخوار چهل و شش روزۀ عبدالرّحمن سربرکنده به حالي که رگ‌ها و ..... متصل در گوشه افکنده و زوجهٴ مظلومه مريم نام دخترزادۀ ملّاباشي از شهدا خمسه| سلطان‌آباد مذکور در بخش سابق که در حجرۀ بالا ذبح شده افتاده و خورشيد نام خواهر ناکام شانزده سالهٴ آن مظلومه که معلوم بود تعقيب کردند و در پشت‌بام خانه گرفتند و با دست‌هاي آلوده به خون بازوانش را به قوت قبض کرده اندامش را بريدند و دريدند بر بام انداخته و خود ميرزا علي‌اکبر را که چهل و پنج سال داشت در حجره زيرزمين به ضرب خنجر از پاي درآورده و سر بريدند و بي‌افکندند مشاهده نمودند و معلوم شد که در نيمه شب هنگامي که آن عائلهٴ مظلومه در بستر خواب بودند تني چند از خون‌خواران به خانه درآمده چنان فاجعه را انجام دادند و آن‌چه خواستند از نقود و غيرها گرفته و رفتند و بالجمله بهائيان خبر يافتند و با حاجي ميرزا حسن عم‌الشهيد آمدند و شهدا را در همان حال نزديک يکديگر گذاشته عکس برگرفتند و غسل و کفن و دفن نمودند و بالاخره در همان خانه مقر دادند و شرح واقعه را با عکس به طهران فرستادند و هرقدر نظميهٴ سلطان‌آباد تجسس کرد و ولي‌خان نصرالسّلطنه تنکابني که سپهسالار بود احمدعلي خان شهرياري از بهائيان را به رياست نظميه سلطان‌آباد فرستاد کوشيدند ولي قاتلين را به دست نياوردند.

**قتل دو تن از نسوان بهائي**

ميرزا مهدي خان عسکر اف يزدي‌الاصل معروف به مترجم‌السلطان از بهائيان که سال‌ها در خارج از ايران تجارت کرد و بالاخره از ترکستان روسيه عودت به ايران نمود و با بهيه نام دختر استاد علي آقا شيشه‌بر از بهائيان معروف را ازدواج کرد و در قريهٴ زلف‌آباد عراق ايران ملک خريده خانه بساخت و روزي که به سلطان‌آباد براي ملاقات ميرزا آقاخان قائم‌مقامي شهيد رفت و زوجهٴ مذکوره‌اش تنها در خانه ماند در حالي که نشسته مشغول گرم کردن شير بود اصغر نام جوان مسلم متعصب مستخدمش به خيال دست‌درازي افتاد و آن معصومه را ببوسيد و او بي‌تابانه فرياد برکشيد و دست به مقصدي آخته لبانش را بدريد و اصغر گلويش را گرفته به حد خفه کردن بفشرد و با يکديگر در آويختند و اصغر با گزلک جيبي خود حلقوم مظلومه را بريده بر زمين هلاک انداخت و زن اصغر رسيده زن و شوهر باهم گريختند و لمحه نگذشت که بعضي رسيده واقعه را ديده براي ميرزا مهدي خان خبر بردند و به مساعدت ميرزا آقا خان به شاهزاده معتمدالملک حکمران ابلاغ کردند و به دولت خبر رساندند و جمعي را براي کشف جنايت دستگير کردند و بالاخره به واسطهٴ مفتش خفي و مستنطق حقيقت واقعه را حسب اقرار و اعتراف زوجهٴ اصغر دانستند و ميرزا آقا چندان تعقيب نمود تا حکم اعدام اصغر از دولت صادر شد و در چند روز کسي اقدام به اجرا قصاص نکرد و عاقبت پاسباني بهائي رسيد و اصغر را به دار هلاک آويخته معدوم ساخت و نيز در فراهان زوجهٴ ميرزا رضاقلي فرزانه بعداً به قتل رسيده در بقعهٴ امام‌زاده مشهد زلف‌آباد مدفون گشت.

**فتنه در همدان و بروجرد**

در همدان آقا اسحق آقا يوسف از بهايئان اسرائيلي که سبت يهود را شکست و در مقابل عصبيت آنان مقاومت بنمود از اين جهان درگذشت و کليميان از دفن وي در مقبرۀ خود ممانعت کردند و اين سبب شد که بهائيان قبرستاني مخصوص خود تهيه کردند و در بروجرد ميرزا حسين نقاش شيخي از پيروان حاجي ميرزا باقر جندقي به واسطهٴ حاجي مونس بهائي شهير ايمان بديع يافته قيام بر تبليغ کرد و برادر زنش ميرزا عبدالحسين که ... شيخي بود و به واسطه کربلايي درويش علي همداني مؤمن و قائم بر تبليغ شد هر دو را حکمران سالارالدّوله به فتوا ملّاها تبعيد کرد و به ملاير رفته اقامت جستند.

**شهادت ميرزا حسن‌علي خان**

در بندر عباس ميرزا حسن‌علي خان شيرازي رئيس پست که رايت خدمت و نصرت امر ابهيٰٰ بر دوش داشته مشمول عنايت و محبت حضرت عبدالبهاء بود به هنگام سه ساعت از ليله 29 ذيحجهٴ سال 1334 گذشته در حالي که سواره از پست‌خانه به خانه برمي‌گشت حسب تحريک حاجي علي‌کرم‌خان شجاع نظام و حکمران و شيخ علي دشتي ملّاي بندر با ... از پشت سر هدف ساختند و گلوله از کتف گذشته از زير پستان بدرآمد و ساعتي نگذشت و هنوز عائله به بالينش نرسيده به جهان ديگر عروج نمود و علي‌الصباح جسد را با حضور حکمران مذکور و جمعي از بهائيان معظم و غيرهم بعد از اداء مراسم به .... بنا کرده عبدالله خان مدحت‌الوزارة کارگذار امور ..... که نيز از بهائيان معروف بود برده دفن نمودند.

**واقعات سال 1335**

**سال هفتاد و دوّم**

**سال 1916**

**فتنه در سنگسر**

در قصبهٴ سنگسر به ماه رمضان فتنه برخاست و متعصبين به تحريک مجتهدين به نام آن که اهل بهاء در اين ماه علناً ترک صيام .... برخاستند و بهائيان دلير تحمل تعرضات و توهيناتشان نکرده مقابلت نمودند و از دو طرف اجتماع شده همديگر زدند و علي‌محمّد نام جوان بهائي بن عباس‌علي هدف گلوله اعدا و مقتول و آقا ميرزا حبيب‌الله سبحاني و محمّدابراهيم بن چراغ‌علي و آقا علي بابا بن اکبر مجروح شدند و معاندين چند درب و پنجره خانه‌هاي آنان را خراب کرده و اثاثيه به غارت بردند و با اين حال تا چند روز اجتماع برقرار ماند و اعداء با شهميرزاد متفق شده ملتزم گشته که تني چند از بهائيان دو قصبه را هلاک سازند و منتهي به شهادت ملّا نصرالله گرديد که عنقريب مي‌آوريم.

**شهادت در دهج يزد**

و آقا محمّدجعفر ملّاحسين دهجي در تل به نو محلي که از انار به شهر بابک مي‌رود به دست شکرالله نامي از اهل قريهٴ حوزم کشته گرديد و مقبره‌اش در قبرستان قريهٴ طرفه بود و نيز آقا محمّدباقر حافظ دهجي را درويش نامي در قريهٴ طرفهٴ مذکوره با اره کشت او نيز در قبرستان طرفه مدفون گرديد.

**شهادت اعتمادالتّجار**

ميرزا جواد اعتمادالتّجار يزدي که با برادر مهترش ميرزا محمّدطبيب در بندر جز اقامت گرفته با خانواده و خانه و تجارت‌خانه و محل اعتماد تجار و اهالي آن حدود و عضو محفل روحاني و موجب صل و عقد امور و به اين نام و سمت معروف و مشهور بود و مورد رقابت و حسادت و تعصب عده‌اي واقع گرديد ناگهان شبانه در کنار کوچه هدف تير شده به شهادت رسيد و در همان‌جا مدفون گرديد و خاندان اعتمادي از ايشان به جاي ماند.

**شهادت ملّا نصرالله**

ملّا نصرالله از علماء شهميرزاد و بهائي متقي و مقدس و مستغرق در استنتاخ آثار اين امر را که شرح احوالش در بخش .... معاندين محل مصمم بر قتل شدند تا در شهر رمضان سنهٴ 1335 در شب 27 در حالي که در خانه‌اش هنگام سرماريز کرسي بود چهار تن سفاک پلباک از ديوار خانه به درون رفته وي‌ را هدف گلولهٴ تفنگ کرده و رفتند و بهائيان خبر شده به بالينش حاضر گشتند و نزديک به فجر با حضور محفل روحاني جان تسليم کرد و جسدش را غسل و کفن و با عزت و احترام دفن نمودند و معاندين به برادرش ملّا زين‌العابدين که سبقت ايمان داشت نيز صدمهٴ بسيار وارد آوردند که پس از چندي بدرود جهان گفت.

**فتنه در مشهد**

در مشهد خراسان به اقدام آقا ميرزا محمّد مشهور به آقازاده و آية‌الله زاده‌ بن ملّا محمّدکاظم مجتهد خراساني تنفذ و رئيس حزبي که ذکر شد با موافقت علما اهالي به مقاومت و مدافعت بلکه استيصال اين طايفه برخاستند و اشرار محلات بلد قريب سيصد تن از بهائيان و مظنونين در ايمان را دستگير کرده در مسجد گوهرشاد مجتمع ساختند و آقا به سؤال و تحقيقات پرداخت تا اقرار و اعتراف عقيدت شنيده احکام در حقشان جاري سازند و مظنونين فرياد بلند کرده و سوگند ياد نموده که بهائي نيستند و اين سبب شد که همگي رها و آزاد شدند ولي جمعي از بهائيان خالص ناچار به مهاجرت شد به سوي روسيه و يا ديگر نقاط ايران رفته پراکنده گشته و اوضاع مذکور در مشهد چند سال به طول انجاميد تا اطمينان حاصل شد و بهائيان عودت نمودند و محافل و مجالس به پا کردند.

**شهادت در يزد**

در يزد آقا محمّد بلورفروش از بهائيان مخلص را دکان نزديک مدرسه‌اي از مدارس علوم دينيه بود و طلاب در ذهاب و اياب خود همي سقط مي‌گفتند و نوبتي چون به مدرسه داخل شد ويرا چندان با چوب و زنجير زدند که بدنش سياه شد و با آن حال اظهار مسرت و شکرگذاري مي‌کرد تا آن‌که ايام رضوان اين سال رسيد و اشتعال و انجذاب و آروزي شهادت در وي شديد گشت حتي در جشن از جمع بهائيان حاضر وداع نمود و نزد مدفن شهداء سبعه الله ابهيٰٰ گفته ثنا و ستايش کرده اظهار داشت که عنقريب به شما خواهم پيوست و در روز يازدهم رضوان يکي از طلاب به درب دکانش بدگويي آغاز کرد و روزي ديگر که جمعه و دهم شهر رجب بود در سه ساعت گذشته از روز سيد يحييٰ مجتهد و مدرس در مدرسه حاضر شد و حسب اقتضاي تني چند از طلاب آقا محمد را به مدرسه بردند و اهالي بازار نيز انبوه و مجتمع شدند و سيد يحييٰ از او عقيده پرسيد و او گفت مسلمان حقيقي هستم و امر به لعن کردند و او لعن بر امر کننده به لعن کرد و سيد برآشفته گفت ببريد و تمام کنيد پس يکي از طلاب چنان بر سينه‌اش که زد که از آن حجرۀ فوقانيه به پائين افتاد و سرش شکسته خون جاري شد و با آن حال از مدرسه بيرون آمد تا نزد سقاخانه رسيد و به علت ضعف تکيه بر ديوار داد و تني فرياد برکشيد که سقاخانه نجس شد و يک‌يک مردم رسيدند و استهزاء کرده سب و لعن گفتند تا آن که انبوهي شدند و جواني تبر بگرفت و چنان به فرقش نواخت که بي‌افتاد و هريک از مردم ضربتي وارد آوردند و ستمي کردند و هنوز رمق داشت ريسمان برپايش بسته کشيدند و به ميدان خان انداختند در همان حال ...... از دبستان به عادت همه روزه رسيد از حال پدر پرسيد و اهل بازار واقعه را گفته و او نزد کشته پدر دويد و برخي فرياد زدند که پسر با به پدر ملحق کنيد و چوبي چند بر کودک معصوم زدند ولي بعضي رسيده کودک را نجات داده به خانه بردند و جسد را جمعيتي بر تخته پاره گذاشته خلف هرهر مقابل گل‌کند که به باغ جاده معروف است پهلوي ديوار مقابل گل‌کند زميني را حفر نموده در آن گودي انداختند و خاک روي آن انباشتند و سن آن مظلوم در آن هنگام 45 سال بود و نيز در قريهٴ مريم‌آباد از توابع يزد کودک يتيم است مسميٰ به اردشير مهربان بمان تني چند از اشرار خون‌خوار به عداوت و کينه ديني به انتقام جدش نوشيروان خورشيد خوش خصال که با همه تعرض و شدت آنان تبري از ايمان بهائي ننموده استقامت ورزيد و به حکمران شکايت کرد ناگهان در خارج از خانه ربوده به باغي برده مدتي ستم و جفا نمودند و بالاخره خفه و هلاک کرده در چاه قناتي انداختند و بهائيان جسد را يافته غسل و کفن و دفن کردند.

**جريدۀ خورشيد خاور**

و در اين سال در عشق‌آباد روزنامهٴ هفتگي فارسي بهائي به نام خورشيد خاور تأسيس گرديد که سردبير آن آقا سيد مهدي گلپايگاني بود و مقالات نافه از بهائيان در امور مرتبط به اين امر و مدافعه از تعرضات جرائد معارض منتشر مي‌گشت.

**مجاعهٴ شديده**

در اين سال در بعضي بلاد شرقيه خصوصاً در ايران و ترکستان قحطي و مجاعهٴ شديد بروز کرد و بسياري از مردم تلف شدند ولي .... روحاني بهائيان در هر دو مملکت انجمني مخصوص و مخزن براي جمع غلات و نقود و غيرها تأسيس نمودند و به فقراء مساعدت کردند به نوعي که احدي از ناقدين را عسر شديد دست نداد.

**شهادت در بروجرد**

در بروجرد به تحريک ضرغام گودرزي و نصرت‌السلطان گودرزي و مغيث‌الاسلام و ملّاهاي ديگر آقا سيد ابراهيم بن آقا سيد عسکر از بهائيان را که مهتر خبازان بلد بود در شهر محرم هنگامي از شب که دکان خبازي را بسته عازم خانه گرديد سيد حسين کهنه در جنب همان دکۀ خبازي واقع در ميدان سبزي‌فروشان هدف گلولهٴ تفنگ کرده شهيد نمود و محرکين مذکور اثاثيهٴ قيمتي خانه و غلات و اموال بسيار بردند و خوردند و زوجه‌‌اش را حتّيٰ از ميراث پدريش محروم ساختند.

**فتنه در آباده**

در آباده محمّدعلي‌خان قشقايي نوۀ لطف‌علي خان مذکور در واقعهٴ اوليهٴ نيريز که سر به طغيان برکشيد و سيد صادق مجتهد شمشير به کمرش بسته به ترويج اسلام برافراخت با گروهي به تاخت و خانه آقا سيد آقاجان بن ميرزا آقانورالدّين افنان را غارت کردند و کتاب اقدس را در پايين کتب و آثار اين امر برگرفته در آتش نهاد و چون او از ميان يکي از همرهانش سلطان کاظم نام از صاحب‌منصبان نظامي که خود را سردار ملّي و حسين‌خان نامي قشقايي را سالار ملّي نام کرد با همرهان به آباده تاختند و از بهائيان هرکه توانست سويي گريخت و برخي که برجا ماندند دست‌خوش اغراضشان گشتند از آن جمله ميرزا عبدالوهاب بن آقا ميرزا آقا افنان گرفتار شد و تحت تضيق قرار گرفت و عاقبت به اداء هفت هزار تومان مستخلص گشت و ميرزا حاجي آقا همّت‌آبادي با تحمل آزار بي‌شمار سيصد تومان داده رها شد و مادر آقا فتح‌الله کوشکي با اذيت شديده يک هزار و دويست تومان داده مستخلص گرديد و هرچند معاندين مذکور به صدد غارت خانه‌هاي بهائيان بودند ولي نائل به مقصود نشدند.

**واقعات سال 1334**

**سال هفتاد و چهارم**

**سال 1317 م**

**شمهٴ از تلفات بهائيان در انقلابات روسيه**

هنگامي که دولت امپراطوري روس به محاربهٴ عموميه مشغول و آثار شکست و مغلوبيت از هر سو هويدا و کيفيت آشفتگي و به هم‌خوردگي عظيم پيدا بود و در اثر اختلاف و انقلاب رشته| انتظام گسيخته امنيت از مملکت رخت بربست به تدريج عدۀ کثير از جمعيت بزرگ بهائيان مقيم در آن کشورها از ميان رفتند و نيز خانمان و اموال از دست دادند و مراکز و مؤسسات کثيره‌شان به باد رفت چنان‌چه در فرغانهٴ خوقند چون مابين مسلمانان و حکومت محاربه شده عدۀ کثير مقتول و تقريباً نيمي از شهر طعمهٴ حريق و تودۀ خاکستر گرديد ميرزا جلال‌الدّين ملّا يوسف‌علي رشتي به دست پليس‌هاي ارمني به قتل رسيد و اولاد و صغارش را بهائيان به عشق‌آباد آورده کفالت و تربيت کردند و سيد مهدي قراباغي کشته شد و تمامت اموالش به غارت رفت و مشهدي ابراهيم تبريزي به دست پليس‌هاي ارمني به قتل رسيد و در چهارجوي و بادکوبه و عشق‌آباد نيز بدان‌گونه محاربه بين حکومت و مسلمين درگرفت و همين که حرب عمومي خاتمه پذيرفت و انقلاب کبير بلند گرديد نزديک يک سال فيمابين انقلابيين احمر و مقاومين ابيض محاربه قرار داشت در عشق‌آباد که يکي از مراکز محاربه شناخته شد اظطراب شديد فيمابين اهل بهاء دوام يافت چه اگر ترکمان غلبه مي‌کردند بنا بر اوهام که نسبت به اين طايفه داشتند شايد مشرق‌الاذکار را خراب مي‌کردند و خبر مي‌رسيد که چون انقلابيون مشقت و خسارت بسيار ديدند در صورت غلبه بر عشق‌آباد سخت خواهند تاخت و در خلال آن ...... در قصبهٴ تجن واقع بين مرو و عشق‌آباد هنگامي که سپاه احمر غلبه کرده نزديک شدند و عده بهائيان ايراني با اين که حظيرةالقدس و محل اجتماع ..... پذيرفته در مسجد به نام تبعيت دولت ايران دور هم گرد آمدند و چون غالبين وارد شدند دسته| از ارامنه داخل در سپاه احمر ..... سپاه هجوم آورده چهل و يک نفر را مقتول و جمعي را مجروح ساختند و در آن ميان نه تن از بهائيان بدين نام ........... و برادرش آقا حسين آقا فرج اوف و ميرزا ابن مشهدي حسين ..... و آقا اسدالله حسين اف .... فرج اف اسکوئي و کربلائي حسن عباس اف تبريزي و آقا حسن بابا عمو اسمعيل اف سيساني و آقا علي خليفه باويلي و مشهدي عسکر باويلي مقتول شدند و قاتلين دست به نهب و غارت گشودند و زنان و کودکان هراسان به هرسو شتافتند و در آن ميان تني از نسوان بهائي به علت شدت عصمت و عفت و هم از سبعيت بر همان خود را به چاه انداخته مجروح و شهيد گشته و آقا موسيٰ عوض اف از بهائيان با عائلات خود و عائلات شهداء در حالي که مجروح بود به عشق‌آباد رسيدند و به مشقت و سختي تأمين معيشت کردند و در بحبوبهٴ آشفتگي غالب بهائيان عشق‌آباد به فيروزه مقيم شدند و اخبار شديده مي‌شنيدند و به علت ناامني بين راه رفتن به عشق‌آباد خطرناک مي‌نمود و عاقبت به شهر آمدند و چون غلبه و قرب ورود بلشويک شده و منشويک مي‌جنگيدند و اهالي مي‌گريختند بهائيان برجاي ماندند و خطري بر جانشان نرسيد فقط در مابين غارت فراريان منشويک پنجاه دکان بهائيان به غارت رفت و بعد از اين استيلاء 1919 ثاني بلشويک بر عشق‌آباد که حکمراني مستقر يافتند نام شهر عشق‌آباد را به نام تني از مبلغين خود که صاحب‌منصب محاربات بوده مقتول گرديد پالتارتسکي نام نهادند و خيابان مفصل کورپاتکينسلي را که مشرق‌الاذکار در آن واقع بود کوچهٴ آزادي ناميدند.

**فتنه و شهادت در دهج**

در دهج حاجي سيد حبيب‌الله از بهائيان در خانهٴ خودش به دست ميرزا جواد نام از مأمورين ميرزا احمدخان کلانتر با تفنگ کشته شد و در قبرستان دهج مدفون گرديد و نيز حاجي سيد علي‌اکبر در نيم‌فرسخي دهج به سمت انار به دست اعدا کشته و در قبرستان مدفون گشت.

**فتنه و شهادت در نوش‌آباد**

در نوش‌آباد کاشان عده از همرهان ماشاءالله خان طاغي کاشاني براي سرقت به خانهٴ ارباب آقا ميرزا بهائي مشهور داخل شدند و زوجهٴ ارباب از خواب برخاسته از حجره بيرون دويد و دزدان او را هدف گلوله و مقتول کردند و ارباب خود نيز پس از نه روز بدرود جهان گفت.

**فتنه در قريهٴ بهار**

و در اين سال در قريهٴ بهار از قراء همدان تأسيس محفل روحاني شد و از جهت اشتعال و قيام بهائيان بر تبليغ به تحريک بعضي از ملّاها و متنفذين آن‌جا اهالي شورش کردند و ميرزا مختار بهائي را گرفته بازخواست نمودند و يک‌صد و بيست تومان جريمه کردند و سيد کريم خادم حظيرة‌القدس را اذيت بسيار رسانده شال سيادت را از کمرش باز کرده بر گردنش انداخته به خارج قريه کشيدند.

**وصول .....**

و در اين سال حاجي رمضان همداني‌الاصل ساکن در شام و فلسطين به امر حضرت عبدالبهاء از محضرشان به ايران آمد و اخبار و آثار آورد و در خطاب به حاجي .............................. جنگ بين‌المللي به علت قطع روابط اخبار و ...بهاييان از آنجا مقطوع بود با تدابير و لياقت خود از ميدان جنگ ترک و انگليس و روس از عراق به ايران رسيد سپس از ايران با عرائض و تقديمي‌ها مراجعت نمود خويش را با عرائض و نقود به محضر آن حضرت رساند و آن حضرت نيز با تلگراف از صحت و سلامت خود خبر دادند از آن جمله تلگراف از پورت سعيد از آقا احمد يزدي 19 ذيحجه 1339رشت بشيرالسّلطان البشارة عبدالبهاء در حيفا سلامت هستند يزدي و تلگراف در 23 ذيحجه از بغداد توسط سفارت انگليس طهران ناصريه غلام‌علي دواچي ما در حيفا سالميم از طرف عباس افندي رئيس بيت بهائي.

**شمهٴ از فتح حيفا و عظمت حضرت عبدالبهاء**

جمال‌پاشا فرماندۀ عثماني در ميدان جنگ فلسطين که قبلاً نيز نام برديم در آغاز حملهٴ انگليسيان و شروع حرب کانال سويس چون لائحۀ معانداند ناقضين در بارۀ حضرت عبدالبهاء به وي رسيد و آن‌چه افتراء و تفتين توانستند بستند و کردند گفت که پس از حصول و عودتم عباس افندي را در بيت‌المقدس به صليب خواهم زد ولي شکست خورد و به تدريج خود را عقب کشيد تا آ‌ن‌که در يوم هيجدهم ذيحجه 1334 سپاه انگليس به حيفا هجوم آوردند و سواران انگليسي و هندي از سمت مشرق به توپ‌خانهٴ عثماني ريخته شهر را به تصرف آوردند و عثمانيان باقي مانده اسير شدند و قائد فاتح انگليسي جنرال اندريو حين برخورد به جمعت مستقبلين بلد از رئيس بلديه و اشراف شهر را صحت و سلامت آن حضرت استفسار کرد و خود با سران لشکري همي تشرف جستند و کلنل استورز حاکم بيت‌المقدس با اتومبيل خود به حيفا آمده در بيتشان وارد و مشرف گرديد و عرض نمود که از جانب دولتم بريتانياني کبير مأمورم که از صحت آن حضرت جويا شده بشارت دهم و جنرال المبي قائد فلسطين با کمال فروتني تشرف حضور حاصل نمود و ابراز افتخار به تشرف خود کرد و شادمان شد که در چنان اوضاع رسيد و با افسران خود به نهايت ادب و فروتني با آن حضرت به عکّا رفت و در بهجي نهار مهمان ايشان شدند و حاکم فرمائيش متوالياً ..... شور و کسب صلاح در امور مي‌نمودند و در مدت محاربات فلسطين که گلوله و بمب از هوا و دريا مي‌ريخت ادنيٰ اصابت ....... و حيفا بعد از ورود انگليسيان شروع به اهميت خود نهاد.

**شهادت در يزد**

و در اين سال مستر خدابخش دانشمند نامي پارسي را که از امر بهائي و بهائيان عنايت ....... و مقتول نمودند و حضرت عبدالبهاء در حقش چنين فرمودند از شهادت ...... آن جان پاک در جهان روشن غريق درياي عفو و غفران گردد.

**شهادت .....**

و در اين سنه در تاشکند ميرزا فاضل از فضلا و شيفتگان......

**باز شدن ابواب حيفا و ذهاب و اياب احبا و تعمير بيت اعظم**

بعد از ختام محاربهٴ عمومي که در جامعهٴ بهائيان شرق و غرب به علت انسداد و انقطاع وصول اخبار موجب نگراني بود به حيفا تلگراف‌هاي استفسار احوال نمودند و حضرت عبدالبهاء جواب‌هاي تلگرافي مشعر بر صحت و سلامت فرمودند و نامه‌ها فرستادند از آن جمله 24 صفر 1337باقراف امين غلام‌علي طهران بشارت صحت دوستان سبب مسرت گرديد به عنايت الهي سالميم و کل را مشتاق عباس و 18 ربيع‌الثاني رشت ابتهاج‌الملک از تلگراف مسرورم سلامت هستيم و دعا مي‌کنيم عباس و قوله احباي مصر هوالله اي دوستان حقيقي فرقت ياران حرقت دل و جان است و دوري و مهجوري باري زيان و خسران علي‌الخصوص نه نامهٴ مشکيني نه پيک اميني نه قاصدي نه چاپاري و نه مخابرۀ از هرجهت خبر مقطوع و از تسلي خاطر محروم و جان و روان در غايت هموم و غموم تا اين که لشکر مظفر به ارض اقدس رسيدند و عنان عوانان پيچيدند و شوکت ستم‌کاران شکستند امنيت و آسايش تقرر يافت و سروران کشور و سپاه هر مظلومي را بنواخت ابر سياه متلاشي شد افق سياست روشن گشت يار و اغيار راحت يافت و آشنا و بيگانه به لحن خوش آهنگ سرود بنواخت قد انکشف ظلام الظلم و الظلال بنور العدل و الانصاف و علت السلطنته العادله الحمدلله بفضل و عنايت جمال مبارک در چنين انقلاب عظيمي و طوفان شدائد و بلائي و تسلط ستم‌کاران اين آوارگان محفوظ و مستريح ماندند کسالتي کسي را رخ نداده زحمت و مشقتي مستولي نشده تا اين که سفينه امرالله از گرداب خطرناک به ساحل نجات رسيده حال که دولت فخيمه مستولي شده و جميع اهالي کشور از هر ملل و نحل در مهد راحت و آسايش آرميده حضرت مستر استواس از ديار مصر وارد و بشارت صحت و سلامت جميع احبا دادند بسيار خوشنود و ممنون شدم که الحمدالله ياران مصر نيز محفوظ و مصون ماندند شب و روز به ياد شما هستيم و دعاي خير مي‌نمائيم و اميد چنان است که ملاقات حاصل شود جميع ياران را به جان و دل مشتاقم و عيلکم البهاء الابهيٰ عبدالبهاء عباس و قوله طهران جناب آقا سيد نصرالله باقراف عليه بهااله الابهيٰ اي ثابت بر پيمان مدتي بود که مخابره بکلي منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آن‌که درين ايام الحمدلله به فضل الهي ابرهاي تيره متلاشي و نور راحت و آسايش اين اقليم را روشن نمود سلطهٴ جبابره زائل و حکومت عادله حاصل جميع خلق از محنت کبريٰ و مشقت عظميٰ نجات يافتند درين طوفان اعظم و انقلاب شديد که جميع ملل عالم ملالي يافتند و در خطر شديد افتادند شهرها ويران گشت و نفوس هلاک شد و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنين بيچارگان در هر فرازي بلند شد و سرشک چشم يتيمان در هر نشيبي چون سيل روان الحمدلله به فضل و عنايت جمال‌مبارک احباي الهي چون به موجب تعاليم رباني رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباري بر نفسي ننشست و هذه معجزة عظمي لاينکرها الا کل مقد اين واضح و مشهود شد که تعاليم مقدسه| بهاءالله سبب راحت و نورانيت عالم انساني است در الواح مبارک ذکر عدالت و حسن سياست دولت فخيمهٴ انگليس مکرر مذکور ولي حال مشهود شد في‌الحقيقه اهل اين ديار بعد از صدمات شديده به راحت و آسايش رسيدند و اين اول نامه است که من به ايران مي‌نگارم انشاءالله من بعد باز ارسال مي‌شود احباي الهي را فرداً فرداً با نهايت اشتياق تحيت ابدع ابهيٰٰ ابلاغ داريد و مژدۀ صحت و عافيت عموم احباء را بدهيد هرچند طوفان و انقلاب شديد بود الحمدلله سفينهٴ نجات محفوظاً مصوناً به ساحل سلامت رسيد حضرات ايادي امرالله و حضرت امين و هم چنين ملوک ثبوت و رسوخ عهد و پيمان را از قبل عبدالبهاء با نهايت روح و ريحان تحيت و پيام برسانيد و عليک البهاء الابهيٰ عبدالبهاء عباس 16 اکتبر 1918 و بالجمله مجدداً قلم سلطان ميثاق به جريان افتاده تمامت اهل بهاء را شوري جديد بياموخت و بهائيان شرق انفراداً و اجتماعاً و با عائلات پي‌در پي به زيارت حيفا رفتند و از آن جمله ميرزا مهدي رشتي معروف به شنگائي تاجر و ساکن عشق‌آباد که در بخش گذشته شرح احوال آورديم به زيارت رفته ايامي که در حيفا بود اجازت تعمير بيت بغداد گرفت چون بيت ملقب بيت اعظم بود از مهاجرت حضرت بهاءالله از بغداد تا اين ايام سپرده به دست آقا ميرزا محمّد وکيل و اخلافش بود و در آن طول مدت احتياجات مبرم به تعمير يافت و شيعيان مجاور آن متعصب و مغرض بودند و آقا ميرزا مهدي نام برده از مال خود و ديگر بهائيان که به اين منظور بذل همت کردند مي‌خواست اجري ببرد ولي در اين سال درگذشت و لذا حاجي محمود قصابچي از بهائيان متمکن معظم ساکن بغداد به اين کار قيام نمود و اجازت يافته به سالي ديگر مشغول گشت.

**واقعات سال 1337**

**سال هفتاد و پنجم**

**سال 1918**

**لقب سر و نشان براي حضرت عبدالبهاء**

دولت انگليس براي عظمت مقام خيرخواهي ايشان نسبت به عموم جهانيان و نگهداري آرامش جهان و غم‌خواري و ملجأييت درماندگان نشان و لقب براي آن حضرت فرستاد و با رسوم و تشريفات معموله در حيفا به آن حضرت تقديم کردند و براي مقام جلالت و کبر سن آن بزرگوار ....... دعائي که آن حضرت در آن حين فرمودند اين است اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علي........... مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علي حلول هذه السلطنه العادله و الدوله القاهره الماذله القوه .......... اللهم ايد الامپراطور الاعظم جارج الخامس لاهل انگلترا بتائيداتک الصمدانيه و بتوفيقابک ..... الجليل بعونک و صونک و حمايتک انک انت المقتدر المتعالي العزيز الکريم 26 ج اول 1337

**حکومت بلشويکي ....**

و در اين سال 1337 در روسيه حکومت بلشويکي استقرار يافت و جميعت بهائي قيام ....... صالون بزرگ مشرق‌الاذکار که وسعت گنجايش نهصد صندلي داشت تأسيس گرديده به سالي ديگر ...... ساختماني مخصوص مقرر گرديد.

**شهادت در نائين**

ميرزا حبيب‌الله که با برادر مهترش ميرزا علي‌محمّد پسران حاجي ميرزا زين‌العابدين روضه‌خوان شاه خدابنده در اين امر قدم ثابت بنمود و تبليغ همي کرد مورد بغض و کينه و تعصب متعصبين قرار گرفت و او را در قريهٴ محمّديه از بالاخانه به زير افکنده مقتول نمودند

**واقعات سال 1338**

**سال هفتاد و ششم**

**سال 1919 م**

**فتنه در آذربايجان**

و در قريهٴ مطنه در قرب تبريز رعاياي شرير با چوب‌دستي‌ها به خانه‌هاي بهائيان قريه ريختند هرکس را يافتند ضرب شديد وارد ساختند لاجرم ده تن از آن مظلومان با سرهاي شکسته و لباس خونين به شکايت و تظلم وارد تبريز شدند و حاجي احتشام مالک قريه کمال مساعدت و دادخواهي از آن مظلومان نمود.

**شهادت در نراق مازگان**

در اواخر اين سال رجب‌علي نام طاغي بختياري که سر به شرارت و هجوم و يغماگري و عصمت بري برافراخته کرده با سيصد تن اشرار مسلح همرهانش به نراق ريخت و هدم و نهب نمود و از اهالي دختر به نام ازدواج گرفتند، اشياء منزل بهائيان را به يغما بردند و در همان اوائل ورود حسب تحريک مغرضين و معاندين محل بناء تعرض به ميرزا فضل‌الله معاون التجار گذاشتند و او آقا محمّدجواد نراقي بود که در بغداد به محضر ابهيٰٰ رسيد و شرح احوال و ازدواجش و احول خاندانش را در بخش سابق آورديم و او به ساليان دراز در کردستان و مياندوآب مقيم و رايت مرتفعهٴ امر ابهيٰٰ بود و در سال 1333به نراق برگشت و تا اين سال در نراق و جاسب و محلات و ديگر قراء آن حدود همي خدمت به اين امر نمود و شهرت تمام يافت پس اشرار شبانه وي را شکنجه و عذاب گرفتند و اصرار در تبري و لعن نمودند و او استقامت ورزيد و صريحاً گفت که حتّيٰ اگر تيربارانم نماييد اقدام به چنين امري قبيح از من نخواهيد ديد و رجب‌علي مذکور به خانهٴ معاون‌الممالک منزل داشت و دخترش را مي‌خواست و زنش وعده داد ولي منوط و مشروط به قتل معاون‌التجار کرد آقا محمّد مجتهد که دختر خود را به بعضي از مهاجمين داده استاد علي‌يوسف صباغ نيز وي را تهييج و تحريص و به قتل معاون نمودند و کار بر اين منوال از ظلم و ستم مي‌گذشت تا آن که ماشاءالله خان پسر نائب حسين کاشي با جمعيت کثير مسلح همرهانش به سر وقت اشرار مذکور در نراق ماندند و آنان بگريختند و معاون‌التجار را با خود بردند و همين که به سينقان واقع در بعد دو فرسنگي نراق رسيدند آن مرد مؤمن بهادر را تيرباران و شهيد نمودند و جسد را با تبر چنان قطعه قطعه کردند که چون بعد از رفتن اشرار غسال نراقي با گروهي از اهالي سينقان به بالين مقتول آمدند غسل و کفن ممکن نشد و به همان کيفيت که بر جاي بود دفن کردند و اشرار مذکور در قمصر و مازگان ريختند و خانه‌هاي بهائيان را غارت کردند و چند تن از آنان را دستگير کرده با کعب تفنگ همي بر سرشان زدند و آهن داغ کرده بر ابدانشان نهادند و اصرار کردند که بد بگوييد و آنان تحمل و استقامت ورزيدند و در اثناء همان احوال لوحي از بغل آماندعلي خلف آقا محمّدعلي از متقدمين اهل بهاء که پدر و پسر در صف مخلصين ثابتين در ايمان قرار داشتند بيفتاد و حال او را به تحقيق دانستند و بر ظلم و جفا بيفزودند چنان که سر و رويش از اثر ضرب با تفنگ مجروح گرديد پس به تحريک برخي از اعدا آنان را پاي برهنه در جلو اسب‌هاي خود انداختند به سمت قمصر بردند و دو تن از آنان يعني آقا ماندعلي و آقا حسن‌علي را قصد کشتن نمودند و به آنان گفتند تبري کنيد و الّا شما را مي‌کشيم چون آنان کلمه نگفتند آقا ماندعلي را هدف گلوله کردند که بر شريان گردنش خورد و هنوز رمقي داشت که امر دادند آقا حسين‌علي او را بر دوش بگرفت سپس بر پناه ديواري واداشتند و هدف ساخته شهيد نمودند آن‌گاه آقا حسين‌علي را در پناه براي هدف ساختن واداشتند ولي تير در نرفت و او را رها کردند و ديگر بهائيان يعني آقا محمّداسمعيل معلم و آقا عبدالحسين و استاد خيرالله نيز به وسائلي متخلص گشتند و بعد از آن بهائيان قمصر و مازگان جسد آقا ماندعلي را از آن گودال کورۀ آب درآورده در صندوقي گذارده در قبرستان مازگان دفن نمودند و بالاخره قواي دولتي اشرار مذکور را تعاقب کردند و در ورزنه از محال گلپايگان به ايشان رسيدند عدۀ را مقتول و جمعي را دستگير کردند و اسير به طهران برده حبس نمودند و آن‌گاه به دار زدند و رجبعلي گرچه از معرکه گريخته جان به در برد ولي بعد از چندي د کوه‌هاي کمره به دست حسين نام ملازمش به قتل رسيد و پسرش نيز بعد از چندي کشته گرديد.

**شهادت در کرمان**

و نيز در سال 1337 در علي‌آباد ... کرمان جمعي از اشرار به اغواء و تهييج متنفذين شبانه به خانهٴ آقا محمّدعلي بنا يزدي از بهائيان مشتعل در حب و ايمان ريختند و شال بر گردن آن مظلوم در حالي که در بسترش به خواب بود انداختند و او را خفه کرده شهيد نمودند و اموال و اثاثيهٴ خانه را برده از قريه بدر رفتند و بهائيان کرمان آن‌چه به مرکز طهران تظلم نمودند و هرچند مأمورين براي اخذ قاتلين بدانجا گسيل شدند قاتلين گرفتار نشدند.

**نهضت تبليغي در همدان**

و در اين سال 1337 به همت بعضي از بهائيان در همدان امر تبليغ تمرکز يافت و محافل و افراد بهائي از بلدان ديگر نيز کمک و مساعدت کردند و لذا پانزده نفر مبلغين به آن وسيله در اقطار ايران به سير و گردش واداشتند.

**تعمير بيت بغداد**

چنان‌چه ضمن وقايع گذشته نگاشتيم در بغداد حاجي محمود قصابچي قيام به تعمير بيت اعظم کرد و ميرزا محمّدخان پرتوي چون سال 1338 براي زيارت به حيفا آمد به امر حضرت عبدالبهاء با وکالت‌نامه از جانب آن حضرت مأمور به مساعدت با قصابچي در بغداد گرديد و بيت مبني بر نقشه و هيئت اوليه تعمير اساسي يافت و شيعيان مجاور به تعصب و تعرض برخاستند و اقامهٴ دعوي کردند و عنوان مالکيت به خود دادند و حضرت عبدالبهاء به بعضي از وزراي دولت عراق تلگراف کرده احقاق حق خواستند لذا معارضين متعرضين ممنوع و محروم گرديدند و تعمير بيت در سالي ديگر اکمال و اتمام گرديد.

**ظلم و غارت و شهادت در کاشان**

همرهان نائب حسين کاشي طاغي بر دولت بر بهائيان نيز تعرض و تعدي بسيار وارد آوردند از آن جمله در سال 1338 در قصبهٴ آران استاد ابوالقاسم را که در تبليغ اهالي همت مبذول داشت و به اين نام معروف شد ضرب شديد کرده در سرماي زمستان به آب سرد انداختند و اموالش را به غارت بردند و آن مظلوم ناچار شده به طهران رفت و در آن‌جا گرفتار بيماري شده درگذشت و آقا محمّد زارع ملاک را ماشاءالله خان پسر نائب حسين .... وارد کرده و محصولش را غارت نموده چنان که عائله‌اش سر به بيابان نهاده به طهران شتافتند و آقا مهدي خادم ممتاز روحاني......

**شهادت در يزد**

آقا علي‌اکبر بن شاطر زين‌العابدين خباز يزدي از بهائيان متقدمين مخلصين ستمديده در سال 1338 در تابستان به قريهٴ ده بالا از کوهستاني .... پرداخت و آقا غلام‌حسين بن حاجي عبدالحسين يزدي که براي .... آمده با وي ملاقات و مصاحبه داشت چنين گفت آيا ..... بابي نجس نان مي‌خرد و او جواب گفت تو که مرا نجس ميداني از من نان نخر و آنان که مرا پاک مي‌دانند نان مي‌خرند و آن مرد گستاخ زبان .......

که بزرگان جهان گفتند لسان مخصوص ذکر خير است آن را به گفتار زشت ميالاييد از لعن و طعن و ما يتکدر به الانسان اجتناب نمائيد و آن مرد .... لگدي به پهلويش نواخت که مظلوم بيفتاد و از هوش رفت و چند ساعتي حيات داشته از جهان درگذشت.

**شهادت حاجي عرب در سلطان‌آباد**

اسفنديار نام بهائي بينوا و عامي و منجذب معروف به حاجي عرب از اهل قريهٴ چقاسياه واقع در قرب سلطان‌آباد اراک روزي در سلطان‌آباد تکه کاغذي به دست داشته به دکان مجاور دکان محل شغل و کسب خود رفته آتش افروزد مجاور معاند به او گفت همانا ورق قرآن است مي‌خواهي بسوزاني او جواب داد که من قرائت نمي‌توانم و نمي‌شناسم و معاند مذکور نزد آقا نور مجتهد ظلوم و جسور شتافته شهادت داد که حاجي عرب قرآن سوزاند و به زباني اندک به شهرت پيوست و اين در اواسط شعبان در حالي که شهر را به نام ولادت محمد بن الحسن العسگري چراغان کردند رخ داد و او حسب صلاح ديد بعضي به قراي اطراف رفت و به قريهٴ حسن‌آباد در خانهٴ غلام‌حسين بن کربلائي و رمضان بهائي بماند و در شهر به تحريک آقا نور اهالي بلد برآشفته مترصد و متعرض بهائيان شدند حتّيٰ از قراي باقيه نيز گروهي به شهر آمدند به بانگ واديناه وامحمّداه ارکان نظميه را به لرزه درآوردند و به دارالحکومه ريختند درب و شيشه و گل و گياه شکستند و برکندند و حکمران بگريخت و اشرا تعقيب کردند در حالي که بر ديوار برآمد لباسش را به دست کشيده دريدند و او گريخت جان به در برد و لاجرم بهائيان مظلوم به سوي همدان و طهران گريختند و معدودي با اسلحه و تفنگ و فشنگ در خلوت‌خانه ميرزا آقاخان قائم‌مقامي و خانه ابن عمش احتشام مهياي مقاومت نشستند و به وسائل متنوعه به سمع اشرار رساندند و آنان جسارت حمله بدانجا نکردند و انبوه اهالي دکان‌ها بسته در کوچه و مسجد پراکنده به فرياد وا شريعتا وا محمدا غلغله راه انداختند تا آن که جواب تلگراف از وثوق‌الدّوله و رئيس‌الوزرا رسيد که حاجي عرب را پيدا کرده استنطاق نموده گناه يا برائتش را ثابت کنند و حکومت اين خبر را اعلان کرد و مردم متفرق شدند و گروهي نظامي مأمور اطراف شدند و به خلج‌آباد رفته حسين مسروري را ضرب بسيار وارد نمودند تا حاجي عرب را به دست آرند و خبري نيافتند آن‌گاه به شاه‌آباد رفتند و اسکندر نام بهائي را زدند و از کدخدا علي‌اکبر و غيره خواستند و به دست نياوردند تا نشاني جستند به حسين‌آباد رفتند و به واسطهٴ مالک قريه وي را دستگير ساخته به شهر آوردند و مردم اخلاط بسيار همراه شده استهزاء‌کنان آب دهان و سنگ همي‌انداختند تا به دارالحکومه رسيدند و مظلوم محبوس گرديد و ايامي به انتظار مجازات ساکت ماندند و آقا نور در ايام اول ماه رمضان مسجد نرفت و گفتند براي تأخير مجازات است و شورش عمومي شده در تلگرافخانه به دولت تلگراف کردند و حکم شهادت از جانب وثوق‌الدّوله رسيد لذا روز سوم رمضان در ميدان ارگ دار به پا کرده با ازدحام عام حاجي عرب را حاضر ساختند و اخريٰ ن اقتضاء و خواهشش را پرسيدند و او آب طلبيده وضو گرفت و به نداي بلند چنين گفت ايها الناس به همان قرأن که شما قبول داريد من آن را نسوزاندم لکن به همان قرأن سوگند مي‌خورم که قائم آل محمّد ظهور کرد تحقيق نماييد و ايمان آريد پس او را بالا کشيده به شهادت رساندند پس از يک شبانه روز جسد را از دار پايين آورده طناب به پايش بسته تا بيرون شهر کشيده در چاهي که در کهريز شاهزاده معروف است انداختند و بهائيان فراهان شبانه جسد را بيرون آورده در فراهان برده دفن کردند.

**شهادت در يزد**

در قريهٴ مريم‌آباد يزد آقا حسين بن شهباز که مردي زارع و سليم و مؤمن و مخلص به امر ابهيٰٰ بود و از جهت حلاوت اخلاقش حتّيٰ اهالي متعصب وي را دوست مي‌داشتند در يوم دهم شعبان در حالي که با دست خود آب براي زراعت جاري مي‌کرد و عباس بن حاجي رجب معروف به سياه خان رسيد و بيلي سترگ که به دست داشت به قوتي شديد بر فرقش نواخت و مظلوم از جاي جسته بيفتاد و استخوان سر درهم شکسته روحش مشرف .... و ضارب جاني با تواني بگريخت و عده زيادي از مسلمين حاضر بوده واقعه را و سخني نگفتند و خويشان مظلوم مطلع شده وي را به خانه بردند و آقا محمد امين الرعايا محترم و بزرگ قريه وي را به مريضخانهٴ انگليسي برد ولي پس از دو روز درگذشت و سنش 45 سال بود و پس از کفن و دفن و تجهيز به نهايت تعزيز مجلس تذکر معظمي فراهم کردند و در تفحص از قاتل کوشيدند و برخي از متنفذين که محرک قتل بودند مقاومت کردند و قاتل را پنهان نمودند و سپس به بلاد اخريٰ گسيل داشتند.

**فتنه و شهادت در فارس**

در قريهٴ فاروق فارس حاجي آقا متنفذ در قريه که وکيل از جانب اهالي و عضو مجلس دارالشوري شد و مالک متصرف قريه گرديد بناي تعرض به بهائيان گذاشت و بعضي از آن مظلومان مهاجر و متفرق شدند و برخي در قريه به ستر و کتمان زيستند و بالاخره آقا احمد برادر مالک مذکور آقا مصطفيٰ حاجي ملک از بهائيان مخلص را به سخت‌ترين عذاب شهيد نمود.

**شروع بنا مشرق‌الاذکار شيکاگو**

در سال 1338 در ايالات متحدۀ امريکاي شمالي در کنونشن منعقد در نيويورک تصميم به ساخت مشرق‌الاذکار در شيکاگو طبق مدل مستر لوئي برجوا بهائي فرانسوي‌الاصل امريکايي گرفتند و آغاز ساختمان کردند.

**آغاز مجمع عمومي و محفل ملي در هند و مؤسسه| اقتصادي مهم در ايران**

در سال 1339 سال نخستين انجمن شور نمايندگان بهائيان هند و برما در ماه دسامبر در بمبائي انعقاد يافت و در ايران مقدمه تأسيس شرکت نونهالان بهائي شروع گرديد و حضرت عبدالبهاء در حق آن دعا و تبريک فرمودند و به خط خود تعليم و تأييد نگاشتند.

**فتنه در کاشان**

در کاشان ماه رمضان 1339اهالي پس از اداء صلوة جماعت در مسجد ملّا حبيب مجتهد بالاجماع به سر قبر آقا محمّدابراهيم که بهائيان جسدش را در قبرستان عمومي مدفون کردند رفتند و جسد را از قبر درآوردند و ريسماني به پايش بسته تا قبرستان يهود برده بي‌انداختند و اهل بهاء جسد را برداشته دفن نمودند.

**فتنه در اصفهان**

در شهر اصفهان برخي از ملّاها و انبوهي از عوام با بعضي از روساء به مقابر سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا و ميرزا اسدالله خان وزير و ميرزا مهدي اخوان‌الصفا و لهراسب خان ريختند و درشکستند و خراب و به صدد مقاصد ديگر بودند و بالاخره از طرف دولتيان جلوگيري شد و در قريهٴ گز به دسيسه| بعضي از متنفذين اهالي بر ضد بهائيان شورش کرده و جمعيت کثيري به اصفهان رفته نداي واديناه برکشيدند و بعضي از اهال بها گرفتار و برخي در فرار شدند و خانه و اموالشان به يغما رفت و زنان و اطفال را ضرب و طرد کردند و عاقبت آن فراري‌ها را در شهر دستگير نمودند و چندي در حبس بداشتند و از بعضي مبالغي نقود گرفتند و همگي را رها نمودند لکن حسب حکم ملاها عودت به وطن نتوانستند و به طهران و قم همدان مهاجرت کردند و بعد از سال‌ها بالاخره به صرف نقود و زيان نامحدود توانسته به وطن عودت کنند و در قريهٴ خورزوق بر ضد بهائيان شورش شد تکفير کردند و سب و لعن و ضرب و شکنجه نمودند و برخي در حبس کرده مبلغي نقود گرفته رها نمودند و بعضي ناچار به مهاجرت شدند و از سرما و مشقت راه از اين عالم درگذشتند.

**فتنه در سمنان**

در شهر سمنان در هفتم ذيقعده اين سال آقا سيد مصطفيٰ که به بهائيت و.......... و نيکي و نيک روشي مشهور بود و شرح‌حالش در بخش سابق مسطور است از اين جهان درگذشت و اهالي بلد به حکم بعضي ملّاها هجوم کرده مانع از دفن شدند و نسبت به جنازه بي‌احترامي و سنگباران نمودند تا بالاخره به همت و کوشش بهائيان و دوستان در نقطه دور از شهر و قبرستان مدفون گرديد و اهالي همه روزه نسبت به بهائيان .... لعن و طعن فحاشي نمودند.

**فتنه در شيراز**

در شيراز ملّاها به هيجان آمدند حتّيٰ بعضي از آنان و سادات کفن بر تن کردند به بازار درآمدند و دکان و بازار را بستند و به بعضي از اهل بهاء توهين و ضرب وارد آوردند و خروج ..... نبيل زاده مبلغ بهائي را خواستند ولي به قوت و تدبير حکومت آتش فتنه .... گرديد.

**کميت قتل ميرزا ابراهيم خان ابتهاج‌الملک و غيره**

ميرزا ابراهيم خان گرگاني‌الاصل ملقب به ابتهاج‌الملک که شرح احوالش در بخش سابق و لاحق مذکور است سال‌ها در رشت مقيم و از اشراف و سرشناسان دانا و کافي و از ملاکين بود و در محفل روحاني عضويت و رياست داشت و علمداري اين امر مي‌کرد درين سنين نهضت سياسي جنگي جنگلي‌ها برخي از خودبستگان به آن حزب سابقه رنجش و نارضايت از او داشت و هنگامي که با عائله‌اش در املا ک خويش واقع در محوطه آنان رفت شبانه بعضي رسيدند و او را از منزل بيرون خواستند و بردند و امر نامعلوم ماند و عائله‌اش به هرسو جستجو کردند و عاقبت در محلي از آن حدود و دهات جسد مقتول و مطروح را يافته و چند سالي قبل از آن نيز ميرزا شفيع خان رشتي از بهائيان منجذب و مشتعل در ايمان به دست آنان کشته گشت و مختصري از واقعه چنين است که او در آن ايام مأمور نظميه و تأمينات بندر انزلي گرديد و چون دائره مذکور رشت نسبت به جنگليان که در فومن گيلان مرکزي تأسيس کرده جمعيتي کثير با اسلحه و شعاري مخصوص برپا نموده به مقابلت و مخالفت دولت پرداخته سخت مي‌گرفت ناگهان جسد خفه شدۀ وي در نيزار ميان پشته بندر به دست آمد و در قبرستان مدفون گرديد و بعداً مفهوم شد که شبانه او را به نيزار برده سنگي ثقيل بر پاهايش بسته به ته آب انداختند و جسد چون بر رو آب و به ساحل افتاد شناخته گرديد و بعضي اظهار حضور در هنگام واقعه و کيفيت دل‌برکندگيش از حيات به اين عالم و نماز و مناجاتش را حکايت کردند.

**شهادت ميرزا يعقوب متحده**

و نيز در اين سال شهادت ميرزا يعقوب بن .....اسرائيلي نژاد و تجارت پيشه ...... در بخش ... مسطور است..... و بالاخره مقيم کرمانشاه بوده حجرۀ تجارت داشت و حجره و خانهٴ مسکوني‌اش مرکز رتق و فتق امور اين امر و ملاقات بهائيان و ..... قرار گرفت و در تهيهٴ وسائل تبليغ و ديگر خدمات به اين امر يگانه علمدار و در آن طايفه جلوه کرد و ..... نزد عموم يافت و عشق و آرزوي فداکاري را در سبيل اين امر فاش مي‌نمود و در عريضه به محضر حضرت عبدالبهاء اظهار آن خواهش و آرزو کرد و در جواب ذکر اميدواري به وصولش به اين آرزو فرمودند و تعصب و کينهٴ متعصبان همي‌ .... گرديد و .... سيد حسين مجتهد .... حائري را بر اقدام به اعدامش برانگيخت و گفتند که از بعضي از بهائيان صد تومان خواست تا سرچشمهٴ فتنه را با تدبير بگيرد و فتنه موقتاً با تبعيد ميرزا يعقوب خاتمه يافت و او به طهران رفت و اينجا و آنجا مظلومت خود گفت و شاهزاده صارم‌الدوله بن ظل‌السلطان که ....... فتنه برپا شد ميرزا يعقوب به بغداد رفت و چون مراجعت کرد اوضاع کماکان باقي بود و به همدان رفت و باز آمد و به رتق و فتق امور تجاري و محاسباتش با بانک و غيره پرداخت و در آن ايام ميرزا يوسف خان وجداني براي تبليغ در کرمانشاه آمد و شب و روز در منزل وي مي‌زيست و برادر مهتر ميرزا يعقوب يعني حاجي ميرزا يوسف از سفر به اروپا مراجعت نموده از کرمانشاه مي‌گذشت و روزي دو برادر باهم براي خريد لوازم احتفال بهائي شب در خانه‌شان از بازار عبور مي‌کردند که ناگهان جواد نام قاتل پسر برادر مشهدي حسن معاون‌الملک ميرزا يعقوب را هدف گلوله ساخت در کوچه سمت خانه خود به در رفت و آن جوان 25 ساله در همان حال به شهادت رسيد و جسدش را پس از انجام غسل و کفن بني‌اسرائيلي به قبرستان خود بردند و پس از چند مدت بهائيان به محل حظيره القدس خود آورده دفن کردند و براي آن شهيد سعدي صورت و زيارتي از حضرت عبدالبهاء است که در مزارش مي‌باشد و او ازدواج ناکرده بود و بي ..... ماند[[12]](#footnote-12)

**شهادت در نائين**

در سال 1340 شهادت حاجي محمّدعلي تاجر در نائين واقع شد که به دست علي نامي از اشرار قريهٴ ظفرقند به قتل رسيد.

**نهضت بهائيان در هند**

و نيز در اين سال سومين انجمن شور نمايندگان بهائيان هند و برما و محفل ملي‌شان در 24 ربيع به ماه دسامبر انعقاد يافت و مجله به نام البشارة تأسيس و نشر نمودند.

**نهضت بهائيان عشق‌آباد در ترکستان**

بهائيان عشق‌آباد اميد مسافرت حضرت عبدالبهاء به آن حدود داشتند و اتحاد و قيام و نهضت بديع در خدمات اين امر يافتند و مناره‌هاي مشرق‌الاذکار در اين سال به اتمام رسيد و ديگر مؤسسات نيز رونق گرفت و خطيب‌هاي بهائي نطق‌هاي بليغ و .... ادا کردند و محفل و ... جوانان فعال مؤثر بود مخصوصاً در تالار بزرگي که حسب اعلان دولت در بارۀ عدم وجود الوهيت نطق‌ها و مباحثه در نفي.... و نطق و بيان کشيشان مسيحي مورد استهزاء گرديد آقا سيد مهدي گلپايگاني مدير و سردبير که شرح احوالش در بخش لاحق است به مترجمي دکتر عباس زين نطق‌هايي در اثبات الوهيت و بقاي روح و حل اشکالات مخالفين ادا کردند و ديگران از بهائيان نيز در موضوعات مربوطه صحبت‌ها نمودند ........ عموم گرديد و نشر و عزت اين امر و بهائيان حاصل شد.

کان بعض المتهوسين قد الصق بالباببه اموراً لا تنطبق علي حقيقه تعاليم هذا المذهب فتولي بهاءالله تنقيتها من کل ما علق بها و خلفه السيد عباس فاذاعها نقيه ناصعه لا تشوبها شائبه. ظهرت مواهب السيد عباس افندي بقوه فراسته التي کانت تخرق کل حجاب و بسرعه خاطره و بعد نظره و قوه يقينه فراي من الحکمه و حسن السياسه ان لا ينشر دعوه في الديار التي استوطنها خمسين سنه کما تقدم فسوريا و فلسطين کانتا ترجمان کل من تجرا علي الدعوه الي مذهب او طريقه دينه جديده فاقفل السيد عباس باب الدعوه الي مذهبه في الجهتين المذکورتين و محرر هذه السطور عرف السيد عباس في جميع ادوار حياته فو الذي بيده الموت و الحياه انه لم يلفظ کلمته واحده في الدعوه الي مذهبه مده اقامته في عکا و حيفا ولکنه اظهر بکل صراحته و حماسه و اعجاب نتائج تعاليم و ارشادت مذهبه فقد جعل بيته ملجا لکل لائذ و معاذاً لکل خائف و اتخذ خطه مرسومه علي طرق الشرف و الفخر و المجد:

اغاثه البائس و اعانه الفقير و جبر خاطر الکسير و اقاله عثرات اصحاب البيوت الرفيعه

خمسون سنه ملاها بالاعمال المجيده لم يدخر فيها وسعاً دون قلبيه نداء المروءه و الشهامه و لاسما في سني الحرب الطاحنه حيث کان يوزع بيديه الاعات علي المنکوبين الذين اناخ بهم الدهر و سحقتهم المصائب سحقا خمسون سنه کان فيها مثالا حيا للاماره الشرقيه بکل معانيها والکرم الحاتمي و العطف الروحاني فطارت شهرته في الافاق و عظمت منزلته عند جميع الحکام فاجلوه اجلالاً عظيما و قدروا مواهبه و واسع فضله حق قدر هما و لاسما و قد تحققوا و ثبت لهم ان السيد عباس افندي ارصد جميع ما رزقه الله تعالي مادياً و معنوياً لخدمه العالم الانساني و في هذا العالم الانساني و رقيه و رفع شانه و درء المصائب و الرزايا المعرض لها قد هام السيد عباس افندي هياماً حقيقياً وقف عليه حياته و نشر تاليفه و خصص له جميع مباحثه و خطبه و رسائله. طاف عواصم اوروبا و الولايات المتحده الامريکيه و خطب في کنائسها و معابدها باحثاً في العالم الانساني و منذراً بالبلاء المعرض له هذا العالم اذا لم تسد الرحمه و الشفقته علي القلوب فکثر مريدوه و ----- بمواهبه و لاسيما في الولايات المتحده الاميرکيه حيث انوار العلم الصحيح و الحريه الحقيقيه تسطع في کل مکان. و اتسعت امام السيد المشاراليه الامال العظيمه لدفع ويلات الحرب فدرات بينه و بين اقطاب العلما و السياسيين و القابضين علي ازمه الامور المرسلات القيمه و کانت آخر رساله منها الرساله التي بعث بها الي جميعه الامم و ترجمت الي اکثرا اللغات الحية.

للسيد عباس افندي فريقان من المريدين احدهما معجب بمذهبه و قد اتبع مذهبه واحدهما معجب بفضله و کرمه و مروءته و احسانه. و محرر هذه السطور في عداد الفربق الثاني فربق المحافظين علي صداقته و محبته و المعترفين بمساعيه الشريفه التي کانت متواصله لجمع القلوب و ازاله البغضاء و الضغائن الکامنه بها و احلال فضيله الاقرار بالجميل و ذکر حسنات المحسنين محلها و قد وسعه الا--- رحمه و به خالد الآثار منوهاً بفضائله مبجلاً بتعاليمه ما کرت الاصال و الاسحار. مصر القاهره في 30 نوفمبر سنه 1921

**واقعات سال 1340**

**واقعات سال هشتادم**

**سال 1921 م**

**واقعهٴ هائلهٴ تسلي‌ناپذير غروب نير ميثاق**

درين سال در پاسي از نيمه شب شنبه 28 ربيع‌الاوّل مطابق 28 نوامبر سانحۀ فاجعهٴ صعود حضرت عبدالبهاء به ملکوت ابهيٰٰ واقع شد که زلزلهٴ مصيبت عظميٰ در جامعهٴ بهائيان بلکه در قلوب تمامت خيرخواهان جهان انداخته لاجرم اکنون تسلسل و تواصل گفتارهاي اين بخش به ذکر چنين مصبيت عظمايي منتهي مي‌گردد که رش ته| سخن‌ها را از هم گسلاند و تار و پود نظم و تأليف جان‌ها را از هم دراند و ناطقه‌ها را به خاموشي کشاند و مقدمات آن چنين است که حضرت عبدالبهاء در اثر کبر سن و طول مدت تحمل مصاعب و متاعب جسماني و روحاني از خارج و داخل جامعهٴ بهائي متدرجاً به نحول و ضعف همي رفت و با اين حال آگاهي تامه و مراقبت‌هاي معلومهٴ خود را مجريٰ مي‌داشت و بر احدي حتّيٰ اعضاء عائلهٴ خود ما.... را واضح نمي‌فرمود تا در سال 1339 ضعف و نحول به شدت رسيد و علائم و آثار قرب غروب انوار آشکار گرديد و بدين رو عائله و منتسبين به نهايت اضطراب شدند و به وسائل پزشک و غيره همي توسل جستند و در همان سال که نگارنده از سفر غرب عودت کرده ايامي به لقاء و فيض و انوار تابناکشان بهره‌مند بود احوال و سوانح مذکور بروز و ظهور داشت و روزي آقا ميرزا عبدل صهر در مسافرخانه آمده شمهٴ از اضطراب عائله را بيان نمود و به تعجب و استغراب اظهار داشت که چرا زائرين حاضرين اقدامي نکنند و به علاجي نکوشند چه آن حضرت به زائرين و خادمين اين امر مهربان‌تر و پذيراتر مي‌باشد و اين عمل را در جلو گذاشت که اموري چند در محضر آن حضرت خواسته شود يکي در اندرون بيت و با عائله تناول غذا کنند چه ايشان در بيروني و مسافرخانه با زائرين و درد از کشورها غذا تناول مي‌کردند و حسب شفقت و مکرمت فطريه غذاي صحي مخصوص خود را هم که حضرت ور قه| عليا مخصوصاً براي صحتشان تهيه مي‌کردند به مهمانان خصوصاً پيران و ناتوانان مي‌دادند و براي خودشان چيزي برجاي نمي‌ماند و دوم آن‌که حسب تشخيص پزشکان که بنيه‌شان محتاج به استراحت مي‌باشد و فعاليت و افکار دائمي بي‌نظير ايشان خطرناک است ايامي کارها را از کف گذاشته استراحت فرمايند و با چند تن که از محضرشان بار حضور خواستيم و اجازه داده با همان طراوت و بشاشت بي‌نظير سيما مي‌فهماندند که به اعماق قلوب آگاهند مقابله فرمودند و آقا سيد مصطفيٰ رنگوني که در بخش‌هاي سابق و لاحق شرح حياتش تفصيل داده است با همان .... و شدت علاقه همين‌که خواست اظهار کند گريه مجال نداد و با کمال بي‌تابي و شدت حزن شرافت لب بگشايد و آن حضرت به همان نحو از شفقت و لطف بيان که مخصوص ايشان بود چنين فرمودند استغفرالله مگر چه شد روز سرور است محزون چرا هستيد بگوئيد بفرمائيد و آقا سيد مصطفيٰ خواهش‌ها را بيان فرمودند اما در خصوص غذا اشتباه نکنيد غذاي من اخبار خوش بهائيان جهان است اگر متحد و متصف و خادم امر باشند صحتم برجا مي‌ماند و الا ..... غذا هم مي‌خورم محزون نباشيد ولي راحت خاطرم در معاشرت و مصاحبت و تناول غذا با احباي جمال‌مبارک است و اما استراحت از کار و فراغت در گوشه و کنار بگوئيد ببينم اگر من دست از کار بکشم اين کار را که مي‌کند ولي معذلک خيال دارم چندي در جوار روضهٴ مبارکه شب‌ها بسر برم و آسوده شوم و روز ديگر در سر ميز با جمعيت مسافرين غذا ميل فرمودند و زير چشم به ما نگاه فرموده و مي‌فهماندند که خواهش ما را انجام دادند و اين حکايت محض براي بيان شمهٴ و نمونهٴ ضعف و ناتواني در طرفي و دل افسردگي از احوال مدعيان و اوضاع جهان از طرفي ..... محبت و شفقت .... در عالم کيهان در طرفي ديگر بود و نيز به حسب ... مخصوصه‌شان هميشه به ملکوت اعليٰ ٰ و آرزوي حضور در محضر ابهيٰٰ داشته و در اواخر ايام سجن بسيار زيادتر و در مناجات و تقريرات و خطاب‌ها ------ مي‌فرمودند و قرب وقوع را ذکر مي‌نمودند و محض نمونه شمهٴ از مناجاتي که براي موقرالدّوله صادر فرمودند ثبت مي‌گردد و قوله رب قد و من العظم منّي و اشتعل الرأس ... و قد بلغت .... لي حرکه و لاسکون و لاقوة حتي اقوم بها علي عبوديه احبتک ..... في باب احديتک و ....کلمتک و .... نغماتک رب رب عجل في عروجي لي .... العليا و صعودي الي .... الاخريٰ ..... علي باب فضلک في جوار رحمتک الکبري و ورودي علي شريعه عفوک و غفرانک في عالم لايتناهي ....

و در اين سال 1921 در 25 نوامبر که روز جمعه بود و در ساعت يازده و نيم قبل از ظهر حسب‌المعمول هميشگي به جامع رفتند و بعد از مراجعت و صرف نهار و اندکي استراحت هنگام عصر بعضي از بهائيان شرفيابي حضور جستند و در شب نيز حسب معمول در بيتشان اجتماع اهل بهاء شد و در کمال سرور بياناتي فرمودند و به حال مسرت و رأفت نام مستخدم مخلص با وفايش خسرو را برده موهبت و عنايت بروز دادند و از ضعف و تب از ايشان اثري بروز نداشت و صبح روز بعد گروهي از بهائيان به شرف زيارت رسيدند ولي در عصر همان روز از منزل بيرون نيامدند چه تبي خفيف عارض شده کم‌کم به درجهٴ 40 رسيد و طبيب آمد سوزن زد و درجهٴ تب به 37 تنزل نمود و صبح يک‌شنبه به کلي زائل گرديد ولي ضعف باقي ماند و عصر آن روز که شب ششم قوس بود آقا رستم ادرشير تفتي به مناسبت آن که روز بعد که ششم قوس و دوشنبه جشن جلوس عهد و ميثاق است بهائيان مجاور و زائر را در مقام اعليٰ ٰ به چاي و ميوه و شيريني ضيافت نموده و آن حضرت حاضر نشدند و آنان جمعاً بعد از ختم احتفال و زيارت به بيتشان مجتمع گشتند و در آن ‌هنگام دو تن از اشراف و نيز دو نفر از دوستان به محضرشان بودند و همين که احتفال بر پا گرديد روحي افندي به محضرشان عرضه داشت که امروز در مقام اعليٰ ٰ احتفال زيبايي شد ولي بدون آن حضرت روحي نداشت جواب فرمودند اگر چه جسماً حاضر نبودم ولي روحم در آن‌جا بود پس روحي افندي به جمع احبّاء آمد مژدۀ بهبودي و صحت ايشان داد و همه سرور و شکر يافته به منازل خود برگشتند و آن حضرت در آن شب دو يا سه ساعت استراحت کردند و در ساعت يک بعد از دوازده نيم شب حضرت ور قه| عليا را خواستند و فرمودند من عرق کردم و خانم به محافظه‌شان از سرما پرداختند و در آن حال به خانم فرمودند که حالم تغيير کرده و في‌الحال به دکتر کروک امريکائي و ديگر دکترها خبر داده شد و دکتر کروک حاضر گرديد و در آن حال بغتةً قلبشان ايستاد و اين در نيمه شب دوشنبه 28 نوامبر 1921 ميلادي مطابق 28 ربيع‌الاول بود که غروب انوار ميثاق وقوع يافت آن‌گاه تمامت بهائيان مسافر و مجاور را اخبار کردند و همگي در بيتشان حاضر شدند و ناله و گريه جان‌گداز تا صبح به عنان آسمان مي‌رسيد و در صبح به دستور حضرت ور قه| ‌عليا تلگراف‌ها بدين مضمون به همه‌جا کردند حضرة عبدالبهاء قد صعد الي الملکوت الابهيٰ الورقهٴ العليا و دعوت‌نامهٴ نيز براي حضور در تشيع جنازۀ مبارک بدين طريق طبع و منتشر نمودند هو الحي الباقي اسرة حضرة عبدالبهاء خاصة و البهائيون کافة ينعونه اليکم و قد انتقل البارحة و يشيخ ... الساعة التاسعة قبل الظهر من منزله الي داره طريق جبل الکرمل حيفا 28..... سنه 1921

و در آن روز تا نيمهٴ شب جمعيت بسيار دولتي و ملتي از ملل مختلف و هم از بهائيان آن‌جا و وارد از اطراف در بيت آن حضرت و خانهٴ آقا ميرزا جلال صهر و در بيرون و خيابان و کوچه موج مي‌زد و مندوب سامي فلسطين، سرهربرت صموئيل خبر داد که روز بعد حاضر مي‌شود و استفسار کرد که چه وقت جنازۀ مبارکه را حرکت خواهند داد و جواب رفت در روز بعد يعني سه‌شنبه در ساعت 9 قبل از ظهر و لذا در روز سه‌شنبه از صبح جمعيت موج مي‌زد و حتّيٰ بر بام‌ها و ديوارها برآمده مي‌گريستند و مندوب سامي با اعضاء حکومت حيفا و عکّا و قناسل دول خارجه و عموم محترمين شهر با حضرات افنان و احبّاء در ساعت 9 آن روز عرش مبارک را از بيتشان حرکت دادند که ناله و فغان شهر حيفا را به زلزله انداخت و کيفيت واقعهٴ مدهشه را چون خانم شهيره بهائيه ليدي بلام‌فيلد انگليسي به تأييد حضرت ولي‌امرالله در همان ايام عزا نوشت و ترجمه شده از حيفا به بلد و شرق فرستادند و نيز در جريدۀ هفتگي النفير منطبع در حيفا در شماره 2889 در سال يازدهم مورخ 6 ربيع‌الثاني1340 به تفصيل درج گرديده اين دو را عيناً ثبت نموده به آن‌ها اکتفا مي‌کنيم مختصري از اول اين است صعود عبدالبهاء اي احبّاي عزيز واضح است که ياران عزيز عبدالبهاء در هر نقطه

=======================================================================

**غروب نير ميثاق در ساعت دو بعداز نصف شب واقع شده و ورقات مباشرت غسل کردند و من کمک دادم و ور قه| مبارکۀ عليا و حرم را به علت شدت تأثرشان منع از حضور نمودند و بديع افندي تلاوت مناجات همي‌کرد و بعد از اتمام غسل ور قه| عليا را چون اصرار و تأکيد فرمود مانع نشدند و آمده بر جسد مبارک افتاده همي‌بوسيد و با اشک چشم تر کرده چنان پي‌درپي فرياد آه بر ادر برکشيد که جگرها مي‌گداخت و هنگام حمل جنازه سر صموئيل آمده و کلاه برداشته سر را به صندوق که از چوب محکم ساخته بود و هنوز در نداشت نزديک آورده آن‌گاه حسب اشاره‌اش جنازه را بلند کرد و در طول راه که از خيابان شاهراه بردند تا جلوي مقام با احترامات فوق‌العاده انگليسي ابداً به کلمه‌اي تکلم ننمود و در جلوي صندوق مبارک بر سر ميزي مي‌گذارند و خطبأ نقل کردند و در حرکت دادن جنازه که به ساعت نه 9 و ربع قبل از ظهر بود تا گذاردن جنازه بر بستر جلوي مقام که ساعت دوازده و ربع بود سه ساعت گذشت و سر ...... کلاه را برداشته سر نزديک جنازه رساند تواضع کرده و بديع افندي دامادهاي محترم را يک‌يک تعريف نمود و او به هر يک تعزيت و تسليت گفت رفت سپس جنازه را در اطاق مقام گذاشتند و نجار در آن شب که با من و آقا عباس‌علي بوديم عمل صندوق را به انجام رساند آن‌گاه صندوق را با نردبان در سه طبقه سرداب يداً .... سرداب داخل کرده چوب‌هاي تخته‌هاي صندوق جمال‌مبارک را روي هم چيده صندوق را بر روي آن گذاردند اين سرداب خيلي بزرگ و مخصوصاً عميق است در موقعي که زمين مقام خريداري شد خواستند بسازند امر فرمودند که سرداب به حال خود بماند فقط ديوار وسط مقام تقريباً يک ثلث آن سرداب را جدا کرده که عرش حضرت اعليٰ ٰ در آن و ابواب ندارد و پوشيده است و ثلث ديگر باقي است که حال صندوق مبارک را در آن گذاشته‌اند. دکتر لطف‌الله حکيم**

=================================================================

چشم به راهند که از وقايع ساعات اخير حيات بي‌مثل حيرت‌انگيز مولايشان مطلع شوند از اين رو است که شرح ذيل نگاشته مي‌شود حالا ملتفت مي‌شويم که مولاي عظيم ما مي‌دانست که در چه روز و ساعتي مدت نبوتش در جهان ترابي منقضي گشته به ملکوتش رجوع و صعود مي‌فرمايد ولي احتياط مي‌فرمود که اهل‌بيت مبارکش از اين قضيهٴ حزن‌انگيز مطلع نشوند با آن حسب عظيمي که براي عزيزانش داشت چنان مي‌نمود که ابصار آن‌ها را محتجب فرموده تا آن‌که ..... خواب‌هاي مشخص معلوم و بعضي علامات که وقوع اين حاد ثه| عظميٰ را پيش‌گويي مي‌نمود پي نبرند اين مسئله را امروز درک مي‌کنيم که بالنسبه به آن‌ها ارادۀ مبارک چنين تعلق گرفته بود تا قوت آن‌ها به جاي خود باقي مانده در مقابل وقوع اين قضاي مبرم تاب مقاومت آورند و قبل از موقع الم و حسرت فکري که در انتظار اين حادثه به ميان مي‌آيد آن‌ها را پژمرده و بي‌جان ننمايد از علائم و آثار بسياري که دليل بر نزديکي ساعت اخير بود و پس از وقوع در عداد آثار بزرگ مولاي عظيم در عالم به شمار خواهد رفت در خواب ذيل است: قريب به هشت هفته قبل از صعود حضرت مولي‌الوريٰ به اهل‌بيت مبارک اين حکايت را فرمودند ديدم که در محراب جامع عظيمي رو به قبله در محل مشخص امام ايستاده‌ام در اين اثناء ملتفت شدم که عدۀ کثيري از ناس دسته‌دسته داخل مسجد مي‌شوند .... بر عدد نفوس مي‌افزود تا آن‌که جم غفيري شدند و همه در عقب من صف بستند همان‌طور که ايستاده بودم با صداي رسا صداي اذان را بلند نمودم بغتتاً به فکرم رسيد که از مسجد خارج شوم در خارج متذکر شدم که چرا قبل از انجام نماز بيرون آمدم ولي به خود مي‌گفتم اهميتي ندارد من نداي اذان را بلند نموده‌ام اين جم غفير خودشان نماز خواهند نمود. وقتي که حضرت مولي‌الوريٰ صعود فرمودند اهل‌بيت در اين خواب تفکر نموده چنين تعبير نمودند که حضرتش جم غفيري را از قبائل مختلفه مذاهب مختلفه نژاده‌اي مختلفه و دول و ملل مختلفه به اتحاد و صلح و محبت و اخوت بين‌الملل دعوت فرمود و پس از اعلان اين دعوت به سوي رب حنوني که به امر او اين پيام آسماني و نداي عظيم را بلند نموده بود رجعت فرمود همين جم غفير مرکب از قبائل و مذاهب و اجناس و طوائف و ملل به امر عظيمي که حضرت عبدالبهاء آن‌ها را دعوت فرموده مداومت خواهند داد و کلاً در اکمال آن کوشش خواهند نمود چند هفته قبل از وقوع خواب مذکور حضرت مولي‌الوريٰ از اطاق خلوتي که اخيراً در باغچهٴ آن توقف مي‌فرمودند تشريف‌فرما شده فرمودند خواب ديدم که جمال‌مبارک تشريف آوردند و فرمودند که اين اطاق را خراب کن اهل‌بيت مبارک چون مايل نبودند که حضرتش در شب‌ها در اطاق دوردستي استراحت فرمايند و مايل بودند که در بيت مبارک استراحت نمايند اظهار نمودند قربان همين‌طور است چنين گمان مي‌کنم تعبير خواب اين باشد که آن اطاق را رها نموده در بيت نزول اجلال فرمايند. پس از استماع اين عرائض تبسمي فرمودند و از آن چنان برمي‌آيد که مقبول واقع شد بعد معلوم شد که مقصود از اطاق هيکل مبارکش بوده. يک ماه قبل از موعد دکتر سليمان رفعت بيک از دوستان عثماني که در بيت مبارک مهمان بود تلگرافي مشعر بر فوت بغتي برادرش دريافت نمود حضرت عبدالبهاء در ضمن اين که او را تسليت مي‌دادند به نحوي به او فرمودند محزون مباش زيرا که او از اين فضا به فضاي عالي‌تري مقر گرفت من هم عنقريب تغيير مکان مي‌دهم زيرا که ايام من معدود است در همان هفته لوحي به امريک نازل شد که متضمن اين مناجات است: يا بهاءالابهيٰٰ از جهان و جهانيان گذشتم و از بي‌وفايان دل‌شکسته گشتم و آزرده شده‌ام و در قفس اين جهان چون مرغ هراسان بال و پر مي‌زنم و هر روز آرزوي پرواز به ملکوت مي‌کنم يا بهاءالابهيٰٰ مرا جام فدا بنوشان و نجات بخش و از اين بلايا و محن و صدمات و مشقت آزاد کن تويي معين و نصير و ظهير و دستگير.

صبح جمعه اخير توقف مبارک در اين جهان 25 نوامبر 1922 به صباياي مبارک فرمودند عروسي خسرو امروز بايد بشود اگر شما مشغوليد خودم تهيه لازمه را خواهم ديد زيرا بايد امروز واقع شود خسرو يکي از خدام باوفاي بيت مبارک است حضرت مولي‌الوريٰ براي صلوة جمعه جامع تشريف بردند و در حين خروج فقرا براي دريافت بخشش و مقرري که هر جمعه مرحمت مي‌فرمودند منتظر بودند اين روز برحسب عادت با وجود کثرت تعب ايستادند و به دست مبارک به هر يک يک سکه عنايت فرمودند...................

نموده مي‌فرمودند بيا تا باهم از صفاي اين باغ لذت ببريم نگاه کن که روح وفاداري ممکن است چه کارهايي بکند اين محل منبت با طراوت چند سال قبل يک تل سنگي بود و امروز با گل و رياحين سبز و خرم است آرزو دارم که بعد از من احباي عزيز متحداً به خدمت امر الهي قيام کنند و به خواست خدا چنين خواهد شد عنقريب اشخاصي مبعوث خواهند شد و به عالم روح خواهند بخشيد بعد از چند روز فرمودند خيلي خسته شده‌ام وقت آن رسيده که همه چيز را بگذارم و فرار کنم از شدّت خستگي نمي‌توانم راه بروم بعد فرمودند در اواخر ايام جمال‌مبارک وقتي مشغول جمع‌آوري اوراقي که روي تخت در اطاق تحرير مبارک در بهجي متفرق بود بودم روي مبارک را به من کرده فرمودند جمع‌آوري آن‌ها فايده ندارد و بايد آن‌ها را بگذارم و فرار اختيار کنم من‌ هم کار خود را کرده‌ام ديگر کاري نمي‌توانم بکنم لهذا بايد وداع کرده بروم. سه روز قبل از صعود مبارک در حالي‌که در باغچه جالس بودند مرا احضار نموده فرمودند از شدت خستگي ناخوش شده‌ام دو عدد از نارنگي‌ها را بياور براي خاطر تو بخورم اطاعت کردم بعد از تناول توجهي به من فرمودند، اين‌ها تمام شد هيچ از ليموهاي شيرين داري؟ عرض کردم بلي. فرمودند چند عدد بياور مشغول چيدن بودم که وجود مبارک به پاي درخت تشريف آورده فرمودند بايد به دست خود بچينم بعد از ميل کردن نظري نموده فرمودند ديگر چه خواهش داري سپس با يک اشارت حزن‌انگيزي با دست مبارک در نهايت تاثر و تاکيد از روي کمال اراده فرمودند حالا تمام شد تمام شد اين کلمات پر معني در روح من اثر کرد و هر دفعه که مي‌فرمودند مثل اين بود که خنجري به قلب من فرو مي‌رود مقصود مبارک را فهميدم ولي گمان نمي‌نمودم که ايام اخير اين‌قدر قريب است همين اسمعيل آقا است که قريب به سي سال باغبان حضرت مولي‌الوريٰ بود و در هف ته| اول از هجران از کثرت اندوه مايملک خود را رها نمود وصيت‌نامهٴ گذاشت و به حضور حضرت ور قه| عليا رفته از خطاياي خود رجاي عفو نمود سپس کليد باغ را به يکي از خادمين امين بيت سپرد و با خود آلتي براي خاتمه دادن حيات خود به مقام مبارک برد سه مرتبه طواف آن مقام مبارک نمود و اگر يک نفر از دوستان به موقع نرسيده بود که قبل از اين عمل حزن‌انگيز جلوگيري کند در گرفتن جان خود موفق مي‌گشت عصر روز جمعه به عروس و داماد که دست به دست داده بودند برکت عطا فرموده در نهايت تأکيد فرمودند خسرو تو طفوليت و عهد جواني را در خدمت اين خانواده صرف کرده اميدوارم که در همين جا به سن پيري برسي و هميشه به آستان الهي خدمت کني سرشب به مجلس احبّاء در سالون بيت مبارک تشريف آوردند صبح شنبه زود از خواب برخاستند و به اطاق چاي براي صرف چاي تشريف آوردند جبهٴ خز حضرت بهاءالله را خواستند چون خيلي به اين جبه علاقه داشتند غالباً وقتي که احساس سرما مي‌کردند و يا احساس کسالتي مي‌نمودند آن را دوش مي‌کردند بعد به اطاق مبارک مراجعت و روي رختخواب استراحت نموده فرمودند چيزي روي من بياندازيد ..... ديشب خوب نخوابيدم احساس سردي مي‌کردم اين خيلي مهم است ابتداي نقاهت است بعد از اين که چندين پتو انداخته بودند جبه ----- بودند خواسته و فرمودند که روي مبارک بي‌اندازند آن روز قدري تب عارض شد طرف عصر درجه حرارت بيشتر شد ليکن شب تب.... قدري چاي خواستند صبح يک‌شنبه فرمودند حالم خوب است مثل هميشه برمي‌خيزم و با شما در اطاق چاي، چاي مي‌خورم...... مبارک استدعا شد که در اطاق مبارک روي نيمکت استراحت کنند بعد از ظهر تمام احبّا را به مقام اعليٰ ٰ فرستادند .... کتاب عهد يکي از مسافرين پارسي که اخيراً از هند آمده بود جشني برپا نموده بود چهار بعداز ظهر ...... و اهل‌بيت بگوييد بيايند و با من چاي بخورند بعد از صرف چاي مفتي حيفا و رئيس ......... مبارک صحبت فرمودند و خواب دوم را شرح دادند و به آن‌ها زياده از اندازۀ معمول مهرباني و محبت فرمودند بعد با آن‌ها خداحافظي فرمودند و با اين‌که رجا نمودند بر روي نيمکت استراحت فرمايند تا دم درب بيرون عمارت آن‌ها را مشايعت فرمودند بعد رئيس پليس که شخصي انگليسي است مشرّف شد و از عنايات مبارک قسمت و بهره برداشت. به اين شخص چند دستمال ابريشمي ايراني عنايت نمودند و از اين رحمت بي‌نهايت متشکر گشت بعد چهار داماد مبارک و روحي افندي در مراجعت از مجلس از کوه کرمل مشرف شدند عرض نمودند که صاحب جشن از تشريف نداشتن مبارک متأثر بود به آن‌ها فرمودند من آ‌ن‌جا بودم اگرچه جسد من غائب بود روح من در بين شماها بود احبّاء نبايد هيچ اهميتي به غيبت جسدي من بدهند روحاً من هستم و هميشه در بين دوستان خواهم بود اگرچه خيلي دور باشم. همان شب از صحت يک‌يک اهل‌بيت مبارک و مسافرين و احبّاي حيفا سؤال فرمودند همين‌که عرض شد همه سالم‌اند فرمودند خيلي خوب خيلي خوب و اين اخريٰ ن کلمات مبارک راجع به احبايش بود شب ساعت هشت فرنگي قدري غذا ميل فرمودند و در رختخواب استراحت نمودند فرمودند خيلي حالم خوب است و به همه امر فرمودند که بروند و استراحت کنند معذلک دو نفر از ورقات مبارک در حضور ماندند. آن شب حضرت مولي‌الوريٰ بدون آثار تب در نهايت آرامي به خواب رفتند ساعت يک و ربع بعد از نصف‌شب بيدار شدند و به ميزي که در اطاق بود قدم زده قدري آب ميل فرمودند بعد يکي از پيراهن‌هاي شب را بيرون آورده فرمودند خيلي گرم است سپس به رختخواب عودت فرمودند ور قه| مبارکه روحي خانم پس از چندي تشريف بردند و ديدند که در نهايت آرامي استراحت نموده‌اند در صورت ور قه| مبارکه نظر فرمودند امر نمودند که پرده‌هاي پشه‌گير را بالا کنند فرمودند به سختي نفس مي‌کشم بيشتر هوا مي‌خواهم قدري گلاب آورده شد در رختخواب بدون کمک نشسته قدري از آن ميل فرمودند دوباره استراحت کردند قدري غذا آورده بودند با يک صداي واضح شمرده فرمودند مي‌خواهيد غذا بخورم وقتي که من در حال رفتنم. يک نظر غريبي به کل فرمودند وجه مبارک به قدري آرام بود و از وجنات مبارک به طوري آثار سکون هويدا که همه فرض نمودند به خواب تشريف برده‌اند از نظر عزيزانش غيبت فرمود چشم‌هايي که به نظر محبت و رأفت به عالم انساني چه دوست و چه دشمن نظر مي‌فرمود بسته شد دست‌هايي که هميشه براي احسان به فقرا و محتاجين به ناتوانان، عجزه، کوران و بيوه زنان دراز بود بي‌حرکت شد پاهايي که با يک عزم راسخي در خدمت دائمي به رب حنون .... طي نموده بودند حال سکون اختيار کردند لب‌هايي که با آن فصاحت و بلاغت در راه خدمت ابناء ماتم‌زدۀ بشر تکلم مي‌نمودند خاموش گشتند قلبي که با آن قوت و شدت محبت براي نوع انسان مي‌زد از کار ايستاد روح پر جلالش از عالم ترابي صعود فرمود و از ظلم و ستم دشمنان حقيقت و زحمات متوالي هشتاد سال پر طوفان پرمشقت براي خير عموم رهائي يافت باري شهادت طولاني حضرتش منتهي شد هنوز اثر مهيب اين مصيبت بر قلوب بي‌قرار خانم‌هاي اهل بيت مبارک باقي بود که يکي از خانم‌ها از نوه‌هاي مبارک خواب عجيبي ديد که حضرت مولي‌الوريٰ با همشيرۀ عزيزشان حضرت ور قه| عليا تکلم مي‌فرمايند رو به حضرت ور قه| ‌عليا نموده فرمودند چرا شماها مضطربيد چرا مصيبت زده و محزونيد از جميع شماها من راضي هستم مدتي بود آرزو داشتم به لقاي جمال‌مبارک فائز شوم هميشه رجا مي‌نمودم که مرا به رضوان خود داخل کند مناجات من مستجاب شد چقدر‌ خوش‌حالم و چقدر مسرورم و چقدر راحتم از اين جهت نوحه و ندبه ننمائيد بعد جميع را نصيحت نمودند که هميشه متابعت تعاليم حضرت بهاءالله نمائيد صبح روز دوشنبه خبر اين مصيبت بغتي در شهر منتشر شد يک هيجان فوق‌العاده توليد نمود و قلوب کل را مجروح کرد صبح دوم يعني روز سه‌شنبه تشييع جنازه واقع شد تشييع جنازه بود که حيفا و فلسطين نظير آن را نديده بود در جميع آن نفوسي که عدۀ آن‌ها به چندين هزار مي‌رسيد يک حس تأثر داخلي بودکه آن‌ها را در اين مصيبت شريک مي‌نمود مندوب سامي سر هربرت سميول حاکم قدس شريف حاکم فنيقيه سران عمدۀ حکومت قناسل دول مختلفه ساکنين حيفا رؤساي فرق مذهبي اشراف فلسطين يهود و نصاري اسلام دروز مصري و يوناني ترک و کرد و جمعي از احبّاء امريکائي اروپائي و اهل رجال و نساء و اولاد از تمام طبقات تقريباً ده هزار نفر در تعزيه‌داري محبوب عزيزشان شريک و سهيم بودند در مقدمهٴ اين تشيع پر عظمت و شکوه دسته پليس شهري بود متعاقب آن‌ها فر قه| کشّاف مسلمين و نصاري با علم‌هاي بلند بودند بعد يک دسته از نوحه‌خوان‌هاي مسلمين بودند که تلاوت آيات قرآن شريف مي‌کردند بعد رؤساي ملت اسلام در تحت رياست مفتي حيفا بود بعد عدۀ از خوري‌هاي ملت روح بودند که نمايندۀ فرق مختلفهٴ مسيحي از رومي لاتيني و انجيلي بودند اين عده در جلوي عرش مبارک که احبّاء بر دوش گرفته بودند مي‌رفتند در عقب عرش مطهر اعضاء فاميل مبارک بودند بعد از آن‌ها مندوب سامي حاکم قدس شريف حاکم فنيقيه و سپس قناسل و اشراف مملکت بودند و بالاخره آن جم غفيري که حضرتش را عظيم و عزيز مي‌شمردند. در اين روز هيچ لکه ابري در آسمان نبود و هيچ صدائي از شهر و حوالي آن به سمع نمي‌رسيد به جز نغمهٴ موزون اسلامي و صداي مؤذن و ناله و فغان کساني که دوست يگانهٴ خود را گم کرده بودند کسي که آن‌ها را از مشقات و محن خلاصي داده بود کسي که اعطاي کريمانه‌اش خردسالان و نونهالانشان را از مجاعهٴ سال‌هاي سخت تاريک حرب عمومي نجات بخشيده بود کل به يک آواز فغان مي‌نمودند اي خدا اي خدا پدر ما از ما مفارقت نمود واقع هنگامهٴ عجيبي بود آن جم غفير که در آن روز مجتمع بودند به واسطهٴ عبوديتي بود که از عبدالبهاء در ايام حيات خود ظهور يافته بود که خلقي را از مذاهب و اجناس و الوان مختلفه با هم متحد فرموده بود اين جمع کثير در نهايت آرامي از پيچ و خم‌هاي کوه کرمل تاکستان الهي بالا مي‌رفتند و چون عرش مبارک خيلي بالاي سر مي‌بردند از دور به نظر مي‌آيد که حامل عرش ايادي غير مرئيه است بعد از دو ساعت به باغچهٴ مقام اعليٰ ٰ رسيدند و در عين تأثر عرش را بر روي يک ميز سادۀ که بر آن پارچهٴ کتان سفيدي انداخته شده بود گذاشتند چون اين هيئت عظيم دور عرش مقدس که حاضر براي گذاشتن در زيرزميني که جنب مقام مبارک حضرت اعليٰ ٰ بود گرد آمدند نماينده‌هاي فرق مختلفه مسلمين و نصاري و يهود با قلبي پر از آتش محبت عبدالبهاء بعضي ارتجالي و برخي با تهيهٴ نطق‌هاي مؤثري ايراد نمودند و اخريٰ ن اظهار بندگي و وداع را در ساحت يگانه محبوب خود اظهار داشتند چنان در ستايش و تقديس آن مربي واقعي و آشتي دهندۀ نوع بشر در اين عصر پر آلام و محن متحداً قيام نمودند که براي احبّاء مجال تکلم نماند..... پس از آن‌که نه نفر خطيب نطق‌هاي خود را تمام نمودند و وقت آن رسيد که تابوت مبارک که درّ محبت و عبوديت را حامل بود در عين فيروزي به آرامي به خوابگاه مقدس ابدي سادۀ خود مقر گيرد زهي حسرت ابدي که اقدام مبارک ديگر بر اين زمين مشي نمي‌فرمايد و شخصيتي که چنين خضوع و فروتني در نفوس توليد مي‌نمود از انظار غائب مي‌شود مدفنش.... است سوگواريش تذکار است و دل‌سوزي از براي او مدح و تجليل است از جرائد متعددي که در شرق و غرب ستون‌هاي خود را وقف بيان اين حادثه| عظميٰ نمودند جرائد ذيل از جمله مصاريف آن محسوب است ... جريدۀ معروف فرانسوي در شمارۀ ۱۹ دسمبر ۱۹۲۱در تحت عنوان يک نفر مُصلِح در نهايت وضوح حيات حضرت عبدالبهاء را بيان مي‌کند و عبارت ذيل از آن استخراج شده است: « پيمبري در فلسطين رحلت نموده اسم او عبدالبهاء است و فرزند بهاءالله مؤسس شريعت بهائيه يعني اتحاد اديان است اين همان ديانت بابي است که کنت دوگوبينو تحقيقاتي نموده و توضيحاتي داده است. باب مسيح ديانت بابي در نهايت فروتني تجدد ايران را اقتراح کرد و در اين .... در سنهٴ ۱۸۵۰ جانش را فدا نمود در ميان ما بيانات مقدس منتشر فرمود لباس سبز زيتوني در بَر و عَمامهٴ سفيدي بر سر داشت, صحبتش شيرين و مانند دعا و مناجات اميدبخش بود اگرچه به فارسي صحبت مي‌داشت ولي مردم با شوق زياد به بياناتش گوش مي‌داده خلاصة‌القول ديانت بهائي دين احسان و سادگي است و در آن واحد شامل بر ديانت يهود و مسيحي پروتستاني و طبسي است حضرت عبدالبهاء از زردشت و موسيٰ و مسيح و محمّد حکايت مي‌نمود خواننده شايد قضاوت نمايد که اين وحدت در اين موقع دشوار و خارج از حيطهٴ انتظام اين است که تا شخصي من حيث‌العقيده ملهم شود مسائل روحاني را ادراک ننمايد بيانات عبدالبهاء را شنيديم و به ما محقق شد که شخص جليل‌القدري است از چشم‌هاي مبارکش از زير مولوي سفيد ذکاء و نيکي فطرت هويدا و منعکس بود حضرتش مظهر اُبُوَّت و رأفت و سادگي بود چنان مي‌نمود که منشاء قواي او از جانب کسي است که مي‌داند چگونه به خلق.... باشد و به‌ چه‌سان محبت خلق را به خود جلب کند چون در مقام شهادت دربارۀ عظمت و لطافت اين مذهب از ما سؤال رفته بود عقيدۀ راسخهٴ خود را در قالب اين گفتار بيان نموديم مذاهب وقتي ظريف هستند که از حشو و زائد خالي‌ شوند تمام ظرافت و لطافت مذهب بهائي در اين است که اختلافات را زائل مي‌کند و مسائل انساني و رحماني را با يک نيک‌بيني و تقواي موزوني حل مي‌نمايد. جريدۀ مارنينگ پست دو روز بعد از صعود عبدالبهاء بعد از توضيحات بسيار شايان تقديري در خاتمه راپورتي از اين نهضت در قالب الفاظ ذيل مي‌دهد بهاءالله در سنهٴ ۱۸۹۲ رحلت فرمود و ردأ بصيرت ديني خود را به دوش فرزندش عبدالبهاء داد, چون پس از چهل سال زندگاني در حبس تغييرات مشروطهٴ عثماني طريق مسافرت او را به انگلستان و فرانسه و امريکا باز نمود خطابات و بيانات اکيدش در موضوع اصل ايجاد الهي و وحدت نوع بشر به اندازۀ بيانات باني اين شريعت يعني بهاءالله با نفوذ بود. عبدالبهاء داراي ادب فوق‌العاده بود در سر سفرۀ او بودائي و مسلم و هندو و زردشتي و يهودي و مسيحي در نهايت محبت جالس بودند چنان‌چه مي‌فرمود خلق به واسطه محبت خلق شده‌اند بايد در صلح و محبت با يکديگر زندگي نمايند. جريدهٴ نيويورک وارله در شماره اول دسامبر ۱۹۲۱ ... روزنامهٴ تايمس هند در شمارۀ دوم جنوري ۱۹۲۰... و از جمله تلگرافات عديدهٴ تسليت که واصل شده است اين چند فقره ذکر مي‌شود وزير مستمرات حکومت اعليٰ حضرت پادشاه انگلستان مستر وينستون چرچيل از حضرت اجل مندوب سامي فلسطين تلگرافاً تقاضا مي‌‌کند که از طرف حکومت اعليٰ،حضرت پادشاه انگلستان به هيئت بهائي هم‌دردي و تسليت آن‌ها را در موقع رحلت سِر (Sir)عبدالبهاء عباس به جامعه بهايي ابلاغ نمائيد. از طرف هيئت اجراييهٴ کانونشن بهائيان امريک اين پيام تسليت رسيده است اراده ارادۀ اوست قلوب از اين رزيهٴ عظميٰ گريان است بهائيان امريک به توسط هيئت مرکزي خود محبت صميمي و تسليت بي‌پايان و دل‌بستگي خود را تقديم مي‌نمايند و در حالتي ‌که به استقامت تام قائم‌اند قرب وجود دائمي را احساس مي‌نمايند. لورد آلنبي مندوب سامي مصر به توسط حضرت اجل مندوب سامي فلسطين تلگراف ذيل را به تاريخ ۲۱ نوامبر مخابره نموده است مرحمت فرمود به بازماندگان سر عبدالبهاء عباس افندي و هيئت بهائي تسليت صميمانه مرا در موقع مفارقت رئيس محترمشان ابلاغ فرمائيد احباي آلمان وفاداري خود را با اين عبارت به حضرت ورقه| مبارکه ‌عليا اظهار مي‌دارند عموم احبا از فقدان حيات نفيس مولاي خود که خسران غير قابل جبران است متأثرند با نهايت تضرع صيانت الهيه را به جهت امر مقدس خواستاريم اطاعت و وفاي کل را به مرکز ميثاق ابلاغ مي‌داريم ابلاغ رسمي از طرف هيئت وزراي بغداد به تاريخ 18 دسامبر 1921 بدين مضمون رسيده است حضرت اشرف سيد عبدالرّحمن رئيس‌الوزراء همدردي خود را به فاميل حضرت عبدالبهاء در اين مصيبت تقديم مي‌دارد فرماندۀ کل قواي اعزامي مصر به توسط حضرت اجل مندوب سامي فلسطين کلمات تسليت ذيل را مخابره نموده است جنرال کنگرلو ممتني است که احساسات عمي قه| همدردي خود را به فاميل سر عبدالبهاء عباس بهائي ابلاغ نمائيد جمعيت وحدت وجودي‌هاي لندن (تياسفي‌ها) به توسط يکي از اعضاي خود در حيفا چنين مخابره نموده است جمعيت تياسفي‌هاي لندن به فاميل مقدس عواطف قلبيهٴ خود را اهداء مي‌نمايد يکي از رجال شهر کوچک و مقدس ناصره تلگراف ذيل را فرستاده است تأثر و تأسف بي‌پايان در مصيبت افول نير شرق خود را سهيم دانسته تسليت مي‌گوئيم انا لله و انا اليه راجعون هزاران بهائيان طهران به فکر برادران و خواهران غربي خود در لندن افتاده آن‌ها را به ثبوت و استقامت خود در امر مبارک به کلمات ذيل مطمئن مي‌سازند نور ميثاق از انظار غائب و از افق قلوب طالع روز، روزِ تبليغ و اتحاد و فداست بالاخره يکي از مشاهير دارالفنون اکسفورد که پروفسوري معروف و استادي ذوفنون است و در اطلاعات امري از ساير هم‌گنان سبقت دارد در پيام تسليت که از طرف خود و خانم خود ابلاغ مي‌دارد چنين مي‌گويد فرق اين حجاب و سطوع در حيات جاودان براي شخصي که هميشه در اين عالم ادنيٰ نقطه نظري عالي داشته و داراي حياتي .... بوده بايد پرشکوه و مجلل باشد اليٰ آخره و اما عين صورت مسطورات در جريده مذکور النفير اين است.

**شمه از حکايات مشعره بر سجاياي کريمهٴ آن حضرت**

با آن‌که احوال و آثار آن بزرگوار در بسياري از بخش‌هاي اين کتاب مسطور است در خاتمهٴ اين بخش که مخصوص آن فرد بي‌مانند مخص حسن اصنام و اکمال و اتمام به نقل برخي از حکايات و ثبت وقايع حالات مبادرت مي‌رود اولاً در صورت جسمانيه همان قيافهٴ بزرگي خاندان باستان ايران در سيماي با جلالشان هويدا بود و بدون هيچ منقصت بلکه آراسته به زيبائي و جمال و تماميت و کمال و بنيهٴ درشت جمجمهٴ بزرگ و جبهۀ پهن و گشاده و بيني کشيده و محاسن خفيف و تنک و رنگ بدن سفيد و هيکل نه قصير و نه طويل و نه لاغر و نه سيمين و قامت مستقيم و معتدل قدري متمايل به کوتاهي و چشمان بزرگ و روشن و نگاه عميق و شخصيت مهيب و در عين حال رفيق و شفيق و مملو از محبت و در کبر سن که مطلقاً خضاب نمي‌فرمودند محاسن متوسط سفيد و گيسوان پريشان آويخته بر شانه‌ها داشتند و لباس بلند و فراخ روشن رنگ مي‌پوشيدند دفينه سفيد مدور و پوشيده به بافته سفيد بر سر مي‌گذاشتند و در خوراک و پوشاک و مسکن و سائر شئون زندگاني به غايت سادگي و بساطت مي‌زيستند و در جواني در لوازم زندگاني از طبخ و دوخت و بناء و سواري اسب و تيراندازي و شناوري مهارت داشتند و به مناظر طبيعي و سبزه و چمن و گل و روائح طيبه و اشجار و حيوانات مي‌پرداختند و حتي در اواخر ايام شبانه روزي مقداري پياده‌روي و تفرج و شم‌الهوا مي‌نمودند و ثانياً با اين‌که در صغر سن و جواني جز تحصيلات مختصري در فارسي و عربي نفرمودند به صورت شخصيت فيلسوف الهي متبحر متعمق متصفح با اطلاع تام از کليهٴ علوم متداوله جلوه داشتند و بحث علم و اطلاع حتّيٰ در دقايق مستور از ديگران مي‌نمودند و مخصوصاً در فلسفهٴ الهيهٴ قديم و جديد و در تاريخ عمومي ملل و اديان و در علوم ادبيهٴ اسلاميه و در طب و حفظ‌الصّحه و حقوق و سياسات احدي انکار نمي‌توانست کرد و از صفات و حالات بسيار معلوم و نمايان شان عظمت خرد و عمق و بينايي در امور حاضره و مستقبله بود و ديگر وسعت و نورانيت فکر و عدم تحدد و تعصب به همان طريق که در حکاياتشان آشکار است و از تمام شئونشان آشکار مي‌گشت ديگر آقائي و سرپرستي و شفقت و نوازش و کرم که سجيت خانوادگيشان شمرده مي‌گشت ديگر قوت منطق و استدلال چنان‌چه از آثارشان هويدا مي باشد ديگر غايت فصاحت و بلاغت و جذابيت در زبان‌هاي فارسي و عربي و ترکي نثراً و نظماً و در کليه شئون و احوال تکلم که حسن و زيبايي خط نيز از آثار بي‌نظيرشان پيداست ديگر استغراق اوقاتشان در اعمال فکريه و توجهات قلبيه مورد علاقه‌شان بود به درجه که از کثرت تحرير و تقرير غالباً خسته مي‌شدند ديگر سياست و تدبير بي‌نظير وصل و عقد امور جمهور که در گفتار و رفتار در مورد بسيار متعلق به داخل و خارج آشکار است ديگر شخصيت و عظمت و قدرت و شجاعت بدني و نفساني و غيرتمندي و شرافتمندي و مروت که مانند آن به غايت کم‌ نظير بود ديگر حسن معاشرت با عموم طبقات و افراد به غايت حسن اخلاق و ملايمت و مجارات و مماشات و تشويق عموم به هدايت و خيرات ديگر نهايت خضوع و فروتني ديگر خوش بودن در مصاحبت و مجالست با ناتوانان و بي‌نوايان و پيران و کودکان و کمک و مساعدت به آنان ديگر نهايت کوچکي و حتّيٰ عبوديت نسبت به نام حق و مظاهر الهيه و اولياء روحانيه و مدافعه و محامات از آنان نمودن مخصوصاً نسبت به حضرت بهاءالله ديگر فنا و محويت و آشتي و محبت و وفا و شفقت و خدمت به عالم انساني و مخصوصاً با خويشان و حتي با دشمنان و در اين گونه اوصاف و سجايا که کتاب‌ها در نقل و بيانشان توان نوشت به همين جمله اختصار و اکتفا کنيم که آن حضرت مثل اعلاي عالم انساني بودند و از قصص و واقعات ايام صغرشان که خود حکايت مي‌فرمودند آن‌که در يکي از روزها درطهران که از خانه به مدرسه بازار پامنار براي درس ذهاب و اياب مي‌کردند اطفال گذر گرد آمده و داد و فرياد بچه بابي برکشيدند و سنگ انداختند و ايشان چون ديدند که بي‌اعتنايي ثمر ندارد روي آورده به سوي آنان متوجه شدند و آن همه کودکان از مهابتشان بيم کرده پراکنده گشتند و نيز به اين مضمون حکايت فرمودند که در بغداد سجاده داشتيم که در بيروني روي سکو مي‌گستردند به قدر سجاده نماز و کار فراهان و با پشم‌هاي بلند و خيلي نرم بود و غير از اين هم برجا نماند يک روز حمالي آمد هيزم آورده في‌الحال برجا گذاشت و روي سجاده خوابيد و چنين گفت ايللي بنام هنا بکيف يعني هرکس اين‌جا بخوابد کيف مي‌کند گفتم بردار و برو پشيمان خواهم شد بشتاب دويد و نيز يکي از شاه‌زادگان قاجاريه مقيم عراق را حکايت مي‌کردند که در تيراندازي ماهر بود و به حضور حضرت بهاءالله دوستانه ذهاب و اياب داشت و روزي تقاضا کرد که حضرت عبدالبهاء با او باشند و قبول فرمودند و چون سواره بر کنار دجله مي‌رفت و مرغاني را که بر دجله مي‌پرند و همي سر به زير آب برده در مسافتي دور برون آمده به طرفة‌العين باز به آب مي‌روند خواست شکار کند و تيرش همي خطا رفت و حضرت عبدالبهاء تفنگ را از او خواستند و نشان گرفته همان طيور را هدف کردند و شاهزاده با لحن بلند و حالت تعجب گفت سبحان‌الله بچه بابي‌ها عجب قدرت و تأييدي دارند و نقل شناوري‌هايشان در خليج عکّا از کنارۀ حيفا تا عکّا که عرب‌هاي شناور نيز کمتر مي‌توانند در آن حدود معروف بود و تدبيرها و اقدامات آن حضرت راجع به ايام حضرت بهاءالله در بخش‌هاي سابق نگاشته آمد از آن جمله خود شفاهاً چنين فرمودند جمال‌مبارک در خانهٴ منصور که تشريف داشتند تا شش ماه به حمام تشريف نبردند در قشله که ممکن نبود و من يک ترتيبي داده بودم بعد هر هفته تشريف مي‌بردند چقدر خوب است انسان هر هفته به حمام برود جمال‌مبارک را نمي‌گذاشتند بيرون تشريف ببرند اراده اين‌طور تعلق گرفته بود يک روز بيرون تشريف برده بودند هيچ‌کس تعرض تنوانست بکند هر وقت بيرون تشريف مي‌بردند در شب سوار الاغ مي‌شدند و تشريف مي‌بردند عبدالحميد امر صادر کرده بود که حتّيٰ من به ساحت اقدس مشرف نشوم با وجود اين چادر مبارک در سر کوه کرمل مرتفع بود و درس تفسير قرآن و احاديث که ايام اقامت به عکّا در خانهٴ عبدالله پاشا داشتند جمع کثير تدرس و استفاضه مي‌کردند قبلاً اشاره شد و بعد از غروب شمس ابهيٰٰ با دست خود روضهٴ مطهره و باغ را اصلاح و تعمير و تسويه و تزئين فرمودند و همي دامن از مل و خاک و سنگ پر کرده بردند و گل و نهال از باغ رضوان کشيده غرس نمودند و مکرر گلدان‌ها به شانه و پشت از عکّا به روضهٴ مقدسه آوردند و گروهي از بهائيان را صف زده براي انجام خدمات مذکوره مناجات و زيارت‌خوانان به بهجي مي‌کشيدند و هنگام زيارت روضهٴ مبارکه بر خاک نشسته غالباً تنها به راز و نياز مي‌پرداختند و هنگام بنا مقام اعليٰ ٰ در هر چند روز يک بار به حيفا رفته ايامي توقف مي‌نمودند و بعد از اجتماع و مصاحبه با دوستان و آشنايان در مسافرخانه از محترمين ديد و بازديد مي‌کردند و به خانه‌هاي فقرا و اشخاص بي‌بضاعت ملل و اديان قدم گذاشته دل‌جويي و مساعدت مي‌فرمودند و اطفال و شيوخ را نام برده جويا مي‌شدند و نقود از جيب بيروني آورده مي‌بخشيدند و محض کسر عناد متعصبين و ارائۀ خلوص در مقامات عليا دين از آغاز ورود به عکا الي آخر الايام و در حيفا نيز همه روز جمعه براي اقامهٴ صلوة به جامع حضور مي‌يافتند و اعياد و مراسم اسلامي و مسيحي را مراعات نموده معايده و ديد و بازديد مي‌فرمودند و نگارنده خود شاهد بودم که حاجي محمّد شوشتري پينه‌دوز بينوا و خالي از وسائل زينت و پاکيزگي ولي مخلص در حجره ناتمام ساخته نامفروش مسکونه‌اش که کوزه شکسته‌ها و اشياء پينه‌دوزي و مرغ و خروس و غيره در گوشه‌هاي همان حجره نگه مي‌داشت به آب‌گوشت دست پخت ديزي خود دعوت کرده و رفته بر چهارپايه چوبي و علفي مندرس نشسته با نهايت خوشي و مؤانست هم‌غذا شده همي توصيف کرده تسلي از فقر دادند و از قصص لازم‌الذکر از خصلت و رأفت و محبت و فضل و عفو و غفران که اساس امر جمال ابهيٰٰ و شيميهٴ کريمه ... و به تمام و کمال در آن اعجوبهٴ عالم آفرينش متجلي و درخشان بود قصهٴ حاجي .... مي‌باشد که حاجي فرخاش خواندند و او خود حکايت نمودکه پس از سنين متوالي و معاشرت و مرافقت با ناقضان از عواطف خالي چندي دچار استرفأ و بيمار شد و در مريض‌خانه بيفتاد و پزشکان در معالجه‌اش سرگردان گشتند و در آن حال جواد قزويني به بالينش درآمده چنين گفت اي حاجي آيا چه خطائي را مرتکب شدي که بدين شدت مبتلا گشتي و او جواب داد عصياني نکردم جز آن‌که گوش به سخنان ناخردان دادم جواد مکدر شد و رفت و او غرقه فکر در بلايا و امتحانات شد و بسي گريست و با همان حال خوابيد در عالم رويا آن حضرت را نگريست که با جمال منبسطه آسماني به بالينش آمده رويش را بوسيده اظهار ملاطفت نموده فرمودند حال بايد تدارک مافات کرد و حاجي بيدار شد در حالي که بستر و بالين غرقه آب شده و اعصاب نرم گشته بدن به حرکت آمده چنان‌که گوئي بيمار نبوده بيدرنگ خدمتکار را خبر داده پزشکان آمده حيرت کردند و بستر تغيير داده آب مرغ بياوردند و ايامي چند حفظ از هوا کردند و پس از هفته از بيمارخانه بيرون رفته محل اشتغال چاي فروشي‌اش را مفتوح داشت و ترکي که به حجره‌اش براي چاي‌خوري مي‌آمد رسيده و خواهش کرد که عريضهٴ طلب اجازۀ حضور به محضر حضرت عبدالبهاء عرض نمايد و او هم آشنايي داشت و عريضه فرستاد و حاجي بعد از چند روز به واسطهٴ اسفنديار کروسه‌ران آن حضرت که چون .... از رؤسا عسکريه را از عکّا به حيفا برده حسب‌الامر ورود به عکّا برد و به بيت آن حضرت سراي عبدالله پاشا حاضر شده و آقا ميرزا محسن افنان صهر عرض نمود و او را به بالا طلبيده و چون هنوز پاهايش ضعيف بود دستش را گرفته رساندند و همين که ديده‌اش به چهرۀ نوراني افتاد بي‌اختيار خود را به اقدام مبارک انداخت و دامن لباده را گرفته بوسيد و آن حضرت وي را بلند کرده رويش را بوسيدند و فرمودند اينک بايد تدارک مافات نمائي و او را چند روز نگهداري کرده و آن‌گاه به طبريه فرستادند که ماهي بماند و اعصابش قوت يافت و به حيفا برگشت مشغول به شغل خود گرديد و در خدمت و پذيرائي زائرين حضور مبارک و مساعدت مجاورين ثابتين بي‌تاب بود و هرگاه مسافري را فقير و نادار مي‌ديدي آن‌چه از چاي و خوراک صرف مي‌شد مطالبهٴ قيمت نمي‌کرد و حتّيٰ گاهي از جيب خود مي‌داد با آن‌که گاه برخي غربا در چايخانه چيزي را دزديده‌ مي‌بردند از مساعدت غربا دريغ نداشت و چون در حرب بين‌الملل قحطي شد روزها يک آش با نان به فقرا مي‌رساند و مقداري قند ارزان خريد که از ربحش صرف فقرا کند ولي بغتتاً عسکر عثماني رسيده و قندها و روغن‌ها و غيره بردند و در آن حال که تکه از قند بر زمين افتاد حاجي خواست بگيرد و عسکر طپانچه سخت بر بنا گوشش نواخت و او که همه اعمالش را طبق رضا بر وفق رفتار موليٰ مي‌ديده مسرور بود در اين موقع به شدت محزون و گريان شده به حضور مبارک رسيده شکايت از جفاي اهل جفا کرد و آن حضرت تبسم‌کنان بدين عبارت تسلي دادند شکر کن خدا را که داشتي و دادي آن‌گاه به اسمعيل آقا دستور فرمودند که کيسه| گندم و يک کلّه قند به حاجي دادند تا به دکان برده باز مشغول به همان اعمال گردد و روزي حاجي در محلي بزرگ که به قصد ساختمان مدرسه براي کودکان خريده چاه کند و قرقره گذارده رفته خاک و سنگ بيرون مي‌ريخت قرب ظهر آن حضرت بدانجا رفتند و حاجي شاگردش را ندا مي‌داد که وي ‌را به بالا بيرون کشند و شاگردي نبود و آن حضرت با دست خود طناب را حرکت داد او گمان برد که مستخدم است فرياد زد.... ما را به خاک کشي هم وا داشتي و حاجي خيس آب شد يک‌تا پيراهن بود و آن حضرت عبا به او دادند که به سر انداخته زود .... رفت که لباس پوشيده سرما نخورد و آن حضرت بدو فرمودند وقت ظهر است چه داري که بخوريم مقداري نان ..... پنير و کمي قند با نبات قوري زنجبيل دم‌کرده و نان‌ها را قوري آب زده با پنير و مقداري نعنا به حضور ...... مدح نمودند که خيلي لذت داده و زنجبيل در تابستان به جاي چائي بدن را خشک مي‌کند و رفع رطوبت مي‌نمايد و دختري از اهل...... که .... مصطفيٰ بغدادي براي خدمت در حرم مبارک دارد به ازدواج حاجي دادند که تنها نماند حکايت ديگر آن که حاجي عباس (ناصر معروف) بغدادي ايامي که به امر مراوده و مرافقت با ناقضين به محضر مبارک مي‌آمد و واسطهٴ تحصيل اطلاع براي معاندين بود فرمودند فانوس بردار برويم و همين که مقداري رفتند در پيچ کوچه فرمود بايست اينک من و تو در اين‌جا هستيم و ثالثي حضور ندارد و همان نيت و مقصدي که به ضمير داري انجام ده و حاجي عباس استيحاش و استغفار همي‌کرد ولي معلوم شد که در محضر مبارک تمامت خفيات و احوال مکشوف است و نيز دانست که بر مؤمنين ثابتين هم احوالش عيانست و انديشه نمود و کم‌کم التفات و هدايت يافته دل از مخالفين ببريد و نيز دو تن ديگر به اغواي ناقضين با ستم و خنجر قصد قتل آن حضرت نمودند و کاري از پيش نبردند و ايشان هر دو را عفو و اغماض کردند و دکتر يونس‌خان افروخته در ضمن وصف ايام حيفا حدود سال 1316 که خود مشاهده نمود چنين نوشت من‌جمله اين که يک شب ساعت يک وارد شدند و بعد از اظهار ملاطفت نسبت به فرد فرد از حضار به مرحوم استاد محمّدعلي که خواب‌آلوده بودند فرمودند مناجات بخوان او هم فوراً عرض کرد انت الذاکر و انت المذکور يا الهي و سيدي و مقصودي اراد عبدک ان ينام في جوار رحمتک و يستريح في ظل قباب فظلک مستعيناً بحفظک و حراستک الي آخره مقصود اين است که در حيفا زحمات بسيار مبارکش بيش از عکّا بود و فصل تابستان شب‌هاي کوتاه تا آن وقت از شب مشغول انجام امور مختلفه بودند و در هنگام طلوع فجر هم مستمراً در فضاي صحراي خلوت در دامنهٴ جبل کرمل به دعا و مناجات مي‌پرداختند آني راحت نبودند گاهي اتفاق مي‌افتاد که تمام روز به زحمات و مشقات مختلفه گرفتار حوالي غروب آفتاب به قدر ده پانزده دقيقه در اطاق خوابگاه بيروني استراحت مي‌فرمودند و بعد براي انجام امور مجدداً بيرون تشريف مي‌بردند تا چه هنگام از شب مراجعت فرمايند فقدان امنيت شهر باعث نگراني خاطر دوستان الهي بود ذهاب و اياب در شهري‌ که غالباً صداي تير شش‌لول شنيده مي‌شد خالي از خطر نبود خصوصاً با تهديد اين که از ناحيه ناقضين به سمع ثابتين رسيده بود به همين جهت شب‌ها که از بيروني بيت مبارک به اندروني تشريف مي‌بردند با وجود آن که نهي فرموده بودند کسي در ظل مبارک نرود مع‌هذا مرحوم استاد محمّدعلي که هم بنا بود و هم کفش‌دوز و ضمناً يکي از خدام مخلص محسوب مي‌شد از دنبال به فاصله چند قدم مي‌رفت و هيکل مبارک را مي‌رسانيد و گاهي اين مأموريت خودسرانه و محرمانه را اين عبد به عهده مي‌گرفتم و از دور مي‌رفتم و در هنگام وصول به بيت در تاريکي شب اگر طرف توجهي واقع مي‌شدم به يک کلمه مرحبا يا في‌امان‌الله مفتخر و سرافراز مي‌گشتم و اين فضولي را مشروع و مقبول مي‌شمردم يک شب اتفاقاً به همين ترتيب در ظل مبارک آهسته آهسته روان شدم تقريباً نيمهٴ راه پيموده بودند و من به فاصلهٴ چند قدم ديدم که از دهنهٴ کوچهٴ دست راست سه تير پي‌در پي به سمت هيکل مبارک خالي شد در وهلهٴ اول چون به اين‌گونه صداها در حيفا آشنا بودم اهميتي ندادم اما همين که تير دوم را شنيدم شعلهٴ آتش به طرف راه عبور مبارک زبانه کشيد به عجله و شتاب پيش رفتم تير سوم که خالي شد من در مقابل کوچه بودم ديدم يک نفر ديگر هم که دورتر از او بود در وسط کوچه بود بناي گريختن گذاشت و هر دو به طرف ساحل دريا دويدند در اين هنگام با هيکل مبارک دو سه قدم بيشتر فاصله نداشتم اما طرز مشي مبارک هيچ تغييري نکرد با همان طمأنينه و وقار که مخصوص آن وجود نوراني آسماني بود به همان ترتيب با قدم‌هاي سنگين حرکت مي‌کردند ابداً توجهي به ماوقع نفرمودند از قرار معلوم آهسته آهسته مشغول مناجات بودند و اين عبد نخواستم در چنين موقعي که توجه مبارک به عالم بالا است عرضي نموده و يا اظهار تشويش و اضطراب نمايم همين که به درب خانه رسيدند وجه مبارک را در همان تاريکي برگردانده في امان ‌الله فرمودند مرخص شده آمدم تفصيل را براي مرحوم استاد محمّدعلي حکايت کردم او هم باطناً مضطرب شد اما در ظاهر تشويش و نگراني ننمود و شب‌*‌*هاي بعد را از مشايعت هيکل مبارک غفلتي نورزيد و اين عبد هم آن رويه را از دست ندادم و هميشه ما دو نفر باهم در چنين اوقاتي در ظل مبارک به مشايعت مي‌رفتم ولکن در اين خصوص پريشان‌خاطر نبوديم ... تا دو از ناقضين که قصد هلاک مرکز ميثاق را نموده بودند يکي از آن‌ها دو مرتبه سم به کوزۀ آبخوري مبارک ريخته و مکشوف شد و يکي با خنجر مصمم قتل گرديد و مايوس شد و بالمآل هر دو نادم گشتند يکي مورد عفو واقع شده يکي را اغماض فرمودند و هر دو در طهران آخر ايام خود را بسر بردند. حکايت ديگر آن‌که حاجي علي يزدي که در سنين اخيره با پسر و عائله‌اش ساکن حيفا و مخصوصاً در خدمت به قريهٴ عدسيه آن حضرت کمک مي‌داد براي نگارنده از حال خود بدين مضمون حکايت نمود که چون در ايام اشراق انوار الهي غالباً معاشر با ناقضين بود لذا بعد از صعود طرفدار آنان شده و آن‌ها را مظلوم سياست‌هاي آن حضرت مي‌پنداشتند و از جانب آنان در دل شب‌هاي تاريک نزد آن حضرت رفته ملتمس رفتن نزد حکومت وقت و رئيس بلديه و غيرها براي رفع مشکلاتشان مي‌گشت و گاهي با دست قوي شال کمر آن حضرت را گرفته مطالبهٴ رفتن به آن‌جاها مي‌نمود و مخلصين ثابتين هم و انديشه از قصد سوء او داشتند و اصرار مي‌کردند که آن حضرت موافقت نفرمايد ولي به ايشان چنين مي‌گفت اولاً قدرت جسماني من کمتر از او نيست و بيم در دل راه ندهيد من وي را دوست دارم چه دشمن صميمي من است يعني چنين عقيده کرده باشد که روزي متنبه شود و توبه کرده بر تدارک قيام نمايد و با وي در شب‌ها کوچه تنگ و تاريک ره پيموده براي رفاه حال ناقضين مي‌کوشيدند تا چون موقع آمدن هيئت تفتيشيه و احکام سلطاني به زيان آن حضرت رسيد و بين ثابتين شهرت يافت که نتيجهٴ مفتريات و تفتين‌هاي مغرضانهٴ ناقضين است او را باور نمي‌شد که پسران جمال ابهيٰٰ به چنين اعمالي در مقابل چنان برادر والاگهر دست بيالايند ولي مادرش که در اندرون قصر بوده با مادر و خانواده ميرزا محمّدعلي آميزش داشت از صحت آن اخبار اطلاع يافت و دل از آنان برکند و به سوي آن حضرت قرار داد و بالاخره روزي به حال خجلت به در بيت آن حضرت بيامد که جمعي در محضرشان بودند و آقا ميرزا محسن افنان از نزد در اطاق به دانسو نگريسته وي‌ را مشاهده کرد از قصدشان کمال تعجب پرسيده مطلع گشت و به محضر آن حضرت عرض کرد و اجازۀ ورود فرمودند و او لدي‌الورود به پاهايشان افتاده به حال گريه خواهش قبول توبه نموده و آن حضرت فرمودند استغفرالله من تو را هميشه دوست داشتم چه‌که صميمي بودي و از اين بعد در فکر تدارک گذشته و خوبي آينده باش و نگارنده خود شبي در محضر آن حضرت بودم که مسيس واتسون مبلغۀ معمرۀ مريضهٴ بهائيهٴ امريکائيه نيز حضور داشت و معلوم شد که در دلش انديشه و کدورت از بابت انفصال برخي از جامعهٴ بهائيان بود و آن حضرت در حالي‌که وي ‌را بر صدر قرار داده همي ملاطفت در پيش گذاشتن غذا و شفقت و مهرباني مي‌فرمودند تقريباً بدين مضمون خطاب کردند مسس واتسون به حيفا آمدي به چشم خود ديدي که آب و هواي اين‌جا چقدر صاف است و سرچشه پاک و بي‌غبار مي‌باشد مرا حضرت بهاءالله براي محبت به عالم آفريدند و همه کس حتّيٰ دشمنان خود را دوست داشتم من کسي را از خود طرد نکردم بلکه بعضي خود را از من جدا نمودند و بالجمله از خصال آن حضرت چنين بود که هرکه در اين امر مشقت و بليتي ديد اجر جزيل داد و خصوصاً اخلاف شهداء و متقدمين مصيبت کشيده را به مقامي جليل رساند و خالصين خادمين امر را محترم و معزز ساخت ولي در خاتمه لوحي بدين مضمون فرمودند که من آن‌چه تصور شود وفا نمودم ولي از مردم وفا نديدم و ما از آن همه حکايات و واقعات محض ....... به همين مقدار اکتفا مي‌کنيم و يکي از صدها نثر و نظم و مقاله و رساله که به السن مختلف در وصف و مدحشان مي‌نوشتند و مي‌خواندند که بنده در خاتمه بخش پنجم و ديگر بخش‌ها ثبت شد در اين‌جا مندرج مي‌دارم.

بمدح ذاتک اضحت تزوهي الکلم

و لايفي حق ما تستوجب القلم

انت الذي في نهاک العلم مزوخر

و بحر فضلک فيه الموج يلتطم

لما تسر بلت برد ال.....

اضحي ... شمس المجد....

سموت يابن بهاءالله منزلةً

عقلاً و نقلاً رفعت الناس کلهم

انت البهاء و ابنه يا حسن تسمية

منها عذت ظلمات الجهل تنهزم

يا طلب الاصل محمود الخصال و من

اجداده المجد و الاعظام و الکرم

ان الذين لفضل منک قد جحدوا

في اذن کل فقيه عنهم صم

هم .... مقامات حائزه

انت بن صاحب هذا الوقت لو ....

لما رأيتک يا عباس .....

ثوب الکمال و بالاجلال

و باب فضلک مفتوح لقاصده

وجود کفيک منه ... الديم

و عندک الدين و الدنيا قد اجتمعا

و في جوارک يرعي العهد و الزمم

ايقنت انک خير الخبق قاطبة

و خير من اصحبت تسعي له قدم

و قلت ما تسير هذا و الارجل

.... ملک تاهت يد الامم

هو لي اعاد فخارالاولين و قد

اقام للمجد صرحاً ليس ينهدم

قد کان للعرب حق .... من قدم

اليوم باهت به اعرابنا العجم

اعطم به بطلأ اکرم به رجلاً

اغعاله غرر اقواله حکم

فاقت معارفه عمت عوارفه

لاعت لطائفه تزم و تبتسم

شموسه سطعت اقماره طلعت

آياته لمعت فانجابت الظلم

يزينه کرم لاذت به امم

في کفه نعم في سيفه نقم

اني قرأت التقي في وجهه سوراً

آيات حق بصحف المجد ترتسم

من رام قرناً له هيهات يدرکه

ما کل ما طار في جوار العلي رخم

يا کوکباً تخجل الاقمار طلعة

و يا سحاباً عطايا کفه نعم

قد شرف الله قوماً انت ....

يا من به امتازت الاقدار و ايقم

اهديکها کلمات فيک صادقة

و لست انشدها في ....

قصيدة بنت ليل قد حوت درراً

فمائداً بسلوک الفخر تنتظم

زفّت اليک تروم المهر عن ثقة

مهر التفات و عطف ايها العلم مولاي

لا ابتغي الّا رضاک جزاً

و عروة الرق عندي ليس ينضم

اقول ذا و بعجزي .... ارجوک عفواً ايا من طبعه الحکم

**آثار باقيه از آن حضرت**

اما شمائل و عکس‌هاي آن حضرت چنان‌چه مکرراً در بخش‌هاي اين کتاب ثبت گرديد نخست عکس اجتماعي بود که در سنين اقامت ادرنه ..... ابهيٰٰ با اغصان و اصحاب برداشتند و منفرداً و مجتمعاً برجاي ماند و به حال انفراد تکثير نسخه گرديد و بعد از آن براي ..... نسبت به جمال ابهيٰٰ از خود بقاء اثر نمي‌خواستند و با همه اصرار يگانه و بيگانه و خواهش‌ رسانه‌هاي ايراني و غيره اجازت ندادند تا به سال 1911 در حال مسافرت اولي به اروپا ايامي که در لندن به خانهٴ ليدي بلامفيلد اقامت نمودند نيز با همه اصرار ياران خصوصاً روزنامه نگاران اجازت نفرمودند تا روزي با آن‌که براي اداء خطابه مي‌رفتند و از اتومبيل پياده مي‌شدند و هم چنين هنگامي باز سوار مي‌شدند عبا به سرمي‌کشيدند و روزنامه نگاران به عجلت و غفلت عکسي گرفتند که زيبا واقع نشد و نشر نمودند همين که نسخه به نظرشان رسيد فرمودند حال که اصرار دارند بيايند به حال فراغت و سکونت صورتي مطابق بردارند لذا ليدي مذکور با مسس کروپر مصور به همان عمارت آورده سه قطعه عکس برداشتند که همان ايام منتشر گرديد قطعهٴ نيم‌تنه و روبروي قلعهٴ ديگر از دو چهر يمين و يسار و سپس عکس‌هاي بسيار انفرادي و اجتماعي در ايام مسافرت به اروپ و امريک و نيز ايام اقامت در حيفا به احوال و وجهه‌هاي متنوع گرفته شد که در جرائد و کتب بسيار انتشار يافت و در آلمان و غيره مجسمه ساختند و بهائيان از آن‌ها به انواع مختلف ترتيب دادند و کيفيت گرفتن بهائيان امريک عکس متحرک از ايشان در امريکا قبلاً شرح داده شد..... غالباً درين جلد سفرنامه‌شان ثبت مي‌باشد و نيز صوت و نطقشان را در فتوگراف ضبط نمودند که بهترين نمونه و يادگار در جهان است و اما آثار قلميه‌شان چنان‌چه ذکر شد در سه زبان فارسي و عربي و ترکي نظم و نثر در شئون متنوعه به غايت فصاحت و بلاغت و به عين خط شکسته و نستعليق اسلوب زيباي مخصوص ايشان و هم به خطوط کاتبان ايشان در سنين متنوعه از قبيل آقاميرزا هادي افنان دامادشان و خط ميرزا منير و ميرزا نورالدّين پسران زين‌المقربين و آقا ميرزا حبيب‌الله‌ بن آقا رضا قناد شيرازي و ميرزا فيض‌الله صبحي و غيرهم موجود است و آثار به خط ايشان در ايّام جمال‌ ابهيٰٰ به امضاي آقا و بعداً به امضاي عباس و عبدالبهاء عباس ع‌ع و با مهر يا صاحبي‌السجن بود و از آثار صادرهٴ ايشان در ايام ابهيٰٰ تفسير بر دو آيه از کتاب تفسير سورهٴ يوسف و تفسير الم قلبت الروم از قرآن و تفسير حديث مشهور کنت کنزاً مخفيا که در ادرنه نوشته شده و ديگر مقالهٴ سياح را از تاريخ اين امر به سال 1304

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**در جمعه 15 رمضان 1329 سه و نيم از ظهر گذشته يکي از مديرهاي جرائد ما اول عکاس دو قسم عکس جالس بر کرسي و يکي ايستاده .... ميرزا اسدالله اصفهاني از لندن**

------------------------------------------------------------

مرقوم فرمودند و خطاب شهير ايا نفحات‌الله متوجه به بهائيان خراسان و غيرها که مطبوع و منتشر مي‌باشد و از آثارشان بعد از صعود ابهيٰٰ رسالهٴ سياسيه و رسالهٴ مدنيه و ديگر کتاب مهم موسوم به بعضي سؤال و جواب در انگليسي هم به نام النور الابهيٰ في مفاوضات عبدالبهاء که در سال 1321 الي چندين ماه در عکّا بر سر ميز غذا مسس لورا بارني سؤال کرده و جواب شنيده و بعداً جمع و ترتيب نمود و به آن نام ناميد و به زبان‌هاي متعدد ترجمه گرديد و به زبان فارسي باري در لندن و باري ديگر در مصر به ضميمهٴ خطابي از آن حضرت به مسز پارتيز واشنگتون در موضوع اقتصادي به طبع رسيد و نيز سه مجلد از نامه‌هاي آن حضرت که شيخ فرج‌الله الکردي در مصر طبع نمود و به نام مکاتيب عبدالبهاء معروف است و کتاب تذکره‌الوفا مطبوع در مصر که مجموعه از بيانات شفاهيهٴ آن حضرت براي جمع حاضرين بهائيان که در اواخر ايام فرمودند و خطابه‌هاي در ايام اروپا و امريکا که در مجله‌اي به طبع رسيد و دو مجله سفرنامه آن حضرت در اروپا و امريکا مشتمل بر بسياري از بياناتشان که ميرزا محمود زرقاني تدوين و طبع نمود و از براي نمونه غزليات ترکيه .... قوله

هوالابهيٰ

کيمکه بو در کاوده نالان اولور

کشور جان ووله سلطان اولور

مور ضعيف اوله بيله ....

جمله اقاليمه سليمان اولور

ذره صفت پرتو خورشيد ده

نور حقيقله نمايان اولور

قطرۀ نابود وجود اوله بيله

در گهرون دولو عمان اولور

بندۀ ناچيز ضعيف ... اگر

تاج سر جمله‌ شاهان اولور

لشگر جهل ... هجوم باشند

مير سپه صفدر ميدان اولور

دلبر جاناننه جاني فدا

کيم که ايدر شاه شهيدان اولور

آفت هر فتنه اوقور تولور

ثابت عهد راسخ پيمان اولور

... نوبهار اولدي آهلدي نوگل رعناي حق

نغمهٴ جانسوزه با شطر نوگل گوياي حق

مطرب بزم الهي چنگ معني ساز ايدوب

کل کولر آغلو دمادم ديدۀ بيناي حق

وادي ايمن سراسر گلشن توحيد اولوب

چونکه روشن ايلدي نور خدا سيناي حق

اولدي گلزر و گلستان محفل روحانيان

چونکه کوگلنده طولشدي شعلهٴ موساي حق

پردۀ ستر و حجابي پاره‌پاره ايتمادن

کل کي جد جلوه ايلر دلبر زيباي حق

نفحهٴ روح‌القدس اولدي جهانه منتشر

............

آتش نمروديان اولدي گلستان خلل

اسم اعظم فيض در هر نفخۀ غناي حق

ايدل....

تا که دورۀ باشلادي جام مي و صهباي حق

و نمونهٴ از اشعار فارسيه‌شان است

نور هديٰ تابان شده

طور تقيٰ رخشان شده

موسي به جان پويان شده

کهسار سينا آمده

صبح جبين نور مبين

الفارض کلگون ببين

با لعل رنگيني چنين

الغز غرا آمده

هر دم نسيمي مي‌وزد

بوي عبيري مي‌رسد

صبح اميدي مي‌دمد

غبراء نوراء آمد

درياي حق پرموج شد

هر موج از آن يک فرح شد

هر پست بالا آمده

صوت اناالحق هر زمان

آيد ز اوج آسمان

مي‌نشنود جز گوش جان

در .... صمأ آمده

ابر کهر بار است اين

فيض درر بار است اين

نور شرر بار است اين

انوار بهرأ آمده

آفاق عنبر بار شد

امکان پر از انوار شد

بس خفته‌ها بيدار شد

تعبير رؤيا آمده

عشق خدا خونريز شد

عالم شرر انگيز شد

جام عطا لبريز شد

چون دور صهبا آمده ع‌ع

و قوله هوالابهيٰٰ

اين حلق بها در حلقه فتاد

اين طوق بلا موي تو بود

هر نفحه مشک کايد به مشام

از خلق خوش و خوي تو بود

کراب .....

سرچشمه آن جوي تو بود

جان تشنه لب است دل‌ها به تب است

گل در طلب روي تو بود

بنگر صنما روي دل ما

چون قبله نما سوي تو بود

اسباب جنون آماده کنون

دل منتظر هوي تو بود

اين کش ته| تو لب تشنهٴ تو

آشفته دل روي تو بود

دل‌مرده همه افسرده همه

جان‌بخش همه موي تو بود

بر مدعيان گرديده عيان

عباس سک کوي تو بود

و قوله

اي خداي پرعطاي ذوالمنن

واقف جان و دل اسرار من

در سحرها مونس جانم توئي

مطلع بر سوز و حرمانم توئي

هر دلي پيوست با ذکرت دمي

جز غم تو مي‌نجويد مرهمي

خون شود آن دل که بريان تو نيست

کور به چشمي که گريان تو نيست

در شبان تيره و تار اي قدير

ياد تو در دل چو مصباح منير

از عناياتت به دل روحي بدم

تا عدم گردد ز لطف تو قدم

در ليقات منگر و در قدرها

بنگر اندر فضل خود اي ذوالعطا

وين طيور بال و پر اشکسته را

از کرم بال و پري احسان نما

**مقر عرش مطهر و کيفيت زيارت مقرر**

در قسمتي از تحتاني زير زميني جوف کوه در مقام اعليٰ ٰ مجاور عرش مطهر حضرت نقطهٴ‌ اوليٰ است چه در هنگام بنا اين مقام حسب و دستور آن حضرت ديوار آن‌جا نوادۀ جليله را خصوصاً در بخش سوم آورديم با برادرش آقا سيد يحييٰ از اصفهان به عزم ارض مقصود رهسپار شدند و از طريق شيراز و بوشهر و دريا به عکّا و محضر ابهيٰٰ ورود نمودند از ازدواج و اقتران ما بين عليا معظمهٴ مذکوره و حضرت عبدالبهاء وقوع يافته اولاد عديده به عرصهٴ ظهور آمد که برخي از اين عالم در صغر سن درگذشتند و يکي دو از آنان پسر مسميٰ به حسين افندي که در سال 1305هجري قمري وفات يافت و ديگري به نام ميرزا مهدي يکي در سن دو سالگي و ديگري در دو سال و نيمي درگذشتند و يک دختر مسماة به روح‌انگيز در صغر وفات يافت که شباهنگ مصيبتي بدين ترانه ساخت

فاه آه عما قضي و امضي

زخون ديده با اشکسته خامه

نويسم آه در عنوان نامه

بنال اي ‌دل که بازار فجر ماتم

فروزان گشت سوزان اختر غم

وزان اختر هزاران اخگر آه

به خرمنگاه جانان ريخت ناگاه

درين بيدا عجب آتش فروزي است

که هر سو شعلهٴ پيدا و نوري است

درين صحرا خدايا اين چه نار است

که در هر سو دو صد دود و شرار است

قضا از نو عجب ناري برافروخت

که خاکستر نشينان را ز غم سوخت

من از ديرينه خاکستر نشينم

چه افگر پاي تا سر اتشينم

بسر خاکستري دارم ز ماتم

درون چون افگرم از آتش غم

من اندر دوم ذيقعده تا حال

همي سوزم شب و روز و همه سال

الي آخر نظمه المؤثر الفصيح ... ترجيعه المليح

اگر شد برگي از سدره بقاکم

بماند غصن اعظم سبز و خرم

و بر لوحۀ قبرش در قبرستان عکّا چنين منقوش است. هوالباقي

دريغا زان نهال جاودانه

که بيرون شد ز بستان زمانه

شباهنگ شب از آهنگ و سوز

زند در باغ ماتم اين ترانه

اگر شد برگي از سدره بقاکم

بماند غصن اعظم سبز و خرم

و ورقات عاليات چهارگانه برقرار ماندند که نص آن حضرت از ايشان متفرع و استوار مي‌باشد نخست ضيائيه که به سال 1313 در عکّا با جناب آقا ميرزا هادي شيرازي بن آقا سيد محمّدحسين بن حاجي ميرزا ابوالقاسم افنان که وصف احوالشان را در بخش پنجم آورديم وصلت و اقتران فرمودند و فرزند بي‌مانندشان حضرت مولي‌الوريٰ غصن ممتاز الهي شوقي رباني به سال 1314 در عکّا متولد شدند که در – همين بخش نگاشته آمد دوم .... طوبيٰ خانم که به نکاح آقا ميرزا محسن يزدي بن حاجي سيد حسن افنان کبير درآمدند و سوم روحا خانم که آقا ميرزا جلال اصفهاني بن آقا ميرزا محمّدحسن سلطان‌الشّهدا ازدواج نمودند چهارم منور خانم که با آقا ميرزا محمّد يزدي بن حاجي ميرزا عبدالرّحيم وصلت کرد و از بنات سه‌گانه اول و مقام ولايت امر عظيم آن بزرگوار معلوم گرديد و در عين استغراق همه در درياي احزان دريچه‌هاي اميد بر دل‌ها گشوده گرديد و ترجمهٴ تلگراف واصل از حيفا مورخ هفتم ژانويه 1922 مطابق 16 جدي 1300 چنين بود **"طهران دواچی کتاب وصيّت مبارک ارسال شد، شوقی افندی مرکز امر." (ورقهٴ ‌عليا)**. و عين صورت الواح چنين است که درج مي‌شود و بدانچه .... مقال کرده شرح احوال سعادت اشتمال دورهٴ پر عظمت آن بزرگوار را محول به جلّد نهم مي‌داريم و هي هذه:

الواح وصاياى مباركه حضرت عبدالبهاء

**هوالله**

حمداً لمن صان هيکل امره بدرع الميثاق عن سهام الشبهات و حمي رحمي شريعته السمحآء .... البيضاء بجنود عهوده من هجوم عصبته ناقضه و ثلة هادمة للبنيان و حرس الحصن الحصين و دينه المبين برجال لا تأخذهم لومة لائم و لا تلهيهم تجارة و لا عزة و لا سلطة عن عهد الله و ميثاقه الثابت بآيات بينات من اثر القلم الاعليٰ في لوح حفيظ و التحية و الثناء و الصلاة و البهاء علي اول غصن مبارک خضل نضر ريان من السدرة المقدسة الرحمانية منشعب من کلتي الشجرتين الربانتين و ابدع جوهرة فريدة عصماء تتلئلأ من خلال البحرين المتلاطمين و علي فروع دوحة القدس و افنان سدرة الحق الذين ثبتوا علي الميثاق في يوم الطلاق و علي ايادي امرالله الذين نشروا نفحات الله و نطقوا بحجج الله و بلغوا دين الله و روجوا شريعة الله و انقطعوا عن غيرالله و زهدوا في الدنيا و احجوا نيران محبة الله بين الظلوع و الاحشآء من عباد الله و علي الذين آمنوا و اطمئنوا و ثبتوا علي ميثاق الله و اتبعوا انور الذي يلوح و يضئ من فجر الهدي من بعدي الا و هو فرع مقدس مبارک منشعب من الشجرتين المبارکتين طوبي لمن استظل في ظله الممدود علي العالمين.

اي احباي الهي اعظم امور محافظهٴ دين‌الله است و صيانت شريعت‌الله و حمايت امرالله و خدمت کلمةالله و در اين سبيل هزاران نفس خون مطهر را سبيل نمودند و جان عزيز را فدا کردند رقص‌کنان به قربانگاه شتافتند و علم دين‌الله افراشتند و به خون خويش آيات توحيد نگاشتند سينهٴ مبارک حضرت اعليٰ ٰ روحي‌له الفدا هدف هزار تير بلا شد و قدوم مبارک جمال ابهيٰٰ روحي الاحبائه‌ الفدا از ضرب چوب در مازندران زخم و مجروح گرديد و گردن مقدس و پاي مبارک در زندان طهران اسير کند و زنجير گشت و مدت پنجاه سال در هر ساعتي بلا و آفتي رسيد و ابتلا مصيبتي رخ داد از جمله بعد از صدمات شديده از وطن آواره و مبتلاي آلام و محن شد و در عراق نير آفاق معرض کسوف از اهل نفاق بود و عاقبت سرگون به مدينهٴ کبيره گشت و از آن شهر به ارض سّر نفي گرديد و از خطهٴ بلغار در نهايت مظلوميت به سجن اعظم ارسال گشت آن مظلوم آفاق روحي‌لاحبائه الفداء چهار مرتبه از شهري به شهري سرگون گرديد تا در اين زندان به حبس مؤبد استقرار يافت و

**--------------------------------------------------------------------------------------**

**هوالله**

**شوقي من اين خواب بسيار خوبست مطمئن باش تشرف به حضور حضرت اعليٰ روحي له الفداء دليل .... از حضرت کبرياء و حصول موهبت کبريٰ و عنايت و عظماست و همچنين باقي رويا اميدوارم که مظهر الطاف جمال ابهيٰ گردي و روز به روز بر پيمان و ايقان و عرفان بيفزايي شب تبتل و تضرع و مناجات کني و روز آنچه لازمست مجريٰ داري. ع ع**

==================================================

و در سجن قاتلان و سارقان و قطاع طريق مسجون و مظلوم گرديد اين يک بلا از بلاياي وارده بر جمال‌مبارک بود بلاياي ديگر را بر اين قياس نمائيد از جمله از بلاياي جمال‌قدم ظلم و عدوان و ستم و طغيان ميرزا يحييٰ بود که آن مظلوم مسجون با وجود آن که او را از صغر سن در آغوش عنايت پرورش داد و در هر دمي انواع نوازش مبذول فرمود و ذکرش را بلند کرد و از هر آفات محافظه نمود و عزيز دو جهان فرمود و با وجود وصايا و نصايح شديده حضرت اعليٰ ٰ و تصريح به نصّ قاطع اياک اياک ان تحتجب بالواحد الاول و ما نزل في البيان و واحد اول نفس مبارک حضرت اعليٰ ٰ و هجده حروف حي هستند باز ميرزا يحييٰ انکار نمود و تکذيب کرد و القاي شبهات نمود و از آيات بينات چشم پوشيد و اغماض کرد اي‌کاش به اين اکتفا مي‌نمود بلکه دم اطهر را بدر کرد و فرياد واويلا بلند نمود و نسبت ظلم و ستم داد در ارض سرّ چه فساد و فتنه برپا کرد تا آن‌که سبب شد که نير اشراق به اين سجن اعظم سرگون شد و در مغرب اين زندان مظلوماً افول نمود اي ثابتان بر پيمان مرکز نقض و قطب شقاق ميرزا محمّدعلي چون منحرف از ظلّ امر شد و نقض ميثاق نمود و تحريف آيات کتاب کرد و خلل عظيم در دين‌الله انداخت و تشتيت حزب‌الله نمود و به بغضاء عظيم قيام بر اذيت عبدالبهاء کرد و به عداوت بي‌نهايت بر اين عبد آستان مقدس هجوم کرد تيري نماند که بر سينهٴ اين مظلوم نينداخت زخمي نماند که روا نداشت زهري نماند که در کام اين ناکام نريخت قسم به جمال اقدس ابهيٰٰ و نور مشرق از حضرت اعليٰ روحي‌لارقائهم‌الفداء که از اين ظلم اهل سرادق ملکوت ابهيٰٰ گريستند و ملاء اعليٰ ٰ نوحه و ندبه نمايند و حوريات فردوس به جزع و فزع آمدند و طلعات مقدسه ناله و فغان کنند ظلم و اعتساف اين بي‌انصاف به درجه‌اي رسيد که تيشه به ريشۀ شجرۀ مبارکه زد و ضربت شديده بر کل هيکل امرالله وارد آورد دوستان جمال‌مبارک را سرشک خونين از ديده جاري کرد و دشمنان حق را خشنود و شادمان نمود بسا طالبان حقيقت را به نقض عهد از امرالله بيزار کرد و امت مأيوس يحييٰ را اميدوار نمود خويشتن را منفور کرد و دشمنان اسم اعظم را جري و جسور نمود آيات محکمات را بگذاشت و .... کرد و اگر تأييدات موعودۀ جمال‌قدم پي‌در پي به اين لاشئي نمي‌رسيد به کلي امرالله را محو و نابود مي‌نمود و بنيان رحماني را ...... ولي الحمدلله نصرت ملکوت ابهيٰٰ رسيد و جنود ملاءاعليٰ ٰ هجوم نمود و امرالله مرتفع گرديد و صيت حق جهان‌گير شد ...... علم حق مرتفع شد و رايات تقديس به اوج اثير رسيد و آيات توحيد ترتيل گرديد حال محض حفظ و صيانت دين‌الله و وقايه و حمايت شريعت‌الله و مصونيت امرالله به نص آيه مبارکۀ ثابته در حق او تشبث بايد نمود زيرا انحرافي اعظم از اين تصور نگردد قوله تعالي و تقدس ولکن احيائي الجهلاء اتخذده شريکا لنفسي و فسدوا في‌البلاد و کانوا من المفسدين ملاحظه نما که چ‌قدر ناس جاهل‌اند نفوسي‌که تلقاء حضور بوده‌اند معذلک رفته‌اند و چنين سخن‌ها اشتهار داده‌اند الي ان قال حلت صراحته اگر آني در ظل امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود ملاحظه فرماييد چقدر تأکيد است که آني انحراف تصريح فرموده زيرا به مقدار رأس شعر اگر به يمين و يسار ميل حاصل شود انحراف تحقق يابد و مي‌فرمايد معدوم صرف خواهد بود چنان‌‌که حال ملاحظه مي‌فرمائيد که غضب الهي چگونه احاطه نموده و يوماً فيوماً رو به انعدام است فسوف ترونه و اعوانه سرّاً و جهاراً في خسران مبين چه انحرافي اعظم از نقض ميثاق‌الله است چه انحرافي اعظم از تحريف آيات و اسقاط آيات و کلمات است در اعلان ميرزا بديع‌الله دقت نماييد چه انحرافي اعظم از افتراي بر مرکز پيمان است چه انحرافي اکبر از نشر اراجيف در حق هيکل عهد است چه انحرافي اشد از فتواي بر قتل محور ميثاق است که مستدل به آيه من يدعي قبل الالف شده و حال آن که خود حيا ننموده در ايام مبارک ادعا نموده و جمال‌مبارک رد ادعاي او فرمودند به عنواني که از پيش گذشت و الان ادعاي او به خط و ختم موجود چه انحرافي اتم از کذب و بهتان بر احباءالله است چه انحرافي ... از سبب شدن حبس و سجن احباي رباني است چه انحرافي اصعب از تسليم آيات و کلمات و مکاتيب به حکومت است که بر قتل اين مظلوم قيام نمايند چه انحرافي اشد از تضييع امرالله و تصنيع و تزوير مکاتيب و مراسلات افترائيه است که سبب وحشت و دهشت حکومت شود و نتيجه سفک دم اين مظلوم گردد و آن مکاتيب در نزد حکومت است چه انحرافي اشنع از ظلم و طغيان است چه انحرافي ارذل از تشتيت شمل فرقهٴ ناجيه است چه انحرافي افضح در القاء شبهات است چه انحرافي افظع از تأويلات رکيکهٴ اهل ارتياب است چه انحرافي اخبث از اتفاق با اعداي الهي و بيگانگان است که چند ماه پيش به اتفاق ناقض ميثاق با جمعي لائحه ترتيب دادند و از افتراء و بهتان چيزي باقي نگذاشتند و عبدالبهاء را نغوذاً بالله عدو صائل و بدخواه مرکز سلطنت عظميٰ گفتند و از اين قبيل مفتريات عديدۀ شديدۀ بسيار و حکومت شهري را سبب تشويش افکار گشتند علي التراب صريعاً لاحراک للاعضاء هذا منائي و رجائي و املي و عزي و علائي وليکن خاتمه حياتي ختام مسک يا ربي و ملاذي و هل من موهبته اعظم من هذا لا و حضرة عزک و اني اشهدک انني اذوق هذه الکأس في کل الايام بما اکتسبت ايدي الذين نقضوا الميثاق و اعلنوا الشقاق و اظهروا النفاق و اظهروا في الارض الفساد و ماراعوا حرمتک بين العباد رب احفظ حصن دينک المبين من هولاء الناکثين و احرس حماک الحصين من عصبته المارقين انک انت القوي المقتدر العزيز المتين باري اي احباءالله مرکز نقض ميرزا محمّدعلي سبب اين انحراف لاتحصيٰ به نص قاطع الهي ساقط گشت و از شجرل مبارکه منفصل شد و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم يظلمون الهي الهي احفظ عبادک الامناء من شر لنفس و الهوي و احرسهم بعين رعايتک من الحقده و الحسد و البغضاء و ادخلهم في حصن حصين کلائک من سهام الشبهات و اجعلهم مظاهر آياتک البينات و نور وجوههم بشاع ساطع من افق توحيدک و اشرح صدروهم به آيات نازله من ملکوت تفريدک و اشدد ازورهم بقوة نافذة من جبروت تجريدک انک انت الفضال الحافظ القوي العزيز. اي ثابتان بر پيمان اين طير بال و پر شکسته و مظلوم چون آهنگ ملاء اعليٰ نمايد و به جهان پنهان شتابد و جسدش تحت اطباق قرار يابد يا مفقود گردد بايد افنان ثاب ته| راسخه بر ميثاق‌الله که از سدرۀ تقديس روييده‌اند با حضرات ايادي امرالله عليهم بهاءالله و جميع ياران و دوستان بالاتفاق به نشر نفحات‌الله و تبليغ امرالله و ترويج دين‌الله به دل و جان قيام نمايند دقيقهٴ نياسايد و آني آسوده نگردند و نفسي راحت نجويند در هر کشوري نعرۀ يا بهاءالابهيٰٰ زنند و در هر شهري شهرۀ آفاق شوند و در هر انجمني چون شمع برافروزند و در هر محفلي نار عشق برافروزند تا در قطب آفاق انوار حق اشراق نمايد و در شرق و غرب جم غفيري در ظل کلمة‌الله آيد و نفحات قدس بورزد و وجوه نوراني گردد و قلوب رباني شود و نفوس رحماني گردد و در اين ايام اهم امور هدايت ملل و امم است بايد امر تبليغ را مهم شمرد زيرا اسّ اساس است اين عبد مظلوم شب و روز به ترويج و تشويق مشغول گرديد و دقيقهٴ آرام نيافت تا آن‌که صيت امرالله آفاق را احاطه نمود و آوازه ملکوت ابهيٰٰ خاور و باختر را بيدار کرد ياران الهي نيز چنين بايد بفرمايند اينست شرط وفا اينست مقتضاي عبوديت آستان بهاء حواريون حضرت روح به کلي .... و جميع شئون را فراموش نمودند و ترک سر و سامان کردند و مقدس و منزه از هويٰ و هوس گشتند و از هر تعليقي بيزار شدند و در ممالک و ديار منتشر شدند و به هدايت من علي‌الارض پرداختند تا جهان را جهان ديگر کردند و عالم خاک را تابناک نمودند و به پايان زندگاني در راه آن دلبر رحماني جانفشاني کردند و هر يک در دياري شهيد شدند فمثل هذا فليعمل العاملون اي ياران مهربان بعد از مفقودي اين مظلوم بايد اغصان و افنان سدرۀ مبارکه و ايادي امرالله و احبّاي جمال ابهيٰٰ توجه به فرع دو سدره که از دو شجرۀ مقدسه مبارکه انبات شده و از اقتران دو فرع دوحهٴ رحمانيه به وجود آمده يعني شوقي افندي نمايند زيرا آيت‌الله و غصن ممتاز و ولي‌امرالله و مرجع جميع اغصان و افنان و ايادي امرالله و احبّاءالله است و مبين آيات‌الله و من بعده بکراً بعد بکر يعني در سلالهٴ او و فرع مقدس و ولي‌امرلله و بيت‌ عدل عمومي که به انتخاب عموم تأسيس و تشکيل شود و در تحت حفظ و صيانت جمال‌ ابهيٰٰ و حراست و عصمت فائض از حضرت اعليٰ ٰ روحي‌له ‌‌الفدا است آن‌چه قرار دهند من عندالله است من خالفه و خالفهم فقد خالف‌ الله و منت عصا بهم فقد عصي‌ الله و من عارضه فقد عارض‌ الله و من نازعهم فدق نازع ‌الله و من جادله فقد جادل‌ الله و من جحده فقد جحد الله و من انکره فقد انکرالله و من انحائه و افترق و اعتزل عنه فقد اعتزل و اجتنب و اتبعد عن‌الله عليه غضب‌الله عليه قهرالله و عليه نقمه‌الله حصن متين امرالله به اطاعت من هو ولي‌امرالله محفوظ و مصون ماند و اعضاي بيت‌عدل و جميع اغصان و افنان وايادي امرالله بايد کمال اطاعت و تمکين و انقياد و توجه و خضوع و خشوع را به ولي‌امرالله داشته باشند اگر چنان‌چه نفسي مخالفت نمود مخالفت به حق کرده و سبب تشتيت امرالله شود و علت تفريق کلمة‌الله گردد و مظهري از مظاهر مرکز نقض شود زنهار زنهار مثل بعد از صعود نشود که مرکز نقض ابي و استکبار کرد ولي بهانهٴ توحيد جعلي نمود و خود را محروم و نفوس را مشوش و مسموم نمود البته هر مغرور که ارادۀ فساد و تفريق .... نمي‌گويد که غرض دارم لابد به وسائلي چند و بهانه چون زر .... تشبث نمايد و سبب تفريق جميع اهل بهاء گردد...... ايادي امرالله بايد بيدار باشند به محض اين‌که نفسي بناي اعتراض و مخالفت با ولي‌امرالله گذاشت فوراً آن شخص را اخراج از جميع اهل بهاء نمايند و ابداً بهانه‌اي از او قبول ننمايند چه بسيار که باطل محض به صورت خير درآيد اي احبّاي الهي بايد ولي‌امرالله در زمان حيات خويش من هو بعده را يقين نمايد تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد و شخص معين بايد مظهر تقديس و تنزيه و تقواي الهي و علم و فضل و کمال باشد لهذا اگر ولد بکر ولي‌امرالله مظهر الولد سّر ابيه نباشد يعني از عنصر روحاني او نه و شرف اعراق به احسن اخلاق مجتمع نيست بايد غصن ديگر را انتخاب نمايد و ايادي امرالله از نفس جمعيت خويش نه نفر انتخاب نمايند و هميشه به خدمات مهمهٴ ولي‌امرالله مشغول باشند و انتخاب اين نه نفر يا با اتفاق مجمع ايادي و يا به اکثريت آراء تحقق يابد و اين نه نفر يا با کثريت آراء بايد غصن منتخب را که ولي‌امرالله يقين بعد از خود نمايد تصديق نمايند و اين تصديق بايد به نوعي واقع گردد که مصدق و غير مصدق معلوم نشود اي ياران ايادي امرالله را بايد ولي‌امرالله تسميه و تعيين کند جميع بايد در ظل او باشند و در تحت حکم او اگر نفسي از ايادي و غير ايادي تمرد نمود و انشقاق خواست عليه غضب‌الله و قهره زيرا سبب تفريق دين‌الله گردد وظيفهٴ ايادي امرالله نشر نفحات‌الله و تربيت نفوس در تعليم علوم و تحسين اخلاق عموم و تقديس و تنزيه در جميع شئون است از اطوار و احوال و کردار و گفتار بايد تقواي الهي ظاهر و آشکار باشد و اين مجمع ايادي در تحت ادارۀ ولي‌امرالله است که بايد آنان را دائماً به سعي و کوشش و جهد در نشر نفحات‌الله و هدايت من علي‌الارض به گمارد زيرا به نور هدايت جميع عوالم روشن گردد و دقيقه‌اي در اين امر مفروض بر کل نفوس فتور جائز نه تا عالم وجود جنت ابهيٰٰ گردد و روي زمين بهشت برين شود و نزاع و جدال امم و ملل و شعوب و قبائل و دول از ميان برخيزد کل من علي ‌الارض ملت واحده و جنس واحد و وطن واحد گردد و اگر اختلافي حاصل شود محکمهٴ عمومي که شامل اعضاء از جميع دول و ملل امت فصل دعوي کند و حکم قاطع نمايد اي احباي الهي در اين دور مقدس نزاع و جدال ممنوع و هر متعدي محروم بايد با جميع طوائف و قبائل چه آشنا و چه بيگانه نهايت محبت و راستي و درستي کرد و مهرباني از روي قلب نمود بلکه رعايت و محبت را به درجه رساند که بيگانه خود را آشنا بيند و دشمن خود را دوست شمرد يعني ابداً تفاوت معامله گمان نکند زيرا اطلاق امريست الهي و تقييد در خواص امکاني لهذا بايد فضايل و کمالات از حقيقت هر انساني ظاهر شود و پرتوش شمول بر عموم باشد مثل انوار آفتاب عالمتاب است و باران رحمت پروردگار مبذول بر عالميان نسيم جانبخش هر ذي روح را پرورش دهد مائدۀ الهي جميع کائنات حي را نصيب شود به همچنين عواطف و الطاف بندگان حق بايد به نحو اطلاق شامل جميع بشر گردد در اين مقام ابداً تقييد و تخصيص جائز نه پس اي ياران مهربان با جميع ملل و طوائف و اديان به کمال راستي و دوستي و وفا پرستي مهرباني و خيرخواهي و دوستي معامله نمائيد تا جهان هستي سرمست جام فيض بهائي گردد و ناداني و دشمني و بغض و کين‌دوزي از روي زمين زائل شود ظلمت همگاني از جميع شعوب و قبائل به انوار يگانگي مبدل گردد اگر طوائف و ملل سائره جفا کنند شما وفا نمائيد ظلم کنند عدل بنماييد اجتناب کنند دشمني بنمايند دوستي بفرماييد زهر بدهند شهد بخشيد زخم بزنند مرهم بنهيد هذا صفته المخلصين و سمة الصادقين اما بيت‌ عدل الذي جعله ‌الله مصدر کل خير مصوناً من کل خطا بايد به انتخاب عمومي يعني نفوس مؤمنه تشکليل شود و اعضا بايد مظاهر تقواي الهي و مطالع علم و دانايي و ثابت بر دين الهي و خيرخواه جميع نوع انساني باشند و مقصد بيت‌عدل عمومي است يعني در جميع بلاد بيت‌عدل خصوصي تشکيل شود و آن بيوت عدل بيت عدل عمومي انتخاب نمايند اين مجمع مرجع کل امور است و موسس قوانين و احکامي که در نصوص الهي موجودند و جميع مسائل مشکله در اين مجلس حل مي‌گردد و ولي‌ّامرالله رئيس مقدس اين مجلس و عضو اعظم ممتاز لاينعزل و اگر در اجتماعات بالذات حاضر نشود نائب و وکيلي تعيين فرمايد و اگر چنان‌چه عضوي از اعضاء گناهي ارتکاب نمايد که در حق عموم ضرري حاصل شود ولي‌امرالله صلاحيت اخراج او دارد و بعد ملت شخص ديگر انتخاب نمايند اين بيت‌عدل مصدر تشريعت و حکومت قوۀ تنفيذ تشريع بايد مؤيد تنفيذ گردد و تنفيذ بايد ظهير و معين تشريع شود تا از ارتباط و التيام اين دو قوت بنيان عدل و انصاف متين و رزين گردد و اقاليم جنة‌النعيم و بهشت برين شود رب وفق احبائک علي الثبوت علي دينک و السلوک في سبيلک و الاستقامه علي امرک و ايدهم علي مقاومه النفس و الهويٰ و اتباع نور الهديٰ انک انت المقتدر العزيز القيوم و انک انت الکريم الرحيم العزيز الوهاب اي ياران عبدالبهاء محض الطاف ..... حضرت يزدان به تعيين حقوق‌الله بر عباد خويش منت گذاشت و الّاحق و بندگانش مستغني از کائنات بوده و الله غني من العالمين اما مفروضي حقوق سبب ثبوت و رسوخ نفوس و برکت در جميع شئون گردد حقوق‌الله راجع به ولي‌امرالله است تا در نشر نفحات‌الله و ارتفاع کلمة‌الله و اعمال خيريه و منافع عموميه صرف گردد اي ياران الهي بايد سرير سلطنت هر تاجدار عادلي را خاضع گرديد و سدۀ ملوکاني هر شهريار کامل را خاضع شويد به پادشاهان در نهايت صداقت و امانت خدمت نمائيد و مطيع و خيرخواه باشيد و در امور سياسي بدون اذن و اجازۀ ايشان مداخله ننمائيد زيرا خيانت با هر پادشاه عادلي خيانت با خداست هذه نصيحة مني و فرض عليکم من عند الله فطوبي للعاملين ع‌ع اين ورقهٴ مدتي در زيرزمين محفوظ بود رطوبت در آن تأثير نموده و چون بيرون آورده شد ملاحظه گرديد که رطوبت بعضي مواقع آن را تأثير نموده و چون بقعهٴ مبارکه در اشد انقلاب بود ورقهٴ به حال خود گذاشته شد ع‌ع

**هوالله رب رجائي و مغيثي و منائي و مجيري و معيني و ملاذي تراني غريقاً في بحار المصائب القاصمة للظهور و الرزيا المضيقة للصدور و البلاياء المشتة للشمل و المحن و الآلام المرفقه للجمع و احاطتني الشدائد من جميع الجهات و احدقت بي المخاطر من کل الاطراف خائضاً في غمار الطامته الکبري واقعاً في بئر لا قرار لهامضطهداً من الاعداء و محترقاً في نيران البغضاء من ذوي القربي الذين اخذت منهم العهد الوثيق و الميثاق الغليظ ان يتوجهوا بالقلوب الي هذا المظلوم و يدفعوا عني کل جهول و ظلوم و يرجعوا ما اختلفوا في الکتاب الي هذا الفريد الوحيد حتي يظهر لهم الصواب و يندفع الشبهات و تنتشر الآيات البينات و لکنهم يا الهي تراهم بعينک التي لاتنام نقضوا الميثاق و نکصوا علي الاعقاب و نکثوا العهد بکل بغض و شقاق و قاموا علي النفاق و اشتد بذلک الساق بالساق و قاموا علي قصهم ظهري و کسر ارزي بظلم لايطاق و نشروا اوراق الشبهات و افتروا علي بکل کذب و اعتساف و لم يکتفوا بذلک بل زعيمهم تجاسر يا الهي بتحريف الکتاب و تبديل فصل الخطاب و تبعيض آثار قلمک الاعليٰ و تلصيق ما کتبته بحق اول ظالم ظلمک و انکرک و کفر بآياتک الکبري بما انزلته بحق عبدک المظلوم في الآفاق حتي يخدع الناس و يوسوس صدور اهل الاخلاص کما اقرة اصرف .... و نشرة في الآفاق فهل يا الهي ظلم اعظم من هذا و لم ....بل سعوا بکل فساد و عناد و کذب و بهتان و افتراء ....... بما يشمئز منه الاسماء فخشيت الحکومة و خاف السلطان و توهم الاعيان فضاقت الصدور و تشوشت الامور و اضطرب ..... و اضطرمت نيران الحسرة و الاحزان في القلوب و تزلزلت و تفرقت ارکان الاوراق المقدسة و سالت اعينهن بالعبرات و صعدت من قلوبهن الزفرات و احترقت احشائين بنار الحسرات .... علي عبدک المظلوم بايدي هولاء الاقرباء .... تري يا الهي يبکي علي کل الاشياء و يفرح ببلائي ذوالقربي فو عزتک يا الهي بعض الاعداء رثوا علي ضري و بلائي و بکوا بغض الحساد علي کربتي و غربتي و ابتلائي لانهم الي يروا مني الاکل مودة و اعتناء و لم يشاهدوا من عبدک الا الرأفة و الولاء فلما .... خائضنا في عباب المصائب و البلاء و هدفاً لسهام القضاء رقوالي و تدمعتاعينهم بالبکاء و قالوا نشهد بالله باننا ما ... منه الاوفاء و عطآء و الرأفة الکبري ولکن الناقضين الناعقين زادوا في البغضآء و استبشروا بوقوعي في المحنة العظمي و شمروا عن ... و اهتزوا طرباً من حصول حوادث محزنه للقلوب و الارواح رب اني ادعوک ... و جناني ان لا توأخذهم بظلمهم و اعتسافهم و نفاقهم و شقاقهم لانهم جهلآء بلهآء سفهآء لايفرقون بين الخير و الشر و لايميزون العدل و الانصاف عن الفحشاء و المنکر و الاعتساف ميتون شهوات انفسهم و يقتدون بانقصهم و اجهلهم رب ارحمهم و احفظهم من ... بهاذا الاثنآء و اجعل جميع المحن و الآلام لعبدک الواقع في هذه البئر الظلمآء و خصصني بکل بلآء و اجعلني فدآ لجميع الاحبآء فديتهم بوحي و ذاتي و نفسي و کينونتي و هويتي و حقيقي يا ربي الاعليٰ الهي الهي اني اکب بوجهي علي تراب الذل و الانکسار و ادعوک بکل تضرع و ابتهال ان تغفر لکل من اذاني و تعفو عن کل من ارادنب بسوء و اهانني و تبدل سيئات کل من ظلمني بالحسنات و ترزقهم من الخيرات و تقدرلهم کل .... و تنفذهم من الحسرات و تقدرلهم کل راحة و رخآء و تختصهم بالعطاء و السرآء انک انت المقتدر العزيز ....**

**اي ياران عزيز الآن من در خطري عظيم و اميد ساعتي از حيات مفقود و ناچار به تحرير اين ورقهٴ پرداختم حفظاً لامرالله و صيانة لدينه و حفظاً لکلمة و صوناً لتعاليمه اين نفس مظلوم قسم به جمال‌قدم با نفسي ملال نداشته و ندارم و کدري در دل نگرفتم و کلمه‌اي جز ذکر خير نخواهم ولکن تکليف شديد دارم و ناچارم و مجبور که حفظ و صون و وقايهٴ امرالله نمايم لهذا در نهايت تحسر و اسف وصيت مي‌نمايم که امرالله را محافظه نماييد و شريعت‌الله را صيانت کنيد و از اختلاف نهايت استيحاش بفرمائيد اساس عقايد اهل بهاء روحي لهم الفدا حضرت رب ‌اعليٰ ٰ مظهر وحدانيت و فردانيت الهيه و مبشر جمال‌قدم حضرت جمال ابهيٰٰ روحي لاحبائه الثابتين فداء مظهر کليهٴ الهيه و مطلع حقيقت مقدسه| ربانيه و مادون کل عبادئه و کل به امره يعملون مرجع کل کتاب اقدس و هر مسئلهٴ غير منصوصه راجع به بيت‌عدل عمومي و بيت عدل آن‌چه بالاتفاق و يا به اکثريت آراء تحقق يابد همان حق و مرادالله است من يتجاوز عنه فهو ممن الحب الشقاق و اظهر النقاق و اعرض عن رب الميثاق ولي مراد بيت‌العدل عمومي است که از طرف جميع بلاد انتخاب شود يعني شرق و غرب احباء که موجودند به قاعده انتخاب مصطلحه در بلاد غرب نظير انگليس اعضائي انتخاب نمايند و آن اعضاء در محلي اجتماع کنند و در آن‌چه اختلاف واقع و يا مسائل مبهمه و يا مسائل غير منصوصهٴ مذکره نمايند و هرچه تقرر يابد همان مانند نص است و چون بيت ‌عدل واضع قوانين غيرمنصوصه از معاملات است ناسخ آن مسائل نيز تواند بود يعني بيت‌عدل اليوم در مسئله‌اي قانوني نهد و معمول گردد ولي بعد از صد سال حال عمومي تغيير کلي حاصل نمايد اختلاف ازمان حصول يابد بيت‌عدل ثاني تواند آن مسئلهٴ قانونيه را تبديل به حسب اقتضاي زمان نمايد زيرا نص صريح الهي نيست واضع بيت‌عدل ناسخ نيز بيت‌عدل باري از اساس اعظم امرالله اجتناب و ابتعاد از ناقضين است زيرا به کلي امرالله را محو و شريعت‌الله را .... و جميع زحمات را هدر خواهند داد اي ياران بايد رحم بر حضرت اعليٰ ٰ و وفا به جمال‌مبارک نمود و به جميع قوا کوشيد که جيمع اين بلايا و محن و صدمات و خون‌هاي پاک مطهر که در سبيل الهي مسفوک شده هدر نرود شما مي‌دانيد که مرکز نقض ميرزا محمّدعلي و اخوانش چه کردند يک کار اين شخص تحريف کتاب است که الحمدلله کل مي‌دانيد و ثبوت و واضح و به شهادت برادرش ميرزا بديع‌الله که به خط و مهرش موجود و مطبوع مثبوت است و اين يک سيئه از سيئات اوست ديگر آيا انحرافي اعظم از اين انحراف منصوص تصور مي‌شود لاولله و سيئات او در ور قه| مخصوص مرقوم انشاءالله ملاحظه خواهيد نمود باري اين شخص به نص الهي به ادنيٰ انحراف ساقط است تاچه رسد به هدم بنيان و نقض عهد و پيمان و تحريف کتاب و القاي شبهات و افتراي بر عبدالبهاء و ادعاهاي ما انزل الله بها من سلطان و القاي فساد و سعي در سفک دم عبدالبهاء و تفاصيل ديگر که کل مطلع‌ايد ديگر معلوم است که اين شخص اگر رخنه‌اي در امر نمايد به کلي امرالله را محو و نابود مي‌نمايد زنهار از تقرب به اين شخص که از تقرب به نار بدتر است سبحان‌الله ميرزا بديع‌الله بعد از آن که به خط خويش نقض اين شخص را اعلان نمود و تحريف کتاب او را اعلان کرد چون ايمان و پيمان و متابعت عهد و ميثاق را موافق اجراي هواي نفساني خويش نيافت پشيمان شد و اظهار ندامت کرد و در سر خواست که اوراق مطبوع خويش را جمع نمايد و با مرکز نقض سر مؤانست جست و حوادث در خانه و اندرون را يومياً به او مي‌رساند و در اين فسادهاي اخير مدخل کلي دارد الحمدلله امور منتظم شده بود و ياران قدري راحت شده بودند از روزي که دوباره داخل ما شد فساد دوباره سرگرفت و بعضي اطوار و تحريکات فساديهٴ او در ورق مخصوص مرقوم مي‌گردد مقصود اين است که ياران عهد و پيمان بايد بيدار باشند که مبادا بعد از اين مظلوم اين شخص محرک متحرک رخنه نمايد و سرّاً القاي شبهات و فساد کند و به کلي امرالله را از ريشه براندازد البته صد البته از معاشرت او احتراز نمائيد و دقت نمائيد و متوجه باشيد و جستجو نمائيد که اگر نفسي را سرّاً و جهراً با او ادنيٰ مناسبتي آن شخص را نيز از ميان خودتان خارج کنيد زيرا فساد و فتن مي‌شود اي احباي الهي به جان بکوشيد تا امرالله را از هجوم نفوس غيرمخلصه محافظه نمائيد زيرا چنين نفوس سبب مي‌شوند که جميع امور مستقيمه معوج مي‌گردد و مساعي خيريه برعکس نتيجه مي‌دهد الهي الهي اشهدک و انبيائک و رسلک و اوليائک و اصفيائک باني اتممت الحجته علي احبائک و بنيت لهم کل شي حتي يحافظوا علي دينک و الطريقه المستقيمة و شريعتک النورا انک انت المطلع العليم. ع‌ع**

**هوالله الشاهد الکافي رب و محبوبي و مقصودي انک لتعلم و تري ما ورد علي عبدک المتذلل بباب احديتک و ما جني عليه اهل الجفاء و الناقضون لميثاق فردانيتک و الناکثون لعهد حضرت رحمانيتک انه ما من يوم الارموني بسهام البغضاء و ما من ليل الا و..... في ضري في السر و الخفي و ما من صباح الا ارتکبوا ما ناح به الملأ الاعليٰ و ما من مساء الا ان سلّوا علي سيف الاعتساف و رشقوني بنصال الافترا عند الاشقياء معذلک صبر عبدک المتذلل اليک و احتمل منهم کل بلاء و اذي مع قدرته علي ازهاق کلمتهم و اخماد جمرتهم و اطفاء نيران طغيانهم بقوتک و قدرتک و تري يا الهي لم يزدهم صبري و تحملي و صمتي الاضمأ و عتواً و استکباراً فو عزتک يا محبوبي طغوا و بغوا لم يدعوني انا مستريح الفواد ساکن الجاش حتي اقوام علي اعلآء کلمتک کما ينبغي بين الوري و اخدم عتبته قدسک بقلب طافح به سرور اهل ملکوت الابهيٰ رب قد طفح علي کأس البلا و اشتدت اللطمات علي من جميع الجهات و تتابعت سهام الرزيه و توالت اسنته المصيبه فعجزت من الشدائد و هنت مني القوي من هجوم الشارد و الوارد من الاعداء و انا فريد و وحيد في هذه الموارد رب ارحمني و ارفعني اليک و اسقني کاس الفداء فقد ضاقت علي الارض يرجها انک انت الرحمن الرحيم و انک انت الفضال الکريم. ع ع**

**اي دوستان حقيقي و صميمي با وفاي اين مضلوم در نزد کل معلوم و مشهود است که اين مظلوم مسجون بعد از صعود نير آفاق با نهايت احتراق از فراق در چه مصائب و بلائي از دست ناقضين ميثاق افتاد و جميع اعداء حق در کل نقاط عالم افول شمس حقيقت را غنيمت شمردند و دفعتاً به کمال قوت هجوم کردند و در چنين حالتي و مصيبتي ناقضان به منتهاي اعتساف بر اذيت و بغضاء قيام نمودند و در هر دمي صد هزار جفا روا داشتند و به فساد عظيم و هدم بنيان پيمان قيام نمودند و اين مظلوم مسجون به کمال همت به ستر و کتمان مي‌پرداخت که شايد ندامت نمايند و پشيمان گردند ولي صبر و تحمل اين جفا سبب ازدياد جرئت و جسارت اهل طغيان گشت تا آن که به خط خويش اوراق شبهات مرقوم نمودند و در جيمع آفاق مطبوعاً انتشار دادند و گمان کردند که اين گونه هذيان سبب انعدام عهد و پيمان گردد و اين بود که احباي الهي در کمال ثبوت و وثوق مبعوث شدند و به قوتي ملکوتي و قدرتي جبروتي و تائيدي آسماني و رفيقي صمداني و موهبتي رباني مقاومت اعداي ميثاق نمودند و رسالهٴ شبهات و اوراق .... قاطعه و ادلهٴ واضحه و نصوص الهيه قريب به هفتاد رساله جواب دادند فرجع کيد مرکز النقض الي نحره و بآء الغضب الله و ضربت عليه الذله و الهوان الي يوم القيام ... سحقاً و ذلاً لقوم سوء اخسرين و چون خائب و خاسر از احباي الهي گشتند و علم ميثاق را در جميع آفاق افراختند ديدند و قوت پيمان حضرت رحمان را مشاهده نمودند نار حسد چنان غليان نمود که بيان نتوان و به کمال همت و قوت و بغض و عداوت ره ديگر گرفتند و سبيل ديگر پيمودند و رائي ديگر زدند در فکر آن افتادند که نائره فساد در نزد حکومت افروزند و اين مظلوم مسجون را مفسد و معاند دولت و مبغض و معادي سرير سلطنت قلم دهند که شايد عبدالبهاء معدوم و مقتول گردد و ميداني از براي دشمنان به دست آيد جولاني نمايند و سمني بدوانند و جميع را به خسران اندازند و بنيان امرالله را به کلي از بنياد براندازند زيرا روش و سلوک اين حزب کذب به قسمي و رسمي که تيشه بر شجرۀ مبارکه است در اندک ايامي امرالله و کلمة‌الله و خويش را اگر فرصت يابند محو و نابود کنند لهذا بايد احباي الهي به کلي از آنان اجتناب و احتراز نمايند و دسايس و رسائس ايشان را مقاومت کنند و شريعت الله و دين الله را محافظه نمايند و جميع ياران را به نشر نفحات‌الله پردازند و به تبليغ کوشند اگر نفسي و يا محفلي از محافل مانع نشر انوار ايقان گردد احبا آنان را نصيحت کنند که اعظم موهبت الهيه تبليغ است و سبب تأييد و اول تکليف ماست چگونه از اين موهبت باز مانيم تا جان و مال و راحت و آسايش خويش را فداي جمال ابهيٰٰ نمائيم و تبليغ امرالله کنيم ولي به حکمت مذکوره در کتاب نه پرده‌دري عليکم البهاء الابهيٰ**

**اي ياران باوفاي عبدالبهاء بايد فرع دو شجرۀ مبارکه و ثمرۀ دو سدرۀ رحمانيه شوقي افندي را نهايت مواظبت نمائيد که غبار کدر و حزني بر خاطر نورانيش ننشيند و روز به روز فرح و سرور روحانيتش زياده گردد تا شجر بارور شود زيرا اوست ولي‌امرالله بعد از عبدالبهاء و جميع افنان و ايادي و احباي الهي بايد اطاعت او نمايند و توجه به او کنند منت عصا امره فقد عصي الله و من اعرض عنه اعرض عن الله و من انکره فقد انکر الحق اين کلمات را مبادا کسي تأويل نمايد و مانند بعد از صعود هر ناقض ناکثي بهانه‌اي کند و علم مخالفت برافرازد و خود رأيي کند و باب اجتهاد باز نمايد نفسي را حق رأيي و اعتقاد مخصوصي نه بايد کل اقتباس از مرکز امر و بيت‌عدل نمايند و ما عداهما کل مخالف في ظلال مبين و عليکم البهاء الابهيٰ عبدالبهاء عباس**

الواح وصاياى مباركه حضرت عبدالبهاء

**( نسخه کامل)**

هواللّه

حمداً لمن صان هيكل امره بدرع الميثاق عن سهام الشّبهات و حَمی حِمی شريعته

السّمحاء و وقی محجّته البيضاء بجنود عهوده من هجوم عصبة ناقضة و ثلّة هادمة

للبنيان و حرس الحصن الحصين و دينه المبين برجال لا تأخذهم لومة لائم و لا

تلهيهم تجارة و لا عزّة و لا سلطة عن عهد اللّه و ميثاقه الثّابت بآيات بيِّنات من

أثر القلم الأعلی فی لوح حفيظ . و التّحيّة و الثّناء و الصّلاة و البهاء علی أوّل

غصن مبارك خضل نضر ريّان من السّدرة المقدّسة الرّحمانيّة منشعب من كلتی الشّجرتين

الرّبّانيّتين و أبدع جوهرة فريدة عصماء تتلأ لأ من خلال البحرين المتلاطمين

و علی فروع دوحة القدس و افنان سدرة الحقّ الّذين ثبتوا علی الميثاق فی يوم التّلاق

و علی أيادی أمر اللّه الّذين نشروا نفحات اللّه و نطقوا بحجج اللّه و بلّغوا

دينَ اللّه و روَّجوا شريعةَ اللّه و انقطعوا عن غير اللّه و زهدوا فی

الدّنيا و أجَّجوا نيران محبّة اللّه بين الضّلوع و الاحشاء من عباد اللّه و علی

الّذين آمنوا و اطمأنّوا و ثبتوا علی ميثاق اللّه و اتّبعوا النّورَ الّذی يلوح و

يضیء من فجر الهدی من بعدی ألا و هو فرع مقدّس مبارك منشعب من

ص ٣

الشّجرتين المباركتين. طوبی لمن استظلّ فی ظلّه الممدود علی العالمين.

ای احبّای الهی اعظم امور محافظه دين اللّه است و صيانت شريعة اللّه و

حمايت امر اللّه و خدمت كلمة اللّه. در اين سبيل هزاران نفس خون مطهّر را

سبيل نمودند و جان عزيز را فدا كردند رقص كنان بقربانگاه شتافتند و علم دين

اللّه افراشتند و بخون خويش آيات توحيد نگاشتند. سينه مبارك حضرت اعلی روحی

له الفداء هدف هزار تير بلا شد و قدوم مبارك جمال ابهی روحی لأحبّائه الفداء

از ضرب چوب در مازندران زخم و مجروح گرديد و گردن مقدّس و پای مبارك در زندان

طهران اسير كند و زنجير گشت و مدّت پنجاه سال در هر ساعتی بلا و آفتی رسيد و

ابتلا و مصيبتی رخ داد. از جمله بعد از صدمات شديده از وطن آواره و مبتلای

آلام و محن شد و در عراق نيّر آفاق معرض كسوف از اهل نفاق بود و عاقبت سرگون

بمدينه كبيره گشت و از آن شهر بارض سرّ نفی گرديد و از خطّه بلغار در نهايت

مظلوميّت بسجن اعظم ارسال گشت. آن مظلوم آفاق روحی لاحبّائه الفدا چهار مرتبه از

شهری بشهری سرگون گرديد تا در اين زندان بحبس مؤبّد استقرار يافت و در سجن

قاتلان و سارقان و قطّاع طريق مسجون و مظلوم گرديد. اين يك بلا از بلايای وارده

بر جمال مبارك بود بلايای ديگر را بر اين قياس نمائيد . از جمله از بلايای

جمال قدم ظلم و عدوان و ستم و طغيان

ص ٤

ميرزا يحيی بود كه آن مظلوم مسجون با وجود آنكه او را از صغر سنّ در آغوش عنايت

پرورش داد و در هر دمی انواع نوازش مبذول فرمود و ذكرش را بلند كرد و از هر

آفات محافظه نمود و عزيز دو جهان فرمود و با وجود وصايا و نصائح شديده حضرت

اعلی و تصريح بنصّ قاطع ( ايّاك ايّاك ان تحتجب بالواحد الاوّل و ما نزّل فی

البيان ) و واحد اوّل نفس مبارك حضرت اعلی و هجده حروف حيّ هستند باز ميرزا

يحيی انكار نمود و تكذيب كرد و القای شبهات نمود و از آيات بيّنات چشم پوشيد و

اغماض كرد. ايكاش باين اكتفا می نمود بلكه دم اطهر را هدر كرد و فرياد وا ويلا

بلند نمود و نسبت ظلم و ستم داد در ارض سرّ چه فساد و فتنه ئی بر پا كرد تا آنكه

سبب شد كه نيّر اشراق باين سجن اعظم سرگون شد و در مغرب اين زندان مظلوماً افول فرمود .

ای ثابتان بر پيمان، مركز نقض و قطب شقاق ميرزا محمّد علی چون منحرف از ظلّ امر

شد و نقض ميثاق نمود و تحريف آيات كتاب كرد و خلل عظيم در دين اللّه انداخت و

تشتيت حزب اللّه نمود و ببغضاء عظيم قيام بر اذيّت عبدالبهاء كرد و بعداوت بی

نهايت بر اين عبد آستان مقدّس هجوم كرد. تيری نماند كه بر سينه اين مظلوم نينداخت

زخمی نماند كه روا نداشت زهری نماند كه در كام اين ناكام نريخت. قسم بجمال

اقدس ابهی و نور مشرق از حضرت

ص ٥

اعلی روحی لارقّائهما الفداء كه از اين ظلم اهل سرادق ملكوت ابهی گريستند و

ملأ اعلی نوحه و ندبه نمايند و حوريّات فردوس بجزع و فزع آمدند و طلعات

مقدّسه ناله و افغان كنند ظلم و اعتساف اين بی انصاف بدرجه ئی رسيد كه

تيشه بر ريشه شجره مباركه زد و ضربت شديده بر هيكل امر اللّه وارد آورد

دوستان جمال مبارك را سرشك خونين از ديده جاری كرد و دشمنان حقّ را خوشنود و

شادمان نمود. بسا طالبان حقيقت را بنقض عهد از امر اللّه بيزار كرد و امّت

مأيوس يحيی را اميدوار نمود ، خويشتن را منفور كرد و دشمنان اسم اعظم را جری و

جسور نمود آيات محكمات را بگذاشت و القای شبهات كرد. و اگر تأييدات موعوده

جمال قدم پی در پی باين لا شیء نميرسيد بكلّی امر اللّه را محو و نابود مينمود و

بنيان رحمانيرا از اساس بر ميانداخت . ولی الحمدللّه نصرت ملكوت ابهی رسيد و

جنود ملأ اعلی هجوم نمود و امر اللّه مرتفع گرديد و صيت حقّ جهانگير شد، كلمة

اللّه مسموع آفاق گشت علم حقّ مرتفع شد و رايات تقديس باوج اثير رسيد و آيات

توحيد ترتيل گرديد . حال محض حفظ و صيانت دين اللّه و وقايه و حمايت شريعة

اللّه و مصونيّت امر اللّه بنصّ آيه مباركه ثابته در حقّ او تشبّث بايد نمود زيرا

انحرافی اعظم از اين تصوّر نگردد، قوله تعالی و تقدّس ( و لكن احبّائی الجهلاء اتّخذوه

شريكا لنفسی و فسدوا فی البلاد و كانوا من

ص ٦

المفسدين. ملاحظه نما كه چه قدر ناس جاهلند . نفوسيكه تلقاء حضور بوده‌اند مع

ذلك رفته‌اند و چنين سخنها اشتهار داده‌اند ) الی ان قال جلّت صراحته ( اگر آنی از ظلّ

امر منحرف شود معدوم صرف خواهد بود ). ملاحظه فرمائيد چه قدر تأكيد است كه آنی

انحراف تصريح فرموده زيرا بمقدار رأس شعر اگر بيمين و يسار ميل حاصل شود

انحراف تحقّق يابد و ميفرمايد ( معدوم صرف خواهد شد ) چنانكه حال ملاحظه می

نمائيد كه غضب الهی چگونه احاطه نموده و يوماً فيوماً رو بانعدامست . فسوف ترونه

و اعوانه سرّاً و جهاراً فی خسران مبين . چه انحرافی اعظم از نقض ميثاق اللّه

است؟ چه انحرافی اعظم از تحريف آيات و اسقاط آيات و كلماتست؟ در اعلان ميرزا

بديع اللّه دقّت نمائيد، چه انحرافی اعظم از افترای بر مركز پيمان است، چه انحرافی

اكبر از نشر اراجيف در هيكل عهد است، چه انحرافی اشدّ از فتوای بر قتل محور ميثاقست

كه مستدل بآيه ( من يدّعی قبل الألف ) شده؟ و حال آنكه خود حيا ننموده در ايّام

مبارك ادّعا نموده و جمال مبارك ردّ ادّعای او فرمودند بعنوانی كه از پيش گذشت و

الآن ادّعای او بخط و ختم او موجود . چه انحرافی اتمّ از كذب و بهتان بر احبّاء

اللّه است؟ چه انحرافی اسوء از سبب شدن حبس و سجن احبّای ربّانيست؟ چه انحرافی

اصعب از تسليم آيات و كلمات و مكاتيب بحكومت است كه بر قتل اين مظلوم

ص ٧

قيام نمايند؟ چه انحرافی اشدّ از تضييع امر اللّه و تصنيع و تزوير مكاتيب و

مراسلات افترائيّه است كه سبب وحشت و دهشت حكومت شود و نتيجهء سفك دم اين مظلوم

گردد؟ و آن مكاتيب در نزد حكومت است . چه انحرافی اشنع از ظلم و طغيان است؟ چه

انحرافی ارذل از تشتيت شمل فرقه ناجيه است؟ چه انحرافی افضح از القای شبهات

است؟ چه انحرافی افظع از تأويلات ركيكه اهل ارتيابست؟ چه انحرافی اخبث از

اتّفاق با اعدای الهی و بيگانگانست كه چند ماه پيش بالاتّفاق ناقض ميثاق با جمعی

لائحه ئی ترتيب دادند و از افترا و بهتان چيزی باقی نگذاشتند و عبدالبهاء را

نعوذاً باللّه عدوّ صائل و بد خواه مركز سلطنت عظمی گفتند؟ و از اين قبيل

مفتريات عديدهء شديده بسيار و حكومت شهرياری را سبب تشويش افكار گشتند. نهايت

هيئت تفتيش از مركز حكومت اعليحضرت شهرياری آمد و مخالف عدل و انصاف تاجداری

بلكه در نهايت اعتساف تفتيش كردند يعنی بد خواهان حقّ هيئت را احاطه نمودند و

مضمون لائحه را بلكه زياده شرح و تفصيل دادند و آنان نيز من دون تحقيق تصديق

كردند كه معاذ اللّه اين عبد علمی در اين مدينه بر افراخت و ناسرا باجتماع در

زير علم دعوت نمود و تأسيس سلطنت جديده كرده و در كوه كرمل قلعه ئی انشاء نموده و

جميع اهالی اين صفحات را تابع و مطيع كرده و دين اسلام را تفريق نموده

ص ٨

و با مسيحيان عقد پيوند نموده و معاذ اللّه قصد آن كرده كه در سلطنت عظمی

رخنه كبری اندازد و از اين قبيل مفتريات أعاذنا اللّه من هذا الأفك العظيم.

و حال آنكه بنصوص الهيّه ما ممنوع از فساديم و مأمور بصلح و صلاح و مجبور

براستی و دوستی و آشتی بجميع اقوام و امم آفاق و اطاعت و خير خواهی حكومات . خيانت

بسلطنت عادله خيانت بحقّ است و بد خواهی حكومت تمرّد از امر اللّه با وجود اين

نصوص قاطعه، چگونه اين مسجونان چنين تصوّر باطلی كنند و با وجود مسجونی در اين

زندان چنين خيانتی توانند؟ ولی چه فائده كه هيئت تفتيش تصديق اين مفتريات اخوی و

بد خواهان نمود و تقديم حضور پادشاهی كرد . حال اين مسجون در طوفان اعظم گرفتار تا

اراده حضرت سلطان ايّده اللّه علی العدل صادر گردد إمّا لی و إمّا عليَّ . در

هر حال عبدالبهاء در نهايت سكون و قرار بجانفشانی مهيّا و در نهايت تسليم و رضا.

حال چه انحرافی اشنع و افظع و اقبح از اين؟ و همچنين مركز بغضاء در فكر قتل

عبدالبهاء و اين به خطّ ميرزا شعاع كه در طی اين وصيّت است ثابت و واضح و محقّق كه

بكمال تدبير در صدد قتل هستند و اين نصّ عبارت ميرزا شعاع در مكتوبست كه مرقوم

داشته ( هر آن مسبّب اين اختلافرا نفرين ميكنم و بربّ لا يرحمه ناطقم و اميدوارم

بزودی مَظْهر يَبْعَث ظاهر شود اگر چه شده و بغير لباس مشهود

ص ٩

نميتوانم زياده شرح دهم ). مقصود از اين عبارت آيه مباركه من ادّعی قبل الألف

است، ملاحظه شود كه چگونه در صدد قتل عبدالبهاء هستند. از كلمه نميتوانم زياده

شرح دهم بفراست بفهميد كه چه تمهيد و تدبير در اين خصوص نموده‌اند كه زياده اگر

بيان نمايند شايد ورقه بدست افتد و آن تمهيد و تدبير بهم خورد . اين عبارت مجرّد

تبشير است كه در اين خصوص قرار و تدبير لازم تحقّق يافت.

الهی الهی تری عبدك المظلوم بين مخالب سباع ضارية و ذئاب كاسرة و وحوش خاسرة .

ربّ وفّقنی فی حبّك علی تجرّع هذه الكأس الطّافحة بصهباء الوفاء الممتلئة بفيض

العطاء حتّی يحمرَّ قميصی بدمی طريحاً علی التّراب صريعاً لا حراك للأعضاء هذا

منائی و رجائی و أملی و عزّی و علائی وَلْيَكنْ خاتمة حياتی ختام مسك يا ربّی و ملاذی،

و هل من موهبة اعظم من هذا؟ لا و حضرة عزّك. و انّی أُشهدك أنّنی أذوق هذه الكأس

فی كلّ الايّام بما اكتسبت ايدی الّذين نقضوا الميثاق و أعلنوا الشّقاق و أظهروا

النّفاق و أظهروا فی الارض الفساد و ما راعوا حرمتك بين العباد . ربّ احفظ حصن

دينك المبين من هؤلاء النّاكثين و احرس حماك الحصين من عصبة المارقين .

انّك انت القويّ المقتدر العزيز المتين .

باری، ای احبّاء اللّه مركز نقض ميرزا محمّد علی بسبب اين انحرافات لا تحصی بنصّ قاطع

الهی ساقط گشت و از شجره مباركه منفصل

ص ١٠

شد . و ما ظلمناهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون.

) الهی الهی احفظ عبادك الامناء من شرّ النّفس و الهوی و احرسهم بعين رعايتك من

الحقد و الحسد و البغضاء و ادخلهم فی حصن حصين كلاءَتك من سهام الشّبهات و

اجعلهم مظاهر آياتك البيّنات و نوّر وجوههم بشعاع ساطع من افق توحيدك و اشرح

صدورهم بآيات نازلة من ملكوت تفريدك و اشدد أزورهم بقوّة نافذة من جبروت

تجريدك . انّك انت الفضّال الحافظ القويّ العزيز .

ای ثابتان بر پيمان، اين طير بال و پر شكسته و مظلوم چون آهنگ ملأ اعلی نمايد

و بجهان پنهان شتابد و جسدش تحت اطباق قرار يابد يا مفقود گردد بايد افنان ثابتهء

راسخه بر ميثاق اللّه كه از سدره تقديس روئيده‌اند با حضرات ايادی امر اللّه

عليهم بهاء اللّه و جميع ياران و دوستان بالاتّفاق بنشر نفحات اللّه و تبليغ

امر اللّه و ترويج دين اللّه بدل و جان قيام نمايند. دقيقه ئی آرام نگيرند و آنی

استراحت نكنند در ممالك و ديار منتشر شوند و آواره هر بلاد و سر گشته هر اقليم

گردند. دقيقه ئی نياسايند و آنی آسوده نگردند و نفسی راحت نجويند در هر كشوری نعره

يا بهاء الابهی زنند و در هر شهری شُهره آفاق شوند و در هر انجمنی چون شمع بر

افروزند و در هر محفلی نار عشق بر افروزند تا در قطب آفاق انوار حقّ اشراق نمايد

و در شرق و غرب جمّ غفيری در ظلّ كلمة اللّه آيد و نفحات قدس بوزد

ص ١١

و وجوه نورانی گردد و قلوب ربّانی شود و نفوس رحمانی گردد . در اين ايّام اهمّ

امور هدايت ملل و امم است بايد امر تبليغ را مهمّ شمرد زيرا اسّ اساس است. اين عبد

مظلوم شب و روز بترويج و تشويق مشغول گرديد . دقيقه ئی آرام نيافت تا آنكه صيت امر

اللّه آفاقرا احاطه نمود و آوازه ملكوت ابهی خاور و باختر را بيدار كرد.

ياران الهی نيز چنين بايد بفرمايند، اينست شرط وفا و اينست مقتضای عبوديّت

آستان بها . حواريّون حضرت روح بكلّی خود را و جميع شئون را فراموش نمودند و ترك

سر و سامان كردند و مقدّس و منزّه از هوی و هوس گشتند و از هر تعلّقی بيزار شدند و

در ممالك و ديار منتشر شدند و بهدايت من علی الأرض پرداختند تا جهان را جهان

ديگر كردند و عالم خاك را تابناك نمودند و بپايان زندگانی در ره آن دلبر رحمانی

جانفشانی كردند و هر يك در دياری شهيد شدند فبمثل هذا فليعمل العاملون .

ای ياران مهربان، بعد از مفقودی اين مظلوم بايد اغصان و افنان سدره مباركه و

ايادی امر اللّه و احبّای جمال ابهی توجّه بفرع دو سدره كه از دو شجره مقدّسه

مباركه انبات شده و از اقتران دو فرع دوحه رحمانيّه بوجود آمده يعنی ( شوقی

افندی ) نمايند زيرا آيت اللّه و غصن ممتاز و وليّ امر اللّه و مرجع جميع

اغصان و افنان و ايادی امر اللّه و احبّاء اللّه است و مبيّن آيات اللّه و من بعده بكراً بعد بكر

ص ١٢

يعنی در سلاله او. و فرع مقدّس و وليّ امر اللّه و بيت عدل عمومی كه بانتخاب

عموم تأسيس و تشكيل شود در تحت حفظ و صيانت جمال ابهی و حراست و عصمت فائض از

حضرت اعلی روحی لهما الفد است آنچه قرار دهند من عند اللّه است. من خالفه و

خالفهم فقد خالف اللّه و من عصا هم فقد عصی اللّه و من عارضه فقد عارض اللّه

و من نازعهم فقد نازع اللّه و من جادله فقد جادل اللّه و من جحده فقد جحد

اللّه و من أنكره فقد انكر اللّه و من انحاز و افترق و اعتزل عنه فقد اعتزل و

اجتنب و ابتعد عن اللّه، عليه غضب اللّه عليه قهر اللّه و عليه نقمة اللّه.

حصن متين امر اللّه باطاعت مَنْ هو وليّ امر اللّه محفوظ و مصون ماند و

اعضای بيت عدل و جميع اغصان و افنان و ايادی امر اللّه بايد كمال اطاعت و تمكين

و انقياد و توجّه و خضوع و خشوع را به وليّ امر اللّه داشته باشند . اگر چنانچه

نفسی مخالفت نمود مخالفت بحقّ كرده و سبب تشتيت امر اللّه شود و علّت تفريق كلمة

اللّه گردد و مظهری از مظاهر مركز نقض شود. زنهار زنهار مثل بعد از صعود نشود

كه مركز نقض ابا و استكبار كرد ولی بهانه توحيد جعلی نمود و خود را محروم و

نفوس را مشوّش و مسموم نمود . البتّه هر مغرور اراده فساد و تفريق نمايد صراحةً

نميگويد كه غرض دارم لابد بوسائلی چند و بهانه ئی چون زر مغشوش تشبّث نمايد و سبب تفريق

جمع اهل بهاء گردد. مقصود اين است كه ايادی امر اللّه

ص ١٣

بايد بيدار باشند بمحض اينكه نفسی بنای اعتراض و مخالفت با وليّ امر اللّه گذاشت

فوراً آن شخص را اخراج از جمع اهل بهاء نمايند و ابداً بهانه ئی از او قبول

ننمايند چه بسيار كه باطل محض بصورت خير در آيد تا القای شبهات كند .

ای احبّای الهی، بايد وليّ امر اللّه در زمان حيات خويش من هو بعده را تعيين نمايد

تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد . و شخص معيّن بايد مظهر تقديس و تنزيه و

تقوای الهی و علم و فضل و كمال باشد. لهذا اگر ولد بكر وليّ امر اللّه مظهر

ألولد سرّ ابيه نباشد يعنی از عنصر روحانی او نه و شرف اعراق باحسن اخلاق مجتمع

نيست بايد غصن ديگر را انتخاب نمايد. و ايادی امر اللّه از نفس جمعيّت خويش نه

نفر انتخاب نمايند و هميشه بخدمات مهمّه وليّ امر اللّه مشغول باشند و انتخاب

اين نه نفر يا باتّفاق مجمع ايادی و يا باكثريّت آراء تحقّق يابد و اين نه نفر يا

بالاتّفاق يا باكثريّت آراء بايد غصن منتخب را كه وليّ امر اللّه تعيين بعد از خود

نمايد تصديق نمايند و اين تصديق بايد بنوعی واقع گردد كه مصدّق و غير مصدّق معلوم نشود .

ای ياران، ايادی امر اللّه را بايد وليّ امر اللّه تسميه و تعيين كند جميع بايد

در ظلّ او باشند و در تحت حكم او . اگر نفسی از ايادی و غير ايادی تمرّد نمود و

انشقاق خواست عليه غضب اللّه و قهره زيرا

ص ١٤

سبب تفريق دين اللّه گردد. و وظيفه ايادی امر اللّه نشر نفحات اللّه و

تربيت نفوس در تعليم علوم و تحسين اخلاق عموم و تقديس و تنزيه در جميع شئونست،

از اطوار و احوال و كردار و گفتار بايد تقوای الهی ظاهر و آشكار باشد . و اين

مجمع ايادی در تحت اداره وليّ امر اللّه است كه بايد آنانرا دائماً بسعی و كوشش

و جهد در نشر نفحات اللّه و هدايت مَنْ علی الارض بگمارد. زيرا بنور هدايت جميع

عوالم روشن گردد و دقيقه ئی در اين امر مفروض بر كلّ نفوس فتور جائز نه تا عالم

وجود جنّت ابهی گردد و روی زمين بهشت برين شود و نزاع و جدال امم و شعوب و

قبائل و دول از ميان بر خيزد كلّ من علی الارض ملّت واحده و جنس واحد و وطن واحد

گردد و اگر اختلافی حاصل شود محكمه عمومی كه شامل اعضاء از جميع دول و ملل است

فصل دعوی كند و حكم قاطع نمايد.

ای احبّای الهی، در اين دور مقدّس نزاع و جدال ممنوع و هر متعدّی محروم . بايد با

جميع طوائف و قبائل چه آشنا و چه بيگانه نهايت محبّت و راستی و درستی كرد و

مهربانی از روی قلب نمود بلكه رعايت و محبّت را بدرجه ئی رساند كه بيگانه خود را

آشنا بيند و دشمن خود را دوست شمرد يعنی ابداً تفاوت معامله گمان نكند زيرا

اطلاق امريست الهی و تقييد از خواصّ امكانی لهذا بايد فضائل و كمالات از حقيقت

هر انسانی ظاهر شود و پرتوش شمول بر عموم

ص ١٥

يابد . مثلاً انوار آفتاب عالمتاب است و باران رحمت پروردگار مبذول بر عالميان،

نسيم جانبخش هر ذی روحی را پرورش دهد و مائدهء الهی جميع كائنات حيّ را نصيب شود.

بهمچنين عواطف و الطاف بندگان حقّ بايد بنحو اطلاق شامل جميع بشر گردد ، در

اين مقام ابداً تقييد و تخصيص جائز نه . پس، ای ياران مهربان، با جميع ملل و طوائف

و اديان بكمال راستی و درستی و وفا پرستی و مهربانی و خير خواهی و دوستی معامله

نمائيد تا جهان هستی سرمست جام فيض بهائی گردد و نادانی و دشمنی و بغض و كين از

روی زمين زائل شود ، ظلمت بيگانگی از جميع شعوب و قبائل بانوار يگانگی مبدّل گردد

. اگر طوائف و ملل سائره جفا كنند شما وفا نمائيد، ظلم كنند عدل بنمائيد،

اجتناب كنند اجتذاب كنيد، دشمنی بنمايند دوستی بفرمائيد، زهر بدهند شهد ببخشيد،

زخم بزنند مرهم بنهيد . هذا صفة المخلصين و سمة الصّادقين .

امّا بيت عدل الّذی جعله اللّه مصدر كلّ خير و مصوناً من كلّ خطاءٍ بايد بانتخاب

عمومی يعنی نفوس مؤمنه تشكيل شود و اعضاء بايد مظاهر تقوای الهی و مطالع علم و

دانائی و ثابت بر دين الهی و خير خواه جميع نوع انسانی باشند. و مقصد بيت عدل

عموميست يعنی در جميع بلاد بيت عدل خصوصی تشكيل شود و آن بيوت عدل بيت عدل عمومی

انتخاب نمايد. اين مجمع مرجع كلّ امور است

ص ١٦

و مؤسّس قوانين و احكامی كه در نصوص الهی موجود نه و جميع مسائل مشكله در

اين مجلس حلّ گردد و وليّ امر اللّه رئيس مقدّس اين مجلس و عضو اعظم ممتاز لا

ينعزل . و اگر در اجتماعات بالذّات حاضر نشود نائب و وكيلی تعيين فرمايد . و اگر

چنانچه عضوی از اعضاء گناهی ارتكاب نمايد كه در حقّ عموم ضرری حاصل شود وليّ امر

اللّه صلاحيّت اخراج او دارد بعد ملّت شخص ديگر انتخاب نمايد. اين بيت عدل مصدر

تشريعست و حكومت قوّه تنفيذ . تشريع بايد مؤيّد تنفيذ گردد و تنفيذ بايد ظهير

و معين تشريع شود تا از ارتباط و التيام اين دو قوّت بنيان عدل و انصاف متين و

رزين گردد و اقاليم جنّة النّعيم و بهشت برين شود . ربّ وفّق احبّاءك علی الثّبوت علی

دينك و السّلوك فی سبيلك و الاستقامة علی أمرك و أيّدهم علی مقاومة النّفس و

الهوی و اتّباع نور الهدی. انّك أنت المقتدر العزيز القيّوم و انّك أنت الكريم العزيز الوهّاب .

ای ياران عبدالبهاء، محض الطاف بی پايان حضرت يزدان بتعيين حقوق اللّه بر

عباد خويش منّت گذاشت و الّا حقّ و بندگانش مستغنی از كائنات بوده و اللّه غنيٌّ عن

العالمين . امّا مفروضی حقوق سبب ثبوت و رسوخ نفوس و بركت در جميع شئون گردد. و

حقوق اللّه راجع به وليّ امر اللّه است تا در نشر نفحات اللّه و ارتفاع كلمة

اللّه و اعمال خيريّه و منافع عموميّه صرف گردد.

ص ١٧

ای احبّای الهی، بايد سرير سلطنت هر تاجدار عادليرا خاضع گرديد و سدّه

ملوكانی هر شهريار كامل را خاشع شويد به پادشاهان در نهايت صداقت و امانت خدمت

نمائيد و مطيع و خير خواه باشيد و در امور سياسی بدون اذن و اجازه از ايشان

مداخله ننمائيد زيرا خيانت با هر پادشاه عادلی خيانت با خدا است هذه نصيحة منّی

و فرض عليكم من عند اللّه فطوبی للعاملين.) ع ع)

اين ورقه مدّتی در زير زمين محفوظ بود رطوبت در آن تأثير نموده چون بيرون

آورده شد ملاحظه گرديد كه رطوبت بعضی مواقع آنرا تأثير نموده و چون بقعه

مباركه در اشدّ انقلاب بود ورقه بحال خود گذاشته شد ) .ع ع )

هو اللّه

ربّ و رجائی و معينی و منائی و مجيری و معينی و ملاذی . ترانی غريقاً فی بحار

المصائب القاصمة للظّهور و الرّزايا المضيّقة للصّدور و البلايا المشتّتة

للشّمل و المحن و الآلام المفرّقة للجمع . و أحاطتنی الشّدائد من جميع الجهات

و أحدقت بی المخاطر من كلّ الاطراف

ص ١٨

خائضاً غمار الطّامّة الكبری واقعاً فی بئر لاقرار لها مضطهداً من الاعداء و

محترقا فی نيران البغضاء من ذوی القربی الّذين أخذت منهم العهد الوثيق و

الميثاق الغليظ أن يتوجّهوا بالقلوب الی هذا المظلوم و يدفعوا عنّی كلّ جهول و

ظلوم و يرجعوا ما اختلفوا فی الكتاب الی هذا الفريد الوحيد حتّی يظهر لهم

الصّواب و يندفع الشّبهات و تنتشر الآيات البيّنات . و لكنّهم يا الهی تراهم

بعينك الّتی لا تنام نقضوا الميثاق و نكصوا علی الاعقاب و نكثوا العهد بكلّ

بغض و شقاق و قاموا علی النّفاق و اشتدّ بذلك السّاق بالسّاق و قاموا علی قصم ظهری

و كسر أزری بظلم لا يطاق و نشروا أوراق الشّبهات و افتروا عليّ بكلّ كذب و

اعتساف . و لم يكتفوا بذلك بل زعيمهم تجاسر يا الهی بتحريف الكتاب و تبديل فصل

الخطاب و تبعيض آثار قلمك الأعلی و تلصيق ما كتبته بحقّ اوّل ظالم ظلمك و انكرك

و كفر بآياتك الكبری بما انزلته بحقّ عبدك المظلوم فی الآفاق حتّی يخدع النّاس و

يوسوس فی صدور اهل الاخلاص كما أقرّ و اعترف به زعيمهم الثّانی بخطّه و ختمه و

نشره فی الآفاق . فهل يا الهی ظلم أعظم من هذا و لم يكتفوا بذلك بل سعوا بكلّ

فساد و عناد و كذب و بهتان و افتراء و ازدراء عند الحكومة بهذا القطر و سائر

الجهات و نسبوا اليّ الفساد و ملأوا الآذان بما يشمئز منه

ص ١٩

الاسماع . فخشيت الحكومة و خاف السّلطان و توهّم الاعيان فضاقت الصّدور و تشوّشت

الامور و اضطربت النّفوس و اضطرمت نيران الحسرة و الاحزان فی القلوب و

تزلزلت و تفرّقت أركان الاوراق المقدّسة و سالت أعينهنّ بالعبرات و صعدت من

قلوبهنّ الزّفرات و احترقت أحشائهنّ بنار الحسرات حزناً علی عبدك المظلوم بايدی

هؤلاء الاقرباء الاعداء.

تری يا الهی يبكی عليّ كلُّ الاشياء و يفرح ببلائی ذَوو القربی. فو عزّتك يا

الهی بعض الاعداء رثوا علی ضرّی و بلائی و بكوا بعض الحسّاد علی كربتی و غربتی و

ابتلائی لأنّهم لم يروا منّی الّا كلّ مودّة و اعتناء و لم يشاهدوا من عبدك الّا

الرّأفة و الولاء . فلمّا رأَونی خائضاً فی عباب المصائب و البلاء و هدفاً لسهام

القضاء رقُّوا لی و تدمّعت اعينهم بالبكاء و قالوا نشهد باللّه بانّنا ما رأينا

منه الّا وفاء و عطاء و الرّأفة الكبری و لكنّ النّاقضين النّاعقين زادوا فی البغضاء

و استبشروا بوقوعی فی المحنة العظمی و شمّروا عن السّاق و اهتزّوا طرباً من حصول

حوادث محزنة للقلوب و الأرواح . ربّ انّی ادعوك بلسانی و جنانی أن لا تؤاخذ هم

بظلمهم و اعتسافهم و نفاقهم و شقاقهم لأنّهم جهلاء بلهاء سفهاء لا يفرّقون بين

الخير و الشّرّ و لا يميّزون العدل و الأنصاف عن الفحشاء و المنكر و الاعتساف

يتّبعون شهوات انفسهم و يقتدون

ص ٢٠

بأنقصهم و أجهلهم . ربّ ارحمهم و احفظهم من البلاء بهذا الاثناء و اجعل جميع

المحن و الآلام لعبدك الواقع فی هذه البئر الظّلماء و خصّصنی بكلّ بلاء و اجعلنی

فداء لجميع الأحبّاء فديتهم بروحی و ذاتی و نفسی و كينونتی و هويّتی و حقيقتی يا ربّی الأعلی.

الهی الهی انّی اكبّ بوجهی علی تراب الذّلّ و الانكسار و ادعوك بكلّ تضرّع و

ابتهال ان تغفر لكلّ من آذانی و تعفو عن كلّ من أرادنی بسوء و اهاننی و تبدّل

سيّئات كلّ من ظلمنی بالحسنات و ترزقهم من الخيرات و تقدّر لهم كلّ المبرّات و

تنقذ هم من الحسرات و تقدّر لهم كلّ راحة و رخاء و تختصّهم بالعطاء و

السّرّاء انّك انت المقتدر العزيز المهيمن القيّوم.

ای ياران عزيز، الآن من در خطری عظيمم و اميد ساعتی از حيات مفقود و ناچار بتحرير اين

ورقه پرداختم حفظاً لأمر اللّه و صيانة لدينه و حفظاً لكلمته و صوناً لتعاليمه . اين نفس مظلوم قسم

بجمال قدم با نفسی ملال نداشته و ندارم و كدری در دل نگرفتم و كلمه ئی جز ذكر خير

نخواهم ولكن تكليف شديد دارم و ناچار و مجبورم كه حفظ و صون و وقايه امر

اللّه نمايم. لهذا در نهايت تحسّر و اسف وصيّت مينمايم كه امر اللّه را محافظه

نمائيد و شريعت اللّه را صيانت كنيد و از اختلاف نهايت استيحاش بفرمائيد. اساس

ص ٢١

عقائد اهل بها روحی لهم الفداء: حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانيّت و فردانيّت الهيّه و

مبشّر جمال قدم، حضرت جمال ابهی روحی لأحبّائه الثّابتين فدا مظهر كلّيّه الهيّه و

مطلع حقيقت مقدّسه ربّانيّه و مادون كلّ عباد له و كلّ بأمره يعملون . مرجع كلّ كتاب

اقدس و هر مسئله غير منصوصه راجع به بيت عدل عمومی بيت عدل آنچه بالاتّفاق و يا

باكثريّت آراء تحقّق يابد همان حقّ و مراد اللّه است . من تجاوز عنه فهو ممّن أحبّ

الشّقاق و أظهر النّفاق و اعرض عن ربّ الميثاق. ولی مراد بيت العدل عموميست كه از

طرف جميع بلاد انتخاب شود . يعنی شرق و غرب احبّاء كه موجودند بقاعده انتخاب

مصطلحه در بلاد غرب نظير انگليس اعضائی انتخاب نمايند و آن اعضاء در محلّی اجتماع

كنند و در آنچه اختلاف واقع يا مسائل مبهمه و يا مسائل غير منصوصه مذاكره نمايند

و هر چه تقرّر يابد همان مانند نصّ است . و چون بيت عدل واضع قوانين غير منصوصه از

معاملاتست ناسخ آن مسائل نيز تواند بود . يعنی بيت عدل اليوم در مسئله ئی قانونی

نهد و معمول گردد ولی بعد از صد سال حال عمومی تغيير كلّی حاصل نمايد اختلاف

ازمان حصول يابد بيت عدل ثانی تواند آن مسئلهء قانونيّه را تبديل بحسب اقتضای

زمان نمايد زيرا نصّ صريح الهی نيست واضع بيت عدل ناسخ نيز بيت عدل.

ص ٢٢

باری از اساس اعظم امر اللّه اجتناب و ابتعاد از ناقضين است، زيرا بكلّی امر

اللّه را محو و شريعة اللّه را سحق و جميع زحماترا هدر خواهند داد . ای ياران

بايد رحم بر حضرت اعلی و وفا بجمال مبارك نمود ، و بجميع قوی كوشيد كه جميع

اين بلايا و محن و صدمات و خونهای پاك كه در سبيل الهی مسفوك شده هدر نرود. و شما

ميدانيد كه مركز نقض ميرزا محمّد علی و اعوانش چه كردند. يك كار اين شخص تحريف

كتابست كه الحمدللّه كلّ ميدانند و مثبوت و واضح و بشهادت برادرش ميرزا بديع

اللّه كه بخط و مهرش موجود و مطبوع مثبوت است. و اين يك سيّئه از سيّئات او است ،

ديگر آيا انحرافی اعظم از اين انحراف منصوص تصوّر ميشود؟ لا و اللّه . و سيّئات او

در ورقه مخصوص مرقوم ان شاء اللّه ملاحظه خواهيد نمود . باری، اين شخص

بنصّ الهی بادنی انحراف ساقط است تا چه رسد بهدم بنيان و نقض عهد و پيمان و تحريف

كتاب و القای شبهات و افترای بر عبدالبهاء و ادّعاهای ما انزل اللّه بها من

سلطان و القای فساد و سعی در سفك دم عبدالبهاء و تفاصيل ديگر كه كلّ مطّلعيد. ديگر

معلوم است كه اين شخص اگر رخنه ئی در امر نمايد بكلّی امر اللّه را محو و نابود

نمايد . زنهار از تقرّب باين شخص كه از تقرّب بنار بد تر است . سبحان اللّه ميرزا بديع اللّه بعد از آنكه

ص ٢٣

بخط خويش نقض اين شخص را اعلان نمود و تحريف كتاب او را اعلان كرد چون ايمان و

پيمان و متابعت عهد و ميثاق را موافق اجرای هوای نفسانی خويش نيافت پشيمان شد

و اظهار ندامت كرد و در سرّ خواست كه اوراق مطبوع خويش را جمع نمايد و با مركز

نقض سرّاً مؤانست جست و حوادث در خانه و اندرون را يوميّاً باو ميرساند و در اين

فسادهای اخير مدخل كلّی دارد . الحمدللّه امور منتظم شده بود و ياران قدری راحت

شده بودند از روزيكه دوباره داخل ما شد فساد دوباره از سر گرفت و بعضی اطوار

و تحريكات فساديّه او در ورق مخصوص مرقوم ميگردد . مقصود اينست كه ياران عهد و

پيمان بايد بيدار باشند كه مبادا بعد از اين مظلوم اين شخص محرك متحرك رخنه نمايد

و سرّاً القای شبهات و فساد كند و بكلّی امر اللّه را از ريشه بر اندازد . البتّه

صد البتّه از معاشرت او احتراز نمائيد و دقّت نمائيد و متوجّه باشيد و جستجو و

فحص نمائيد كه اگر نفسی را سرّاً جهراً با او ادنی مناسبتی آن شخص را نيز از ميان

خودتان خارج كنيد زيرا فساد و فتن ميشود .

ای احبّای الهی، بجان بكوشيد تا امر اللّه را از هجوم نفوس غير مخلصه محافظه نمائيد زيرا چنين

نفوس سبب ميشوند كه جميع امور مستقيمه مُعوج ميگردد و مساعی خيريّه بر عكس نتيجه ميدهد .

ص ٢٤

الهی الهی أُشهدك و أَنبياءك و رسلك و أَولياءك و أَصفياءك بأَنّی اتممت الحجّة علی

احبّائك و بيّنت لهم كلّ شیءٍ حتّی يحافظوا علی دينك و الطّريقة المستقيمة و شريعتك

النّوراء. انّك انت المطّلع العليم. ) ع ع)

هو اللّه الشّاهد الكافي

ربّ و محبوبی و مقصودی انّك لتعلم و تری ما ورد علی عبدك المتذلّل بباب أحديّتك و

ما جنی عليه اهل الجفاء النّاقضون لميثاق فردانيّتك النّاكثون لعهد حضرة

رحمانيّتك. انّه ما من يوم الّا رمونی بسهام البغضاء و ما من ليل الّا و بيّتوا

يشاورون فی ضرّی فی السّرّ و الخفی و ما من صباح الّا ارتكبوا ما ناح به

الملأ الأعلی و ما من مساء الّا ان سلّوا عليّ سيف الاعتساف و رشقونی بنصال

الافتراء عند الاشقياء. مع ذلك صبر عبدك المتذلّل اليك و احتمل منهم كلّ بلاء و

أذًی مع قدرته علی ازهاق كلمتهم و اخماد جمرتهم و اطفاء نيران طغيانهم بقوّتك و

قدرتك . و تری يا الهی لم يزدهم صبری و تحمّلی و صمتی الّا ظلماً و عتوّاً و

استكباراً . فو عزّتك يا محبوبی طغوا و بغوا حتّی لم يدعونی آناً مستريح الفؤاد ساكن الجأش

ص ٢٥

حتّی اقوم علی اعلاء كلمتك كما ينبغی بين الوری و اخدم عتبة قدسك بقلب طافح

بسرور اهل ملكوت الابهی . ربّ قد طفح عليَّ كأس البلاء و اشتدّت اللّطمات عليّ

من جميع الجهات و تتابعت سهام الرّزيّة و توالت أسنّة المصيبة فعجزت من الشّدائد

و وهنت منّی القوی من هجوم الشّارد و الوارد من الاعداء و انا فريد و وحيد فی

هذه الموارد. ربّ ارحمنی و ارفعنی اليك و اسقنی كأس الفداء فقد ضاقت عليّ الارض

برحبها . انّك انت الرّحمن الرّحيم و انّك انت الفضّال الكريم )ع ع)

ای دوستان حقيقی صميمی با وفای اين مظلوم، در نزد كلّ معلوم و مشهود است كه اين

مظلوم مسجون بعد از صعود نيّر آفاق با نهايت احتراق از فراق در چه مصائب و بلائی

از دست ناقضين ميثاق افتاد. جميع اعداء حقّ در كلّ نقاط عالم افول شمس حقيقت را

غنيمت شمردند دفعة بكمال قوّت هجوم كردند . در چنين حالتی و مصيبتی ناقضان

بمنتهای اعتساف بر اذيّت و بغضاء قيام نمودند و در هر دمی صد هزار جفا روا داشتند

و بفساد عظيم و هدم بنيان پيمان قيام نمودند . و اين مظلوم مسجون بكمال همّت بستر

و كتمان می‌پرداخت كه شايد ندامت نمايند و پشيمان گردند. ولی صبر و تحمّل اين جفا

سبب ازدياد جرأت و جسارت اهل طغيان گشت تا آنكه بخط

ص ٢٦

خويش اوراق شبهات مرقوم نمودند و در جميع آفاق مطبوعاً انتشار دادند و گمان

كردند كه اينگونه هذيان سبب انعدام عهد و پيمان گردد. اين بود كه احبّای الهی در

كمال ثبوت و وثوق مبعوث شدند و بقوّتی ملكوتی و قدرتی جبروتی و تأييدی آسمانی و

توفيقی صمدانی و موهبتی ربّانی مقاومت اعدای ميثاق نمودند و رساله شبهات و اوراق

ناريّه را ببراهين قاطعه و ادلّه واضحه و نصوص الهيّه قريب بهفتاد رساله جواب

دادند . فرجع كيدُ مركز النّقض الی نحره و باء بغضب من اللّه و ضربت عليه الذّلّة و

الهوان الی يوم القيام . فتبّاً و سحقاً و ذلّاً لقوم سوء اخسرين . و چون خائب و خاسر

از احبّای الهی گشتند و علم ميثاقرا در جميع آفاق افراخته ديدند و قوّت پيمان حضرت

رحمن را مشاهده نمودند نار حسد چنان غليان نمود كه بيان نتوان و بكمال همّت و

قوّت و بغض و عداوت ره ديگر گرفتند و سبيل ديگر پيمودند و رائی ديگر زدند .

در فكر آن افتادند كه نائرهء فساد در نزد حكومت افروزند و اين مظلوم مسجونرا مفسد

و معاند دولت و مبغض و معادی سرير سلطنت قلم دهند كه شايد عبدالبهاء معدوم

و مقتول گردد و ميدانی از برای دشمنان پيمان بدست آيد جولانی نمايند و سمندی

بدوانند و جميع را بخسران اندازند و بنيان امر اللّه را بكلّی از بنياد براندازند. زيرا روش و سلوك اين حزب

ص ٢٧

كذب بقسمی و رسمی كه تيشه بر شجره مباركه است در اندك ايّامی امر اللّه و

كلمة اللّه و خويش را اگر فرصت يابند محو و نابود كنند. لهذا بايد احبّای الهی

بكلّی از آنان اجتناب و احتراز نمايند و دسايس و وساوس ايشانرا مقاومت كنند و

شريعة اللّه و دين اللّه را محافظه نمايند و جميع ياران بنشر نفحات اللّه

پردازند و بتبليغ كوشند . اگر نفسی و يا محفلی از محافل مانع نشر انوار ايقان

گردد احبّا آنانرا نصيحت كنند كه اعظم موهبت الهيّه تبليغ است و سبب تأييد و

اوّل تكليف ماست، چگونه از اين موهبت باز مانيم؟ تا جان و مال و راحت و آسايش خويش

را فدای جمال ابهی نمائيم و تبليغ امر اللّه كنيم ولی بحكمت مذكوره در

كتاب نه پرده دری و عليكم البهاء الأبهی .

ای ياران با وفای عبدالبهاء، بايد فرع دو شجره مباركه و ثمره دو سدره

رحمانيّه شوقی افندی را نهايت مواظبت نمائيد كه غبار كدر و حزنی بر خاطر نورانيش

ننشيند و روز بروز فرح و سرور و روحانيّتش زياده گردد تا شجره بارور شود. زيرا

اوست وليّ امر اللّه بعد از عبدالبهاء و جميع افنان و ايادی و احبّای الهی

بايد اطاعت او نمايند و توجّه باو كنند . من عصی امره فقد عصی اللّه و من أعرض عنه

فقد أعرض عن اللّه و من أنكره فقد انكر الحقّ.

ص ٢٨

اين كلماترا مبادا كسی تأويل نمايد و مانند بعد از صعود هر ناقض ناكثی

بهانه ئی كند و علم مخالفت بر افرازد و خود رائی كند و باب اجتهاد باز نمايد .

نفسی را حقّ رائی و اعتقاد مخصوصی نه، بايد كلّ اقتباس از مركز امر و بيت عدل

نمايند . و ما عدا هما كلّ مخالف فی ضلال مبين . و عليكم البهاء الأبهی .

) عبدالبهاء عباس)

**قد تم القسم السّابع و يليه القسم الثامن**

1. **- حضرت عبدالبها ارواحنالرمسه - الاطهرالفدا در لوحي مورخ ديسمبر ١٩١٩ به افتخار خانم [همسر] جناب فاضل چنين ميفرمايند: "... شكر كن خدا را كه حضرت فاضل مبلغ کامل است و موفق به خدمت جمال مبارك است. جز نشر نفحات ارزوئي ندارد و به غير از ترتيل ايات بينات مقصدي نخواهد درختي در گلشن امكان غرس نموده كه شاخ رحماني به كاخ ملااعلي رساند ...( امرو خلق جلد ١- صفحه م ١۶)**  [↑](#footnote-ref-1)
2. **- لوح حضرت عبدالبهاء به اعزاز ايادي امراللّه جناب رُي ويلهلم ( Roy Wilhelm) مندرج درنشريّه**

   **(Star of the West) نجم باختر مجلّد يازدهم ، 1922- 1921 ميلادی- صفحه ٢۵۷.**  [↑](#footnote-ref-2)
3. **- استخراج ار لوح مبارک مورخه ۸ شهرالرحمة ١٠٠ بديع مطابق 1 جولاي 1943 ميلادی خطاب به محفل روحانی ملّی ايران فرمودند: بنويس، طبع يک جلد از کتاب تاريخ جناب فاضل و استدلاليه جناب ارجمند که مباشرت به آن نمودند جائز, مابقي بايد توقيف گردد و طبع کتب و رسائل بالمره ممنوع, زيرا مخالف اوامر حکومت است. ( صفحه ۴۷۸ از مجموعه تواقيع مبارک حضرت ولی امرالله خطاب به محفل ملّی ايران) و هم چنين در سخن ناشر چاپ جديد جلد سوم آمده است عبارت (م – 284- ط ) به اين معنا می باشد م – مطبعه، 284 = آزردگان ( جناب رحمت الله ازردگان ) و ط = طهران . در مجلهٴ پيام بهائی شماره ٢۴۵ طبع اين کتاب را در حدود سالهای ١٣١۹-١٣٢٠ هجری شمسی مطابق سالهای 1940- 1942 ثبت نموده است.** [↑](#footnote-ref-3)
4. **- از جمله خدمات مهمه ايشان تدوين تاريخ عمومي امر**ا**لله در ٩ جلد بنام ظهورالحق بود كه فقط جلد سوم ان طبع گرديده است . در ابلاغيه مبارك مورخه ٢٦ فوريه ١٩٣٨كه ضمن وصول بخش چهارم كتاب تاريخ مذكور صادر شده در پايان ان بخط مبارك چنين مرقوم است . قوله عز بيانه : ...ايهالفاضل الجليل الشهم النبيل مجهودات عظيمه و اقدامات باهره ان ركن ركين جامعه در موطن اصلي جمال احديه آني از ياد نرود ملااعلي وسكان فردوس** ابهیٰ تمجيد نمايند و تهنيت گويند. **( امرو خلق جلد ١- صفحه م ٢٣ )** [↑](#footnote-ref-4)
5. - [مكاتيب حضرت عبدالبها - جلد ٢: صفحات ٢١۹- ۲۱۸](http://reference.bahai.org/reference?language=fa&work=MA2&query=انوار%20نيّر%20الاشراق&action=highlight&page=218). [↑](#footnote-ref-5)
6. - [منتخباتي از مكاتيب حضرت عبدالبها - جلد ١: صفحه **١۵**](http://reference.bahai.org/reference?language=fa&work=SWA1&query=يفيض%20%20&action=highlight&page=15)**- ١۶** [↑](#footnote-ref-6)
7. **- مجموعه مکاتيب عبدالبهاء – جلد ١ – صص. ١٢۷** [↑](#footnote-ref-7)
8. - [**مكاتيب حضرت عبدالبها - جلد ٥: صفحه ۱۵۲**](https://reference.bahai.org/reference?language=fa&work=MA5&query=%D9%85%D9%85%D8%AA%D8%A7%D8%B2%7C%D9%88%7C%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%AF&action=highlight&page=152) [↑](#footnote-ref-8)
9. ۱. شهادت ملاّ صادق در بادکوبه ملا صادق ملا زاده و از علمای بادکوبه و مخلص و مشهور و ایمان .... در شرح احوال در بخش سابق و لاحق مسطور است در خلال همان احوال که مردم از واقعه قتل شاه به دست میرزا رضا متوهّم و ...... نسبت به بهائیان بودند در حالی که ..... برای تفرّج به یکی از باغ‌های خارج شهر حرکت و بعد از مغرب با رفیقی در تاریکی شب تنها نشسته صحبت می‌کردند معاندين که در کمين بودند سينه‌اش را هدف گلولۀ تفنگ ساخته به شهادت رساندند و آثار و اشعار صادر از حضرت عبدالبهاء در مرثیۀ وی در بخش لاحق ثبت می‌باشد. [↑](#footnote-ref-9)
10. . مؤلفين و تألیفات و مطبوعات در ين امر چنانچه در بخش پنجم شرح دادیم .... طبع و مطبوعات آثار مقدسۀ اين امر اعز در بمبئی صورت گرفت و از آثار مؤلفين بهائی کتاب دلائل‌العرفان تألیف حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که در اثبات حقانیت امر اعلیٰ و ابهیٰ .... نیز در آنجا به طبع رسیده و در اين سال 1315 ستارۀ جدید از ... تألیفات طلوع نمود و کتاب فرائد تألیف ابوالفضائل گلپایگانی به عرصه آمد و در مؤلف ... مذکور استعداد و قریحۀ انشاء و تألیف بلیغ و متين پیدا بود و در سنين اقامتش در ترکستان روسیه جولان قلم می‌خواست تا اينکه حضرت عبدالبهاء وی را تقویت کرده به تألیف استدلالیۀ علمی متين برای اثبات اين امر .... شیخ‌الاسلام .... و کتاب مذکور به سالی دیگر در مصر مطبوع و منتشر گشت و براهين .... کتاب به هزاران زبان تألیف حاجی میرزا محمد افشار یزدی در بمبئی طبع و انتشار یافت و تدریجاً ... هم طبع در کشورهای آزاد هند و روسیه و امریکا و اروپا و غیرها ...... گردید که در بخش .... آن مؤلفين و کتب مسطور می‌باشد. [↑](#footnote-ref-10)
11. . فتنه در زواره و فتنه درزوارۀ اصفهان نیز سرایت کرد و سید و ملّا اهالی را براشوبانده مجتمعاً به قصد هجوم و قتل و غارت مظلومان ... بندند و عزم روحانیان بر عدم مدافعه و تناول جام لبریز شهادت بود ولی عرب‌علی نام از بهائیان بی‌پروا با بستگانش بر بام خانۀ خود که اول خانه‌های بهائیان بود سنگر ... کرده مهیای دفاع گردید و ... پیشوایی پیشوای محل رسیدند تفنگ‌ها برافراخته نصیحت و اندرز گفت که ما مانند مظلومان یزد حاضر برای قربانی و غارت نیستیم و اين برای شما گران تمام می‌شود و بسیاری به خاک هلاک می‌افتند و آنان متنبه نشدند و قدم ... نهادند پس عرب‌علی برای ارائۀ نوع عمل تیر ساچمه رها کرد و پای پیشوا هدف شد که مجروح و خونين به فرار شتافت و آن همه نیز به فغان و عویل دررفتند و فتنه ...و مظلومان مصون ماندند. [↑](#footnote-ref-11)
12. . فتنه در کاشان ... از متنفذين و معاندين الهيهٴ فتنه و شورشی برای بهائيان در .... محرم نمودند و از جهت عدم مساعدت .... متنفذتر عقيم ماند پس همگی متحد شده ... به مدرسهٴ وحدت ... نهادند و حکم از وزارت داخله راجع به تغيير نام و هيئت مديرۀ مدرسه صدو يافت و رئيس معارف کاشان با معاندين مساعدت نمود و مدرسه به اين موجب تعطيل گشت و محفل روحانی کاشان و هم کميتهٴ مدرسه با تلگراف به قوام‌السلطنه رئيس‌الوزرا بدين مضمون مخابره فرمود حضرت قوام‌السلطنه رياست ... خداوند در قرآن مجيد می‌فرمايد هل استوی الذين يعلمون و الذين .... تعميم معارف روح ... است .... مساعدت شما را در باب مدرسهٴ وحدت بشری کاشان تمنا دارم. عباس و قوام‌السلطنه .... اين مضمون به حکمران کاشان تلگراف کرد .... اعضاء .... نهايت اينکه مطابق ...................... [↑](#footnote-ref-12)